

## الاربعین الحسینیة

## مشخصات کتاب

- سرشناسه : ارباب قمی محمد بن محمد تقی ۱۲۷۳ - ۱۳۴۱ ق
- عنوان و نام پدید آور : الاربعین الحسینیة تألیف محمد اشراقی معروف به ارباب [مستطرب]
- مشخصات نشر : تهران سازمان اوقاف و امور خیریه ، انتشارات اسوه ، ۱۳۷۹
- مشخصات ظاهری : ۳۵۰ ص.
- شابک : ۱۳۵۰۰ ریال ؛ ۱۳۵۰۰ ریال چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۵-۳۶۶-۳
- یادداشت : چاپ دوم : ۱۳۸۸ (فیا).
- یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.
- موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق -- احادیث
- موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۱۴
- موضوع : اربعینات -- قرن ۱۴
- موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ ق. -- احادیث
- شناسه افزوده : سازمان اوقاف و امور خیریه. انتشارات اسوه
- رده بندی کنگره : BP/۴/۴۱/الف۳۶الف ۴ ۱۳۷۹
- رده بندی دیویی : ۹۵۳/۲۹۷
- شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۸۴۲۰

## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم سالیان درازی بود که علاقمندان والد فقیه و بزرگوار «مرحوم آیه الله حاج میرزا محمد» - قدس سره - از من می خواستند که گوشه هایی از زندگی آن مرد علم و فضیلت را به رشته ی تحریر درآورم و خاطره ی آن روحانی بزرگوار را در

تاریخ علم و روحانیت، جاودانی نمایم. از جمله تقاضا داشتند که کتاب «الأربعین الحسینیه» ایشان به چاپ برسد. موانع و مشکلاتی پیش می‌آمد که انجام این مهم را به تأخیر می‌انداخت تا این که نظام مقدس جمهوری اسلامی که اهمی عظیم در حفظ آثار علما و روحانین دارد، به وسیله‌ی اداره‌ی اوقاف قم به این کار همت گماشت، و از این جانب خواسته شد که شرح مختصری در این باره بنگارم تا به عنوان مقدمه‌ی کتاب، در چاپ جدید در اختیار پژوهشگران و محققان و مورخان قرار گیرد. ضمن سپاس به درگاه خداوند منان، توجه خوانندگان گرامی را به مطالبی که نویسندگان معاصر آن مرحوم در کتب و آثار خود، درباره‌ی ایشان آورده‌اند، جلب می‌کنم و امیدوارم زحمات خالصانه‌ی آن عالم جلیل‌القدر مورد قبول صاحب شریعت قرار گیرد و خداوند متعال، به ما نیز توفیق خدمت، مرحمت فرماید. سعید اشراقیسم الله الرحمن الرحیم و به نستعینش‌مه‌ای از شرح زندگانی مرحوم آیه‌الله حاج میرزا محمد ارباب و خاندانش که به قلم معاصرین و شاگردانش نگاشته شده است: مرحوم آیه‌الله حاج میرزا محمد ارباب در سال ۱۲۷۳ هجری قمری در یک خانواده‌ی کشاورز در شهر قم چشم به دنیا گشود. پدرش مرحوم محمدتقی بیگ ارباب، معروف به [صفحه ۶] ارباب جان بابا، از فضلا و ادیبان شهر قم در دوره‌ی ناصری می‌باشد. مرحوم میرزا علی‌اکبر فیض که یکی از فضلا و ادبای معاصر نامبرده بوده، در شرح حال وی می‌نویسد: «ارباب، داهیه‌ی الدهر، نابغه‌ی الزمان، طلیق‌اللسان، رشیق‌البنان، اللوذعی‌اللمعی، محمدتقی بیگ، خلف‌الصدق، حسنعلی بیگ که در قریحه‌ی نظم و سلیقه‌ی نثر و اثارت رأی و کفایت معضلات و کفالت امورات و خبرت در عمل فلاحت و دانایی به رساتیق و مزارع حومه‌ی ولایت و تنقیح حساب و تشخیص جمع و تلخیص فذلک دیوانی این شهر واحدی است بی‌ثانی: فتشت اهل دیاری لاری احدا منهم یشا کله فی العقل و العلم در اواخر عمر اوقات را مصروف مرثی جناب سیدالشهداء، علیه آلاف من التحیه و الثناء نموده، کتابی در بحر تقارب وقایع شهادت آن شافع محشر را با اسلوب و طرز خوش که هم عوام بهره برند و

هم خواص فایده گیرند در سمط بیان کشید. الحق سامعین را هنگام استماع: بعد از این از عوض اشک، دل آید بیرون آب در چشمه چو کم گشت گل آید بیرون عبدالله مستوفی در کتاب شرح زندگانی من مفصلاً از نامبرده یاد نموده است؛ من جمله می نویسد در نویسندگی و اسلوب خط سبک قائم مقام را پیروی می کرد، هم ساده و روان، هم ادیبانه و سهل و ممتنع، چیز می نوشت. و نیز می نویسد: ممکن است امروز مطلعی مانند او در زراعت و کارهای مربوط به آن یافت شود، و همچنین ممکن است ادیب و نویسندگانی مثل او باشد. ولی من در مدت عمر خود شخصی به این جامعی هیچ ندیده‌ام. حاج میرزا محمد مجتهد پسرش هم ملای جامع خوش محضر تام العیاری بود که در عالم خود هیچ دست کمی از پدرش نداشت». محقق دانشمند آقای شیخ محمد رازی در صفحه‌ی ۲۲۰ کتاب آثار الحجّه، شرح حال آیه‌الله ارباب را چنین بیان می کند: «مرحوم حجّه الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا محمد ارباب از اعظام علمای قم و اکابر فقها و ادبای آن سامان و والد معظم مرحوم حجّه الاسلام و المسلمین میرزا محمدتقی اشراقی خطیب فحل و واعظ شهیر و نادر دوران در فن خطابه و سخنوری و برادران حاضر ایشان می باشد. دارای مقام علم و عمل و تقوا و ورع و صاحب مکنت بوده و در تشکیل و تأسیس این دانشگاه روحانی با مرحوم آیه‌الله حایری همکاری شایانی نمود، و حقا می توان گفت از کسانی است که در این مؤسسه‌ی دینی (مقصود نگارنده مدرسه و حوزه‌ی علمیه‌ی فیضیه‌ی [صفحه ۷] قم است) تا قیامت سهم بسزایی داشته و دارد، و در فوت ایشان آیه‌الله العظمی حایری بسیار متأثر و نگران شده و در تسلیت مرحوم اشراقی و برادران ایشان فرموده بودند: «نه تنها شما یتیم شدید، بلکه برادری هم از دست من رفته است». از مدرسین حوزه‌ی عملیه است و بسیاری از فضلا و اساتید قم و حوزه چون مرحوم آیه‌الله فیض و سایر علمای قم نزد ایشان تلمذ نموده‌اند. در سال ۱۳۴۱ هجری قمری از دنیا رحلت و در شیخان مدفون گردید. صاحب طبع سلیم و ذوق سرشاری بود، و از آثار ذوق فکر و طبع بکر ایشان است قصیده‌ای که در توسل به امام زمان ارواحنا له الفداء سروده

است که مطلعش این است: چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسند امیدواران مؤلف کتاب تحفه الفاطمین در جلد اول این کتاب درباره‌ی شخصیت ایشان می‌نویسد: مرحوم حاج میرزا محمد ارباب صاحب «الأربعین الحسینیه» از آیات الهیه و از براهین قاطعه‌ی طریقه‌ی حقه‌ی جعفریه در فقاہت و اجتهاد مقامی بسیار بلند و رتبه‌ای بس ارجمند داشت. به مقام بزرگواری و بسط ید و نفاذ حکم و قبول عامه که داشت کمتر کسی رسیده است. در حفظ و حمایت شریعت مصطفوی دقیقه‌ای فرو نگذاشت و در این باب اقدام و اهتمام او را دیگری نداشت. در اوایل جوانی از این بلده‌ی شریف رخت به عتبات عالیات کشید، در محضر حجه الاسلام حاج میرزا محمدحسن شیرازی استفادہ و استفاضه نموده و عمده‌ی تلمذ وی در فقه و اصول در خدمت حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و ملا کاظم خراسانی بوده تا آن که بعد از تحصیل و تکمیل علوم دینیہ به قوه‌ی قدسیه‌ی اجتهاد فایز آمده و مجاز شده و به وطن مراجعت نموده، ریاستی عامه و شهرتی تامه پیدا کرد. صیت فقاہت و فضیلت او به همه جا رسیده، مقروع استماع خاص و عام گردیده، مجلس درس و افادت و افاضتش دایر و برقرار بود. منبری داشت شیرین و متین و محضری بس نمکین. در نهی از منکر و منع اهل فجور قلبی قوی داشت و در حفظ حدود شرعیہ دقیقه‌ای فرو نگذاشت. مادام الحیوۃ به تدریس و ترویج و افاظت و امامت و حکومت شرعیہ اشتغال داشت و ساحت مقدس آن بزرگوار به هیچ توهم مشوب نشده و دامن اصحاب و اتباعش هرگز به تهمتی نیالود، و جماعت علما در حضرت وی خویشان را خرد می‌شمردند، و بزرگان دین و دنیا نام مبارکش را به حرمت تمام می‌بردند. از آثار ایشان است الأربعین الحسینیه، و فرزندان فاضل و دانشمندی - ایدهم الله تعالی - که سه نفر آنها به نام آقای محسن و آقای آقا سعید و آقای آقا محمد از فضلا و محصلین و اهل منبر قم، و فرزند ارشدشان مرحوم آمیرزا محمدباقر در تهران و پس از آن [ صفحه ۸ ] مرحوم حجه الاسلام آمیرزا محمدتقی اشراقی که ترجمه‌اش گذشت - رحمه الله علیه - نیز در کتاب شرح زندگانی میرزای شیرازی تألیف آقا بزرگ تهرانی

که آقای حمید تیموری آن را به فارسی ترجمه نموده در بخش دست پروردگان میزاری شیرازی ذیل شماره‌ی ۲۹۰ در صفحه‌ی ۱۵۹ کتاب مزبور شرح حال مختصری از آیه‌الله ارباب دارد که عیناً نقل می‌شود: ۲۹۰ - حاج میرزا محمد ارباب قمی سالیانی اندک با مولی حسین قمی و مولی عبدالله قمی در سامرا مشرف بوده، سپس با مولی عبدالله به نجف تشریف یافت و چند سال هم در آن اقامت داشت، سپس به قم بازگشت. هم‌اکنون از مروجین شرع و اهل تحقیق و تألیف می‌باشد. از کتاب‌های چاپ شده‌اش «الأربعین الحسینیة» می‌باشد که در سال ۱۳۲۸ هجری قمری به اسم متولی باشی سید محمدباقر فرزند سید حسینی از فرزندان حضرت سجاد (ع) نگاشته است. پدرش آقای محمدتقی ارباب عاملی الاصل (جبل عامل از نقاط لبنان) که مؤلف «شرح عینیة الحمیریة» و «شرح بیان شهید» می‌باشد. و نیز از خدمات برجسته‌ی نامبرده تصحیح و چاپ بحار الانوار علامه‌ی مجلسی - رحمه الله علیه - می‌باشد که به دقت و شایستگی کامل به وسیله‌ی چاپ کمپانی به زیور طبع آراسته گردیده است. مرحوم آیه‌الله حاج میرزا محمد ارباب در ماه جمادی الاولی سال ۱۳۴۱ هجری قمری در سن ۶۸ سالگی به مرض ذات الریه در شهر قم در گذشت و مضجع مبارکش در قبرستان شیخان قم و در جوار علمای معظم قم چون مرحوم میرزا قمی و امثالهم قرار دارد. [ صفحه ۹ ]

### پیشگفتار

ستایش و ثنا، ذات اقدس خالق را سزااست که از تمامی موجودات برگزید نوح بنی آدم را برای مظهریت اسماء حسنی و صفات علیا، و به قلم قدرت افاضه نمود مراتب دانش و آگاهی را بر الواح نفوس شریفه‌ی انسانی، «علم الانسان ما لم يعلم» [۱]، و زیننده دید تاج کرامت «و لقد کرمننا بنی آدم» [۲] را بر این نوع، دون سایر امم. زهی شرافت که پدید آوردن هر ناپیدیدی برای آدمی بود، و پدید آوردن آدمی برای خود نمود. مهربانی با آفریدگانش به حدی است که هیچ زمانی اعراض از خلق خود نفرمود. همیشه وسایط و

رسل میانه‌ی مردم و ذات اقدسش بود. بعد از تکمیل استعداد و استحکام بنیاد، ختم نمود بنیان نبوات را به سید اولاد آدم و جامع شتات صفات و تجلیات ذات، سیدالرسل و خاتم الانبیاء و نتیجه‌الکلی، تاج الأصفیاء محمد بن عبدالله صلی الله علی روحه الطیب اللاهوتی و جده الطاهر الملکوتی، و علی خلفائه، حلفاء الدین، و امناء الوحی المبین، سید الموحدین علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین (ع) و اولاده الأمجاد الداعین الی النجاة و الرشاد، و کتاب مبین او را آخر الشرائع و منتهی الکتب مقرر داشت و علم هدایت به شاهراه ولایت افراشت و راه عذری برای ساکنین طریق عبودیت نگذاشت و عترت طاهره‌ی او را اولیای خود و اوصیای نبوت انگاشت و از اول آفرینش تا فنای دنیا طرفه‌العینی زمین را خالی از حجت بالغه نگذاشت «لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة» [۳] و عرش ولایت را به دوازده برج امامت مزین ساخت، و نور نبوت و هدایت را [صفحه ۱۰] در آن مظاهر زاهره مربب داشت و سفینه نجاتی برای غرقی [۴] و هلکی [۵] از امت خود ودیعه گذاشت. و بعد، بنده‌ی مجرم محروم از فضایل و کمال، بر قلوب صافی‌ی اهل دانش و حال، از اخوان الصفار و روحانین می‌نگارد که: عادت جاریه از علمای شریعت و سالکین طریقت، همیشه بر تألیف اربعین و شرح چهل حدیث از متعلقات امور دین مبین مستمر بوده، و حقیر همیشه آرزوی این توفیق داشتم که شاید مصداق حدیث مشهور «من حفظ علی امتی اربعین حدیثا بعثه الله فقیها عالما» [۶] واقع شدم. استغراق وقت به اشتغال به تحصیل و تکمیل و تعلم و تعلیم مجال نمی‌داد، تا پس از نهایت مسافرت، اقامه در وطن عزیز، دار الایمان «قم» - لا زالت محفوفة بالأمن و الأمان - [۷] نمودم، و این بلده‌ی شریفه از ایام قدیمه، معدن علوم اهل بیت علیهم السلام و مسکن دوستان این دودمان شرافت بنیان بوده و از بلاد مستحذته‌ی اسلامی است. در «معجم البلدان» و غیره مسطور است که در سنه‌ی هشتاد و سه هجری که لشکر «عبدالرحمن بن محمد الاشعث» که امیر سیتان بود، بر «حجاج بن یوسف» خروج و سرکشی نمود، پس از شکست، در میانه‌ی آنها هفده تن از علمای عراق عرب از طبقه‌ی

تابعین بودند، از جمله پنج نفر پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری که نام ایشان عبدالله و عبدالرحمن و اسحاق و نعیم و احوص بود. بعد از انهزام به ناحیه ی «قم» آمدند و در آن جا قریه‌ای بود «کمندان» نام داشت. [در آن] ساکن شدند، و عموزادگان ایشان پس از استقرار به آنها ملحق شدند و بنای عمارت و آبادی گذارده. عبدالله مذکور را پسری بود امامی مذهب، پس از فرود آمدن به آن مکان، تلقین طریقه‌ی تشیع به اهل و سکنه‌ی آن ناحیه آموخت و از اول امر مردم این بلد، غیر تشیع طریقه‌ای از اسلام نشناختند و رشته‌ی تبعیت احدی به گردن نینداختند، تا حدی که گویا «قمی» و «شیعی» دو لفظ مترادف باشند. و بر شخص متبع خیر بس واضح است که اکثر اصول احادیث شیعه از علمای قم تدوین شده و به بذل جهد [۸] ایشان محفوظ مانده. چنانچه در احادیث معتبره، شرح این جمله مسطور است. و بس است کلام امام صادق (ع) که این بلد را حرم خود و اولاد امجاد خود نامیده و فرموده که معدن شیعیان ما [صفحه ۱۱] است [۹]، و خبر داده که این بلده، معدن علم و فضل خواهد شد [۱۰]، و علوم اهل بیت از این شهر فیاض به سایر بلاد مشرق و مغرب شود [۱۱]، و بلایا و فتنه‌های دینیه از این شهر مدفوع است [۱۲]، و یکی از درهای بهشت برای ایشان است که کنایه از باب ولایت اهل بیت باشد. [۱۳] و نیز فرموده که این شهر جایگاه فاطمین و جای آسایش مؤمنین است و آشیانه‌ی آل پیغمبر است [۱۴]. و مصداق این کلام معجز نظام آن که مقابر شریفه‌ی علوین به قدری که در این بلده واقع شده در هیچ ناحیه‌ای واقع نشده، چه آن بلد در زاویه‌ای از بلاد عظیمه واقع شده بود و مطمع اهل دنیا نبوده، و خلفا متوجه «ری» و «خراسان» و «اصفهان» و امثال آنها بوده‌اند و به بلاد صغیره عنایتی نداشته‌اند. به این سبب «قم» و قرای آن از شر اعدای اهل بیت محفوظ بوده و علوین را مأمین آسایش بوده، و شرح این جمله در کتاب «تاریخ قم» که از کتب معتبره و در عداد اصول حدیث محسوب است، مسطور است. و از مقابر معظمه که در این بلده واقع است، قبر «فاطمه» دختر «موسی بن جعفر» - علیهما السلام - است که در غربی این بلده واقع است، در زمین موسوم به «بابلان» که

ملک خاص موسی بن خزرج بوده، و فضیلت و شرافت زیارت این مقبره‌ی مشرفه در اخبار معتبره‌ی امامیه مشهور است و از قدیم‌الایام، این بقعه‌ی متبرکه، معظم و محترم بوده، و در پهلوی این قبر، قبوری دیگر از علویات محترمت است: دو دختر از موسی مبرقع و سه دختر از حضرت امام جواد محمد بن علی الرضا - علیه و آله و آبائه السلام - است. و اول بقعه‌ای که به این مقبره‌ی بضعه‌ی موسویه بنا شد از زینب دختر حضرت جواد - ع - بود که قبر او نیز در این بقعه‌ی مبارکه است. و لا یزال این بقعه‌ی محترمه، قبله‌گاه شیعه‌ی اثنا عشریه بوده و کرامات باهت از او مشاهده شده، و در زمان سلاطین صفویه و پیش از آن، اوقاف و خدام و ترتیبات مقرر داشته و هیچ یک از سلاطین، فروگذار از احترامات آستانه مقدسه نکرده‌اند، خصوصاً از زمانی که تولیت این آستان جلالت نشان با دودمان نجابت بنیان سادات حسینی‌ی جبل عامل که از احفاد امجاد و اولاد سید الساجدین - ع - بودند مقرر بوده، و نسب شریف آنها در دفاتر و طوأمیر نسابین محفوظ و موجود است، «اثر النجابه ساطع البرهان»، و خلفا عن سلف در خدمات این آستانه‌ی [صفحه ۱۲] مقدسه، ساعی و حامی بوده‌اند، و هر لاحقی بهتر از سابق، از عهده‌ی نظام و انتظام امور برآمده، چنانچه در این زمان که حدود سنه‌ی ۱۳۲۸ هجری است به تصویب علمای اعلام و اولیای امور عظام، مفوض است این منصب جلیل به سید معظم نبیل، مفخر الأشراف و السادات، جامع مزایا الانسانیة و الکمالات، البحر الزاخر الذی له من الجلاله و النجابه حظ وافر، تاج الحاج، و قبله المحتاج «میرسید محمدباقر» - دام عمره السعید و عیشه الرغیه - نجل السید الآیه الذی کان لنوع الانسان عین و للناس انسان و العین، المشمول له رحمه الله الواسعه فی النشاطین، «میرسید حسین» علیه شآبیب الرحمه کوکوف الماطرین، حفید الساده الأنجبین من سلالة سید المرسلین المنتهی نسبهم الی سیدالساحدین - علیهم صلوات الله اجمعین - [۱۵]. نسب أضاء عموده فی رفعة کالصبح فيه ترفع و ضیاء و مناقب شهد العدو بفضلها الفضل ما شهدت به الأعداء [۱۶]. چنان آثار جلالت در این خانواده هویدا است و علامات نجابت و عروق شرافت در



جبهه‌ی او پیدا، که به هیچ وجه حاجت به تعریف معرفی یا ستایش در تألیف مؤلفی نباشد؛ «آفتاب آمد دلیل آفتاب». فواید انعام و احسان آن جناب شامل عامه‌ی اهل ایمان است، اختصاص به طایفه‌ای در رفتن ندارد، چون بلده‌ی دارالایمان قم محل عبور و مرکز مرور است، و این بیت شریف محل امید هر محتاج و فقیر، و هر درمانده را دستگیر، خصوصاً جناب معظم از همه‌ی اسلاف اشراف و اجداد امجاد قدم بالاتر نهاد. و کم‌اب قد علا بابن ذوی حسب کما علت بر رسول الله عدنان [۱۷] در اجابت ارباب حاجت، و در کمال بشاشت و طلاق و وجه [۱۸] و با آن که بهره‌مند از عظمت هاشمی و مهابت مطلبی و سیادت محمدی و سخاوت علوی است، در کمال تواضع و فروتنی با بندگان خدا رفتار نماید - شعر: فتی یشتی حسن الثناء بماله و یعلم أن الدائرات تدور [۱۹] [صفحه ۱۳] أقر الله عیون العباد بطول بقاءه و طول عطائه و تبکیت اعدائه. حقیر کثیر التقصیر به حسب اطاعت امر سامی، چهل حدیث از اخبار متعلقه‌ی به حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را ترجمه و شرح نمود، با اشاره به اعتقادات حقه‌ی شیعه‌ی اثنا عشریه در باب «رجعت» و «بداء» و «برزخ» و تطبیق معجزات و کرامات ائمه بر قواعد متینه‌ی صحیحه و رفع شبهات ملاحظه و زنادقه‌ی این زمان در جمله‌ی مسائل دینیه و در احادیث معتبره‌ی امامیه، و کمتر تعرض نمود از نگاشتن و ترتیب وقعه‌ی طف، زیرا که کتب معده‌ی معتبره، زیاده از قدر حاجت است، و نامیده شد این تألیف لطیف به «الأربعین الحسینیه». و قبل از شروع مقدمه لازم است که متدینین از اهل مذهب اثنا عشریه آگاه شوند که در عصر ما شعاری در مذهب شیعه شایع‌تر از مراسم تعزیه‌داری و گریستن بر مصایب سید مظلومین نیست، بلکه اکثر آثار و سنن و آداب شرعیه مهجور شده جز توسل به حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام که مایه‌ی امیدواری شیعه است روز به روز در ترقی و کمال است.

**انتقاد از مقتل نویسان**

پس شایسته باشد که حدود این عمل به طوری مضبوط شود که مطابق قواعد شرعه اقدس باشد و مورد طعن و اعتراض مذهب خارجه نباشد. و چون در این زمان معاشرت و مخالطه‌ی تامه [۲۰] است میانه‌ی اهالی این مذهب با مذاهب دیگر، و واقعه‌ی کربلا و ابتلای حضرت سیدالشهداء (ع) در اکثر تواریخ ملل مذکور و مضبوط است، و شایسته باشد که در مجامع تعزیه‌داری از امور مبتدعه و منهیات شریفه‌ی مقدسه‌ی احتزار تمام نماید، مانند نواختن سازها و خوانندگیهای طرب‌آمیز، و بسا باشد که مجالس لهو و لعب به پرداختگی بعضی از مجامع تعزیه‌داری نباشد، نباشد، و در حدیثی حال این گونه مردم بیان شده که گفته‌اند: یطلبون الدنیا باعمال الآخرة [۲۱]، و این حرکات موجب محرومی از ثوابهای عظیمه خواهد شد و شیطان را عداوات تمامی بانوع انسان است، پس هر عملی که نفعش بیشتر باشد، توجه شیطان به افساد آن عمل زیاده خواهد بود، به حضرت سیدالشهداء (ع) که به حسب ضرورت دین و اخبار ائمه‌ی طاهرین، موجب نجات و رستگاری در دنیا و آخرت است، و هر عملی که موجب فواید دنیویه شود، نااهلان توجهی تام و هجومی عام در آن عمل خواهند نمود، مانند ذکر [صفحه ۱۴] مصایب که یکی از وسایل معتبره‌ی معاش شده و جهت عبادیت کمتر ملحوظ شود، تا رفته رفته کار به جایی رسیده که در مجامع علمای مذهب، اکاذیب صریحه ذکر می‌شود و نهی از این منکر میسر نیست، و جمله‌ای از ذاکرین مصایب، باک از اختراع وقایع مبکیه [۲۲] ندارند؛ بسا باشد که اختراع سخنی کند و خود را مشمول حدیث «من أبکی فله الجنة» [۲۳] می‌داند، و به طول زمان همان حرف دروغ، شیوعی در تألیفات جدید پیدا کند، و هرگاه محدث مطلع امین، منع از آن اکاذیب نماید، نسبت به کتاب مطبوع یا به کلامی مسموع دهد، یا تمسک به قاعده‌ی تسامح در ادله‌ی سنن نماید و دستاویز نقلهای ضعیفه قرار دهد و موجب ملامت و توبیخ ملل خارجه خواهد شد، مانند جمله‌ای از وقایع معروفه که در کتب جدیده مضبوط و نزد اهل علم و حدیث، عین و اثری از آن وقایع نیست، مانند عروسی قاسم در کربلا که در کتاب «روضه الشهداء» تألیف فاضل کاشفی نقل

شده و «شیخ طریحی» که از اجله‌ی علمای معتمدین است از او نقل نموده ولی در کتاب «منتخب» مسامحات بسیاری نموده که بر اهل بصیرت و اطلاع پوشیده نیست و علمای تاریخ می‌دانند که واقعه‌ی کربلا از وقایع معروفه و اکثر وقایع آن سرزمین در کتب معتبره مضبوط است و جمله‌ای از اهل مغازی در سیر در این باب کتاب مخصوص نوشته‌اند. اگر چه برخی از آن کتب در زمان ما مفقود شده مانند کتاب «ابی مخنف لوط بن یحیی» که از معتمدین اهل سیر است و آن کتاب تا حدود سنه‌ی هزار بوده و شیخ مفید بعضی وقایع را در «ارشاد» از آن کتاب نقل کرده اما کتاب «مقتل ابی مخنف» معروف در این زمان، مجهول الحال و غیر معلوم المؤلف است، اگر چه مشتمل بر بعضی روایات «ابی مخنف» است، لیکن محل اعتماد اهل علم نیست، مانند اکثر کتب مارسیه‌ی جدید التالیف که مشتمل بر غرایب و عجایب است که اهل حدیث را از آن امور اطلاعی حاصل نیست و ما اینک شروع به نقل چهل حدیث کنیم. [صفحه ۱۵]

## الحديث ۱۰

### اشاره

ما أرويه اجازةً عن جماعة من مشايخي العظام و فقهاء الاسلام - جزام الله أحسن الجزاء - بحق روايتهم، منهم شيخى و استاذى و معتمدى فى الحديث و سنادى، العالم العامل، و المحدث الكامل، الثقة، الثقة، المزكى من كل شين، الحاج ميرزا حسين النورى الطبرسى قدس سره القدوسى، عن شيخ مشايخنا الاعلام، الشيخ مرتضى الانصارى - طالب رسمه - عن السيد السند، السيد صدرالدين العاملى، عن استاد الفقهاء الأواخر الآغا محمد باقر البهبهانى، عن أبيه الأجل المولى محمد أكمل، عن العلامة المجلسى، عن أبيه، عن الشيخ بهاء الملة و الدين محمد العاملى، عن أبيه، عن الشهيد الثانى، عن الشيخ على بن عبدالعالى الميسى، عن الشيخ محمد بن داود الجزینى - رحمه الله - عن الشيخ ضياء الدين على عن

والده الاجل شیخنا الشہید الأول، عن شیخه فخرالدین بن العلامه - قدس روحهما - عن  
 ابيه، عن شیخه المحقق الحلی، عن السید فخر الموسوی، عن شاذان بن جبرائیل، عن  
 محمد بن قاسم الطبری، عن ابي علی بن شیخ الطائفه، عن والده الاجل، عن شیخنا المفید  
 عن رئیس المحدثین شیخنا الصدوق القمی - قدس الله نفوسهم الطیبه - فی کتاب «عرض  
 علی المجالس» [۲۴] عن جعفر بن محمد بن مسرور، عن الحسین بن محمد بن عامر، عن  
 عمه عبدالله بن عامر، عن ابراهیم بن ابي محمد قال: قال الرضا (ع): «ان المحرم شهر كان  
 أهل الجاهلیه یحرمون فیہ القتال فاستحلت فیہ دماؤنا، و هتك حرمتنا، و سبى فیہ ذرارینا  
 و نساؤنا، و اضرمت النیران فی مضاربنا، و انتهب ما فیها من ثقلنا، و لم ترع لرسول الله  
 (ص) حرمة فی أمرنا. ان یوم الحسین أقرح جفوننا، و أسبل دموعنا و أذل عزیزنا بأرض  
 كرب و بلاء، و أورثنا الكرب و البلاء الی یوم الانقضاء، [صفحه ۱۶] فعلى مثل الحسین  
 فلیبک الباكون، فان البكاء علیه تحط الذنوب العظام، ثم قال علیه السلام: كان ابي اذا دخل  
 شهر المحرم لا یرى ضاحكا، و كانت الکابه تغلب علی حتی یمضی منه عشره أيام، فاذا  
 كان یوم العاشر كان ذلك یوم مصیبه و حزنه و بكائه، و یقول: هو الیوم الذی قتل فیہ  
 الحسین علیه السلام».

### ترجمه

ابراهیم پسر ابي محمود گفت که فرمود علی بن موسی الرضا (ع) که محرم ماهی بود که  
 مردم جاهلیت نابایست می شمردند و در آن ماه کشتار و جنگ را، و روا شمرده شد در  
 او خونهای ما، و دریده شد پردهی احترام ما، و اسیر شد در او کودکان و زنان ما، و  
 افرخته شد آتشها در سراپرده های ما، و به غارت برده شد آنچه در آنها بود از متاعهای  
 نفیسه ی ما، و رعایت نشد از پیغمبر خدا احترامی درباره ی ما. به درستی که روز گرفتاری  
 حسین، ریش کرده پلکهای چشمان ما را و روان نمود اشکهای ما را و خوار نمود عزیز  
 ما را به سرزمین اندوه و گرفتاری، و باز داد ما را اندوه و گرفتاری تا هنگام گذشتن دنیا.

پس بر مانند حسین شایسته است گریه کنند گریه کنندگان، پس به درستی که گریستن بر او می ریزد گناهان بزرگ را. پس فرمود حضرت رضا (ع) که عادت پدرم موسی بن جعفر (ع) بر این بود که همین که ماه محرم می رسید دیگر خندان دیده نمی شد و شکسته حالی بر او غالب می شد تا ده روز از ماه می گذشت، همین که روز دهم می شد، آن روز مصیبت و غم و گریه ی او بود و می گفت: در این روز کشته شد حسین.

### بیانات

قال الله تبارک و تعالی: «ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات و الارض منها أربعة حرم...» [٢٥]. دلت الکریمه علی الاحترام الاشهر الاربعه، واحد فرد و هو رجب، و ثلثة سرد و معنی کونها حرم أنها يعظم انتهاك المحارم فيها اکثر مما يعظم فی غيرها، و كانت العرب تعظمها، حتى لو أن رجلا رأى قاتل أبيه فيها لم يهجمه لحرمتها. و انما جعل الله تعالی بعض هذه الشهور أعظم حرمة من بعض، لما علم من المصلحة فی الكف عن الظلم فيها، لعظم منزلتها، و لانه ربما أدى [صفحة ١٧] ذلك الى ترك الظلم أصلا، لاطفاء النائرة و انكسار الحمیة فی ذلك المدة. قال عز من قائل: «و یسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه قل قتال فيه كبير و صد عن سبیل الله و المسجد الحرام اخراج أهله منه اكبر عند الله» [٢٦]. دلت الکریمه علی حرمة قتال الكفار فی الاشهر الحرم و التعرض لهم و اخراج المسلمين من المسجد الحرام و ذكر المفسرون و أهل السير أن أهل الجاهلیة مع كونهم غیر متأدین بأدب نبی كانوا يعظمون الاشهر الحرم، حتى ذكروا أن المحرم سمي محرما لتحريم القتال فيه و الحرب و الغارات، و جاء الاسلام شاهدا لتعظیم هذه الاشهر. و العجب من اقوام كانوا يدعون الاسلام و قد هجموا علی انتهاك محارک الله و حرمة آل الرسول من اخراجهم من أوطانهم، فقی رجب الحرام فی الثامن و العشرين من ضيقوا علی الحسين علیه السلام بین علی (ع) و سایر الذریة الطیبة حتی أخرجوهم من عقر دارهم ظلما و عتوا مکرهین علی الجلاء من الوطن، مهد دین، علی القتل، ففی جملة

من الكتب لما عزم الحسين عليه السلام على الخروج تلا قوله تعالى: «فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين» و التقت حين الخروج الى عبدالله بن عباس و قال له: ما تقول في قوم أخرجوا ابن بنت تبيهم عن وطنه و داره و حرم جده لا يستقر من قرار يريدون بذلك قتله و لم يشرك بالله شيئا؟ و قد كره على الخروج من مكة و المسجد الحرام يوم الثامن من ذي الحجة بعد أن كان قد أحرم للحج فلما لم يتمكن من اتمام الحج و خاف على نفسه و عشيرته طاف و سعى و أحل احرامه و جعلها عمره و ذلك لأن يزيد بن معاوية لعنه الله أنفذ من الشام عمرو بن سعيد بن العاص في عسكر عظيم و ولآه امر الموسوم و أمره على الحاج كله، و كان قد أوصاه بقبض الحسين (ع) سرا أينما تمكن منه، و ان لم يتمكن يقلته غيلة، و دس من الحاج في تلك السنة ثلثين رجلا من شياطين بنى امية و أمرهم بقتل الحسين (ع) على كل حال، و قال عليه السلام لبعض ناصحيه و مانعيه على المسير: «لئن أقتل و بيني و بين حرم الله ذراع أحب الى من أن اقتل و بيني شبر، و لا أحب أن يهتك حرمة البيت بسفك دمي، و في محرم الحرام وقع وقعة الطف. [صفحه ١٨]

### فائدة

اخبار، گویای آن هستند اول سال، ماه رمضان است. در دعای منسوب به امام رضا (ع) در اقبال آمده است که اول سال، محرم است، چنان که در تاریخ عرب معروف است. شاید آنچه که در اخبار درباره‌ی نو شدن نزول رویدادها و اندازه گیری و نزول آنها از آسمان به سوی امام زمان (ع) آمده و روایات شب قدر نیز گویای آن است، علت آن باشد. کفعمی (ره) در حاشیه‌ی کتاب آورده که: تنها سه ماه از سال با اضافه‌ی «شهر» (ماه) به کار می‌روند، و این سه ماه، ربیع الأول و ربیع الثانی و رمضان هستند، و ماهها را با «الف و تا» و یا «واو و نون» جمع صحیح نمی‌بندند، و همچنین جمع مکسر هم بسته نمی‌شوند و نمی‌توان گفت: محارم، اصفر، جمائد، ارجاب، و شابین و... بلکه هر کدام کلمه‌ی شهر بر سر آنها درآید، همان کلمه را جمع می‌بندیم و می‌گوییم: «شهور الربیع

(ماه‌های ربیع).» پایان. روز اول آن نزد شاهان عرب گرامی بوده است، و در آن روز دعای زکریا نزد خدا پذیرفته شد و ادریس به بهشت رفت، و در سوم آن یوسف از چاه به در آمد، و در پنجم آن موسی از دریا گذشت، و در چهارم آن در کوه طور با خدایش سخن گفت، و در نهم آن یونس از شکم ماهی به در آمد. و سخن که فرمود: «و لیل عشر» را در برخی از تفاسیر به ده شب اول محرم تعبیر کرده‌اند و این خود نشانه‌ی بزرگداشت این روزهاست، ولی از خبر میثم تمار در «امالی» چنین بر می‌آید که آنچه درباره‌ی خوبی ماه محرم در روایات ما آمده حمل بر تقیه می‌شود و ساخته‌ی بنی‌امیه و پیروان آنهاست، و آنچه در این خبر درباره‌ی اسیر کردن فرزندان پاک امام و زنان فاطمی (دختران فاطمه) آمده روایاتی مشهور است که در کتابهای مقتل و سیره فراوان نقل شده و خود بهترین گواه بر بی‌دینی این گردنکشان نافرمان است. ابوالفرج ابن الجوزی بر کفر یزید چنین استدلال کرده که چون او خاندان پیامبر را بر پشت شتران نهاد، و خواست که فاطمه دختر امام حسین را به کنیزی به مردی دهد، و به او گفت: بر من حلال است که تو را کنیز او سازم، این سخنی است که تنها با لعنت از کنار آن نمی‌توان گذشت. اگر در دل او کینه‌های جاهلی و بدری نبود، با خاندان پیامبر به خوبی رفتار می‌کرد. آتش زدن خیمه‌ها که در این روایت آمده، در بسیاری از کتابها نوشته شده، هر چند برخی نیز آن را ندارد چون مثیر الاحزان، نوشته‌ی استاد فقیه «ابن نما» و کتاب «اللّهوف علی قتلی الطفوف» نوشته‌ی سید بزرگوار رضی‌الدین ابن طاوس. پیامبر از شکنجه‌ی با آتش جلوگیری فرمود، و این شیوه‌ای است که سابقه دارد. گویا آنان نیز از پشتیبان خود پیروی کرده‌اند و آتش زدن خانه‌ی فاطمه را برای آنها باز کرد، چنانکه در کتاب «العقد الفرید» نوشته‌ی «ابن عبد ربه مالکی آمده است. چه خوب گفته‌اند: آتش به آشیانه‌ی مرغی نمی‌زند گیرم که خیمه، خیمه‌ی آل عبا نبود این‌خبر با آنچه در «ارشاد» نوشته‌ی شیخ مفید آمده دوگانگی ندارد. در آنجا آمده است: چون ابن سعد به سوی خیمه‌ها آمد، زنان فریاد برآوردند و در برابر او گریستند. او به یارانش گفت: کسی به خیمه‌ی این زنان نرود، و

گروهی از سربازان را فرمود تا از خیمه‌ها پاسداری کنند و گفت: هشدار که کسی از آنان بیرون نرود، و سپس به خیمه‌ی خود بازگشت. شاید آتش در همه‌ی خیمه‌ها نیفروختند، و گروهی از زنان را برای اسیری زندانی کردند. و به همین دلیل فرمان داد تا از آنها نگهبانی دهند، و یا این که چون بازگشت سخنش را نشنیده گرفتند، مانند این که وقتی دستور داد هر چه از آنها گرفته‌اند پس بدهند، کسی فرمان نبرد. داستان غارت و چپاول خیمه‌ها و ربودن زیور زنان و کودکان نیز پیش همه‌ی سیره‌نویسان، مقتل‌نویسان و تاریخ‌نویسان روشن است. شیخ دانشمند ابن نما در «مثیر الاحزان» می‌نویسد: «سپس به چپاول خانواده‌ی حسین (ع) و زنانش پرداختند، تا آن جا که روسری زنان و انگشتر و گوشواره و خلخال آنها را می‌ربودند، و آنها را برهنه گذاشتند. در مناقب آمده است: «شمر رو به چادرهای امام نهاد. آنها هر چه را می‌یافتند می‌ربودند، تا آن جا که گوش ام‌کلثوم را بردند تا گوشواره‌اش را بگیرند. صدوق در امالی با سند خود از فاطمه دختر امام حسین (ع) نقل می‌کند که گفت: «غار تگران به خیمه‌ی ما آمدند. من دختر کوچکی بودم و دو خلخال طلا در پاهایم بود. مردی خلخال را از پاهایم می‌کشید و می‌گریست. گفتم: چرا گریه می‌کنی ای دشمن خدا؟ گفت: چرا نگریم؟ من دارم دختر رسول خدا را غارت می‌کنم گفتم: خوب غارت نکن! گفت: می‌ترسم اگر من نبرم دیگری بیاید و اینها را ببرد. هر چه در چادرها بود چپاول کردند، تا آن که روانداها را از پشت ما کشیدند. می‌گویم: رایت این گونه است، ولی اندکی شگفت‌آور می‌نماید: زیرا فاطمه دختر امام حسین (ع) پیش از رویداد کربلا به همسری پسر عمویش حسن بن مثنی درآمده بود، چنان که ابوالفرج اصفهانی و دیگران آورده‌اند. پس چگونه می‌تواند دخترکی خردسال باشد؟ و دانشمندان نسبت‌شناس، دختر دیگری به نام فاطمه را جز این دختر برای امام حسین ثبت نکرده‌اند. سیره‌نویسان می‌گویند که مردم برای چپاول خیمه‌ها و بردن زعفران و زیور و زینت و شتر یورش آوردند و تن‌پوش زنان را بردند. در کتاب نورالعین آمده که مردی روسری از سر زنی ربود و گوشواره‌اش را دید. کوشید آن را به



در آورد و چون نتوانست، با دندان گوش او را برید، خون بر لباسش ریخت، و آن زن از درد بسیار، فریاد برآورد. در کتاب «کشف الغمه» آمده است: شمر ملعون در بار و بنه‌ی امام حسین (ع) مقداری طلا یافت، اندکی از آن را به دختر خود زرگر برد. هنگامی که زرگر طلا را در بوته نهاد، خاک و مس شد. چون به پدرش خبر داد، نزد زرگر آمد و گفت: در حضور من آن طلا را ذوب کن، چنین کرد باز هم مانند اول شد. هشدار امانت‌های پیامبر و یادگارهای امامت پیش صاحبان گم ماند و به غارت نرفت، زیرا امام حسین (ع) آنها را به کربلا نیاورد، بلکه در مدینه نزد ام سلمه نهاد، زیرا می‌دانست که در کربلا چه می‌شود. روی فی الکافی بسنده عن الصادق (ع) قال: ان الحسین (ع) لما صار الى العراق استوع ام سلمة - رضی الله عنها - الكتب و الوصیة، فلما رجع علی بن الحسین دفعتها الیه و فيه أيضا عن الباقر (ع) قال ان الحسین لما حضره الذی حضره، دعا ابنته الکبری فاطمة بنت الحسین فدفع الیها کتابا ملفوفا و وصیة ظاهرة، و كان علی بن الحسین مطبونا فدفعت الکتاب بعد ذلك الی علی بن الحسین (ع). و بمعناهما روایات فی کتاب «البصائر» و غیره نقلها العلامة المجلسی (ره) فی امامة البحار فی باب ما عندهم من سلاح رسول الله (ص). و فی کتاب «اثبات الوصیة» للمسعودی (ره) فی آخر الکتاب: أن الحسین أوصی الی اخته زینب بنت علی فی الظاهر، فكان ما یخرج من علی بن الحسین ینسب الی زینب، ستر علی علی بن الحسین و تقیة و اتقاء علیه. و الی بعض ما ذکرنا أشار السید فی اللهوف. قوله (ع): «و لم ترع لرسول الله حرمة» یعنی آنها لو كانوا یحبون نبیهم لراعوا ذریته، و لم کرم علیهم رسول الله لکرم علیهم من کان کریماً علیه، و لقد ذبحوا من کان اکرم علیه من کریمته، و کثیر عزة اصدق منهم، حیث قال: لقد علمت بالغیب انی أخونها اذا هو لم یکرم علی کریمها و قال الصادق (ع): عجباً للعرب، کیف لا تحملنا علی رؤسهم و الله یقول: «و کنتم علی شفا حفرة من النار فأنقذکم منها..» الخبر. و أقول: و لقد عمل المنافق عمر بن سعد بتمنی مولینا الصادق (ع) حیث نصب رأس الحسین علیه السلام علی رمح طویل فوق رأسه یوم ورد الکوفة. قوله (ع): «ان یون الحسین...» یدل علی أن مصاب الحسین لا یندرس

على كرور الليالى و مرور الأيام، و لا يطفى حزنهم عليه بتكاثر السنين و الاعوام، و أنهم كانوا يجددون المآتم فى كل المحارم، و يتكفون فيها عن لذائذ المشارب و المطاعم، و يحبون لمحبيهم تذكار تلك الملاحم، و لهذا اتسى بهم شيعتهم فى كل البلاد سيما بلاد الأعاجم، بل دل بعض النصوص على أن نفوسهم المقدسة متفجعة على هذا المظلوم فى كل العوالم، و أن هذا الحزن سار فى جميع الموجودات حتى أهل النار و الجنات و الوحوش فى الخلوت و الاراضى و البلاد، و لعل الله يوفقنى لشرح هذه الجملة فى الأحاديث الآتية ان شاء الله. روى الشيخ الثقة «ابن قولويه» فى كتاب «كامل الزيارة» عن أبى بصير، قال: كنت عند أبى عبدالله (ع) أحدثه، فدخل عليه ابنه، فقال: مرحبا، و ضمه اليه و قبله و قال: حقر الله من حقرركم، و انتقم ممن و تركم، و خذل من خذلكم و لعن الله من قتلكم، و كان الله لكم وليا و حافظا و ناصرا، فقد طال بكاء النساء و بكاء الأنبياء و الصديقين و الشهداء و ملائكة السماء ثم بكى و قال: يا أبابصير، اذا نظرت الى ولد الحسين أتانى مالا أملك بما أوتى الى أبيهم و اليهم يا أبابصير، ان فاطمة لتبكيه و تشهق، فتزفر جهنم زفرة السماء، ثم بكى و قال: يا أبابصير، اذا نظرت الى ولد الحسين أتانى مالا أملك بما أوتى الى أبيهم و اليهم. يا أبابصير، ان فاطمة لتبكيه و تشهق، فتزفر جهنم زفرة لولا أن الخزنة يسمعون بكائها و قد استعدوا لذلك مخافة أن يخرج منه عنق أو يشرد دخانها فتحرق أهل الأرض فيكبحونها مادامت باكية و يزجرونها و يوثقون من ابوابها مخافة على أهل الارض، فلا تسكن حتى يسكن صوت فاطمة، و ان البحار تكاد أن تنفتق فيدخل بعضها على بعض مخافة على الدنيا و من فيها و من على الأرض، فلا يزال الملائكة مشفقين، يبكون لبكائها و يدعون الله و يتضرعون اليه، و يتضرع أهل العرش و من حوله، و ترتفع أصوات الملائكة بالتقديس لله سبحانه مخافة على أهل الأرض، و لو أن صوتا من اصواتهم يصل الى الأرض لصعق أهل الأرض و تقلعت الجبال و زلزلت الارض باهلها، قلت: جعلت فداك ان هذا الأمر عظيم! قال: غيره أعظم منه مالم تسمعه! ثم قال: يا أبابصير، أتعب أتكون ممن يسعد فاطمة؟ فبكيته حين قالها.. الخبر، و نعم ما قيل: در بارگاه قدس

كه جاى ملال نيست سرهاى قدسيان همه بر زانوى غم است. [ صفحه ١٩ ] نطق الأخبار  
 بأن أول السنة شهر رمضان، [٢٧] و فى دعاء مروى عن مولينا الرضا (ع) فى الاقبال [٢٨]  
 ما يقتضى أن أول السنة هو المحرم، كما هو المعروف فى التاريخ العربى، و لعل ما دلت  
 عليه الأخبار بيان تحديد دورة نزول الحوادث و تقديرها و نزولها من السماء الى ولى [   
 صفحه ٢٠ ] العصر [ع] كما يدل عليه احاديث ليلة القدر، و ذكر الكفعمى (ره) فى حواشيه  
 أنه ليس شىء من الشهور يضاف اليه «الشهر» الا ثلاثة: الربيعان و رمضان، و أن الاشهر  
 [لا] تجمع بالالف و التاء تصحيحا و لا بالواو و النون [و لا] تكسيرا فتقول: المحارم و  
 الاصفار و الجمائد و الارجاب و الشعابين، و ما أضيف منها يقع الجمع على الأول، فيقال:  
 شهور الربيع... انتهى. و اليوم الأول منه معظم عند ملوك العرب، و فيه استجاب الله زكريا  
 و دخل ادريس الجنة، و فى ثلثه خلص يوسف من الجب، و فى خامسه عبر موسى البحر،  
 و فى رابعه كلم ربه على الطور، و، فى تاسعه خرج يونس من بطن الحوت، و فسر قوله  
 تعالى: «و ليال عشر» فى بعض التفاسير بالعشر الأول من المحرم، و فيه دلالة على تعظيم  
 هذه الأيام، و لكن يظهر من خبر ميثم التمار المروى فى الأمالى [٢٩] أن ما ورد فى فضل  
 شهر محرم فى اخبارنا خارج مخرج التقيّه، و أنها من موضوعات بنى امية و اتباعهم. و ما  
 فى هذه الراوية من سبى الذرية الطاهرة و النسوة الفاطميات، و استفاضت به النقل من  
 ارباب السير و المقاتل، من أعظم الشواهد الدالة على كفر هؤلاء العتاة المردة. و استدل  
 ابوالفرج ابن الجوزى على كفر يزيد حيث حمل آل رسول الله على اقتاب الجمال، و عزم  
 على أن يدفع بنت الحسين (ع) الى الرجل الذى طبها و قوله لها: «لى أن أسبيكم»، و هذا  
 قول لا يقنع لقائله و فاعله باللعنة، و لو لم يكن فى قلبه احقاد جاهليّة و اضغان بدرية لأحسن  
 الى آل الرسول، و ما اشتملت عليه الرواية من اضرام النار فى الخيم فمذكور فى جملة من  
 الكتب، و ان خلا بعضها منه، مثل «مثير الاخزان» للشيخ الفقيه «ابن نما» و كتاب «اللّهوف  
 على قتلى الطوف» للسيد الأجل رضى الدين ابن طاووس، و قد النبى (ص) عن التعذيب  
 بالنار، و هذه السياسة شنشنة أعرفها من آخرم، و كأنهم اقدوا فيها بمن تقدم تعليمهم و مهد

لهم الملك حين أراد حرق بيت فاطمة (س)، كما فى كتاب «العقد الفريد» [٣٠] لابن عبدريه المالكي. آتش به آشيانهى مرغى نمى زند گيرم كه خيمه، خيمه، آل عبا نبود و لا ينا فى هذا الخبر ما ذكره «المفيد» فى الارشاد من أن عمر بن سعد لما جاء الى الخيم صاح النساء و بكين فى وجهه، فقال لأصحابه: لا يدخل أحد منكم بيوت هذه النسوة، فوكل بالفسطاط و بيوت النسوة و على بن الحسين (ع) جماعة ممن كانوا معه، و قال: الحفظوهم لثلا [صفحه ٢١] يخرج منهم أحد، ثم عاد الى مضربه، فلعله لم تضرم النار فى جميع الفساطيط و بقيت بقية دخلت النسوة فيها محبوسة للأسر و السبي، و لأجله أمر بحفظهن، أو أنه لما عاد الى مضربه لم يبطعه هؤلاء الأجلاف الكفار، كما أنه لما أمر برد ما أخذ منهن لم يسمع منه احد. و أما حديث نهب الخيم و سلب النساء و الاطفال فمما اتفقت عليه كلمة أهل السير و المقاتل و التواريخ. قال الشيخ الفقيه ابن نما فى «مثير الأحزان» و غيره: ثم اشتغلوا بنهب عيال الحسين (ع) و نسائه حتى تسلب المرأة من رأسها و خاتمها من اصبعها و قرطها من أذنها و حجلها من رجلها و بقين عرايا. [٣١] و فى المناقب: «و قصد شمر الى الخيام فنهبوا ما وجدوا حتى قطعت أذن أم كلثوم لحلقه كانت فيها.» و روى الصدوق فى الأمالى باسناده عن فاطمة بنت الحسين (ع) قالت: «دخلت علينا الغانمة و أنا جارية صغيرة و فى رجلى خلخالان من ذهب، فجعل رجل يفض الخلخالين من رجلى و هو يبكى، فقلت: لا تسلبنى. قال: انى أخاف أن يجيىء غيرى فيأخذه. قالت: و انتهبوا ما فى الأبينة حتى كانوا ينزعون الملاحف من ظهورنا» [٣٢]. و اقول: هكذا جاءت الرواية، و فيها غرابة، فان فاطمة بنت الحسين كانت مزوجة من ابن عمه الحسن بن الحسن المثنى قبل وقعة الطف، كما ذكره «ابوالفرج الاصبهاني» و غيره، فكيف يصح كونها جارية صغيرة؟ و لم يذكر النسابون للحسين عليه السلام بنتا أخرى تسمى فاطمة غير هذه. و ذكر ارباب السير هجوم الناس على نهب ما فى الخيم من الورد و الزعفران و الحلوى و الحلل و الأبل [٣٣] و سلب النساء بزتهن. و فى كتاب «نور العين»: أخذ رجل مقنعة امرأة فنظر الى قرطها فعالجه فلم يخرج، فقطع الأذن بالسنانه و جرى الدم على ثيابها، و صاحت المرأة

من شدة الوجع. «وجد شمر - لعنه الله - ذهبا في ثقل الحسين (ع) فدفع بعضا منه الى ابنته، قد فعتة الى صائغ، فلما أدخله النار صار هباء و نحاسا، فلما أخبرت أباهما بذلك جاء الى الصائغ فقال: صغره بحضرتي، فعاد مثل الحالة الأولى. [٣٤]. [صفحة ٢٢]

### تنبيه

ودائع النبوة و ذخائر الامة محفوظة عند أهله و لم تنهب شىء منها فى الطف، و ما جاء بها الحسين (ع) الى كربلاء، بل أودعها فى المدينة عند أم سلمة، لعلمه (ع) بما روى فى الكافى بسنده عن الصادق (ع) قال: ان الحسين (ع) لما صار الى العراق استودع ام سلمة - رضى الله عنها - الكتب و الوصية، فلما رجع على بن الحسين دفعتها اليه. و فيه أيضا عن الباقر (ع) قال: ان الحسين لما حضره الذى حضره، دعا ابنته الكبرى فاطمة بنت الحين فدفعت اليها كتابا ملفوفا و وصية ظاهرة، و كان على بن الحسين مبطونا فدفعت الكتاب بعد ذلك الى على بن الحسين (ع). و بمعناهما روايت فى كتاب «البصائر» و غيره نقلها العلامة المجلسى (ره) فى المامه البحار فى باب ما عند هم من سلاح رسول الله (ص). و فى كتاب «اثبات الوصية» للمسعودى (ره) فى آخر الكتاب: أن الحين أوصى الى اخته زينب بنت على فى الظاهر، فكان ما يخرج من على بن الحسين ينسب الى زينب، ستر على بن الحسين و تقيه و اتقاء عليه. و الى بعض ما ذكرنا أشار السيد فى اللهوف. قوله (ع): «و لم ترع لرسول الله حرمة» يعنى أنهم لو كانوا يحبون نبيهم لراعوا ذريته، و لو كرم عليهم رسول الله لكرم عليهم من كان كريما عليه، و لقد ذبحوا من كان أكرم عليه من كريمته، و كثير عزة أصدق منهم، حيث قال: لقد علمت بالغيب أنى أخوتها اذا هو لم يكرم على كريمها و قال الصادق (ع): عجا لبعرب، كيف لا تحملنا على رؤسهم و الله يقول: «و كنتم على شفا حفرة من النار فأنقذكم منها...» الخبر. و أقول: و لقد عمل المنافق عمر بن سعد بتمنى مولينا الصادق (ع) حيث نصب رأس الحسين (ع) على رمح طويل فوق رأسه يوم ورود الكوفة. قوله (ع): «ان يوم الحسين...» يدل على أن مصاب الحسين لا يندرس على

كرور الليالى و مرور الأيام، و لا يطفى حزنهم عليه بتكاثر السنين و الاعوام، و أنهم كانوا يجددون المآتم فى كل المحارم، و يتكفون فيها عن لذائد الشمارب و المطاعم، و يحبون لمحبيهم تذكارة تلك الملاحم، و لهذا اتسى بهم شعتهم فى كل البلاد سيما بلاد الأعاجم، بل دل بعض النصوص على أن نفوسهم المقدسة متفجعة على هذا المظلوم فى كل العوالم، و ان هذا الحزن سار فى جميع الموجودات حتى أهل النار و الجنات و الموحوش فى الخلوات و الاراضى و الاراضى و البلاد، و لعل يوفنى لشرح هذه الجملة فى الأحاديث الآتية ان شاء الله. [صفحة ٢٣] روى الشيخ الثقة «ابن قولويه» فى كتاب «كامل الزيارة» عن أبى بصير، قال: كنت عند أبى عبدالله (ع) أحدثه، فدخل عليه ابنه، فقال: مرحبا و ضمه اليه و قبله و قال: حفر الله من حقركم، و انتقم ممن و تركم، و خذل من خذلكم، و لعن الله من قتلكم، و كان الله لكم وليا و حافظا و ناصرا، فقد طال بكاء النساء و بكاء الأنبياء و الصديقين و الشهداء و ملائكة السماء، ثم بكى و قال: يا أبابصير، اذا نظرت الى ولد الحسين أتانى بما لا أملك بما أوتى الى أبيهم و اليهم. يا أبابصير، ان فاطمة لتبكيه و تشهق، فتزفر جهنم زفرة لولا أن الخزنة يسمعون بكائها و قد استعدوا لذلك مخافة أن يخرج منها عنق أو يشرد دخانها فتحرق أهل الأرض فيكبحونها مادامت باكية و يزجرونها و يوثقون من ابوابها مخافة على أهل الأرض، فلا تسكن حتى يسكن صوت فاطمة، و ان البحار تكاد أن تفتق فيدخل بعضها على بعض مخافة عيل الدنيا و من فيها و من على الأرض فلا يزال الملائكة مشفقين، يبكون لبكائها و يدعون الله و يتضرعون اليه، و يتضرع أهل العرض و من حوله، و ترتفع أصوات الملائكة بالتقديس لله سبحانه مخافة على أهل الأرض، و لو أن صوتا من اصواتهم يصل الى الأرض لصعق أهل الأرض و تقلعت الجبال و زلزلت الأرض بأهلها، قلت: جعلت فداك أن هذا الأمر عظيم! قال: غيره أعظم منه ما لم تسمعه! ثم قال: يا أبابصير، أتحب أن تكون ممن يسعد فاطمة؟ فبكيته حين قالها... [٣٥] الخبر، و نعم ما قيل: در بارگاه قدس كه جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

## سر لطیف

گریستن تمام موجودات بر سید مظلومین، مستفیض در اخبار است؛ و بر مردم هشیار آشکار است که مکالمه‌ی اولیا به اندازه‌ی عقول مخاطبین است و غالباً از باب استعمال الفاظ در معانی کلیه است. و در خبری امام صادق (ع) می‌فرماید: مباش از کسانی که لفظی را بشنود و بر یک معنی خاص حمل کند. و اکثر تأویلات که در احادیث امامیه وارد است مبنی بر این قاعده است. و بعد از آگاهی بر آن قاعده، بسیاری از الفاظ فرقه‌ی حقه‌ی امامیه از غرابت [۳۶] و تنافی [۳۷] خارج شود؛ مثل این است که الفاظ صراط و میزان و مرصاد و اعراف، هر یک در معانی متعدده استعمال شده، شخص جاهل که غافل از این قاعده باشد، گمان کند این تأویلات مجاز یا [صفحه ۲۴] مجازفه [۳۸] در اقوال است. و در توان گفت این معنی مجاز نباشد، و هرگاه اهل عربیت، تصدیق این مطلب نکرده، از باب عدم احاطه و اطلاع است؛ مثلاً گریستن معنی عامی دارد که عبارت از اظهار اندوه و غمناک بودن باشد؛ این معنی در انسانی به ریختن اشک و انقباض جبهه کشف شود؛ و خصوصیات که القاء شود، در صاحب شعوری که اندوهناک بر چیزی شود و گرفتگی در ذات او هویدا شود، گریان خواهد بود. بلی گریه‌ی انسان، ریختن اشک چشم است، اما بودن چشم و جریان دمع مدخلیتی در حقیقت گریستن ندارد. چه در صدق مفاهیم تحقق مبادی [۳۹] معتبر است و تحقیق غایات [۴۰]، نه اعتبار تحقیق کواشف [۴۱]، مثل اینکه در اطلاق اسماء الله مانند رحیم و علیم، روح رحمت و انکشاف معتبر است، نه آن که رقب قلب صنوبری یا بودن قوای جسمانی‌ی ادراک دخیلی در تحقق حقیقت رحم و علم داشته باشد. و به این مطلب جمله‌ای از بزرگان مفسرین تصریح کرده‌اند که اسماء الهیه به اعتبار غایات صادق است نه به اعتبار مبادی. و نیز باید دانست که هر موجودی که در عالم جسمانیات پیدا شده، از عالم غیب به عالم شهادت آمده، و هر موجود جسمانی صورتی عقلانی دارد؛ چنان که گفته‌اند: «صورتی در زیر دارد آنچه

در بالاستی» بلکه همان نحو که انواع کلیات، مانند ارض و سماء، رب النوع عقلانی دارد، آحاد و اشخاص هم صور عقلیه دارند، و ابواب بسیاری از احادیث دلالت بر این مطلب دارد، مثل احادیث حمله‌ی عرش که چهار ملک است: یکی به صورت آدمی و یکی به صورت کرکس و یکی به صورت شیر و یکی به صورت گاو، و هر یک طلب روزی برای افراد و نوع خود می‌نماید [۴۲]، و احادیثی نیز در باب آواز خروس در سحر و این که همه‌ی خروسها تابع خروس عرش هستند. [۴۳] و در تفسیر «یا من أظهر الجمیل و ستر القبیح» [۴۴] وارد شده که هر شخصی صورتی در آسمان دارد، و این صور عقلانیه اتحاد شخصی با صورت جسمانیه دارند. پس هر گاه اندوهی برای ملایک و ارباب انواع پیدا شود، سرایت به تمام موجودات حتی جمادات و نباتات خواهد کرد. این است مراد به حدیث شریف که فرمودند: [صفحه ۲۵] گریست بر حسین بن علی (ع) «ما یری و ما لا یری» [۴۵] و استثنای بعضی اماکن مانند بصره و دمشق و بعضی طوایف مانند آل حکم بن العاص از جهت اهالی آن بلاد و عداوت ایشان بوده با اهل بیت عصمت، و گرنه ارض شام از اراضی مقدسه و ممدوحه در اخبار است، و شرح رفتار و کردار اهل شام در ایام عاشورا در حدیث سی و چهارم ذکر می‌شود ان شاء الله.

### خاتمه

ایام عاشورا ایام حزن و اندوه ائمه‌ی طاهرین ما بوده و شایسته باشد دوستان و پیروان ایشان ادای این عمل به آداب وارده‌ی شرعیه نمایند؛ چنان که در حدیث مذکور شد که حضرت کاظم (ع) بعد از هلال محرم، خندان دیده نمی‌شد و روز به روز آثار حزن و اندوه در جبهه‌ی مبارکش افزون می‌شد. و در خبری وارد شده که هر روز که حضرت صادق (ع) اسم حسین را می‌شنید تا شام دیگر تبسم نمی‌کرد. و در بعضی روایات «البسوا اثواب الأحزان» [۴۶] وارد شده. پس پوشیدن جامه‌های سیاه و ترک خضاب مرغوب است و منافات یا کراهت در غیر آن موضع ندارد. و فتوای بعضی به کراهت نماز در



لباس سیاه حتی فی مصاب الحسین، از بابت تجمد [۴۷] بر ظواهر و ضعیف المأخذ است. و در کتاب محاسن برقی و وسائل حر عاملی (ره) روایت شده که زنان بنی هاشم بعد از واقعه‌ی کربلا سیاه پوشیدند و پلاس در تن خود نمودند و سید العابدین (ع) برای آنها طعام ماتم فرستاد. و شیخ طوسی - قدس سره القدوسی - [۴۸] در کتاب «تهذیب» روایت از امام صادق (ع) نموده که فرمود: «و لقد شققن الجيوب و لطنن الخدود الفاطمیات علی الحسین بن علی (ع)، و علی مثله تشق الجيوب و تلطم الخدود»؛ یعنی فاطمیات گریبان چاک زدند و سیلی بر روهای خود زدند در شهادت حسین (ع)، و بر مانند حسین سزاوار است این دو کار. و شیخ فقیه نبیه [۴۹] صاحب «کشف الغطاء» - طاب ثراه - فتوا داده به جواز لطم [۵۰] و شق جیب [۵۱] بلکه خراشیدن روی و سینه را در مصاب [۵۲] سیدالشهداء (ع) و بیرون است از حرمت این [صفحه ۲۶] اعمال در سایر مصایب. و از این کلام نماید که خراشیدن و مجروح کردن رو و سینه را نیز تجویز می‌نماید. و در هر حال سینه زدن قدر یقینی است که مستحب است؛ اما خراشیدن یا زخم کردن پیشانی مشکل است، خصوص در صورت خوف ضرر. و اما سایر امور که متعارف در بلاد شیعه است در ایام عاشورا حتی مثل تجسم بعضی وقایع، داخل در عنوان ابکاء [۵۳] و ابکاء [۵۴] و تعظیم شعائر الله است، به شرط آن که محرمات شرعیه مانند نواختن ساز و تغنیات [۵۵] و پوشیدن لباس زنانه و غیر اینها در میان نباشد، و الله الموفق. [صفحه ۲۷]

## الحدیث ۰۲

### اشاره

بالسند المتصل الی الشیخ الصدوق رضی الله عنه فی کتاب «الخصال» فی باب أن أمير المؤمنين (ع) علم أصحابه فی مجلس واحد أربعاً باب مما یصلح للمسلم فی دنیه و

دنياه: «كل عين يوم القيامة باكية، و كل عين يوم القيامة ساهرة الا عين من اختصه الله بكرامته و بكى على ما ينتهك من الحسين و آل محمد» [٥٦].

### ترجمه

حضرت امير مؤمنان على عليه السلام در يك مجلس، چهارصد مطلب دينى و دنيوى به اصحاب خود تعليم فرمود، از آن جمله فرمود: هر چشمى در روز قيامت گريان است و هر چشمى بى آرام است مگر چشم كسانى كه مخصوص كرده باشد خدا آنها را به كرامت خود، و گريسته باشد بر آنچه دريده شده از پرده هاى احترام حسين و آل محمد عليهم السلام.

### بيانات

يوم القيامة يوم انكشاف الحايق، و ظهور نتائج الأعمال، و صيرورة الخبر عيانا، فان الحقايق الملكوتية فى عالم الملك مستورة بالغواشى الطبيعية، و لا يدركها النفوس البشرية، فاذا رفعت الحجب و ابلت السرائر، شاهدت النفوس آثار الأعمال، و أحست بألم النار، و تأسفت على ما فاتتهم من الدرجات، و أظهرت الندامة و الحسرات، و حينئذ يتفجعون، و يبكون على ما ضيعوا بالأمس، و شروا أنفسهم بثمن بخس. و هذا معنى بكاء العيون فى القيامة و معنى «كل امرء بما كسب رهين»، الا من اكرمه الله بأن جعل طينته من عليين، و خلقه مجبولا [صفحة ٢٨] على محبة اوليائه الطاهرين، من النفوس الشريفة اللطيفة، فهم أهل للقرب من جوار الله، و لا يندسهم دون الاعمال، و لا يكدر صفاء طينتهم ما عرض لهم من الطوارى و الأحوال «اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات»، بل هذه النفوس ترقى آنيا، و تنفض ذاته من الشواغل، و ترفض تلك الرذائل، سيما اذا لم تصر ملكة، و هؤلاء أهل محبة الله، اذ حب اوليائه حبه. و قد أشير الى هذا السر فى الخبر المشهور: «حب على بن أبى طالب حسنة لا تضر معها سيئة، و هو أفضل ما كتب فى صحيفة الأعمال». و قد ورد

فى الخبر: «هل الدين الا الحب و البغض؟» و هو لا محالة يبعث على صالح الأعمال بالمآل، و ان ابتلى فى برهه من الزمان بقبايح الافعال [٥٧] [صفحه ٢٩] المظلومين من آل الرسول تحط الذنوب العظام، اذا البكاء عليهم من لوازم محبتهم، و ورد: «أن الله يغفر ذنوب الباكين عليه». و قد أشار اليه مولينا الرضا (ع) فى خبر ريان بن شبيب، حيث قال: «يابن شبيب، ان سر ك أن تكون معنا فى الدرجات العلى فاحزن لحزننا و افرح لفرحنا و عليك بولايتنا، فلو أن رجلا تولى حجرا لحشره الله معه...» [٥٨] الخبر. فان النفوس التى تهوى اليهم تحشر لا محالة فى زمرةهم، و قد قال تعالى: «و اذا النفوس زوجت» [٥٩] يعنى مع مشاكلها و سنخها. و لا يخفى على العارف البصير أن الثواب على البكاء ليس من باب المجازاة على الأعمال الشاقة، بل هو كاشف عن صفاء الطينة و نورانية الفطرة. وجد بخط مولينا الرضا (ع) على ما رآه الشيخ الفقيه «سعيد بن هبة الله الراوندى»: «كن محبا لآل محمد و ان كنت فاسقا، و كن محبا لمحبيهم و ان كانوا فاسقين». و هذا سر لطيف يعمه عنه ابصار المحجوبين. و قد حكى لنا عن بعض ملاحدة الاسلام استنكاره ما ورد فى فضيلة الابكاء و البكاء، و لم يدر المحروم أن جميع نفوس الروحانيين باكية متأسفة على ما صنع بالحسين (ع). روى غواص بحار الأنوار عن صفوان، قال: قلت للصادق (ع): مالى أراك كئيبا حزينا منكسرا؟ قال: لو تسمع كما أسمع لاشتغلت عن مسئلتى. قلت: و ما الذى تسمع؟ قال: ابتهاج الملائكة على قتله امير المؤمنين و قتله الحسين (ع) و نوح الجن عليهما و شدة حزنهم، فمن يتهنأ مع هذا بطعام او شراب او نوم؟! [٦٠] ... الخبر. [صفحه ٣١]

### الحديث ٠٣

#### اشاره

ما رواه جماعة من الأصحاب منهم الشيخ الفقيه جعفر بن محمد المعروف بابن نما و الشيخ البارع على بن عيسى الاربلى فى «كشف الغمة» و السيد الأجل رضى الدين على بن

طاووس فی کتاب «اللہوف» قالوا: «لما عزم الحسین (ع) المسیر الی العراق من مکة قام خطیبا فقال: الحمد لله و ما شاء الله و لا قوة الا بالله. خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة، و ما أولهنی الی أسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف، و خیرلی مصرع أنا لاقیه. کأنی بأوصالی یتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلاء، فیملأن منی اکراشا جوفاً و اجربة سغبا، لا محیص عن یوم خط بالقلم، رضا الله رضانا أهل البیت، نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابرین، لن تشد عن رسول الله (ص) لحتته، و هی مجموعة له فی حظیره القدس، تقربهم عینه و ینجزبهم وعده، من کان باذلا فینا مهجته و موطننا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا، فانی راحل مصبحا ان شاء الله» [۶۱].

### ترجمه

زینت شده است مرگ بر پسران آدم مانند زینت بودن گلوبند بر دختران جوان، و چه اندازه آرزومند و سرگشته‌ام به سوی گذشتگان خود، آرزومندی یعقوب برای یوسف! و برگزیده شده برای من کشتنگاهی که برخواهم خورد او را، و گویا می‌بینم پیوندهای تن خود را که جدا می‌کند آنها را گرگان از مردم بیابان میانه‌ی نوامیس و کربلا، پس پر خواهند کرد از من شکمهای تهی خود را و انبانه‌های گرسنه‌ی خود را. چاره نیست از روزی که نوشته شده به خامه‌ی [صفحه ۳۲] خدا. خشنودی خداوند، خشنودی ما خانواده است. شکیبایی کنیم بر گرفتاری از خدا، و به ما خواهد رسید مردهای شکیبایی کنان، پراکنده نشود از پیغمبر خدا پوده‌های او، و فراهم می‌شود برای وی در آغل پاکیزگی، روشن شود به زادگان وی چشم او، و روا کند به ایشان نوید او را، هر کس بخشد در راه ما خون دل خود را و آرام دهد بر برخورداری خدا جان خود را، پس کوچ نماید با ما، که من کوچ کنم بامداد فردا اگر خدا خواهد.

### بیانات

پوشیده نیست که در سخن او هنر براعت استهلال (اشاره به مضمون سخنان بعدی) به کار رفته است؛ گویا در کلمه‌ی (خط) معنای (زین) گنجانیده شده، و معنایش این است که همانند آن زینت است. و زیور بودن مرگ برای آدمی از آن روست که او را از آلودگیهای جهان طبیعت و پستی دنیا می‌رهاند، و او را از تنگنای جهان جسمانی و زندان جهان امکانی آزاد می‌کند و به جهان روحانی می‌برد؛ گویا با مرگ، پاکی جانها و روشنایی آنها پدیدار می‌شود و از قالب تن می‌رهند. در روایت آمده است که: «مرگ برای مؤمن مانند کندن جامه‌ی چرکین و پوشیدن لباسهای گرانبهاست» به همین دلیل، اولیا بسیار به مرگ علاقه داشتند، زیرا آنان را از همنشینی جانوران مردم آزار و درندگان خون آشام می‌رهاند. سنایی چه خوب گفته: گرفتم که خود مرگ لذت ندارد نه آخر خلاصی دهد جاودانی؟! سپس امام (ع) بر نکته‌ای که در آغاز گفته، دلیل می‌آورد که در مرگ، رسیدن به دوستان و دیدار نزدیکان است. این که فرمود: «آرامگاهی برای من برگزیده‌اند...» نشانه‌ی بزرگی خاک اوست و این که خدا آن را برای او برگزیده، و موفق همین معناست این روایت که: «فرشتگان چیزی از خاک قبر را برمی‌دارند و در نطفه‌ی آفریده از آن می‌پاشند و به همین دلیل مؤمن در هوای آن است». این که فرمود: «گویا می‌بینم بند بندم را... نشانه‌ی علم امام است به این که بریدن شریفش چه خواهد گذشت. عسلان به ضم، گویا جمع عاسل یعنی گرگ است، یا تنها گرگ درنده را می‌رساند، که بر وزن عسل با ضم و تشدید «بر وزن حجت» نیز جمع بسته می‌شود، و بر وزن عواسل نیز می‌آید. و عسلان یا جمع عاسل است چون راکب و رکبان، و یا جمع عسلی است که ماده گرگ را می‌رساند، چنان که در حیاة الحیوان آمده است. پس مانند سکران و سکری است. در هر حال، جمع قیاسی بوده و به همین دلیل اهل لغت در کتابهای خود آن را نیاورده‌اند. امام (ع) دشمنانش را به گرگ تشبیه کرده، زیرا خشم آنان فراوان و رحم آنان بر شکار خود کم بوده است. نواویس، جمع ناووس (گورستان مسیحیان) است، و گفته‌اند که نواویس روستای بزرگی بوده که در جای کنونی قبر حر

بن یزید واقع می شده است. کربلا در کتاب معجم البدان چنین معنا شده که از کربله یعنی سستی پاها گرفته شده، گویا این زمین خیلی نرم بوده. کربله به غربال کردن گندم و دانه‌های دیگر نیز گفته می شود، زیرا دانه‌ها را از سنگ چاک می کند. گروهی از مقتل نویسان آورده اند که چون حسین (ع) به این سرزمین رسید، اسبش جلوتر رفت و هر چه او را با تازیانه زد، از جای نجبید. از نام آن زمین پرسید، گفتند: ماریه. گفت: شاید نام دیگری هم داشته باشد؟ گفتند: کربلا. فرمود: الله اکبر، زمین کرب (گرفتاری) و بلاست و جای ریختن خون ما. در مجمع البحرین و نیز بنا به گفته‌ای در کشکول بهایی آمده است: روایت شده که امام (ع) آن زمینها و حوالی آن را به شصت هزار درهم از مردم نینوا و غاضریه خرید و آن پول را به عنوان صدقه به آنان بخشید و زمین را نیز به آنان داد به شرط آن که قبر او را به مردم نشان دهند و زائران او را تا سه شبانه روز میهمان کنند. این که فرمود: «شکمهای خود را پر می کنند»، از آن جاست که چون حضرت لفظ عسلان (گرگها) را استعاره آورده تا آن جانهای پلید و دلهای سخت را نشان دهد؛ به همین دلیل آنان را دارای کرش (شکنه) دانست، با آن که کرش مربوط به حیوان است و به جای معده‌ی انسان حساب می شود. و جوف با ضم جمع أجوف (تهی) است. مقصود حضرت این است که با کشتن من شکم آنها سیر می شود. ابن الاثیر در کامل التواریخ می نویسد: «هنگامی که حسین (ع) به نینوا نزدیک شد، از مجمع بن عبیدالله عامری پرسید که وضع مردم در کوفه چگونه است؟ گفت: بزرگان کوفه رشوه‌های کلانی گرفته‌اند و توبره‌های خود را پر کرده‌اند...» و غرائر جمع غراره است که همان توبره و معرب کواله است. أجرة جمع جراب (کیسه) است، و سغب به فتح و سکون، جمع ساغب یعنی گرسنه، مانند: سفر و سافر. و مفهوم جمله‌ی «لا محیص...» این است که «با وجود سرنوشت، احتیاط سودی نمی بخشد». این که فرمود: «خشنودی خدا خشنودی ماست» هدفش خشنودی به تقدیر خداوند است؛ یعنی پرخاش نکردن و خشمگین نبودن بر آن. کسی که بداند خداوند جز خیر بندگانش چیزی را نمی خواهد، ناگزیر به آنچه او کرده راضی

می‌شود، هر چند ریزه کاری‌های آن را نداند و خیر و سود آن را در نیابد. و این درجه‌ی مؤمنانی است که خدا از آنان خشنود است، و آنان از او خشنود. در روایت آمده است که: «داناترین مردم به خدا، راضی‌ترین آنان به قضای اوست». و این درجه از درک رنج سختیها و صبر یعنی خویشتن داری از بی‌تابی جدا نیست، که نخستین پله‌ی ایمان است. در روایت است که پیامبر (ص) از گروهی از یاران پرسید: شما کیستید؟ گفتند: مؤمنانیم. فرمود: نشانه‌ی ایمان شما چیست؟ گفتند: به هنگام سختی شکیباییم و در هنگام فراخی نعمت سپاسگزار، و به هنگام قضا و قدر بدان راضی و خشنودیم. فرمود: به خدای کعبه سوگند که شما مؤمنانید. و این پذیرش اجمالی این است که خدا بر آنچه بر یکایک بندگان می‌گذرد، آگاه است و از هیچ چیز عاجز و ناتوان نیست و تنها بهترین و سودمندترین چیزها را برای بندگان خود می‌پسندد. چه خوب گفته: گر آزرده و مبتلا می‌پسندد چه خوش‌تر از آن کو به ما می‌پسنددند انم که ناخوش چه و خوش کدامین خوش است آنچه بر ما خدا می‌پسندد پایه‌ای دیگر برتر و والاتر از این هم هست، و آن این که عشق، او را از درد و رنج گرفتاریها رها کرده، و هرگاه عشق در دلی جای بگیرد و نیرومند شود و تمام همت کسی را فرا گیرد، گویا از درد غافل می‌شود و آن را احساس نمی‌کند؛ درست مانند این که جنگجوی میدان نبرد چه بسیا زخمی شود ولی درد آن را در نیابد و هرگاه خون از بدنش روان شد، آن‌گاه بفهمد. و راز این نکته آن است که چون عشق چیزی بر دل چیره شد، از چیزهای دیگر بی‌خبر می‌شود، (و خدا برای مرد، دو دل در اندرونش نهاده) و این درجه‌ی یاران حسین بود. «کشی» روایت کرده که حبیب بن مظاهر از هفتاد نفری بود که حسین (ع) را یاری کردند و با کوههای آهن روبرو شدند و نیزه‌ها را به سینه و شمشیرها را با چهره‌های خود استقبال کردند، در حالی که امان و مال و ثروت فراوان به آنها داده می‌شود و آنها نمی‌پذیرفتند و می‌گفتند: اگر حسین (ع) کشته شود، یکی از ما بتوانیم مژگان خود را حرکت دهیم، عذری نداریم، تا این که در اطراف او کشته شدند... و در خراج است که پیامبر (ص) به حسین (ع) فرمود: به همراه

تو گروهی از یاران کشته می‌شوند که رنج آهن را نمی‌چشند. و نبرد عابس بن شیب و در آوردن زره و کلاه خود مشهور است. درجه‌ی دیگری نیز داریم که بالاتر و برتر است و آن این که خداوند، صفات بنده را در صفات خود و اراده‌ی او را در اراده‌ی خود و خشنودی او را در خشنودی خود و خشم او را در خشم خود محو و گم کند، و دیگر اعتراض و نارضایتی برای او نماند؛ اگر چیزی را از خدا می‌خواهد به فرمان خود اوست، و یا تنها برای اجرای فرمان دعاست نه رسیدن به مراد؛ به همین دلیل در دعا چیزی را می‌خواستند پذیرفته نمی‌شود، و اولیا نیز چنین بودند، و حال آن که دعا با رضا منافاتی ندارد، چنان که در جای خود آمده، و کسی که این شعر را گفته: می‌شناسم من گروهی ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعایا اشتباه کرده و یا مغالطه نموده. و شاید مراد امام (ع) در این خطبه چنان که خود اشاره دارد این باشد که رضای خود را مقدم می‌داریم. و در روایات ما آمده است که همواره سوره‌ی فجر را بخوانید، زیرا آن سوره‌ی حسین است. در این سوره آمده که: آیا نشنیدی سخن خدای را که: «ای روان آسوده! به سوی پروردگارت بازگرد که تو خشنودی و از تو خشنودند» (سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۲۸ - ۲۷) و مقصودش حسین (ع) است. محمد بن العباس در کتاب «ما نزل فی العتره» این روایت را آورده است. این که فرمود: «در باغ بهشت» حظیره بر وزن فعلیه از خطر به معنای جلوگیری است، و در اصل نام جایی است که دیواری از نی آن را در میان گرفته باشد، و جای گردآوری گله است. این کنایه از بهشت یا جهات آخرت به طور کلی است، و هدف نزدیک بودن آنها به پیامبر است. مقصود خانه‌های فرشتگان قدسی است، و می‌خواهد برساند که تن پاک او را به آسمان می‌برند، چنان که اگر خدا بخواهد، این نکته خواهد آمد. در جلد دهم بحار الانوار در شرح این خطبه چیزهایی آمده است که انسان را به شگفتنی وا می‌دارد، و هیچ یک از خردمندان را یارای پذیرش آنها نیست. احترام بدنهای آنان (ع) بر درندگان بلکه بر زمین با روایات قطعی ثابت شده و یاران او نیز از شر درندگان در امانند. نزدیک به مضامین این خطبه در خطبه‌ی زینب آمده است



که فرمود: این بدنهای پاکیزه گرفتار گرگان و کفتارها شده، یعنی در بیابانهای دور افتاده، و جز درندگان صحرا کسی به سراغ آنها نمی آید و دیدار کننده‌ای ندارند. نمونه‌ی این کنایات در قصیده‌ی دعبل درباره‌ی شمارش قبرهای بنی‌هاشم فراوان است، از جمله: (دیدار کننده‌اش کم است، جز آن که چند کفتار و عقاب و لاشخور به دیدار آن می‌روند). [ صفحه ۳۳ ] لا یخفی ما فی کلامه من البراعة و الاستهلال لما هو بصدده، و كأنه ضمن «خط» معنی [ صفحه ۳۴ ] «زین» یعنی قدر زینت له، و کون الموت زینت لولد آدم باعتبار تخلصه من كثافات عالم الطبيعة و درن الدنيا و الخروج عن ضیق العالم الجسانی و حبس العالم الامکانی و الانتقال الی العالم الروحانی، فکأنه یتظهر صفاء النفوس و بهائها بواسطة الموت و الانسلاخ من قالب البدن، و ورد: «أن الموت للمؤمن کنزع ثياب و سخة و لبس ثياب فاخرة» [ ۶۲ ] و من هنا كان الأولیاء شدید الشوق الی الموت، لما فيه من التخلص من معاشره الحيوانات الموزیة و السباع الضاریة، و نعم ما قاله السنائی: گرفتم که خود، مرگ لذت ندارد نه آخر خلاصی دهد جاودانی؟! ثم استدل علیه السلام لما بدء به الکلام بأن فی الموت مواصلة الأحياء و ملاقاء الأقباء. قوله علیه السلام: «و خیرلی مصرع...» يدل علی شرافة مدفنه (ع) و أنه مما اختاره الله له، و يأتي ما يدل علیه من شرافة أرض کربلاء، و يؤيده ما ورد من أن «الملائكة يأخذ شيئا من تراب المدفن و يذره فی النطفة المخلقة منها، و لا زال قلب المولود یحن الیه». [ ۶۳ ] . قوله: «و کأني بأوصالي...» يدل علی علمه (ع) بما یجری علی جسده الشریف، و «العسلان بالضم كأنه جمع عاسل، و هو الذئب او العادی منه، یجمع أيضا علی العسل بالضم و التشدید. و العواسل و العسلان اما جمع العاسل کراکب و رکبان، و اما جمع العسلی و هی أنثی الذئب، كما فی «حياة الحيوان»، فيكون کسکران و سکری. و علی أي حال فالجمع قیاسی، و لذا لم یضبطه اهل اللغة فيما عندنا من کتبهم. شبه (ع) اعدائه بالذئاب، لما فيها من شدة الغضب و قلة الترحم علی الفریسة. و النواویس جمع ناووسی و هی مقبرة النصارى، و قيل ان النواویس كانت قرية عظيمة حيث الآن مقبرة الحر بن یزید (رضی الله عنه)، و اما کربلاء فعن «معجم

البلدان» أنها مأخوذة من «الكربلة» بمعنى الرخاوة قى القدمين، سميت بذلك لرخائه فى تلك الأراضى، و الكربلة تنقية الحنطة من الحصباء و نحوها أيضا، سميت بذلك لنقاوتها من الحصباء [٦٤]. و روى جمع من ارباب المقاتل و السير أن الحسين (ع) لما وصل الى تلك البقعة لم يتخط فرسه، و كلما ضربه بالسوط لم يتحرك، فسئل عن اسم الأرض، قالوا: مارية، قال: و لعل لها اسما آخر؟ قالوا: كربلاء، فقال: الله اكبر! أرض كرب و بلاء و مسفك الدماء [٦٥]. [صفحة ٣٥] و فى «مجمع الحرين» و نقل كشكول البهائى أيضا: «روى أنه (ع) اشترى تلك الاراضى و النواحي من أهل نينوا و الغاضرية بستين الف درهم و تصدق بها عليهم و شرط عليهم أن يرشدوا الى قبره و يضيفوا من زاره ثلثة أيام» [٦٦] قوله عليه السلام: «فيملاّن منى اكراشا» لما استعار عليه السلام لفظه «العسلان» لتلك القلوب القاسية و النفوس الغليظة، أثبت لهم اكراشا، و هى جمع كرش، و هو للحيوان بمنزلة المعدة للانسان، و الجوف بالضم جمع أجوف، يريد أن بطونهم تشبع اذا أقدموا على قتلى. قال ابن الأثير فى كامل التواريخ: أن الحسين (ع) لما قارب نينوى سئل مجمع بن عبيدالله العامرى عن خبر الناس بالكوفة، فقال له: اما اشرف الناس فقد أعظمت رشوتهم و ملئت غرائرهم، و الغرائر جمع غرارة و هى ما يحمل فيه التين، معرب كواله، و الأجرية جمع جراب، و السغب بالفتح و السكون جمع ساغب بمعنى جائع، مثل سفر و سافر، و مفاد قوله (ع): لا محيص، مفاد قولهم: «لا ينفع الحذر مع القدر» [٦٧]. قوله ارواحنا فداه: «رضا الله رضانا»، الرضا بالتقدير و هو عدم الاعتراض و السخط، فمن علم أن الله لا يفعل بعباده الا الأصلح فلا محالة يرضى بما صنع، و أن لم يحط بتفاصيل الحكم و المصالح، و هذه مرتبة المؤمنين رضى الله عنهم و رضوا عنه. و فى الخبر: أعلم الناس بالله أرضاهم بقضاء الله» [٦٨] و هذه المرتبة لا تنفك عن ادراك ألم المكاره و لا عن الصبر و هو ترك الجزع، و هو اول درجات الايمان، روى أن النبى صلى الله عليه و آله سئل طائفة من اصحابه: ما أنتم؟ قالوا: مؤمنين، فقال: ما علامة ايمانكم؟ قالوا: نصبر عند البلاء و نشكر عند الرخاء و نرضى بمواقع القضاء، فقال (ص): «مؤمنون و رب الكعبة» [٦٩]. و هو تصديق

اجمالی بأن الله محیط بما یجری علی آحاد خلقه، و أنه لا یعجز عن شیئی و لا یفعل الا ما هو الاصلح بحالهم و أنفع فی مآلهم، و نعم ما قال: گر آزرده ور مبتلا می پسندد چه خوش تر از آن کو به ما می پسنددند انم که ناخوش چه و خوش کدام خوش است آنچه بر ما خدا می پسندد و لها مرتبة اعلی من السابقة، و هی أن یدهشه الحب عن احساس ألم المکاره و المصائب، فانه اذا استقر الحب فی القلب و قوی و استغرق الهم به فكأنه یغفل عن الألم و لا یحس به، كما [ صفحه ۳۶ ] أن المحارب اذا غضب ربما أصابته الجراحة و لا یدرك ألمها، فاذا جرى الدم استدل به علیها، و السرفیه أن القلب اذا استولى علیه حب شیئی غفل عن ما عداه «و ما جعل الله لرجل من قلیین فی جوفه»، و هذه مرتبة أصحاب الحسین (ع). روى الكشى أن حبيب بن مظاهر كان من السبعین الرجال الذین نصرُوا الحسین (ع) و لقوا جبال الحديد، و استقبلوا الرماح بصدورهم و السيوف بوجوههم، و هم یعرض علیهم الأمان و الاموال، فیأبون و یقولون: لا عذر لنا عند رسول الله ان قتل الحسین و منا عین تطرف، حتى قتلوا حوله... الخبر. و فی «الخرايج»: قال النبی (ص) للحسین (ع): «سیشهد معك جماعة من اصحابك لا یجدون ألم مس الحديد...» و مبارزة عابس بن شیب و خلع الدرع و المغفر مشهورة. و لها مرتبة أخرى اعلی، و هی أن یمحو الله صفات العبد بصفاته و یكون ارادته ارادة الله، و رضاه رضاه، و سخطه سخطه، فلا یبقى ثمة اعتراض و مکروه؛ و ان دعا الله فی شیئی فبأمر الله، او للتعبد بنفس الدعاء، لا قصد حصول المراد، و لذا كان الأنبياء یدعون فیما یعلمون عدم الاستجابة، و كذلك الأولیاء، مع أن الدعاء غیر مناف للرضا، كما بین فی محله، و قد غلط أو غلط من قال: می شناسم من گروهی ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا و لعل هذه المرتبة مراده (ع) فی الخطبة، كما یؤمن الیه تقدیم رضا الله. و ورد فی اخبارنا ادمان قرائة سورة الفجر معللا بانها سورة الحسین، و فیہ: «... ألا تسمع الی قوله تعالی: «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة» یعنی بها الحسین علیه السلام؛ رواها محمد بن العباس فی کتاب «ما نزل فی العترة». قوله (ع): فی «حظيرة القدس» فعیلة من الحظر بمعنی المنع، و هی فی الاصل موضع یحاط علیه من قصب و

نحوه لیأوی الیه الغنم، و هو کنایه عن الجنه او مطلق عالم الآخر، و المراد اتصاله (ع) بالنبی (ص)، او المراد منازل القديسين من الملائكة، و يكون المراد رفع جثته الشریفه الى السماء، كما یأتی ان شاء الله. و فی عاشر البحار فی شرح بعض فقرات هذه الخطبه ما یقضى منه العجب مما لم یذكر فی کتاب و لم یحتمله أحد من اولی الألباب، و حرمة أبدانهم علیهم السلام علی السباع بل علی الأرض معلومه بقواطع الأخبار، و حاشا أصحابه من ذلك أيضا. و یقرب مما فی هذا الخطبه ما ورد فی خطبه زینب حین قالت: «و تلك الجثث الزواکی الطواهر تتابه العوائل و تعونها امهات الفراعل، یعنی انها متروكه غیر مدفونه فی مفازه قفر، و لا تأتيها الا و حوش الفلوات، و لیس لها زوار یأتيها، و امثال هذه الكنايه كثيره. و فی قصیده [ صفحه ۳۷ ] دعبل فی تعداد قبور الها شميين قوله: قلیله زوار سوا أن زوارا من الضبع و العقبان و الرخمت

### تتمه مهمه

ائمه ی اثنا عشر - سلام الله علیهم - هنگام مرگ و اجل محتوم خود را می دانند و به اختیار از دنیا می روند، چنانچه در این معنی اخبار بسیار است در کتاب کافی و غیره. و در کافی مروی است که جناب صادق (ع) فرموده که هر امامی که نداند آنچه به او می رسد و به کجا کشد کار او، پس نیست حجت خدا. [ ۷۰ ]. و نیز حضرت رضا (ع) فرمود که امیر المؤمنین (ع) می شناخت قاتل خود را و مکان و زمان شهادت خود را، لکن بایستی مقدرات واقع شود. [ ۷۱ ] و نیز در اخبار بسیار وارد شده بلکه ضرورت مذهب است که ائمه، علم به ما کان [ ۷۲ ] و ما یكون [ ۷۳ ] دارند و هیچ امری بر ایشان پوشیده نیست، و آنچه جناب سیدالشهداء (ع) در این خطبه اخبار به خبر شهادت خود فرموده متواتر در اخبار است، بلکه تمامی اهل بیت کشته شدن آن حضرت را در این مسافرت می دانستند. حدیث «ام سلمه» و «ام یمن» و غیر هما مشهور است. و نیز می دانستند که چاره ای از وقوع واقعه نیست، و در تقدیر حتمی مقدر و در لوح محفوظ مصور است، و چون این نحو از

علم مناط [۷۴] تکالیف شرعیه نیست، بلکه تکالیف منوط [۷۵] به علوم رسمیه [۷۶] و حاصل از اسباب عادیهی علم [۷۷] است؛ و نیز باید دانست که ائمه و اولیا را جهت قدسیه‌ی ملکوتیه‌ای هست و ارواح خاصه به ایشان، و از این جهت بسط می‌شود علم برای آنها و قبض نمی‌شود، و از این جنبه و جهت تمام فعل و قول خالق را به خود نسبت دهند و افعال و اقوال خود را به خدا، بلکه خود را به مرتبه‌ی جوارح و اعضاء الله خوانند؛ مانند «ید الله» [۷۸] و «عین الله» [۷۹]. [صفحه ۳۸] و «جنب الله» [۸۰] و غیرها، و جهت ملکیه و جنبه‌ی بشریه را دارا هستند، چنان که در قرآن مجید فرموده: «قل انما انا بشر مثلكم. ما ادری ما یفعل بی و لا بکم. و لو کنت أعلم الغیب لا استکثرت من الخیر» [۸۱] و این جهت، جهت بندگی است که موجب خضوع و خشوع و خوف و خشیت از عذاب و گریه‌ی بر گناهان شود، و به زبان این جنبه گویند: «ما غیب نمی‌دانیم». و به اسباب عادیه و طبیعیه متوسل شوند، بکله از مردم استعمال بعض امور کنند، مانند سؤالات حضرت حسین (ع) حال کوفه و اهل آن جا را از اعراب بیابان با اطلاع کامل بر حقیقت امر. و چون مناط تکلیف علوم رسمیه‌ی ظاهره از اسباب متعارفه است باید اقدام در امور به حسب ظاهر باشد. و توجه امام مظلوم به عراق موافق با رفتار عقلا و موافق با سیاسات مدنیه بود، و اختیار حرکت، بعد از تواتر نامه‌های بسیار و معاهدات بی‌شمار نمود. و محل ندارد که کسی از اهل جهل و عناد اعتراض نماید که این مسافرت القای در هلاکت بود؛ خصوصاً که در احادیث شیعیه وارد است که امام هر عصری تکالیف خاصه دارد و از جانب خداوند مأمور است که به آن وظیفه عمل نماید. و در حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) روایت شده که هنگام حرکت از مدینه، و در خبر «لهوف» ابن طاوس وقت حرکت از مکه، افواجی [۸۲] از ملائکه آمدند: قال: لما سار أبو عبدالله من المدینة لقیه افواج من الملائكة المسومین فی ایدیهم الحراب علی نجب الجنة، فسلموا علیه و قالوا: یا حجة الله علی خلقه، ان الله امد جدك بنا فی مواطن كثيرة و ان الله امدك بنا، فقال لهم: الموعد حفرتی و بقعتی التی استشهد فیها و هی کربلاء فاذا وردتها فأتونی. الی أن قال: و

أنته افواج مسلمی الجن، فقالوا: یا سیدنا، نحن شیعتک، فلو امرتنا بقتل کل عدولک و أنت بمکانک لکفیناک. الی أن قال (ع): اذا أقمت بمکانی فبماذا یتلی هذا الخلق المتعوس؟ و بماذا یختبرون؟ و من ذا یكون ساکن حفرتی بکربلاء؟ و قد اختارها الله تعالی یوم دحی الارض و جعلها معقلا لشیعتنا... [۸۳] «الخبر بطوله. [صفحه ۳۹] مؤلف الأربعین الحسینیة «میرزا محمد القمی» - عفی عنه - مضامین این حدیث شریف را نظم نمود، شاید در عداد نوحه کنندگان بر سید مظلومان محسوب و محشور شود ان شاء الله: پس ملایک بهر نصرت آمدند هم پری با آه و حسرت آمدند کای تو شاهنشاه اقلیم وجود خلقت روحانیان بهر تو بود دوش و زانوی نبی جای تو بود سینه‌ی پاکش قدمگاه تو بود از چه گردیدی زبون قوم دون رفتی از شهر و دیار خود برون ما همه در آستانت چاکریم انبیا را در موطن یاوریم از تو فرمان دادی ای سلطان عشق تا برد باد فنا خاک دمشق گفت من با این گروه بدستیز دادخواهی دارم اندر رستخیز خوش ستودی آن رسول خوش پیام ذات ایزد را عزیز ذو انتقام کربلا گردیده قربانگاه من هست هفتاد و دو تن همراه من بقعه‌ی من کعبه‌ی اهل دل است هر گروه شیعیان را معقل است گر بمانم من به جای خویشان پس که مدفون گردد اندر قبر من تا پناه خیل زواران شود شافع جرم گنهکاران شود امتحان مردم برگشته خو کی شود گر من گریزم از عدو موعده من با شما در کربلاست روز عاشورا که روز ابتلاست [صفحه ۴۱]

## الحدیث ۰۴

### اشاره

ما رواه الشیخ الثقة الجلیل ابن قولویه فی «الکامل» بسنده عن عبدالله بن بکر قال: قلت للصادق (ع): یا بن رسول الله، لو نبش قبر الحسین بن علی (ع) هل کان یصاب فی قبره شیئی؟ فقال: یا بن بکر، ما اعظم مسائلک! ان الحسین بن علی مع ابيه و أمه و أخیه فی منزل

رسول الله، و معه یرزقون و یحبرون، و لو نبش فی ایامه لوجد، فاما الیوم فهو حی عند ربہ، و انه لعن یمین العرش متعلق به و یقول: یا رب أنجز لی ما وعدتنی، و انه لینظر الی زواره، فهو أعراف بهم و بأسمائهم و أسماء آبائهم و ما فی رحالهم من احدهم بولده، و انه لینظر الی من یمیکه فیستغفر له و یقول: ایها الباکی، لو علمت ما أعد الله لك لفرحت اکثر مما حزنت، و انه لیستغفر له من کل ذنب و خطیئة. [۸۴].

### ترجمه

عبدالله پسر بکر گفت به امام صادق (ع): ای پسر پیغمبر خدا! هرگاه بشکافد گور حسین را آیا یافت می شود در او چیزی؟ گفت: ای پسر بکر! چه بزرگ است پرسشهای تو! به درستی که حسین (ع) پسر علی (ع) با پدر و مادر و برادر خود در فرودگاه پیغمبر خداست و با او روزی خوردند و شاد کامند، و هرگاه شکافته می شد در روزهای او هر آینه یافت می شد. و او از کنار راست عرش خدا آویخته و گوید: ای پروردگار! روا نما برای من آنچه را نوید داده ای مرا. و به درستی که حسین هر آینه نگاه می کند به سوی دیدن کنان وی، و او شناساتر است به ایشان و نامهای ایشان و نامهای پدرانیشان و به آنچه در جای باش آنهاست از یکی آنها به زاده ی خود. و به درستی که نگاه می کند به سوی آن که گریه بر او، و آمرزش خواهد برای او، و [صفحه ۴۲] از پدر خود خواهد که او هم آمرزش درخواست نماید برای او، و می گوید: ای گریان! هرگاه بدانی آنچه را آماده کرده خدا برای تو هر آینه شاد می شدی بیشتر از آنچه اندوهناک شدی، و آمرزش خواهد برای گریان از هر گناه و ناراستی.

### بیان

به مضمون این حدیث شریف، در رفع اجساد طاهره احادیث متعدده وارد شده، آنها را نیز نقل کنیم آن گاه به شرح پردازیم: شیخ طوسی (ره) در کتاب «أمالی» از امام صادق

(ع) روایت کرده: قال: «ان الحسین بن علی (ع) عند ربه ينظر الى معسكره و من حل معه من الشهداء و ينظر الى زواره» و ساق الحدیث نحو ما مر [۸۵]. و «محمدین» ثلاثه - رضوان الله علیهم - در کافی و فقیه و تهذیب از زیاد بن ابی حلال روایت کرده‌اند از حضرت صادق (ع): قال: «ما من نبی أو وصی نبی یبقی فی الأرض اکثر من ثلثه ایام حتی یرفع روحه و لحمه و عظمه الى السماء، و انما تؤتی مواضع آثارهم لأنهم یبلغون من بعید السلام و یسمعونهم فی مواضع آثارهم من قریب». و رواه ابن قولویه فی «کامل» أيضا [۸۶]. و فی التهذیب عن عطیة الأبرزاری عن الصادق (ع) یقول: «لا تمکث جثه نبی و لا وصی فی الأرض اکثر من أربعین یوما» [۸۷]. و اختلاف زمان مکث [۸۸] در اخبار شاید از جهت اختلاف مراتب و درجات انبیا و اولیا باشد. و در روایاتی وارد است که زمین را نصیبی در بدنهای انبیا و اولیا نیست، و حشرات را نیز سهمی نیست. و فی «بصائر الدرجات» بسنده عن الصادق (ع) عن النبی (ص) قال: [صفحه ۴۳] ان الله حرم لحو منا علی الأرض أن تطعم منها شیئا» [۸۹]. و نیز روایت کرده که: رسول خدا فرموده در جواب منافقی که گفت: بدن شما پوسیده خواهد شد؟ فرمود: «چنین نیست که: ان الله حرم لحو منا... الخ» [۹۰]. و شیخ صدوق - ره - نیز همین روایت را نقل نموده به زیادتی: «و حرم علی الدود أن تطعم منها شیئا». [۹۱]. و این احادیث اخیره همین قدر دلالت دارند که زمین و جانوران در ابدان مقدسه‌ی انبیا و اولیا تصرفی نمی‌نمایند، اما به آسمان بالا می‌رود یا آن که محفوظ در تحت الأرض [۹۲] است، دلالتی بر هیچ یک ندارد، و شاید مؤید احادیث رفع باشد. و لکن از جمله‌ی وافره‌ای [۹۳] از احادیث - بلکه بعضی دعوی تواتر آنها را کرده‌اند - ظاهر می‌شود که ابدان مقدسه‌ی انبیا در زمین باقی است؛ مثل آنچه شیخ صدوق و دیگران روایت کرده‌اند از امام صادق (ع) که خدا وحی فرمود به «موسی بن عمران» که برون آورد استخوانهای یوسف را از مصر، و حمل نمود او را در صندوق مرمر به سوی شام. و نیز در چند خبر معتبره وارد شده که نوح استخوانهای آدم را از کعبه بیرون آورد و حمل به نجف نمود. و در زمان حضرت امام حسن عسکری (ع) مرد



نصارایی استخوان پیغمبری در دست داشت و به آن سبب هرگاه خواستی باران فرود آوردی؛ و حضرت عسکری (ع) فرمود که استخوان پیغمبر هرگاه هویدای آسمان شود، باران می بارد. و این معنی منافی با احادیث رفع ابدان عنصریه [۹۴] است به آسمان. و نیز ظاهر این اخبار تفسخ ابدان [۹۵] و تناثر لحوم [۹۶] و بقای عظام [۹۷] است، مگر آن که مراد به عظام، تمام جثه [۹۸] باشد. و از کلام شیخ مفید - طاب نفسه - و کلام شیخ ابوالفتح کراجکی معلوم می شود که مذهب [صفحه ۴۴] فقهای شیعه از قدیم، مستقر [۹۹] بوده بر رفع اجساد مقدسه و عدم بقای در قبور؛ چنانچه در کتاب «مقالات» و «مسائل عکبریه» و «شرح عقاید صدوق» تصریح کرده بر این که انبیا و ائمه (ع) بعد از موت نقل می شوند از زیر خاک و ساکن شوند به جسمها و روحها در بهشت، و این مذهب فقهای امامیه کافه [۱۰۰] و مذهب اهل حدیث از ایشان است. و متکلمین را در این باب سخنی یاد ندارم، و از بنی نوبخت در این باب خلافی نقل شده و بعضی فرق امامیه (رضی الله عنهم) منکر این مطلب شده اند، و شیخ کراجکی نیز تصریح به آنچه مفید گفته نموده، و شیخ مفید در «مسائل عکبریه» نیز گوید: لیس الأئمة عندنا فی القبور حالین و لا فی الثری ساکنین و انما جاءت العبارة بالسعی الی مشاهدهم و المناجاة لهم عند قبورهم امتحانا و تعبدا کالحج الی البیت الحرام، فکذلک يجعل مشاهد الأئمة مزورة و قبروهم مقصودة، و ان لم تکن ذواتهم لها مجاورة و لا أجسادهم فیها حالة [۱۰۱]. و شیخ کراجمی در «کنز الفوائد» گوید: «قد ورد الخبر عن النبی (ص) أنه قال: أنا اکرم علی الله أن یدعنی فی الأرض اکثر من ثلاث، و هكذا عندنا حکم الأئمة (ع)، و لیس زیارتنا لمشاهدهم علی أنهم بها، لکن لشرف المواضع، فکانت غیبة الاجسام فیها، و لعبادة ندبنا الیها» [۱۰۲]. و صاحب کتاب «وافی»، فیض کاشانی - أفاض الله علیه رحمة - ابدان مرفوعه به آسمان را حمل بر بدن مثالی نموده و اجساد باقیه ی در قبور را حمل بر جسد عنصری، و این وجه را جامع میانه ی اخبار و رافع تنافی انگاشته، [۱۰۳] و غواص بحار الأنوار احتمالاتی ذکر نموده و تحیراتی اظهار کرده. [صفحه ۴۵] قال بعد ذکر التنافی بین الأخبار: «منهم من

حمل اخبار الرفع علی أنهم یرفعون بعد ثلثة ایام ثم یرجعون الی قبورهم، و منهم من حملها علی أنها صدرت لنوع من المصلحة و التوریه، لقطع أطماع الخوارج و النواصب الذین كانوا یریدون نبش قبورهم، و قد عزموا علی ذلك مرارا و لم یتیسر لهم، و یمکن حمل اخبار نقل العظام علی أن المراد نقل الصندوق المتشرف بعظامهم و جسدہم فی ثلثة ایام» انتهى [۱۰۴]. و این گونه احتمالات بسیار عجیب است. و از این غریب تر کلام محدث بحرانی است در کتاب «الدرۃ النجفیۃ» بعد از رد کلام محدث کاشانی و علامه‌ی مجلسی و انکار بلیغ از بدن مثالی، و آن گاه اختیار نموده که در مشاهد شریفه عین و اثری از ابدان شریفه‌ی ائمه نیست و به آسمان بالا رفته و گفته: «این معنی منافاتی با بقای عظام آدم و یوسف ندارد، زیرا که ابدان انبیا و اولیا اگر در مواضع اصلیه که تربت ایشان از آنجا مأخوذ است دفن شود به آسمان بالا رود، و هر گاه سپرده شود در غیر آن موضع یا بدون دفن باقی ماند به آسمان نرود». و سقوط این کلام محتاج بیان نیست و مأخذی ندارد. و شیخ احسائی در کتاب «جوامع الکلم» تبعیت از «فیض» علیه الرحمۃ نموده و ملتزم شده به رفع بدنهای مثالیه به آسمان و بقای عنصریه در قبور و عدم تفرق اعضا، لیکن گفته: اگر قبور شریفه نبش شود، غیر معصوم مشاهده‌ی چیزی ننماید. و این کلام بی مغز است، و لیکن در این مقام کلام نیکویی گفته که احادیث گفته که احادیث رفع ابدان، «ظواهر» است و احادیث نقل عظام آدم و یوسف «نصوص»، پس باید ظاهر را مطابق با نص نمود و تصرف در احادیث رفع نمود [۱۰۵]. مؤلف گوید: رفع اشکال و بیان حقیقت حال محتاج به طول مقال [۱۰۶] است و نفوس اهل عصر را از سخن طولانی ملال [۱۰۷] است، و لیکن مقدماتی به اجمال اشاره کنیم که در بسیاری مواضع در فهم احادیث نافع و مفید باشد. پس گوئیم: اهل ظاهر که غافل از روحانیات هستند، بلکه زیاده از علم عربیت و فهم لغت بهره‌مند نباشند، هر لفظی را که در کتاب و سنت [صفحه ۴۶] ملاحظه نمایند حمل بر عالم محسوس جسمانی نمایند، و به این سبب بسیاری از احادیث به نظر ایشان مجمل و مشکل نماید، و محروم از مقاصد و اسرار اولیای وحی شوند؛ مثلا در احادیث

رفع ابدان، الفاظی وارد است مثل: بدن و جثه و قبر و رفع و ارض و سماء و ایام. هر گاه شخص ملتزم به معنای لغویه باشد، چاره‌ای جز آنچه علمای اعلام که نقل کلامشان شد گفته‌اند ندارد، و هر گاه عالم نحری [۱۰۸] یا ماهر خیبری [۱۰۹] احتمالی که خلاف معانی محسوسه یا لغات مأنوسه‌ی أهل ظاهر باشد، ذکر کند او را نسبت به تعرف [۱۱۰] و تصوف [۱۱۱] یار می به تحکم [۱۱۲] و تفلسف [۱۱۳] دهند و به جمله‌ای از قواعد موروثه از قدمای عامه، ابطال حقایق و اهمال دقایق [۱۱۴] نمایند، و گویند این مجاز بلا قرینه و خلاف اصالت حقیقت است، و به دعوی تبادر معانی محسوسه خود را محروم از فواید معقوله نمایند و گویند ایراد ماله ظاهر و اراده‌ی خلاف ظاهر، یا تأخیر بیان از وقت خطاب جایز نیست، غافل از این که التزام به این قواعد موجب حرمان از بسیاری از لطایف کتاب و سنت شود، بلکه صاحب این مسلک بایستی بسیاری از محکّمات را داخل در متشابهات نماید، یا قلم تأویل بر اکثر آیات و احادیث بکشد و گوید این کلمات مجملات است. لیکن هر گاه کسی آگاه شد که الفاظ غالباً معانی کلیه دارند و استعمال در موارد خاصه از بابت فردیت آن خاص است نه از باب خصوصیت، و از قبیل اطلاقی کلی بر فرد است، می‌داند که بسیاری از استعمالات نه مجاز است نه محتاج به تأویل؛ مثلاً لفظ ارض و سماء را تصور کند که وضع برای پایین و بالا شده و جسم عنصری زمین و جرم اثری فلک یکی از مصادیق است و جهت سفلی و علوی هم یکی از مصادیق، و در قرآن مجید و احادیث در هر دو معنی به نسق [۱۱۵] واحد استعمال شده: «و أنزلنا من السماء ماء طهوراً» [۱۱۶]، بدیهی است که باران از فلک نیاید، و «فی السماء رزقکم و ما توعدون»، [۱۱۷] واضح است که مقصود آسمان [صفحه ۴۷] نیست، و «زینا السماء الدنیا بزینة الكواكب»، [۱۱۸] پوشیده نیست که ستارگان در آسمان اول نباشند، «خلق سبع سموات و من الارض مثلهن» [۱۱۹] مراد افلاک سبعة و طبقات کره‌ی خاکی است، یا آن که در احادیث وارد است که دوزخ در زمین و بهشت در آسمان است، یا آن که هر دو در نشأه اخرویه [۱۲۰] و خارج از عالم دنیا، و بر مطلع متتبع موارد مشتبه نیست. و

همچنین جثه و بدن، گاهی بر برزخی و مثالی اطلاق شود، مثل «رأیت فلانا فی النوم» [۱۲۱] یا حدیث ابدان برزخیه‌ی نورانیه: «لو رأیته لقلت فلان بن فلان» [۱۲۲]. و این ابدان به وجهی عین ابدان عنصریه و دارای عظم و لحم است، چون جامع وحدات مراتب بدن، نفس ناطقه است و در همه حال، وحدت شخصیه دارد. همان طور که مشاهده می‌شود که انسان از زمان طفولیت تا آخر پیری شخص واحد است، همین نحو با بدن برزخی یک شخص است. پس مفاد مجموع اخبار سابقه دو امر است: یکی آن که ابدان عنصریه‌ی انبیا و اولیا را خاک تصرف نکند و تغییر ندهد، و این معنی از خصایص ایشان است که به واسطه‌ی قوت و شدت نورانیت نفوس مقدسه ابدان را محافظت نماید و فیض توجه، به سبب موت، منقطع نشود، و این به طور توجه مجرد روحانی است بر مادی جسمانی که ظل عنایت خود را باز نداشته، به خلاف غیر انبیا که لا محاله بعد از موت، ترکیب رو به انحلال نماید و ضعف نفس مانع از توجه خواهد بود. پس صحیح شد که جسدهای مقدسه را زمین تصرف نکند و متلاشی نشود و در مشاهد مشرفه موجود و باقی است، و تأکیدات بلیغه در اتیان مشاهد مشرفه بسی گواه صدقی است بر بقای ابدان در قبور، و همچنین اخبار آداب زیارت و دعای در بالای سر، و جایز نبودن تقدم بر قبر در حال نماز و تعلیل به این که تقدم بر امام جایز نیست، و استحباب استقبال وجه امام در حال زیارت. و اما انکار شیخ مفید و اتباع، از بودن ابدان مقدسه در قبور، احتمالی است به غایت بعید و مبنی است بر فهم و اجتهاد غیر سدید [۱۲۳] از اخبار وارده در این باب، و انکار تجرد نفس و بدن مثالی و حصر نشأه‌ی وجود و زندگانی در عالم جسمانی فانی. و آنچه احتمال داده که اوامر زیارت مشاهد مشرفه به محض تعبد و تبرک باشد و قیاس زیارت کعبه نموده، خالی از وجه [صفحه ۴۸] و مأخذ است. و بسیاری از آثار معتبره دلالت دارد بر بقای اجساد ائمه در مقابر، مانند واقعه‌ی ابراهیم دیزج که مأمور نبش قبر و زراعت ارض حائر شد و جسد مقدس را بر بوریایی [۱۲۴] جدید یافت، و شکایت موسی بن جعفر (ع) در عالم رؤیا از دفن یکی از نواصب در نزدیک مضع [۱۲۵] شریف

او، و از این وقایع بسیار است. و مخفی نباشد که بقای بدن عنصری در قبر از خصایص انبیا و اولیاست و شاید بعض صلحای مسلمین نیز بهره داشته؛ چنانچه جماعت کثیره‌ای از سکنه‌ی شهر طهران در نزدیک این زمان جسد شیخ صدوق را مشاهده نموده بودند که اصلا تغییر صوری نکرده. امر دوم آن که ابدان مقدسه‌ی انبیا و ائمه به عالم بالا رود و در عالم اراضی اندکی بیش درنگ نکنند یا سه روز یا زیاده، و دلیل واضح بر این که مراد، مطلق عالم علوی [۱۲۶] است اختلاف تعبیر اخبار است که در حدیث «کامل الزیارة» در طرف راست عرش ذکر شده، در حدیث «امالی» نزد پروردگار تعبیر شده و در اخبار دیگر رفع به آسمان دارد، و در اخبار دیگری درنگ نکردن در زمین فرموده‌اند. و در اخبار دیگر رفع به آسمان دارد، و در اخبار دیگری درنگ نکردن در زمین فرموده‌اند. و حق این مقام، بسط کلام است لیکن به اشاره‌ی اجمالیه قناعت کنیم که عوالم، سه عالم است: عالم عقلی و عالم نفسی و عالم حسی، و نفوس بشریه که به فیض وجود فایز شوند به عوالم ثلثه عبور کنند، و به همان ترتیب صدور، رجوع نمایند. و بسا باشد که در اکتسابات عملیه، به حد حیوانیت بر نفس غلبه کند که قابل صعود و رفع به عالم علوی نباشد و مخلد و باقی در عالم سفلی و جهنم بماند. و برخی از نفوس به سبب آرایش به اعمال و اخلاق، درنگ ایشان در عالم سفلی، [۱۲۷]، طولانی شود و به آسمان عالم عقلی، دیر فایز شود به حسب اختلاف مراتب آلودگی؛ چنانچه وارد شده: «أخوف ما أخاف علیکم البرزخ، فان منکم من لا تناله شفاعتنا الا بعد ثلاثمائة الف سنه» [۱۲۸]. و نفوس مقدسه‌ی انبیا و اولیا به سبب قوت و شدت نورانیت در آنها، درنگی در عالم برزخ و قبر نمایند، و بعد از سه روز از عالم سفلی که عبارت از ارض باشد به آسمان عالم عقل و عندالله [۱۲۹] و فی العرش [۱۳۰] بالا روند، و این مطلب شریف در این احادیث افاده شده. و این است مراد به عدم مکث جثه‌ی نبی و وصی [صفحه ۴۹] در زمین و بالا رفتن به آسمان و هویدا شدن، که این شرافت، مختص به مقام نبوت و ولایت است، و این صعود و رفع را منافاتی نیست با توجه به عالم برزخ و ابدان ملکوتیه، بلکه به عالم سفلی

و ابدان عنصریه، زیرا که هر عالی، محیط و متوجه به سافل خواهد بود، پس صحیح است که با ارتفاع به عالم بالا به صور مثالیه و ابدان ملکوتیه در نزد محتضرين و در مقام اظهار معجزه ظاهر شوند و حاضر باشند، زیرا که عالی فاقد سافل نیست، و آنچه ذکر شد در نهایت لطف و متانت است. و ختم کنیم شرح این حدیث را به نقل کلام بعض علمای روحانین تا رافع حجاب و کاشف نقاب شود. سرچشمه فیض سبحانی، محدث خبیر و محقق نحیر ملا محسن فیض کاشانی، علیه شایب الرحمه من مزن الکریم مادامت الاوائل تتبع بالثوانی [۱۳۱] - در کتاب وافى گفته بعد از نقل روایت زیاد بن أبی الحلال - و نعم ما قال :- لعل المراد باللحم و العظم المرفوعین المثالیان منهما دون العنصریین، و ذلك لعدم تعلقهم بهذه الأجساد العنصریة، فكأنهم و هم بعد فی جلابیب من أبدانهم قد نضوها و تجردوا عنها، فضلا عما بعد وفاتهم، و الدلیل على ذلك من الحدیث قولهم (ع): «ان الله خلق ارواح شیعتنا مما خلق منه ابداننا. فابدانهم لیست الا تلك الأبدان اللطیفه المثالیة، و اما العنصریة فكأنها ابدان الأبدان. و يدل على ذلك حدیث حمل موسى (ع) عظام یوسف، فلولا أن الاجسام العنصریة منهم تبقى فی الارض لما كان لاستخراج العظام بعد سنین معنی «و انما یبلغونهم من بعید السلام» لأنهم فی الأرض و هم (ع) فی السماء «و انما یسمعونهم من قریب» لقربهم من آثارهم و حضور اسماعهم عند المسلمین علیهم» [۱۳۲]

. انتهى. و على البدن المثالی أيضا حمل اخبار لحوق بدن کل وصی نبیه. و قال تلمیذه «السعید» فی «شرح التوحید» مفصلا لبعض ما أجمله شیخه الفرید: «اعلم أن الله اذا قبض الأرواح من هذه [صفحه ۵۰] الأجسام العنصریة الطبیعیة أو دعها فی صور جسدیه، أى حصص حقیقیة من المادة الجسمیة التي لا يتخلف نفس مادامت نفسا منها من دون شائبة کیفیات عنصریة او تخطیطات مزاجیة، و هو ملکوت هذا البدن» الى أن قال: «و بالجمله العوالم الکیة ثلثة لیس غیر: احدها العالم العقلی، ثم العالم النفسی، ثم العالم الحسی. و للنفس وجه الى العالم العقلی الذى هو اصله، و منشأه، و الى العالم النفسی الذى هو مقامه و مرتبته، و الى العالم الحسی الذى هو سجنه و محبسه، فاذا فارقت هذه النشأة العنصریة

باضطرار من الموت الطبيعي رجعت الى عالمها النفسى فى مادتها الجسميه النوريه التى أنارها باعمالها الزكيه ان كانت من السعداء، و فى مقابلها ان كانت من الاشقياء، على التفاصيل التى نطق بها الشرع الأقدس فى خصوصيات الأعمال، و نعم ما قال «العطار»: [١٣٣] ز حشرت نكته اى روشن بگويم تو بشنو تا منت بى من بگويم همين جسمت بود اما منور و گری طاعتى جسمى مکدرو ان کسبت فى النشأه الدنيا الدنياويه ما يتجاوز به عن المرتبه النفسيه بسرعه كالانبياء و الأولياء و قفت فى الأرض الجسمانيه التى هى القبر الحقيقى ثلثه ايام أو اكثر على تفاوت مراتب النبوه و الولايه، ثم تصعد الى سماء العالم النورى و المقام الأعلى العقلى، كما ورد فى الخبر ان الأئمه عليهم السلام اذا ماتوا يقفون فى القبر ثلثه ايام، ثم يصعدون الى السماء. ثم اعلم أنه لا ينافى ذلك كونهم فى هذا الضريح المبارك، و ذلك لما عرفت من معنى الصعود الى السماء و انها ليست تلك التى فوق رؤوسنا». انتهى بعبارة. شايسته باشد به نظر انصاف در كلام اين دو محدث جليل تأملی شود که چه بسیار از [ صفحه ٥١ ] مشکلات اخبار اماميه قبل از تأليف كتب ایشان در پردهى خفا باقى بود «و رب حامل فقه الى من هو أفقه منه» [١٣٤]. [ صفحه ٥٣ ]

## الحديث ٥٠

### اشاره

و بالسند المتصل الى الشيخ الأجل ثقة الاسلام الكلينى عن الحسين بن أحمد، قال: حدثنى أبو كريب و أبو سعيد الأشجع، قالوا: حدثنا عبدالله بن ادريس، عن أبيه ادريس بن عبدالله الأودى، قال: «لما قتل الحسين (ع) أراد القوم أن يوطئوه الخيل، فقالت فضة لزينب: يا سيدتى ان سفينه كسر به فى البحر فخرج الى جزيرة فاذا هو بأسد، فقال: يا أبا الحارث! أنا مولى رسول الله، فهمهم بين يديه حتى وقفه على الطريق و الأسد رابض فى ناحيه، فدعيني أمضى اليه فاعلمه ما هم صانعون غدا، قال: فمضت اليه فقالت: يا ابا الحارث! فرفع رأسه،

ثم قالت: أتدری ما یریدون أن یعملوا غدا بابی عبدالله (ع)؟ یریدون أن یوطنوا الخیل ظهره، قال: فمشی حتی وضع یدیه جسد الحسین، فاقبلت الخیل، فلما نظروا الیه قال لهم عمر بن سعد لعنه الله: فتنه لا تثیروها، انصرفوا. فانصرفوا» [۱۳۵].

### ترجمه

عبدالله پسر ادریس گفت: هنگامی که کشته شد حسین (ع)، خواستند گروه مردم پایمال کنند او را اسبها، پس گفت فضه مر زینب را که: ای خاتون من! سفینه آزاد کرده‌ی پیغمبر خدا شکسته شد کشتی او، و بیرون رفت به سوی بیشه‌ای، پس ناگاه برخورد به شیری، پس به وی گفت: ای شیر! من آزاد کرده‌ی پیغمبر خدایم. پس آواز کرد شیر برابر او، و به راه شد، تا واداشت او را به راه، و در این بیابان شیری در کناری است، بگذار بروم به سوی او و آگاهش کنم به آنچه این گروه کردار می‌نمایند فردا، و رفت فضه به سوی شیر و گفت: ای شیر! و شیر سر خود را برداشت پس گفت: می‌دانی چه می‌خواهند بکنند فردا با تن حسین؟ خواهند لگد [صفحه ۵۴] کوب اسب نمایند پشت او را. پس به راه در آمد شیر تا آن که آمد و نهاد دو دست خود را بر پیکر حسین. پس رو کردند سواران، و چون نگریستند به سوی شیر، گفت عمر سعد: هنگامه را پراکنده نکنید، برگردید. پس برگشتند.

### بیانات

کتاب کافی ثقة الاسلام از او ثق کتب شیعه است، بلکه در مذهب شیعه بعد از قرآن مجید اصح کتب است؛ مع ذلک بسیاری از احادیث آن کتاب در عداد اخبار آحاد است و چنین نیست که هر چه در آن کتاب باشد حجت قاطعه باشد، خصوصا مثل این حدیث که نقل از امام (ع) نشده و مانند نقل اهل تاریخ است. و اما حال روات این خبر: پس «حسین بن احمد» توثیق در رجال نشده، اگر چه روایت شیخ کلینی از او دلیل و ثاقت و



اعتبار است، و ابو کربیب از دی ممدوح است، و ابوسعید مجهول است، و عبدالله بن ادیس و پدرش مجهول الحال است [هستند]. پس این خبر به حسب سند اعتباری ندارد، و الفاظ متن هم خالی از حزانت [۱۳۶] نیست، مثل: «و الأسد رابض» و نیز لفظ «غدا»، با آن که این واقعه در روز عاشورا واقع شده، علاوه بر آن که ادیس حاکی واقعه از معاصرین حضرت صادق (ع) است، لا محاله این واقعه را به وسایطی روایت کرده که مجهول الحال هستند. و به قواعد علمیه، این خبر، «مرسل» [۱۳۷] است و اعتباری ندارد. و نیز بسیار بعید است که سی هزار مرد جنگی دفع شیری نتوانند نمود و از مقصد خود به واسطه‌ی یک شیر دست بکشند، با آن که واقعه‌ی اسب تاختن از وقایعی است که توان گفت قطعی الوقوع است و اکثر ارباب مغازی و مقاتل نوشته‌اند، بلکه اسماء آن ده نفر که مباشرت این عمل کردند ضبط نموده‌اند، بلکه اهل علم نسب، متعرض شده‌اند که هر ده تن حرام‌زاده بوده‌اند، و نقل از «ابو عمرو زاهد» نیز کرده‌اند، و کمتر کتابی است که واقعه‌ی کربلا را ضبط کرده باشد و این واقعه را ذکر نکرده باشد؛ مانند «مروج الذهب» مسعودی که اوثق کتب تاریخ است و «مقاتل» ابی الفرج اصفهانی و «ارشاد» شیخ مفید و «مناقب» ابن شهر آشوب و «تذکره» سبط بن جوزی و غیرها و کتب متأخرین عامه و شیخ فقیه «ابن‌نما» در رساله‌ی «أخذ الثار»، از «تاریخ طبری» نقل کرده‌اند که: «مختار ابن ابی عبیده در صدد انتقام برآمد. اول امری که از او صادر شد، در باب مباشرین [صفحه ۵۵] این عمل بود، و هر ده نفر را دستگیر کرد و فرمود تا بر پشت خوابانیدند و میخ‌های آهن در دست و پای هر یک کوبیده و تن آنها را پایمال اسبان کردند» [۱۳۸] و ابن جوزی عبارتی جانگداز دارد که گوید: «و أو طئوا الخیل ظهره و صدره، و وجدوا فی ظهره آثارا سودا، فسألوا عنها، فقیل: کان (ع) ینقل الطعام علی ظهره فی اللیل الی مساکین أهل المدینة». [۱۳۹] و نیز در اشعار منسوبه به این جماعت است: «نحن رضنا الصدر بعد الظهر» [۱۴۰]. و عجب است کلام علامه مجلسی با احاطه‌ی تامه، انکار این واقعه نموده نظر به روایت کافی، اگر چه غیرت تشیع مقتضی است که انکار این واقعه شود. و «ابن

شهر آشوب» در «مناقب» از «امالی» مفید نیشابوری نقل نماید که: «زنی بود نوحه گر، نامش «ذره» بود، در خواب دید فاطمه‌ی زهراء علیها السلام اشعاری به او یاد داد که در مرثیه‌ی حسین (ع) نوحه‌گری نماید، و آن اشعار این بود: ایها العینان فیضا و استهلا لا تغیضا و ابکیا للطف میتا ترک الصدر رضیضالم امرضه قتیلا لا و لا کان مریضا [۱۴۱]. و شیخ ابوالفتح کراجکی در کتاب «تعجب گوید که یکی از آن اسبها که پامال کرد جسد مقدس را در مصر رفت. مردم آنجا از شدت عداوت نعلهای آن اسب را خریدند و به جهت افتخار و تقرب به «بنی‌امیه» در خانه‌های خود کوبیدند. و گوید: هنوز که سنه‌ی چهار صد و کسری است این شعار در خانه‌های مصر محفوظ است که اشکال نعلیه بر در خانه‌ها می‌کوبند. و مؤلف «الأربعین الحسینیه» در قصیده‌ی تائیه گوید: ألا یا قاصدا جدث الحسین اطل وقف المطیة بالبیات [صفحه ۵۶] تزود منه کحلا للعیون و أجل به غشاء الباصرات عظام السبط فی تلک البراری لقد سحقت بخیل عادیات و فی قیعان طف عطر مسک یفوح من الدماء الیابسات [۱۴۲]. و این داهیه [۱۴۳] اختصاصی به سیدالشهداء (ع) داشته و سایر شهداء را نصیبی نبوده، اگر چه شیخ طریحی در کتاب «منتخب» گفته که فاطمه صغری روایت کرده که اسب بر بدن پدرم و اصحابش تاختند. و لیکن روایت مختصه به آن کتاب اعتباری ندارد، و آنچه در السنه و افواه [۱۴۴] مرثیه خوانان است که بدن قاسم بن الحسن پامال شد، خالی از مأخذ است. ولی حدس می‌توان زد که عبدالله بن الحسن در این مصیبت با عم اکرم خود شریک باشد، زیرا که بعد از شهادت، جسد آن پسر را کسی حمل از جای خود ننمود و در جنب جسد مقدس باقی ماند، و الله تعالی أعلم. و نعم ما قال: پیش من این تن ندارد قیمتی بی‌تن خویشم فتی ابن الفتی [۱۴۵]. و قیل أيضا: و لا نبالی اذا ارواحنا نعمت ماذا فعلتم باجساد و اوصال [۱۴۶]. [صفحه ۵۷]

## الحدیث ۰۶

### اشاره

ما وراه فی «الکامل» [۱۴۷] بسنده عن الباقر (ع)، قال: لما هم الحسین (ع) بالشخص من المدينة أقبلت نساء بنی عبدالمطلب فاجتمعن للنياحة حتى مشى فيهن الحسین (ع)، فقال أنشدكن الله أن تبدين هذا الأمر معصية لله و لرسوله. قالت له نساء بنی عبدالمطلب فلمن نستبقى النياحة و البكاء؟ فهو عندنا كيوم مات رسول الله و علی و فاطمة و رقية و زينب و ام كلثوم، فنشذك الله - جعلنا فداك - من الموت، فيا حبيب الأبرار من اهل القبور و أقبلت بعض عماته تبكى و تقول: أشهد يا حسين لقد سمعت الجن ناحت بنو حك و هم يقولون: فان قتيل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قريش فدللت حبيب رسول الله لم يك فاحشا ابانت مصيبتك الانوف و جلت [۱۴۸] و قلن أيضا بكوا حسينا سيدا و لقتله شاب الشعر و لقتله زلزلتم و لقتله انكسف القمر و احمرت آفاق السماء من العشيء و السحر و تغيرت شمس البلاد و أظلمت الكور ذاك ابن فاطمة المصابه الخلائق و البشر اورثتنا ذلا به جدع الانوف مع الغرور [۱۴۹] [صفحة ۵۸]

### ترجمه

هنگامی که آهنگ بیرون شدن از مدینه را نمود حسین (ع)، رو کردند زنان و پسران عبدالمطلب و فراهم شدند برای سوگواری، تا آن که روان شد میانه‌ی ایشان حسین و گفت: سوگند دهم شما را به خدا که آشکار کنید این کار را از روی نافرمانی خدا و پیغمبر او. گفتند: پس برای که بگذاریم سوگواری و گریه را؟ این روز نزد ما مانند روز مردن پیغمبر و علی و دختران پیغمبر است، و ما نیز سوگند دهیم تو را به خدا - سربهایی گرداند ما را خدای برای تو از مردن - ای دوست نیکوکاران از کسان گورستان. و رو کرد برخی از خواهران پدرش و گفت: گواهی دهم ای حسین، که شنیدم پریان سوگواری می کردند به سوگواری و گفتند...

### بیانات

از این حدیث معلوم می‌شود که زنه‌های بنی‌هاشم شهادت حسین را در مسافرت عراق می‌دانستند و از اسرار اهل بیت بوده، و به این سبب ایشان را ممانعت فرمود که این سر فاش نشود. و حضرت رضا (ع) هنگام مسافرت به خراسان، عیال خود را امر به گریستن فرمود و دو بیست درهم میانه‌ی آنها تقسیم نمود، و حضرت باقرالعلوم (ع) نیز امر فرمود که در «منی» و موسم حج تا ده سال بر او سوگواری نمایند، و بعضی املاک خود را برای مصارف ایشان معین کرد. [۱۵۰]. و در دعائم الاسلام مروی از حضرت صادق (ع) است که بعد از مراجعت هاشمیان، سه سال زنان بنی‌هاشم نوحه‌گری کردند برای سیدالشهداء، بلکه تا یک سال شب و روز آرام نگرفتند، و کسانی که از صحابه‌ی پیغمبر (ص) بودند در مدینه در اطراف خانه‌های ایشان می‌آمدند سر و روی بسته، و استماع نوحه‌گری آنها می‌نمودند. [۱۵۱]. از این احادیث استفاده شود رجحان نوحه‌گری و جواز استماع صوت اجنبیه و استماع زنها اصوات اجانب را چنان که معمول بلاد شیعه است. و در این مقام نقل کنیم مرثی سید مظلومین را که در محضر مبارک ائمه‌ی طاهرین (ع) خوانده شده که دارای شرافت است و دلالت تقریر رضای معصوم بر مطلب مزبور دارد. [صفحه ۵۹]

چنان که در «ثواب الاعمال» صدوق است که «ابوهارون» مکفوف، شرفیاب محضر امام صادق (ع) شد. امرش نمود که مرثیه بخوان برای جدم حسین (ع). شعری خواند، فرمود: به وضع رقت [۱۵۲] و نوحه‌گری مرثیه بخوان. اشعاری از سید حمیری خواند: امر علی جدت الحسین و قل لاعظمه الزکیه یا اعظما لا زلت و کفاء ساکنه رویه و اذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیة و ابک المطهر للمطهر و المطهرة النقیة کبکاء سعولة ائت لواحدھا المنیة [۱۵۳]. پس گریست امام صادق (ع) و امر کرد اشعار دیگر بخوان. چون خواندم آواز گریه از پردگیان پس پرده شد. و عبدالله بن غالب نیز در خانه‌ی حضرت صادق (ع) این شعر مرثیه [را] خواند: لبلیه نسفوا حسینا بمسفاة الثری غیر التراب [۱۵۴] فریاد دختری بلند شد از پس پرده: یا ابتاه! و قصیده‌ی دعبل از قصاید معروفه که در خراسان خدمت حضرت ثامن الائمه علیه السلام شرفیاب شد، از اشعار متبرکه و حفظ آن قصیده برای

توفیق و سعادت از مجربات اهل علم است. مجموع عدد ابیاتش یک صد و بیست و یک است. در مطلع، اشعاری از تغزل دارد که در «روضه الواعظین» مسطور است که دعبل شرم نمود که اشعار تغزل را خدمت حضرت رضا بخواند، و عزم کرده بود که این قصیده بر اول کسی که بخواند، حضرت باشد. ولی در بعض کتب عامه مروی است که چون دعبل به شهر «نیشابور» رسید، شب تنها نشسته بود. شخصی از جنیان بر او داخل شد و مطالبه‌ی همین قصیده را نمود و برای او خواند. چندان گریست که بیهوش شد. و در بعض کتب نقل شده که زمان ورود دعبل به خراسان ایام عاشورا بود و حضرت تهیه‌ی مجلسی فرمود و به دست مبارک پرده کشید. زنان حرم آمدند پس پرده، برای استماع مرثیه حاضر شدند. و چون اشعار اوایل قصیده تغزل و مثالب خلفای غاصبین [صفحه ۶۰] است و شنایع [۱۵۵] اعمال بنی‌امیه و اتباع آنها، در غالب کتب اهل ادب و تاریخ ذکر نشده، و معروف شده اول قصیده به «مدارس آیات خلت من تلاوة» و بعد، ذکر بیوت آل هاشم و قبور علویین شده. و از اکابر شعرای اهل بیت که توفیق نظم مرثیه یافتند و در محضر مبارک حضرت صادق و حضرت باقر (ع) اشعار مرثیه خواند «کمیت بن زید» است که صاحب قصیده‌ی معروفه‌ی: طربت و ما شوقا الی البیض أطرب و لا لعبا منی و ذوالشیب یلعب [۱۵۶] که در مدح اهل بیت است. در «مروج الذهب» مذکور است که «قصیده‌ی میمیه‌ی» معروفه «من لقلب میتم مستهام» [۱۵۷] را نظم نموده شرفیاب خدمت باقرالعلوم علیه‌السلام شد و خواند تا رسید به این شعر: و قتل بالطف غو در منهم بین غوغاء امه و طعام [۱۵۸] گریست آن حضرت و فرمود: اگر ما را مالی بود، به تو عطا می‌کردیم. و در کتاب «معاهد التنصیص» از محمد بن سهل صاحب «کمیت بن زید» روایت کرده که گفت: داخل شدیم با «کمیت» بر امام صادق (ع) در ایام تشریق، و عرضه داشت: آیا نخوانم برای شما اشعاری که نظم کرده‌ام؟ جواب فرمود: این ایام عظام [۱۵۹] با شرافتی است. گفت: آن اشعار را در حق شما اهل بیت گفته‌ام! بخوان، و فرستاد آن حضرت کسی را برای حاضر کردن کسان خودش. پس خواند اشعار خود را و گریه‌ی

بسیاری شد، تا آن که این بیت را خواند: یصیب به الرامون من قوس غیرهم فیا آخراً أسدی له الفیئی أوله [۱۶۰] گوید: تیرهایی که در کربلا به حسین بن علی (ع) زدند از کمان گذشتگان انداختند، و پیشینیان آماده کردند غنیمت را برای طبقه‌ی آخرین. یعنی کمانهای تیرانداز کربلا در روز سقیفه‌ی بنی‌ساعده درست شد، و اگر آنها خلافت را غصب نکرده بودند، حسین بن علی (ع) [صفحه ۶۱] کشته نمی‌شد. چون این شعر را خواند، امام صادق (ع) دستها [را] به دعا برداشت و گفت: «اللهم اغفر لکیمت ما قدم و آخر، و أسر و أعلن، و أعطه حتی یرضی». [۱۶۱]. و در «مناقب» ابن شهر آشوب روایت شده که روز نوروزی منصور دوانقی مقرر داشت که حضرت موسی بن جعفر (ع) جلوس فرماید و مردم به خدمت آن حضرت رفتند و هدایای بسیار بردند در اواخر مجلس، مردی داخل شد و عرضه داشت: هدیه‌ی من اشعاری است که جدم در مرثیه‌ی جد شما حسین بن علی (ع) گفته، و خواند برای حضرت: عجت لمصقول علاک فرتده یوم الهیاج و قد علاک غبارو لا سهم نفذتک دون حرایر یدعون جدک و الدموع غزارهلا تصعضعت السهام و عاقها عن جسمک الأجلال و الاکبار [۱۶۲] پس حضرت تمامی هدایا و جوه مجتمعه را بهوی بخشید. [۱۶۳]. و در کتاب «کشی» مروی است که جعفر بن عفان داخل شد بر امام صادق (ع) با جمعی از اهل کوفه، حضرت او را پهلوی خود نشانید و فرمود: شنیده‌ام که تو نیکو شعر می‌گویی در مرثیه‌ی جدم حسین (ع)، و خواند اشعاری که گفته بود. آن حضرت گریست و حاضرین نیز گریستند تا اشک همه بر صورتها جاری شد. آن گاه فرمود: به خدا سوگند که ملائکه‌ی مقربین حاضر شدند و بیش از ما گریستند، و خدا واجب کرد برای تو بهشت را و آمرزید گناهان تو را [۱۶۴]. و چون مرثی این شاعر مجید، مرضی امام الفقهاء شده ابیات او را ذکر کنیم: لیک علی الاسلام من کان باکیا فقد ضیعت احکامه و استحلّت غداة حسین بالرماح دریه و قد نهلت منه السیوف و علت و غودر فی الصحراء لحما مبددا علیه عناق الطیر باتت فظلت و ما نصرته امه السوء اذ دعی لقد طاشت الاحلام منها و ضلت ألا بل محوا أنوار هم باکفهم فلا سلمت تلک الاکف و

شلت [۱۶۵] [صفحه ۶۲] الی آخر ما فی «البحار». و شعر اول «و ان قتل الطف من آل هاشم» [۱۶۶] در خبر «کامل الزیارة» نسبت به جن داده شده و در کتب معتبره مثل «مروج الذهب» و کتب دیگر نسبت به «سلیمان بن قته هاشمی» داده و همچنین در «تذکره‌ی سبط». شاید به اصطلاح شعرا، سلیمان «تضمین» [۱۶۷] کرده باشد و شعر معروف بوده. چون خواند سلیمان این شعر را برای «عبدالله بن حسن بن حسن» به او گفت: چرا نگفتی: «أذن رقاب المسلمین فذلت»؟ [۱۶۸] و در جمله‌ی کتب [۱۶۹] وارد شده که «سلیمان بن قته» بعد از سه روز از شهادت، به کربلا عبور کرد و نگاهش بر کشته‌های آنجا افتاد و در حال سواری این اشعار را خواند: مررت علی ابیات آل محمد فلم أرها امثالها یوم حلت ألم تر أن الشمس أضحت مریضةً لفقد حسین و البلاد اقشعرت [۱۷۰] الی أن قال: و ان قتل الطف... و بعید نباشد که این شعر مشهور بوده؛ چنانچه نقل شده که ابوالمرح نیز داخل شد بر فاطمه بنت الحسین (ع) و با این قافیه مرثی خواند و ختم نمود به همین شعر. فاطمه اعتراض سابق «عبدالله بن حسن» را نمود. و شاید این شعر اول مرثیه باشد که گفته شده. در امالی شیخ طوسی گوید: اول شعری که در مرثیه‌ی سیدالشهداء گفته شده اشعار «عقبه بن عمرو سهمی» است که گوید: مروت علی قبر الحسین بکربلاء ففاض علیه من دموعی غریزها [۱۷۱] و «مدائنی» که یکی از اعظام اهل مغازی است گفته که مردی از اهل مدینه گفت: بعد از [صفحه ۶۳] حرکت حضرت سیدالشهداء (ع) خارج شدم که خود را به او برسانم. چون به «ربذه» رسیدم، مردی را دیدم نشسته. به من گفت: به یاری حسین (ع) می‌روی؟ گفت: بلی. گفت: من هم به یاری او می‌روم لیکن کسی را فرستاده‌ام خبر بیاورد و الساعة خواهد آمد. ساعتی نگذشت که آن کس آمد در حالی که می‌گریست و این اشعار را می‌خواند: و الله ما جئکم حتی بصرت به فی الارض منعفر الخدین منحورا و حوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نورا [۱۷۲] معلوم شد هر دو تن از پریان بودند. [صفحه ۶۵]

## الحديث ٧٠

## اشاره

و بالسند المتصل الى شيخ الطائفة في اماليه، بسنده عن معاوية بن وهب، قال: كنت جالسا عند جعفر بن محمد (ع) اذ جاء شيخ قد انحنى من الكبر، فقال: السلام عليك و رحمه الله و بركاته. فقال أبو عبدالله: و عليك السلام و رحمه الله و بركاته، يا شيخ ادن مني، فدنى منه فقبل يده فبكى، فقال له أبو عبدالله (ع): و ما يبكيك يا شيخ؟ له: يا بن رسول الله، أنا مقيم على رجاء منكم منذ نحو مائة سنة أقول هذه السنة و هذا الشهر و هذا اليوم و لا أراه فيكم فتلو مني أن أبكي؟ قال: فبكى أبو عبدالله (ع) ثم قال: يا شيخ، ان أخرت منيتك كنت معنا، و ان عجلت كنت يوم القيامة مع ثقل رسول الله (ص). فقال الشيخ: ما أبالي ما فاتني بعد هذا يابن رسول الله. فقال له أبو عبدالله (ع): يا شيخ، ان رسول الله (ص) قال: «اني تارك فيكم الثقيلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا: كتاب الله المنزل و عترتي أهل بيتي». نجيب و أنت معنا يوم القيامة. ثم قال: يا شيخ، ما أحسبك من أهل الكوفة. قال: لا. قال: فمن أين أنت؟ قال: من سوادها جعلت فداك. قال: أين أنت من قبر جدى المظلوم الحسين (ع)؟ قال: اني لقريب منه. قال: كيف اتيانك له؟ قال: اني آتية و أكثر. قال: يا شيخ، ذاك دم يطلب الله ما أصيب ولد فاطمة و لا يصابون بمثل الحسين (ع)، و لقد قتل في سبعة عشر من أهل بيته، نصحوا الله و صبروا في جنب الله، فجزاهم احسن جزاء الصابرين، انه اذا كان يوم القيامة أقبل رسول الله و معه حسين (ع) و معه الحسين (ع) و يده على رأسه يقطر دما، فيقول: يا رب، سل امتي فبم قتلوا ابني؟ و قال (ع): كل الجزع و البكاء مكروه سوى الجزع على الحسين (ع). [١٧٣]. [صفحة ٦٦]

## ترجمه



معاویه پسر وهب گفت: نشسته بودم نزد امام صادق (ع) که مردی آمد که پشت او از پیری خمیده بود، و درود گفت و پاسخ شنید. پس به او گفت: ای پیرمرد! نزد من بیا. پس نزدیک آمد و بوسید دست آن بزرگوار را و گریست. از او پرسش نمود: برای چه گریستی؟ گفت: من نزدیک صد سال است به امید گشایش روزگار شما نشسته‌ام و گویم این سال شود، این ماه شود، این روز شود. نمی‌بینم گشایشی، پس سرزنش کنی مرا بر گریستن؟ چون چنین گفت، آن بزرگوار هم گریست و به وی گفت: اگر پس افتاد مردن تو، با ما خواهی بود، و اگر شتاب کرد، خواهی بود روز رستخیز با دسته‌ی پیغمبر. پس گفت آن پیرمرد: دیگر باک ندارم آنچه از دست برود مرا پس از این ای پسر پیغمبر. پس گفت به ابو عبدالله (ع) که پیغمبر خدا گفته که «من دو چیز گرانبها میانه‌ی شما واگذارم: نامه‌ی آسمانی خدا که فرود آمده و خویشان و نزدیکان خودم از خانواده‌ی خودم، که هر گاه به آن دو چنگ زنید، گمراه نشوید». پس به وی گفت: گمان نکنم که تو از مردم کوفه باشی. گفت: نه. گفتش: پس از کجایی؟ گفت: از دهستان و باغستان کوفه هستم - سر بهایی تو گردم [۱۷۴] - پرسید: چه اندازه راه داری تا کربلا که گور پدر ستم رسیده‌ی من حسین در آن جاست؟ گفت: بسیار نزدیک به آن جا هستم. گفت: چگونه است رفت و آمد تو در آن جا؟ گفت: بسیار می‌روم آن جا. گفت: ای مرد پیر! خونخواهی خواهد نمود خدا از خون حسین. اندوه نرسید زادگان فاطمه را و نخواهد رسید ایشان را مانند حسین. هر آینه کشته شد با هفده تن از خویشان خود که نیکخواهی کردند برای مردم برای خدا و شکیبایی نمودند و سزا داد خدا ایشان را نیکوتر سزای شکیبایی کنان. به درستی که هنگامی که روز رستخیز برپا شود، رو نماید پیغمبر خدا و با او خواهد بود حسین، و دست پیغمبر بر سر اوست خون چکان، و گوید: ای پروردگار! پرسش نما پیروان مرا که برای چه کشتند پسر مرا؟ پس فرمود امام صادق (ع): هر بی‌تابی و گریستن ناخوش است، مگر بی‌تابی و گریستن برای حسین (ع).

## بیانات

بر اهل بصیرت مخفی نیست که همه‌ی عقاید اسلامی در اول ظهور نبوت به طور اجمال بوده و تدریجا مبسوط و مبین شده، بلکه بعض مطالب از قبیل اسرار بوده که عامه بر تفصیل [ صفحه ۶۷ ] آن مطلع نبودند؛ از جمله امر امامت و وصایت پیغمبر که همین اندازه مرکوز در اذهان بوده که ولات امر، [ ۱۷۵ ] امیرالمؤمنین و اولاد امجاد [ ۱۷۶ ] او هستند، یا آن که ائمه‌ی هدایت باید قرشی [ ۱۷۷ ] یا اسباب نجات تمسک به قرآن و عترت است، یا آن که عدد ائمه‌ی هادیه، دوازده تن است. اما شرح خصوصیات اسماء و اشخاص ایشان، داخل در اسرار مخفی و علوم مکتومه [ ۱۷۸ ] بوده، که خواص شیعه می‌دانستند. و بسیار بود که در وفات بعض از ائمه‌ی طاهرین تحیری پیدا می‌شد برای عامه از ضعفای شیعه، یا به تجسس و قراین و یا به شهادت، مطلع بر امام زمان می‌شدند. و لیکن در ازمنه‌ی متأخره که تمامی آن احادیث مجتمع شد، مطلب از پرده بیرون آمد و بعض تحیرات که برای جمله‌ای از معاصرین ائمه (ع) بود برای طبقات شیعه روی نداد. خصوصا بعد از ارتفاع تقیه و خوف که تمام کتب در هر ناحیه که بود ظاهر شد. و همچنین امر مهدی و قائم آل محمد (ص) در میانه‌ی اهل اسلام اجمالا معین بود که قائم موعود، از اولاد امیرالمؤمنین و ذریه‌ی فاطمه است و مالک شرق و غرب عالم شود، و زمین را پر از عدل و داد نماید و رفع جور و ظلم نماید. اما خصوصیات شخص و زمان را نمی‌دانستند، و از اسرار اهل بیت بود و در حق هر یک از ائمه‌ی طاهرین یا علوین که به سیف خارج [ ۱۷۹ ] می‌شد، احتمال می‌دادند که قائم و مهدی باشد و مکررا از بعد از علی بن الحسین (ع) این سؤال را از ائمه می‌نمودند که شما «قائم» هستید؟ و جواب می‌دادند و تقریب امر می‌فرمودند، از باب آن که پیغمبر فرموده بود: «کل آت قریب» یعنی هر چه خواهد آمد، نزدیک است. و هرگاه شیعیان سؤال از زمان فرج و استیلای دولت حقه می‌کردند، جواب می‌فرمودند به آنها: «توقعوا الفرج صباحا و مساء» [ ۱۸۰ ].

چنانچه در حدیث است که یکی از اصحاب حضرت صادق (ع) شنیده بود که از علامات ظهور قائم، طلوع شمس است از مغرب، و هر روزه از طلوع فجر خواب نمی کرد و نظر می کرد که آفتاب از چه طرف طلوع می کند. جناب صادق (ع) به او فرمود: از هر محلی که فجر طالع شود، آفتاب طلوع کند، و هرگز در اذهان شیعه نبود که قیام قائم این قدر طول می کشد، و ابرام در سؤال از وقت ظهور می کردند و بر حسب حکمت عملی و تربیت نفوس ناقصه‌ی ضعیفه، جوابهای اجمالی می دادند و هرگاه صراحت می فرمودند [صفحه ۶۸] چندین هزار سال طول دارد، سبب قساوت قلوب بود، غالباً از قول به امامت برمی گشتند. و علی بن یقظین که از بزرگان شیعه است، اشاره به این معنی در مناظره‌ی با پدر خود نموده که پدرش از اتباع بنی عباس بود، به پسر خود گفت: وعده‌هایی که در خلافت اولاد عباس داده شده بود، تخلف نکرد و رسید و اما زمان دولت اولاد امیرالمؤمنین (ع) نرسید. علی در جواب پدر گفت: «هر دو کلام از یک مکان بود، جز این که هنگام کار شما رسید بر حسب مصالح تقدیر الهی و وعده‌ی ما نزدیک نبود». و شاید سر تأخیر آن باشد که دولت قائم آخر الدول و متصل به قیام قیامت است، پس باید طول کشد تا آنچه در استعداد نفوس بنی آدم است از قوه به فعل رسد. [۱۸۱] و این که امام صادق (ع) در این حدیث فرموده: خدا خونخواهی نماید از حسین بن علی، در حدیث رجعت خواهد آمد و شرح انتقام از قتله و اولاد آنها - ان شاء الله و در حدیث نوزدهم و در باب احادیث «بداء» شرحی خواهد آمد که متعلق به این مقام باشد - ان شاء الله - و اما شرح حالات و جلالت شهدای بنی هاشم و عدد ایشان، در حدیث چهاردهم ذکر خواهد شد. [صفحه ۶۹]

## الحدیث ۸

### اشاره

و بالسند المتصل الى ثقة الاسلام الكليني (ره)، بسنده عن أبان بن عبد الملك، قال: سألت أبا عبد الله (ع) عن صوم تاسوعا و عاشوراء من شهر المحرم، فقال: تاسوعاء يوم حوصر فيه الحسين (ع) و أصحابه رضی الله عنهم بكربلاء، و اجتمع عليه خيل أهل الشام، و أناخوا عليه، و فرج ابن مرجانه و عمر بن سعد بتوافر الخيل و كثرتها، و استضعفوا فيه الحسين (ع) و أصحابه، و أيقنوا أنه لا يأتي الحسين ناصر، و لا يمدده أهل العراق، بابي المستضعف الغريب، ثم قال: و اما يوم عاشوراً فيوم أصيب فيه الحسين (ع) صريعا بين أصحابه، و أصحابه حوله صرعى، عراء، أفصوم يكون في ذلك اليوم؟ كلا و رب البيت الحرام، ما هو يوم صوم، و ما هو الا يوم حزن و مصيبة دخلت على أهل السماء و أهل الارض و جميع المؤمنين، و يوم فرح و سرور لابن مرجانه و آل زياد و اهل الشام - غضب الله عليهم و على ذرياتهم - و ذلك يوم بكت جميع بقاع الأرض خلا بقعة الشام، فمن صامه او تبرك به، حشره الله مع آل زياد ممسوخ القلب مسخوطا عليه، و من ادخر الى منزله ذخيرة أعقبه الله نفاقا في قلبه يوم يلقاه، و انتزع البركة عنه و عن أهل بيته و ولده، و شاركه الشيطان في جميع ذلك [١٨٢].

### ترجمه

ابان پسر عبدالمملک گفته: پرسیدم از امام صادق از روزهی نهم و دهم ماه محرم، پس گفت: نهم روزی بود که تنگ گرفتند بر حسین و همراهان او - خشنود باد خدا از ایشان - در کربلا، و فراهم شد بر او سواران مردم شام، و فرو خوابیدند بر گرد او، و شادمان شد پسر مرجانه و عمر پسر سعد به فراوانی سواران و بسیاری آنها، و سست و ناتوان شمرند در آن روز حسین و [صفحه ٧٠] همراهان او را، و دانستند نیاید او را یاری، و کمک نکنند او را مردم عراق. پدرم سر بهای آن ناتوان دور افتاده باد! پس گفت: و هر چه باشد روز دهم پس روزی است که کشته شد در آن روز حسین (ع) و افتاده میانهی همراهان، و همراهانش گرد او افتاده بودند همه برهنه. آیا پس روز روزه خواهد بود چنان

روزی؟ نه چنان است! سوگند به پروردگار خانه‌ی خدا، نیست روز روزه، و نیست مگر روز اندوه و غمناکی که در آمد بر کسان آسمان و زمین و بر همه گروندگان به پیغمبر، و روز شادی و خوشی است بر پسر مرجانه و خانواده‌ی زیاد و مردم شام - خشم کند خدا بر آنها و بر زاده‌های آنها - و آن روزی است که گریست همه جای زمین مگر شهر شام؛ پس هر که روزه بدارد آن روز را یا افزونی جوید به آن روز، برانگیزاند خدا او را با خانواده‌ی «زیاد» برگشته دل، و خشمناک باشد بر او خدا؛ و هر که نگاه دارد در خانه‌ی خود نهاده را، در پی آورد خدا او را دورویی در دل او تا روزی که بر خورد خدا را، و بردارد از او افزونی را و از خاندان او و زاده‌های او، و انبازی کند او را اهریمن در همه‌ی آنها.

### بیانات

«تاسوعاء» و «عاشوراء» از لغات مستعمله‌ی بعد از اسلام است، و وزن «فاعولاء» در لغت عرب غیر این دو لفظ نیست، و در اعداد غیر این دو لفظ وزن «فاعولاء» استعمال نشده، و از خبر شریف، کراهت مؤکده‌ی روزه‌ی این دو روز ظاهر شود، و روایات بسیاری نیز به این معنی وارد شده و این که روزه‌ی عاشورا از بدعت‌های بنی‌امیه است، و در کتاب و سنت نبوده مگر سنت آل‌زیاد، و روزه‌ی این روز، روزه‌ی زنازادگان است. و هر چه در اخبار امامیه برخلاف این معنی وارد شده از باب تقیه از بنی‌امیه و هواخواهان ایشان است. شاهد صدق این مطلب، خبری است که شیخ صدوق در امالی خود، از میثم تمار روایت کرده که آنچه روایات در فضیلت عاشورا وارد شده از ولادت ابراهیم خلیل و توبه‌ی داوود و خلاصی یونس از شکم ماهی، تمام از مخترعات دشمنان اهل بیت است. [۱۸۳]

در کتاب «مروج الذهب» منقول است که جماعتی از بنی‌امیه و هواخواهان ایشان نذر کرده بودند که هرگاه کشته شود حسین (ع) ده شتر قربانی نمایند و آن روز را روزه بدارند. و در «تهذیب» شیخ طوسی روایت شده از امام صادق (ع) که پیغمبر خدا را عادت

بوده که بسیاری از اوقات آب دهان خود را می‌انداخت در دهان کودکان شیرخوار از اولاد فاطمه [صفحه ۷۱] (س) در روز عاشورا، و می‌گفت تا شام چیزی به آنها نچشانند، و سیراب می‌بودند از همان آب دهان مبارک او. فرمود وحشی‌های بیابان روزه می‌داشتند روز عاشورا را در عهد داوود پیغمبر. و در «حیاء الحیوان» نیز مروی است در سالی زنبور عسل در روز عاشورا امتناع نمودند از خوردن علف. و در «مصباح» طوسی روایت شده از عبدالله بن سنان که گفت: در روز عاشوا داخل شدم بر جناب صادق (ع)، دیدم اشک چشم مبارکش مانند مروارید ریزان است. پرسیدم سبب گریه‌ی شما چیست؟ فرمود: مگر غافلی که امروز روز شهادت حسین است؟ عرضه داشتم: چه گویی در روزه‌ی امروز؟ گفت: امساک از غیر نیت روزه [۱۸۴] و روزه را تمام مکن و بعد از عصر افطار کن به شربت آبی. [۱۸۵]. و این روایت بر جمله‌ی آداب روز عاشورا مشتمل است و آن چند امر است: اول: پوشیدن لباس پاک. دویم: آستین بالا زدن و تکمه‌ها را باز کردن به هیئت مصیبت‌زدگان. سیم: بیرون رفتن به بیابان. چهارم: به جا آوردن چهار رکعت نماز، هر دو رکعت به یک سلام، در رکعت اول حمد و «قل یا ایها الکافرون»، و در ثانیه حمد و قل هو الله، و در ثالثه حمد و سوره‌ی احزاب، و در رابعه حمد و منافقین. پنجم: هزار دفعه لعن کردن قاتل سیدالشهداء. و در خبر دیگر خواندن هزار «قل هو الله» نیز وارد شده، مؤکداً. و اما زیارت عاشورا، اگر چه علامه‌ی مجلسی - طاب ثراه - موجب اضطراب افهام علمای اعلام شده، لکن آنچه جامع همه‌ی احتمالات صحیحه و نهایت احتیاط است این است که در اول، سلام مختصری رو به قبر مبارک نماید، و دو رکعت نماز زیارت به جا آورد، و لعن بر قاتل آن حضرت نماید، و صد مرتبه تکبیر گوید، و زیارت عاشورا بخواند، و در یک مجلس صد مرتبه لعن و سلام، پس از آن به سجده رود. و «دعای صفوان» که غلطاً مشهور به «دعای علقمه» شده نه شرط و نه جزء است، بلکه در عداد ادعیه‌ی وداع است، و همچنین زیارت [صفحه ۷۲] حضرت امیر (ع) جزء و شرط این عمل نیست. و آنچه از این حدیث شریف «کافی» استفاده شده که اهل شام در کربلا حاضر شدند،

مطابق است با نقل ابن شهر آشوب در «مناقب» که شمر سردار چهار هزار سواره شد از سوارهای شامی. [۱۸۶] و در کتاب قدیمی در نسب دیدم که لشکرهای شام زمانی که وارد کربلا شدند، امان نامه برای علی بن الحسین الاکبر آوردند به رعایت آن که مادر او «لیلی ثقیه» دخترزاده‌ی ابوسفیان بود [۱۸۷] چنان که در شرح شهادت آن جناب خواهد ذکر شد - ان شاء الله [۱۸۸] پس آنچه بعض مورخین نوشته‌اند که در کربلا غیر اهل کوفه کسی نبود، از روی قلت بضاعت یا عناد است [۱۸۹] و مؤید این مطلب است نقل «کامل التواریخ» که نوشته: ملاقات نمود طرماح بن عدی در «عذیب هجانات» سیدالشهداء را، پس از او پرسش احوال کوفه را نمود. عرضه داشت: یک روز قبل از بیرون شدنم ازدحامی [۱۹۰] در پشت کوفه دیدم که هرگز چنین ازدحامی در عمر خود ندیده بودم. جواب داد من با این جماعت میعاد می‌دارم و چاره‌ای از رفتن به سوی آنها ندارم. [۱۹۱]. و اما آنچه در این حدیث ذکر شد از برهنه کردن بدن مقدس آن حضرت، در مقاتل مشهور و در حدیث جمال و بردن بند زیر جامه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. [صفحه ۷۳]

## الحدیث ۰۹

### اشاره

رواه الشيخ الأجل ابوالقاسم جعفر بن قولويه في كتاب «كامل الزياره» بسنده عن حريز، قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: جعلت فداك، ما أقل بقائكم اهل البيت و أقرب آجالكم بعضها من بعض، مع حاجة هذا الخلق اليكم. فقال عليه السلام: ان لكل واحد منا صحيفه، فيها ما يحتاج اليه أن يعمل به في مدته، فاذا انقضت ما فيها مما امر به عرف أن أجله قد حضر، و أتاه النبي (ص) ينعي اليه نفسه و أخبره بماله عندالله، و ان الحسين (ع) قرء صحيفته التي أعطاهها و فسر له ما يأتي و ما يبقى، و ما بقي منها اشياء لم تنقض، فخرج

الی القتال، و كانت من تلك الأمور التي بقيت أن الملائكة سئلت الله في نصرته، فأذن لهم، فمكثت تستعد للقتال و تتأهب لذلك حتى قتل، فنزلت و قد انقطعت مدته، و قتل صلوات الله، عليه، فقالت الملائكة: يا رب أذنت لنا في الانحذار و أذنت اله في نصرته، فانحدرنا و قد قبضته، فأوحى الله تبارك و تعالی اليهم: الزموا قبته حتى ترونه و قد خرج، فانصروه و ابكوا عليه و على ما فاتكم من نصرته، و انكم خصصتم بنصرته و البكاء عليه، فبكت الملائكة حزنا و جزعا على ما فاتهم من نصرته، فاذا خرج صلوات الله عليه يكونون انصاره. [۱۹۲].

### ترجمه

حریرز گوید: گفتم به امام صادق: سربهایی تو کردم! چه کم گردانیده ماندن شما خانواده را و نزدیک کرده درنگ نمودن های شما را برخی از برخی با نیاز این مردم به شما؟ پس گفت او: برای هر یک از ما، نامه ای است که در اوست هر چه نیازمند است به آن، که به جا آورد در هنگام زندگانی خود. پس چون بگذرد آنچه در آن نامه است از آنچه فرمان داده شد به او، [صفحه ۷۴] شناسد که هنگام رفتن او نزدیک شده، و آید او را پیغمبر، و مرگ او را به خود او گوید و آگاه کند او را به آنچه برای اوست نزد خداوند. و به درستی که حسین (ع) خوانده بود نامه ی خود را که پیغمبر به وی بخشیده بود آن نامه را، و هویدا شده بود برای او آنچه می آید و آنچه می ماند، و مانده بود از کارها چیزهایی که نگذشته بود. پس بیرون رفت به سوی جنگ، و بود از کارهایی که مانده بود این که فرشتگان درخواست نموده بودند یاری کردن او را از خدا، و دستوری [۱۹۳] داد خدا مرایشان را. پس درنگ نمودند که آماده شوند برای جنگ و ساخته شوند برای این کار، تا آن که کشته شد حسین (ع) و فرود آمدند فرشتگان، و گذشته بود زندگانی او، و کشته شده بود. پس گفتند فرشتگان: پروردگارا! دستور دادی ما را در پایین آمدن و یاری کردن حسین. ما که پایین آمدیم، جان او را گرفته بودی. پس در دل ایشان افکند



که چسبان شوید بارگاه او را تا ببینید بیرون آمده، پس یاری کنید او را و گریه کنید بر آنچه از دست شما رفته از یاری او، و این که به شما به تنهایی داده شد یاری و گریستن بر او. و گریستند فرشتگان برای نزدیکی به خدا و بی‌تابی بر آنچه از دست ایشان رفته بود از یاری حسین (ع). پس هنگامی که بیرون آید، می‌باشند یاوران او.

## بیانات

آنچه در این حدیث معتبر است که هر یک از ائمه‌ی طاهرین را صحیفه‌ای است آسمانی از نزد خداوند و نیز می‌دانند زمان انقضای اجل خود را، مستفیض النقل [۱۹۴] در کتب امامیه‌ی شیعه است، مانند کتاب «کافی» [۱۹۵] و غیر هما. و در زمان مرض موت پیغمبر (ص)، جبرئیل نازل شد و عهدنامه‌ی آسمانی آورد، و پیغمبر اظهار نمود برای امیرالمؤمنین (ع) و فاطمه (س) و حسن (ع) و حسین (ع) و گزارش حال هر یک را در آن عهدنامه نگاشته بود. و از این که در خبر مذکور است که هنگام رسیدن اجل سیدالشهداء (ع)، اموری باقی مانده بود و نگذشته بود، استفاده شود که در عهدنامه‌ی آسمانی امور بدائیه [۱۹۶] نیز هست که قابل محو و تغییر است. و نیز استفاده شود از اذن خواستن ملائکه [صفحه ۷۵] برای نصرت و فایز شدن [۱۹۷] ایشان به یاری، این که علوم ملائکه، احاطه به حوادث واقعه ندارد. و نیز این حدیث نص صریح است در خروج حضرت سیدالشهداء (ع) در «رجعت» [۱۹۸] و یاری کردن ملائکه او را. و به مضمون این خبر، احادیث متواتر است عموماً و خصوصاً، و ایمان به رجعت رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و ائمه‌ی طاهرین و بعضی از کفار و مؤمنین، از ضروریات مذهب شیعه‌ی اثنا عشریه است، و شعاری در تشیع بالاتر از قول به رجعت نیست؛ چنانچه در کتب رجالیه‌ی اهل سنت، هر که را خواهند نسبت به «رفض» [۱۹۹] دهند، به اعتقاد به «رجعت» نسبت دهند. و در اوایل اسلام، این فرقه‌ی حقه معروف به این عقیده بوده‌اند. شیخ مفید در کتاب «فصول» نقل می‌فرماید که: سید اسماعیل حمیری شاعر معروف، در

مجلس منصور دوانیقی شعر انشاد می نمود و منصور با او مهربانی می نمود. «سوار» قاضی که از علمای عامه بود، به وی حسد ورزید و گفت: یا امیرالمؤمنین! این مرد شاعر، با تو نفاق می کند و رافضی [۲۰۰] مذهب و معتقد به «رجعت» است و سب [۲۰۱] ابی بکر و عمر می کند. سید حمیری جواب گفت: من قائل به رجعت هستم موافق نص قرآن که می فرماید: «و یوم نحشر من کل امه فوجا ممن یکذب بآیاتنا». [۲۰۲]. و جای دیگر فرماید: «و حشرناهم فلم نغادر منهم أحدا». [۲۰۳]. پس دانستیم، مردم را دو حشر [۲۰۴] است: یکی خاص و دیگری عام. و در جای دیگر فرماید: «ربنا أمتنا أثنتین و أحینا أثنتین». [۲۰۵]. و نیز گفته: [صفحه ۷۶] «فأما ته الله مائة عام ثم بعثه». [۲۰۶]. و نیز گفته: «لم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم أحیاهم». [۲۰۷]. و رسول فرموده: «محشور شوند اهل تکبر در صورت مورچگان». و نیز فرموده: نگذشته در بنی اسرائیل امری، مگر آن که مثل آن در این امت واقع شود، حتی مثل خسف [۲۰۸] و مسخ [۲۰۹]. پس اعتقاد من به رجعت مطابق کتاب و سنت است و اعتقاد دارم که قاضی «سوار» رجوع کند به صورت سگ یا بوزینه یا خنزیر. چون چنین گفت، منصور بخندید [۲۱۰]. و نیز در مناظرات مؤمن الطاق با ابوحنیفه وارد شده که ابوحنیفه به او گفت: اگر معتقد به رجعت هستی، قدری درهم و دینار به من ده و آن زمان بازگیر! به وی جواب گفت: ضامنی از تو خواهم که در زمان رجعت، تو به صورت آدمی رجوع کنی؛ شاید به شکل خنزیر گشتی و تو را نشناختم! [۲۱۱]. و «مسلم» صاحب «صحیح» هفتاد هزار حدیث از احادیث جابر جعفی را ترک کرد برای آن که جابر قائل به رجعت بود. [۲۱۲]. و احادیث رجعت در طرق امامیه در زیاده بر پنجاه کتاب معتبر به توسط چهل و چند نفر از ثقات روایت شده آیاتی در قرآن مجید صریح در حقیقت رجعت است و قدماى شیعه بدون اختلاف معتقد بوده اند. شیخ صدوق در کتاب «عقاید» گوید: اعتقادنا فی الرجعة أنها حق... و القول بالتناسخ باطل، و من دان بالتناسخ فهو کافر، لأن فی التناسخ ابطال الجنة و النار». [۲۱۳]. و شیخ مفید (ره) در کتاب «اوائل المقالات» گوید: [

صفحه ۷۷] «و اتفقت الامامیه علی وجوب رجعه کثیر من الأموات الی الدنیا قبل یوم  
القیامه، و ان کان بینهم فی معنی الرجعه اختلاف». [۲۱۴]. و قال فی موضع آخر: [۲۱۵]  
. و قال فی موضع آخر: [۲۱۶] «فی القول بالرجعه، أقول ان الله تعالی یرد قوما من الأموات  
الی الدنیا فی صورتهم الی کانوا علیها، فیعز منهم فریقا و یذل فریقا، و یدیل المحقین من  
المبطلین، و المظلومین منهم من الظالمین، و ذلك عند قیام مهدی آل محمد  
علیهم السلام... الی أن قال: ثم یصیر الفریقان من ذلك الی الموت و من بعده الی النشور  
و ما یتحقونه من دوام الثواب و العقاب، و قد جاء بصحة ذلك و تظاهرت به الأخبار، و  
الامامیه بأجمعها علیه الا شذاذ منهم تأولوا ما ورد فی ما ذکرناه علی وجه یخالف من  
وضعناه». [۲۱۷]. و قال العلامة المجلسی - طاب ثراه -: «أجمعت الشیعۀ علی الرجعه فی  
جمیع الأعصار، و اشتهرت بینهم كالشمس فی رابعه النهار، و کیف یشک مؤمن بحقیه  
الأئمه الأطهار فی ما تواتر عنهم فی قریب من مأتی حدیث صریح رواها نیف و أربعون  
من الثقات العظام و العلماء الأعلام فی أزید من خمسین من مؤلفاتهم، کثفه الاسلام  
الکلینی - ره - و الصدوق - ره - و الشیخ الطوسی و السید المرتضی و النجاشی و الکشی  
و العیاشی و علی بن ابراهیم و سلیم الهلالی و الشیخ المفید و الکراجکی و [صفحه ۷۸]  
النعمانی و الصفار و سعد بن عبدالله و ابن قولویه الی آخر ما عدوه من المشایخ الثقات و  
الفضلاء الأثبات... الی أن قال: «و اذا لم یکن مثل هذا متواتر ففی ای شیء یمکن دعوی  
التواتر؟!» [۲۱۸]. و قال السید نعمه الله الجزائری فی «شرح التهذیب»: «و قد وفقنی الله علی  
الوقوف علی ست مائه و عشرین حدیثا داله علی هذا المطلوب» [۲۱۹] انتهى. مؤلف گوید:  
چون امر رجعت از اهم عقاید است، چند خبری ترجمه کنیم: در کتاب «بصائر الدرجات»  
به سند صحیح از حمران ابن اعین و ابی الخطاب روایت کند از حضرت صادق (ع) که  
فرمود که: حسین بن علی اول کسی است که زمین از او شکافته شود و همه ی مردم  
رجوع نکنند، بلکه کسانی که خالص کرده باشند ایمان یا شرک را. [۲۲۰]. و نیز شیخ  
«عیاشی» از آن حضرت روایت کرده که اول کسی که برگردد به دنیا حسین بن علی و

اصحاب او هستند. [۲۲۱] پس می‌کشند اصحاب حسین ایشان را همان نحو که آنها کشته بودند ایشان را. [۲۲۲] و نیز روایت کرده از آن حضرت که فرمود که: هر مؤمنی که کشته شده، برگردد تا بمیرد؛ و هر که مرده، برگردد تا کشته شود. [۲۲۳] و احادیث در رجعت رسول خدا و امیرالمؤمنین از عدد بیرون است. و علی بن ابراهیم به سند بسیار صحیح از امام صادق (ع) روایت کرده که تمام پیغمبران به دنیا برگردند و یاری کنند امیرالمؤمنین را. [۲۲۴] و روایت کرده از «شهر بن حوشب» که حجاج بن یوسف گفت که آیه [ای] در قرآن مرا عاجز کرده که خدا فرماید: «ان من أهل الكتاب الا لیؤمنن به قبل موته» با آن که بسیاری از یهود و نصاری را کشته‌ایم و ابدا اظهار ایمان ننموده‌اند. «شهر» به او گفت: مراد آیه این نیست که تو گمان کرده [ای]، بلکه مراد، زمان رجعت مردم است که عیسی بن مریم فرود آید و نماز گزارد خلف مهدی و اهل کتاب رجعت نمایند و ایمان به پیغمبر آورند. پرسید تو از کجا دانستی این معنی را؟ [صفحه ۷۹] گفت: از امام محمدباقر (ع) شنیدم. [۲۲۵]. و در اخبار زیارت ائمه تصریح به رجعت ایشان بسیار است، بلکه در روایت «کافی» از حضرت باقر (ع) وارد شده که: امیرالمؤمنین را چندین رجعت است که فرموده: «أنا صاحب الکرات و دوله الدول». [۲۲۶] و به همین لفظ در «بصائر» نیز روایت شده. [۲۲۷]. و باید دانست که آنچه که ضروری مذهب است، ایمان اجمالی به حقیقت رجعت و برگشتن اموات است پس از مرگ، و اما خصوصیات و تفصیل و تطبیق آن بر قواعد علمیه در نهایت اشکال، و تکلیف عامه نیست، مانند اعتقاد به معاد جسمانی و احیای موتی، بلکه توان گفت امثال این گونه عقاید، راهی جز تصدیق نبوت و اولیای وحی ندارد، و لا محاله هر کس منکر معاد جسمانی باشد البته منکر رجعت نیز خواهد بود؛ و همچنین احیای موتی که از معجزات انبیا و اولیا بوده. و در تصدیق به ظواهر، زیاده بر این معتبر نیست که مدلول آنها منافی با بداهت حکم عقل قاطع نباشد، که اگر به این مثابه رسید چاره‌ای از تأویل نیست؛ و امر رجعت از امور ممکنه است و ائمه‌ی طاهرین، مطابق ظاهر قرآن مبین، اخبار فرموده‌اند، پس اذعان به آن واجب است.

و در احادیث، مکررا وارد شده که رجعت از قدرت الهی است و انکار نکنید قدرت خدا را. و بزرگان از اهل معرفت و حکمت گفته‌اند که رجعت امکان عقلی دارد. صدر المتألهین که سر آمد اهل معرفت و حکمای شامخین است، در تفسیر سوره‌ی «یس» نزد تفسیر آیه‌ی: «أولم یروا کم أهلكنا قبلهم من القرون أنهم الیهم لا یرجعون» [۲۲۸] نقل از «کشاف» زمخشری فرماید که گفته: این آیه دلالت دارد بر بطلان قول به رجعت که امامیه قائل شده‌اند، [۲۲۹] و جواب داده به این عبارت [۲۳۰]: «و فیه نظر لا یخفی علی المنصف، فان عدم رجوع قرون من [صفحه ۸۰] الکفرة الناقصین الهالکین هلاک الأبد، لا یدل علی عدم رجعة غیرهم من النفوس الکامله الحیه بحیاء الأبد و العلم و العرفان، و لا استحالة فی انزال الروح العالیة باذن الله و قدرته فی هذا العالم لخلاص الأساری و المحبوسین بقیود التعلقات من هذا السجن. و اما ما نقله تأییدا لمذهبه من منع الرجعة من قوله: «و یحکی عن ابن عباس انه قیل له: أن قوما یزعمون أن علیا مبعوث قبل یوم القیامة، فقال: بس القوم نحن اذن! نحن نکحنا نساءه و قسمنا میراثه» فمدفوع بأنه مجرد حکایة غیر معلوم الصحه، و علی تقدیر صحه الروایة عنه فالمروی ممنوع، فان المتبع فی الاعتقادات، البرهان او النقل الصحیح القطعی من أهل العصمة و الولاية. و قد صح عندنا بالروایة المتظافرة عن ائمتنا و سادتنا من أهل بیت النبوة و العلم حقیة مذهب الرجعة و وقوعها عند ظهور قائم آل محمد علیه و علیهم السلام. و العقل أيضا لا یمنعه، لوقوع مثله کثیرا من احياء الموتی باذن الله بید انبیائه کعیسی و شمعون و غیرهما [۲۳۱] انتهى. و قریب منه کلام «القیصری» فی «شرح الفصوص» حیث قال: «کما ان الکمل عند کونهم فی عالم الشهادة لا یمنعون من الدخول فی عالم الغیب، كذلك عند کونهم فی الغیب لا یمنعون من الشهادة اذا طلبوا من الحق بلسان استعدادهم، و ذلك لتکمیل الناقصین، و من أمعن النظر فیما قرر یتضح له الفرق بینه و بین التناسخ، اذ بینهما فوارق کثیرة» [۲۳۲] انتهى. و چه نیکو افاده نموده «قیصری» که رجعت، رجعت اجسام است نه رجعت نفوس به طور تناسخ، که از مذاهب فاسدهی ملاحظه [۲۳۳] است، و در کلام شیخ صدوق نیز گذشت، و تناسخ نزد

عامه‌ی مسلمین، کفر و زندقه و الحاد است، و قول به تناسخ، انکار معاد و ابطال ثواب و عقاب است و تمام عقلای ملیین عالم، تناسخ را باطل می‌دانند. و مراد به تناسخ این باشد که نفوس ناطقه‌ی بشریه، قدیمه است و از بدنی خارج شود و به بدن دیگری، انسانی یا حیوانی، [صفحه ۸۱] تعلق گیرد؛ هرگاه در بدن اول داخل [شود] در اهل اطاعت و سعادت بوده و در بدن ثانی، خوش و سعید شود؛ و اگر از اهل عصیان بوده، در بدن ثانی معذب شود به انواع زحمات و شداید. و لا محاله، نشأه [۲۳۴] هستی را یک نشأه دانند و حرکات را حرکات دوریه‌ی مداریه [۲۳۵] دانند؛ و این مذهب، خبیث‌ترین مذاهب باطله است، و از اهل علم احدی معتقد به تناسخ به این معنی نشده و این جماعت در واقع دهری و منکر مبدأ و معاد هستند. و در کتاب «عیون اخبار الرضا» از آن حضرت روایت شده: «من قال بالتناسخ فهو کافر بالله العظیم یکذب بالجنه و النار». [۲۳۶]. و در «احتجاج» طبرسی وارد است که: زندیقی [۲۳۷] از امام صادق (ع) پرسید از کسی که قائل است به تناسخ ارواح، از کجا گفته و چه دلیلی دارد؟ جواب گفت [۲۳۸]. «ان اصحاب التناسخ قد خلفوا ورائهم منهاج الدین، و زینوا لأنفسهم الضلالات، و أمرجوا جوا أنفسهم فی الشهوات، و زعموا أن السماء خاویة، ما فیها شیء مما یوصف، و ان مدبر هذا العالم فی صورة المخلوقین، بحجة من روی أن الله خلق آدم علی صورته، و أن لا جنه و لا نار و [صفحه ۸۲] و لا بعث، و لا نشور، و القیامة عندهم خروج الروح من قلبه و ولوجه فی قلب آخر، ان کان محسنا فی القالب الأول، أعید فی قالب أفضل منه حسنا فی أعلى درجته الدنیا، و ان کان مسیئا أو غیر عارف صار فی بعض الدواب المنعبه فی الدنیا او هوام مشوهة الخلقه، و لیس علیهم صوم و لا صلوة و لا شیء من العبادة اکثر من معرفة من تجب علیهم معرفته، و کل شیء من شهوات الدنیا مباح لهم من فروج النساء و غیر ذلك من نکاح الأخوات و البنات و الخالات و ذوات البعولة و أكل المیتة و الخمر و الدم، فاستقبح مقاتلتهم کل الفرق، و لعنهم کل الأمم، فلما سئلوا الحجة زاعوا و حادوا، فکذب مقاتلتهم التواره و لعنهم الفرقان، و زعموا مع ذلك أن الههم ینتقل من قالب الی قالب آخر،

و أن الارواح الأزلیة هی التي كانت فی آدم ثم هلم جراً، تجری الی یومنا هذا فی واحد بعد آخر، فاذا كان الخالق فی صورة المخلوق فبما یستدل علی أن أحدهما خالق صاحبه؟! و قالوا: ان الملائكة من ولد آدم كل من صار فی اعلى درجة دینهم، خرج من منزلة الامتحان و التصفیه فهو ملك، فطورا تخالهم نصاری فی اشیاء، و طورا دهریه، یقولون: ان الأشیاء علی غیر الحقیقة، قد كان یجب علیهم أن «لا یأكلوا شیئا من اللحمان، لأن الدواب عندهم كلها من ولد آدم حولوا فی صورهم فلا یجوز أكل لحوم القربان». [۲۳۹]. و فی رجال «الكشی»: سئل الصادق (ع) عن التناسخ، قال: فمن نسخ الأول؟ [۲۴۰]. و لعل المراد أن القول بالتناسخ مبنی علی ازیة النفوس و اما علی القول بحدوثها فلا. و اما آنچه در احادیث محشر وارد شده که جمله‌ای از گناهکاران یا نفوس اشقیاء به صورت حیوانات مثل کلب و خنزیر محشر می‌شوند، منافاتی با استحاله‌ی تناسخ ندارد، بلکه از باب تجسم ملکات است به صور متناسبه، و چون در نشأه‌ی آخرت، نفس ناطقه، فعلیت محض است و نشأه‌ی منقلب شده‌ی تعلق نفس به بدن حیوانی نیست تا تناسخ باشد بلکه حشر با ملکات مجسمه است و از این جهت، بسا باشد در حالت واحده و زمان واحد به صور متعدده محشر شود نه آن که آن صور به طور تعاقب [۲۴۱] باشد ولیکن به حسب جوهر اصلی انسان است و ادراکات او، ادراکات انسانی است و شاید در همین نشأه، این طور تجسم ملکات ممکن باشد، چنانچه در جمله‌ای از روایات وارد شده که ائمه - علیهم السلام - به اجساد مثالیه نمودار شدند؛ و بالجمله تجسم اعمال به صور حیوانات ربطی به تناسخ ندارد، بلکه مراد به تناسخ، [صفحه ۸۳] تعلق نفس ناطقه است پس از موت به بدن عنصری دیگری در نشأه‌ی دنیویه، اما تعلق به بدن برزخی یا اخروی تناسخ نیست، یا آن که این نحو از تناسخ باطل نیست، و از این جهت گفته شده: «ما من مذهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ». [۲۴۲] و حکما را براهین قاطعه بر بطلان تناسخ بسیار است و اتقن از همه آن است که نفس مجرد که حادث شد و تعلق به ماده گرفت، قوه‌ی [۲۴۳] محضه است و تدریجا استعدادات او به فعلیت آید، و بعد از فعلیت محال است که دوباره قوه شود،

زیرا که قوه و فعلیت منافات تامه دارد، بلکه هر چیز که دارای استعدادی باشد، بعد از رسیدن به کمال ممکن نیست برگردد به استعداد. مثلاً جسمی که صورت منی داشته و استعداد مراتب لحم [۲۴۴] و عظم [۲۴۵] و امتداد در اقطار [۲۴۶] را دارا بوده، پس از ترقی و کامل شدن و رسیدن به مراتب طفولیت و شباب [۲۴۷] و شیخوخت [۲۴۸] چگونه میسر است که از مراتب خود برگردد و دوباره طفل شود؟ توان گفت که این برهان مبادی محسوسه دارد و از جمله بدیهیات است. بلی توان گفت که ترقیات و فعلیات عالمی، استعداد و قوه شود برای عالم دیگری؛ مثل استعدادات دنیویه برای برزخ. و در این مختصر زیاده بر این شایسته نیست و مقصود تنبیه بر این بود که رجعت از باب تناسخ نیست و هیچ عاقلی احتمال ندهد که فلان طفل که زمان ولادت و صباوت [۲۴۹] او معلوم است، روح فلان میت در بدن او حلول کرده باشد و دو مرتبه به عالم حیات دنیا آمده باشد و گوید من فلان پسر فلان هستم. عقل صریح و برهان صحیح گواهی بر کذب این دعوی دهد. مثل این که در حدود سنه ۱۲۶۰ هجری، ملاحظه و زنادقه‌ی اسلام، مذهبی اختراع کردند، در حق شخص معلوم الحال معلوم النسب ادعای مهدویت نمودند، و این دعوی باطل را در نظر عوام و جهال به دعوی تناسخ رواج دادند و گاهی مدعی تجدید نبوت شدید و شیاطین، خیالات باطله‌ی او را دستاویز مقاصد فاسده‌ی خود قرار دادند و فتنه‌ی بسیاری در اسلام و مذهب شیعه نمودند، و گاهی مدعی رجعت شدند و اظهار داشتند که «ملا حسین بشرویه‌ای» سیدالشهداء است که رجوع کرده و «حاج محمد [صفحه ۸۴] علی بار فروشی» را مدعی شدند که شخص پیغمبر خاتم است که راجع شده. طایفه‌ی لاحقه‌ی این جماعت از خرافات سابقه خبردار نبوده، «زاد فی الطنبور نغمه» [۲۵۰] شخص جاهل عامی را علم کرده، دعوی رجعت حسینی برای او کردند. دسته‌ی دیگری از این طایفه‌ی ضاله مطلق این جماعت را تکفیر می‌کنند و شخص دیگری را علم ساخته، اگر خواهم خرافات و مناقضات کلمات واهی‌ی این گروه را از رسائل و نوشته‌جات مطبوعه [۲۵۱] در مطابع خارجه [۲۵۲] و نسخ خطیه نقل کنم از مقصود خارج



خواهد بود؛ در احادیث «بداء» جمله‌ای نقل خواهد شد. در این مقام، غرض ابطال احتمال دعوی رجعت است، و این مذهب خبیث در ازمنه‌ی سابقه نیز مخترع شده و در اکثر مقاصد و مطالب متحد است با آنچه ملاحظه‌ی آن عصر اختراع کرده بودند؛ چنانچه در غیبت صغری، جماعتی ادعای بابت و نیابت خاصه کردند و از ناحیه‌ی مقدسه، توفیق شریف به لعن و تبری از آنها رسید؛ [۲۵۳] از جمله شلمغانی که حال او در کتب غیبت مسطور و مشروح است، [۲۵۴] و از آنها بود «محمد بن نصیر نمیری» چنانچه در کتاب «غیبت» شیخ طوسی که تقریباً نهمصد سال قبل تألیف شده مزبور است که «محمد بن نصیر» قائل به تناسخ بود و مدعی شد که رسول از جانب پیغمبری است و اظهار اعتقاد به ربوبیت [۲۵۵] حضرت امام علی النقی (ع) می‌نمود و قائل به تحلیل محارم [۲۵۶] بود و عمل قوم لوط را روا می‌دانست و می‌گفت این موجب تواضع و خضوع است برای مفعول، و برای فاعل یکی از شهوات و طیبات است. [۲۵۷] و این گونه خرافات در ملقنات [۲۵۸] بایه نیز مشاهده شده که در تاریخ حدوث مذهب خود در زمان سلطنت محمد شاه قاجار نوشته و تصریح کرده که جمیع محرّمات در این ازمنه حلال است و طاعتی واجب نیست و قیام قیامت شده. مؤلف گوید: شرح مقالات واهیه و کلمات متعارضه‌ی این ملاحظه را در رساله‌ی موسوم به «رجوع الشیاطین» نوشته‌ام. در هر حال، رجعت را رابطه‌ای [۲۵۹] با تناسخ نیست، و تناسخی [صفحه ۸۵] مذهب [۲۶۰] از فرق ملین خارج [۲۶۱] است. و پوشیده نباشد که آنچه در باب مسخ بنی اسرائیل و قوم موسی در قرآن مجید وارد شده و همچنین روایات وارده در باب مسوختات [۲۶۲] از حیوانات و این که عبدالملک مروان بعد از هلاکت، بدن او به صورت وزغ [۲۶۳] در تابوت دیده شد و همچنین حدیث غریبی که از کتاب «تسلی» شیخ نعمانی روایت شده از حضرت صادق (ع) در باب قب روح اعادی امیرالمؤمنین (ع) که ارواح آنان را به جبال «برهوت» برند: «ثم انه یصیر فی المركبات بعد أن ینجری فی المسوخ المسخوطه علیها حتی یقوم قائمنا أهل البیت فیضرب عنقه و ذلک قوله (أمتنا اثنتین...) الایه، و الله لقد أتى بعمر بن

سعد بعد ما قتل فی صورۃ قردۃ فی عنقه سلسلۃ فجعل يعرف أهل الدنيا و هم لا يعرفونه، و الله لا یذهب الأيام حتی یمسح عدونا مسخا ظاهرا، حتی أن الرجل منهم لیمسح فی حیاته قردا او خنزیرا و من ورائهم عذاب غلیظ»، [۲۶۴] و از این قبیل، در احادیث شیعه بسیار است و ربطی به تناسخ باطل ندارد؛ بعضی از قبیل معجزات و توجه نفوس قویه‌ی انبیا و اولیاست؛ بعضی از باب تغیر در جسد مثالی و هویدا شدن آن بدن در عالم عنصری است، چنانچه سید مرتضی و علامه‌ی مجلسی در احادیث اخیر احتمال داده‌اند، و در بعضی موارد احتمال مسخ قلوب نیز می‌رود، مثل آنچه که علامه‌ی «طبرسی» در تفسیر خود در باب مسخ اصحاب سبت نقل کرده که بعض مفسرین گفته‌اند که مراد مسخ قلوب است؛ اگر چه خود فرموده این احتمال، خلاف ظاهر و مخالف قول اکثر مفسرین است و اکثر برآیند که از ابن عباس منقول است که اصحاب سبت، مسخ به صورت حیوانات مانند بوزینه و خوک شدند و خداوند آنها را هلاک کرد و این حیوانات از نسل آنها نیست. منسوخین را اکل و شرب و توالد نیست، و مسلمین اجماع دارند بر این که در این حیوانات از اولاد آدم نیست. [۲۶۵] و در بعض اخبار مسخ، احتمال مسخ قلوب ظاهر است؛ چنانچه در خبری در تفسیر آیه‌ی کریمه‌ی «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی أنفسهم» [۲۶۶] از [ صفحه ۸۶ ] حضرت صادق (ع) وارد شده که مراد به آیات انفسیه، مسخ قلوب مردم است. [۲۶۷] و ملخص مقام آن که تناسخی که اجماع اهل ملت و قبله بر بطلان اوست، بیرون شدن روح انسانی است از بدن و داخل شدن در بدن عنصری حیوانی یا انسانی دیگر، و همچو امری در آیه و خبری وارد نشده و فرضا اگر بعضی ظواهر هم وارد شده باشد به ادله‌ی قاطعه مؤول [۲۶۸] خواهد بود؛ و گذشت کلام قیصری که رجعت را با تناسخ فرق بسیار است. پس دانسته شد که رجعت اشخاص در دولت قائم آل محمد به طور و نحو تناسخ نیست؛ و همچنین آنچه مذهب شیعه بر آن مستقر است آن است که مراد به احادیث رجعت، رجعت دولت به اهل حق نیست، چنانچه بعضی قاصرین از قدمای امامیه تصور کرده بودند، بلکه مراد، رجعت اشخاص

هست به صورتهای اولیه، مانند زنده شدن مردگان. و راجعین از اهل ازمنه‌ی سابقه را کسی نشناسد مگر به تصدیق معصومی؛ و اشخاصی که رجعت نمایند، موافق برهان باید به تولد و تدرج در سن مسبوق نباشند. [۲۶۹]. چیزی که محل نظر و اختلاف در اخبار رجعت است این است که آیا مراد به رجعت در اخبار، زنده شدن گروهی است از مردگان و سر بیرون آوردن از قبور به اجساد عنصریه بعد از تفرق اجسام و اعضا، مانند معاد جسمانی بر مذهب عامه‌ی مسلمین، یا آن که مراد پدیدار شدن مردمی است از عالم غیب به عالم شهادت و تنزل از عالم مثال برزخی به عالم حسی دنیوی؟ جمله‌ی وافرهای از ظواهر روایات، دلالت بر اول دارد و بعض اخبار و تأمل در مفاد کلمات معصومین دال بر ثانی است، و اول به مذاق علمای ظاهر اقرب است و لیکن تولید اشکال بسیاری شود؛ چنانچه بعض از آن در طی نقل کلام شیخ مفید و مناظره‌ی با علمای عامه، خواهد آمد؛ و مانند آنچه در باب عمرهای طولانی آن زمان و برطرف شدن آفات و امراض و جریان چشمه‌های عسل و روغن و امثال آنها در بعض روایات این باب وارد است که با عالم عنصریات منافات دارد. مؤلف گوید که: علمای امامیه - رضوان الله علیهم - از قدیم الأیام، رساله‌های عدیده در رجعت نوشته‌اند و کسی را نیافتم که در تحقیق این باب معترض شده باشد، غیر از عارف فقیه و محدث نبیه سرچشمه‌ی فیض سبحانی ملا محسن کاشانی قدس روحه در کتاب؛ «عین الیقین» خود، و در رساله‌ی «قره العیون» در مقاله‌ی رابعه که معترض شرح عالم مثال شده و گفته که مثال، [صفحه ۸۷] عالمی است میانه‌ی جسمانیت و روحانیت و مقدار دارد و زمان و مکان نیز دارد، و لیکن جسم مرکب مادی نیست. بعد از این گوید: [۲۷۰]. «و بهذا العالم یتجسد الأرواح و یتروح الأجساد و یتشخص الأخلاق و الأعمال و ظهور المعانی بالصور المتناسبه، و علیه نزل مشاهدة [النبی] لیله المعراج صور الملائکة و الأنبیاء و النفوس البشریة من امته و حضور الأئمة عند الاحتضار، بل سؤال القبر و نعیمه و عذابه، و زیارة المؤمن أهله بعد موته، و یشبه أن یکون من هذا القبیل نزول عیسی. قال الصدوق طاب ثراه: نزول عیسی الی الارض رجوعه الی الدنیا بعد

موتہ، لأن الله قال: «انی متوفیک و رافعک الی» و کذا ما استفاض به الأخبار عن أهل البيت (ع): ان الله سيعيد قوما عند قيام المهدي ممن تقدم موتهم من اوليائه و شيعته ممن محض الايمان محضا فيفوزوا به ثواب نصرته و معونته و يتبهجوا بظهور دولته، و يعيد أيضا قوما من اعدائه ممن محض الكفر محضا لينتقم منهم و [صفحة ۸۸] ينالوا بعض ما يستحقونه من العقاب و القتل على أيدي شيعته، او الذل و الخزي بما يشاهدونه من علو كلمه، و هي الرجعه التي اختص بالايان بها اصحابنا الاماميون، و بها أولوا بعض آيات الحشر و البعث نقلًا عن أئمتهم عليهم السلام. و فی حدیث أبی الطفیل فی الرجعه، قال: قال امیر المؤمنین (ع): هذا علم خاص یسمع الأمة جهله و رد علمه الی الله. قال: و قرء علی بذلك قرائه كثيره، و فسره تفسیرا شافیا حتی صرت ما أنا بیوم القیامه أشد یقینا منی بالرجعه... الخبر. و عن الباقر (ع) فی الرجعه: «تلك القدرة لا تنكرها». [۲۷۱]. و كثيرا ما یقع الاشتباه بین ما یراه الانسان بعین الحس و بین ما یراه بعین الخیال مع أنهما مختلفا الأحكام، فرب قلیل فی عین الحس کثیر فی عین الخیال و بالعکس، كما قال الله تعالی: «و اذ یر کموهم اذا التقیتم فی أعینکم قلیلا و یقللکم فی أعینهم». [۲۷۲] قال عزوجل: «یرونهم مثلهم رأی العین» [۲۷۳] و ما كانوا مثلهم فی عین الحس، فما ذاک الا بعین الخیال، و هو حق فی الخیال و لیس بحق فی الحس، لاختلاف النشاطین. و هذا كما ترى فی المنام اللبن تشربه، و لم یکن ذلك الا عین العلم، فما رأیته لبنا و هو علم لیس الا بعین الخیال. و هذا یظهر أن الرؤیه لیس من شرطها أن تكون بالعین لا المرثی، و انما یسمى مرثیا لکونه یحصل بالعین، بل لکونه غایه انکشاف الشیء، فلو وقعت غایه الانکشاف بقوه أخرى كانت حقیقه الرؤیه بحالها، كالصور التي یراها النائم فی عموم اوقاته، فالنفوس اذا كانت قویه كانت اقتدارها علی الاختراع اقوی، فیکون متصوراتها موجودات خارجیه حاضره عندها بذواتها عند ما یكون درجته فی القوه و النوریه هذه الدرجه» انتهى. و حاصل مفاد این کلام آن است که محتمل است بدنهای اشخاص راجعین ابدان برزخیه باشد و مشهود برای اهل نشأه عنصریه شود، یا آن که اهل این عالم در زمان قیام قائم چون ظهور آثار قیامت شده و دورهی

عالم سفلی [۲۷۴] حرکت معکوسه پیدا کرده و شمس از مغرب طالع نماید [شود] اجسام و اشخاص عالم برزخ را در همین عالم مشاهده نمایند، لکن بعین الخیال. و احتمال اول به الفاظ واردهی در احادیث باب، اقرب است، مانند لفظ اعاده و رجوع، اگرچه با [ صفحه ۸۹] الفاظ جمله‌ای از اخبار رجعت بکله آیات که مانند احیاء و اماته و قتل و موت باشد ظاهراً منافرت و منافات دارد، نه این که مراد این باشد که رجعت در عالم برزخ است، زیرا که برزخ اختصاص به معنی نفوس دون بعض ندارد و صریح اخبار و کلمات علمای اخبار آن است که رجعت مختص به بعض نفوس قویه است و عام نیست. و چون اشخاص راجعین بنابراین، اجسام برزخیه دارند لا محاله مآکل و مشرب و لباس ایشان از همان عالم خواهد بود و تخلف نخواهد کرد اخلاق و عقاید و ملکات آنها از آنچه در زمان حیات بوده، چنانچه در برزخ هم توبه و رجوع و تغییر وضع نیست و سعدا و اشقیا بر همان وضع اول باقی خواهند بود؛ نه اهل سعادت در رجعت اشقیا شوند و نه عکس، زیرا که نفوس ناطقه به مرتبه‌ی فعلیت محضه رسیده و از قوه بیرون آمده. و تحقیق مطلب در کتب علمیه برهانی است؛ بنابراین، شبهه‌ای که بعضی از علمای عامه القا کرده، مندفع است؛ چنانچه شیخ مفید در کتاب «فصول» ذکر نموده که: «یکی از شیوخ معتزله سؤال کرد از یکی از مشایخ حدیث امامیه که شما طایفه‌ی امامیه قائل به رجعت اموات هستید در زمان قیام مهدی برای تشفی نفوس مؤمنین و انتقام از کفار، چنانچه در بنی اسرائیل واقع شده، و تمسک جوید به آیه‌ی کریمه‌ی «ثم ردنا لکم الکره و امددنا کم باموال و بنین»، [۲۷۵] پس چگونه ایمن هستید از این که توبه کند یزید بن معاویه و ابن ملجم در زمان رجعت و برگردند از کفر و گمراهی و اطاعت امام نمایند؟ پس بر تو واجب شود دوستی آنها و قطع به ثواب برای آنها، و این نقض بر مذهب شیعه است در قول به رجعت. پس متحیر ماندن آن شیخ شیعی در جواب و گفت: رجعت به نص ائمه (ع) ثابت شده و در این باب حدیثی نرسیده. و شیخ مفید دو جواب از این شیعه فرموده: یکی آن که، اگر چه عقل منعی از امکان این معنی ندارد از باب آن که در مقدمات الهیه ممکن است،

ولی چون ادله‌ی سمعیه بر خلود این گونه اشخاص وارد است، احتمال سعادت و صلاح در حق آنها نرود؛ و دیگر جواب آن که چون غرض از رجعت، انتقام از کفار است پس واجب است که توبه‌ی آنها وقت عذاب قبول نشود، چنانچه خداوند در جواب فرعون فرموده: «آلان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین» [۲۷۶] پس حال اهل رجعت مانند حال اهل آخرت است که ابتدا قبول توبه‌ی آنها نشود، زیرا که ایشان مانند ملجأ به فعل [۲۷۷] هستند. [صفحه ۹۰] و الحکمة [۲۷۸] تمنع من قبول التوبة أبدا، و وجب اختصاصها ببعض اوقات، و هذا هو الجواب الصحيح علی مذهب أهل الامامة، و قد جاءت به آثار متظاهرة عن آل محمد - علیه و علیهم السلام - فروی منهم فی قوله تعالی: «یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفس ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا قل انتظروا انا منتظرون» فقالوا: «هذه الآیة هو القائم (ع)، فاذا ظهر لم یقبل توبة المخالف» [۲۷۹] انتهى. و این کلام متین ظاهر است در آنچه تحریر شد که عالم ظهور حجت و رجعت فی الجملة برزخیت دارد و از مقدمات قیامت است، زیرا که انقلاب عالم دفعه‌ی واحده و به طور طفره واقع نشود، و عوالم بایستی اتصال داشته باشد. پس اواخر زمان دنیا متصل است به اوایل ازمنه‌ی برزخ کلی، و برزخ هم لا محاله صاحب مراتبی است که اوایل آن خیلی شباهت تامه به دنیای عنصری دارد، و جمله‌ای از مشکلات و غرایب احادیث رجعت و ظهور دولت حقه به این بیان منحل شود؛ مثل این که عمرهای آن زمان طولانی شود و اوضاع عالم منقلب شود و اهل فتنه و فساد باقی نمانند و ارض طاهر شود و هکذا، زیرا که این امور با انقلاب فی الجملة در نشأه [۲۸۰] استعجابی [۲۸۱] ندارد. و شبهاتی دیگر در رجعت ذکر کرده‌اند مخالفین، که با اجوبه‌ی صحیحه شیخ مفید در «مسائل سرویه» و سید مرتضی در «رسائل زاریه» ذکر کرده‌اند که هر کس خواهد رجوع به مجلد سیزدهم «بحار الانوار» در اواخر باب رجعت بنماید و تصدیق کند به آنچه ما نوشتیم که عقیده‌ی حقه‌ی همه‌ی بزرگان شیعه و قدمای ایشان است، و شخص دانشمند، آگاه شود که تصویر تعدد رجعات که در جمله‌ای از اخبار است، از مؤکدات این معنی

است؛ مانند حدیثی که در کتاب «منتخب البصائر» است که شیطان در زمان رجعت کشته شود به دست رسول خدا، و در آن زمان معبودی برای مردم غیر خداوند نباشد. و این حدیث شریف صریح است در این که زمان رجعت برزخیت دارد، و زمان مهلت شیطان، منقضی شده. و نیز در همین حدیث، تصریح به رجعت تمامی ائمه دارد، و روایات متظافر است بر [صفحه ۹۱] این که اول راجع حسین بن علی (ع) است، و با او رجوع کند امیرالمؤمنین (ع)؛ و تربیتی معین از برای رجعت باقی ائمه‌ی طاهرین به دست نیامده، و احادیث بسیاری در نزول ملائکه در زمان رجعت و انتقام از قتله‌ی [۲۸۲] سیدالشهداء (ع) و انتصار آن مظلوم وارد شده، و شاید توان گفت متواتر است. در این رساله به جمله‌ای قناعت کنیم و آنچه از مدالیل [۲۸۳] استفاده شود اشاره نماییم؛ از جمله حدیث مشهور در کتب که اصل [آن] در «خرایج» راوندی است از حضرت باقرالعلوم (ع) که: «سیدالشهداء (ع) اندکی پیش از شهادت، به اصحابش خبر داد که جدم پیغمبر به من خبر داد که تو به عراق خواهی رفت و کشته شوی با گروهی که الم آهن را نیابند، در سرزمینی که «عموراء» نامیده شود. برخورند با هم پیغمبران و اوصیای ایشان. به خدا قسم اگر این گروه ما را بکشند ما بر پیغمبر وارد شدیم. پس درنگ کنم آن قدر که خدا خواهد. و اول کسی که سر از زمین بیرون آورد، من هستم، و بیرون آیم بیرون آمدنی که موافق با خروج پدرم امیرالمؤمنین (ع) باشد و قیام قائم، و در حال زندگی رسول خدا، و فرود آید گروهی از ملائکه‌ی آسمان از نزد خدا که هرگز به زمین فرود نیامده باشند، و فرود آید بر من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و محمد و علی و برادرم و هر کسی که خدا بر او منت گذارده بر مرکبهای پروردگاری و شترهایی از نور که مخلوقی بر آنها سوار نشده، و پیغمبر علم خود را حرکت دهد و او را به دست قائم و شیعانش دهد، و من درنگ نمایم آنچه خدا خواهد، پس بیرون آید چشمه‌ای از روغن از مسجد کوفه و چشمه‌ای از شیر و چشمه‌ای از آب... تا آخر خبر. و از فقرات این حدیث شریف، انقلاب عالم دنیاوی هویدا است. و آنچه در این خبر است از التقای پیغمبران و اوصیای ایشان،

مطابق با روایات مرور موسی و عیسی و نوح و اسماعیل و غیر ایشان به زمین کربلاست. و در «تهذیب» طوسی وارد است که: زمانی که امیرالمؤمنین (ع) به زمین کربلا نزول فرمود، گفت: در این زمین، دوستان پیغمبر و دوستان سبط [۲۸۴] از اولاد انبیا شهید شده با همراهان. [۲۸۵]. و اما تسمیه‌ی به «عموراء» در کتب لغت در اسامی زمین کربلا، مشهور نیست؛ شاید سابقه به [صفحه ۹۲] این اسم نامیده می‌شده. در هر حال از حدیث بس آشکار است که تا به حال این گونه وقایع واقع نشده. و در کتاب «منتخب البصائر» وارد است که: کنانی گفت: پرسیدم از امام باقر العلوم (ع) و عرضه داشتم: خوش ندارم نام برم مسئله‌ی خودم را. جواب گفت: از کرات پرسش داری؟ گفتم: بلی. فرمود: «تلک القدرة لا تنکرها الا القدریة، لا تنکر تلک القدرة لا تنکرها، ان رسول الله اتی بقناع من الجنة علیه غدق یقال له سنه فتناولها رسول الله سنه من کان قبلکم». [۲۸۶]. چون آشکارا گفتن امر رجعت، خلاف مذهب عامه بوده، یا آن که از امور غریبه بوده که عامه ناس تصدیق به آن نمی‌نموده. و «قناع» طبق بافته شده از لیف خرما است. و در خبر اشاره به اخبار الهی است که آنچه در امت‌های گذشته واقع شده در امت مرحومه‌ی اسلامیة واقع خواهد شد؛ و چون رجعت در امت‌های سابقه واقع شده، در این امت نیز واقع خواهد شد. و در «بصائر الدرجات» صفار روایت شده از امام صادق (ع) که گفت: «خداوند را شهری است از پس دریا که مساحت آن شهر به مقدار چهل روز از سیر آفتاب است. در آن شهر گروهی هستند که هرگز نافرمانی خدا نکرده و شناسند شیطان را و ندانند خلقت او را. ملاقات کنیم با ایشان هر زمانی، و می‌پرسند از حوایج دینی‌ی خود و خواهش دعا نمایند، و ما تعلیم کنیم ایشان را، و پرسش نمایند از «قائم» ما که چه هنگام ظاهر شود، و در ایشان عبادت و اجتهاد شدیدی است. شهر ایشان را درهایی است عرض هر درصد فرسخ است. مر ایشان را تقدیس و اجتهاد شدیدی است. اگر ببینید ایشان را، کوچک شمارید کارهای خود را. نماز گزارد مردی از آنها یک ماه که سر بلند نکند از سجده‌ی خود. طعام ایشان تسبیح و لباسشان ورع [۲۸۷] است. روهای ایشان درخشنده به نور است.



هر گاه ببینند از ما یکی را، نگاه دارند او را و مجتمع شوند نزد او و بردارند خاک قدمگاه او را، و تبرک به او جویند. مر ایشان را آوازی است هنگام نماز مانند آواز باد وزنده. در ایشان جماعتی هستند که نگذاشته‌اند سلاح خود را به کنار، از زمانی که انتظار می‌کشند قائم اهل بیت را. از خدا خواهند که بنماید قائم را به ایشان، و هر یکی از ایشان به هزار سال رسد. هر گاه ببینی ایشان را خواهی دید خشوع و تضرع و طلب آنچه نزدیک کند به سوی خدا. هر گاه چندی نبینند ما را، گمان کنند که این از خشم خداست. نگرانند اوقاتی را که می‌آمدیم آنها را در آن اوقات. دلتنگ [صفحه ۹۳] و خسته نشوند. تلاوت نمایند کتاب خدا را و آن طور که ما به ایشان آموخته‌ایم. و در آنچه ما به ایشان آموخته‌ایم، چیزهایی است که اگر خوانده شود بر مردم، هر آینه کافر خواهند شد به او، و انکار خواهند نمود، سؤال می‌کنند ما را از چیزهایی از قرآن که نمی‌شناسند آنها را. چون بیان کنیم برای ایشان منشرح شود سینه‌های ایشان از آنچه می‌شنوند از ما، و مسئلت کنند از خدا برای ما طول بقا را، و این که از دست ایشان نرویم. و می‌دانند که متنی است که از خداوند بر ایشان در آنچه ما تعلیم کنیم ایشان را بزرگ، و مرایشان راست خروجی با امام. هنگامی که برخیزند، پیشی گیرند اصحاب سلاح از ایشان، و درخواست نمایند از خدا که بگرداند ایشان را از کسانی که یاری جوید برای دین خود به ایشان. در ایشان هست کهل‌ها [۲۸۸] و جوانان. هر گاه ببیند جوانی از ایشان کاملی را، بنشیند پیش روی او مانند بنده‌ای که نزد مولای خود بنشیند. برخیزند تا فرمانش ندهد. برای ایشان راهی است که ایشان داناترین مردمانند به جایی که امام می‌خواهد. و هر گاه فرمان دهد امام به ایشان کاری را، قائم شوند به آن کار تا به غیر آن امر کند. هر گاه وارد شوند به میانه‌ی مشرق و مغرب از مردم، فانی سازند آنها را در یک ساعت. چاره نکند آهن در ایشان و کارگر نشود، و مرایشان راست شمشیرهایی آهنی غیر این آهن دنیا. هر گاه بر کوهی زنند دو پاره کند آن کوه را. چنگ کند امام با ایشان هند و دیلم و کرک که نواحی شام است و ترک و روم و بربر و میانه‌ی جابرس تا جابلق و آن دو شهری است که یکی به

مشرق و دیگری به مغرب. نیابند اهل دینی را مگر این که بخوانند ایشان را به دین اسلام و به اقرار به محمد (ص). و هر که اقرار نکند به اسلام، بکشند او را، تا نماند میانه‌ی مشرق و مغرب و مادون جبل کسی جز آن که اقرار کند». [۲۸۹]. مؤلف گوید: موافق مضامین شریفه‌ی این حدیث، احادیث بسیاری وارد است که مفاد همه این است که در زمان رجعت، اشخاص بسیاری از عالم مثال بلکه موجوداتی از آن عالم به عالم دنیوی هویدا شود. مردم آن زمان، آن اشخاص را به عین بصر مشاهده نمایند. و بعید نباشد که جمع میانه‌ی اخبار باب به این نحو شود که امواتی از قبور زنده شوند و اشخاص دیگری از عالم مثال فرود آیند و فرشتگان از عالم آسمانی امداد کنند، و غرض تکمیل مردم ناقص و انتقام کشیدن از ظالمین برای مظلومین باشد، و خصوصاً خونخوا‌ی سیدالشهداء (ع) که عایة القصوای در رجعت است. و مخفی نیست که «جابلقاء» و «جابر ساء» که [صفحه ۹۴] در این حدیث ذکر شده و در احادیث مستفیضه‌ی دیگر، از شهرهای جسمانی عالم مثال است، و تشبیه‌ی این دو بر حسب تعدد عالم مثالی است که یک مثال مقدم است بر عالم دنیا و یکی مؤخر، که این دو عالم را اهل معرفت، برزخ غیبی و برزخ محالی خوانند. و در هر حال اشخاص زمان رجعت، بایستی در نظر مردم آن زمان مجهول النسب و غیر معلوم الولاده باشند، و به قواعد عقل و نقل ممکن نیست شخص معلوم النسب گوید: من فلان پسر فلانم، رجوع کرده‌ام؛ مگر به مذهب زندقه‌ی تناسخیه [۲۹۰] که کفر آنها نزد ارباب ملل بدیهی است و عوام شیعه هرگاه تأمل در این اوراق به نظر انصاف نمایند، بطلان دعاوی فاسده‌ی ملاحده‌ی این زمان نیکو فهمند، و الله الهادی. [۲۹۱]. [صفحه ۹۵]

## الحديث ۱۰

### اشاره

ما رواه قطب المحدثین محمد بن علی بن شهر آشوب فی «المناقب» من کتاب «التخریج باسناده عن ابن عباس، قال: رأیت الحسین (ع) قبل أن یتوجه الی العراق علی باب الکعبه و کف جبرئیل فی کفه و جبرئیل ینادی: هلموا الی بیعة الله عزوجل [۲۹۲].

### ترجمه

عبدالله پسر عباس گفت: دیدم حسین را پیش از آن که رو کند به سوی عراق بر در کعبه، و سر پنجه‌ی جبرئیل در سر پنجه‌ی او بود و آواز می‌داد مردم را که بیایند به سوی پیمان بستن با خدا.

### بیانات

ایمان و اذعان به وجود ملائکه و نزول آنها به عالم سفلی مثل سایر عقاید ضروریه است «و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله» [۲۹۳] و اعتقاد اجمالی در این باب کافی است، و لیکن مراتب ایمان مختلف است و مؤمنین درجات متفاوته دارند و مشارب متعدده [۲۹۴]، و عامه‌ی ناس [۲۹۵] از عالم جسمانی عنصری قدمی بالاتر نگذارند، حتی آن که شاید در جهله‌ی [۲۹۶] اسلام بعضی باشند که ملایک [۲۹۷] را اجسام عنصریه‌ی ماده‌ی انگارند و غایبه‌ی از حس بصری و به قول [صفحه ۹۶] «سوفسطائیه» [۲۹۸] ملتزم [۲۹۹] شوند، و این گمان در طرف تفریط واقع شده، مثل گمان فلاسفه که ملایک جوهر مجرد و نفوس کلیه و جزئیه هستند و بهره از حدیث تجسم [۳۰۰] ندارند که در طرف افراط است. بلکه موافق تحقیق، رأی عرفای شامخین و حکمای اسلامین است که ملائکه مراتب و درجات دارند و در مرتبه‌ی اجسام نورانیه دارند و در بعض مراتب، تجسم منتهی به جسم عنصری نیز می‌شود؛ مثل آنچه در احادیث معتبره وارد شده که حسنین - علیهما السلام - را دو تعوید [۳۰۱] بود که در جوف [۳۰۲] آن، نرمه‌ی پر جبرئیل بود. و اما آنچه در کلمات بعضی علمای اسلام وارد شده که اجنحه‌ی ملائکه [۳۰۳] عبارت و

استعاره است از قوای ادراکیه بر معارف الهیه، و تعدد اجنحه عبارت است در آیهی مبارکه‌ی «اولیٰ اجنحهٔ مثنیٰ و ثلاث و رباع» [۳۰۴] از اختلاف درجه و مراتب معرفت به زیاده و نقصان در ادراک، چنان که در کلمات شیخ مفیدالدین ابن میثم، شارح نهج البلاغه واقع شده، پس از اقوال جزاف [۳۰۵] و اعتساف [۳۰۶] است، یا آن که قابل تأویل به مراتب معنویه‌ی ملائکه است به طوری که منافی ظاهر تجسم نباشد، زیرا که تجسم ملائکه در احادیث متواتره، محل شک و انکار نیست، بلکه توان گفت از ضروریات دین اسلام است. چیزی که هست تجسد و تجسم [۳۰۷] ملک غیر از اجسام عنصریه‌ی قابله از برای کون و فساد [۳۰۸] است، و شاید اجسام اولیه‌ی ایشان که بر او مخلوق شده‌اند غیر از اجساد مرئیّه‌ی متمثله‌ی آنها باشد، چون ملائکه را از پرتو قدرت الهی بر تجسم به اشکال حسنه است؛ چنان که در احادیث کثیره وارد شده که جبرئیل، متمثل می‌شد برای خاتم الانبیاء (ص) به صورت دحیه ابن خلیفه‌ی کلبی که از مرمان با صباحت [۳۰۹] آن زمان بود، و در لیلۃ المعراج پیغمبر اکرم او را مشاهده نمود با ششصد بال. [۳۱۰] و در احادیث دیگر وارد شده که در تمام عمر، رسول اکرم او [صفحه ۹۷] را دو مرتبه در صورت اصلیه مشاهده فرمود: یکی در لیلۃ المعراج و دیگری در کوه حراء که در مکه واقع است. و چون ظاهر شد جبرئیل به صورت اصلیه‌ی خود، پر نمود افق را از مشرق تا مغرب. و هرگاه بخواهیم به شرح اجسام و اشکال ملائکه و عظمت اجساد ایشان و اطوار ایشان پردازیم و نقل احادیث کنیم، از مقصد «الأربعین الحسینیه» خارج خواهیم شد. بهتر آن که قناعت کنیم به آنچه مهم از معرفت احوال ملائکه است. شبهه‌ای نیست در این از برای روحانیین که فرشته نامیده شدند در زبانی، نفوس مجرد [۳۱۱] است که دارای نطق و حیات هستند، و از برای آنها اجسام نورانیه که از سنخ اجسام کثیفه‌ی عنصریه [۳۱۲] نیست نیز ثابت است، و شاید مراتب از برای آنها باشد که بعضی از تجسم ارفع و اعلیٰ [۳۱۳] باشند که در اصطلاح حکما، عقل محض و مجرد نام دارد. و مضایقه [۳۱۴] نباشد که در لسان شرع اقدس جمله‌ای از قوی و طبایع ملائکه نامیده

شده باشند؛ چنانچه در خبر است که هر قطره‌ی بارانی را ملائکه از آسمان فرود آورد [۳۱۵] و دیگر بالا نرود. و کثرت و عدد ملائک از حصر و عد [۳۱۶] بیرون است: «و ما يعلم جنود ربك الا هو» [۳۱۷] و در خبری وارد شده در مقام بیان کثرت که بنی آدم عشر [۳۱۸] جن است، و جن و بنی آدم عشر حیوانات بری، و حیوانات بری [۳۱۹] عشر حیوانات بحری [۳۲۰]، و تمامی آنها عشر ملائکه‌ی بحر، و تمامی آنچه گفته شد عشر ملائکه‌ی زمین، و تمامی آنها عشر ملائکه‌ی آسمان اول، و تمامی، عشر ملائکه‌ی آسمان دویم و به همین نسبت است تا آسمان هفتم، و تمامی ملائکه آسمانها در مقابل املاک [۳۲۱] کرسی اندک است، و همچنین نسبت به ملائکه‌ی عرش. و در آسمان موضع قدمی نباشد مگر آن که ملکی ساجد یا راکع یا قائم باشد و همه مشغول تسبیح و تقدیس، و مدت عمر و عبادت ایشان غیر محصور، و همه متقرب به سوی خداوند شوند به ولایت اهل بیت رسالت و به لعنت بر دشمنان [صفحه ۹۸] ایشان [۳۲۲] معصیت و نافرمانی در جمله‌ی [۳۲۳] ایشان نیست. ترقیات و استکمالات تدریجیه ندارند، زیرا که کمالات ایشان بالفعل است و از برای ایشان بالهای متعدده باشد. [۳۲۴] و قد يقال ان أجنحة الملائكة انما ينزل بها الی من هو دونها، و ليس لها قوة يصعد بها [صفحه ۹۹] فوق مقامها، فاذا نزلت بها من مقامها الی دون، رجعت علوا الی مقامها و لا يتعداه، و الیه اشیر فی قوله تعالی: «و ما منا الا و له مقام معلوم»، فاجنحتها للنزول لا للصعود، و لهم مدارج و معارج يعرجون علیها، و لا يعرج الا من نزل، فعروجهم رجوع الی المقام الأول، و لا يعصون الله ما أمرهم، و هم مجبولون علی الاطاعة، اذا المعصية مخالفة القوة السافلة للعالية فيما لها أن يفعل للغرض الأعلى عند تخالف الأغراض، و ذلك انما يتصور فيما يتركب ذاته من قوى و طبایع متضادة، و الملائكة متنزهون عن ذلك سيما العلیون، بل هم للمبدأ الأعلى بمنزلة الجوارح للانسان، مقهورون تحت ارادته، بل ليس لهم وراء ارادة الحق الأول، و هم مع ذلك خائفون و جلون، كأن عباداتهم معاصی، تذللوا لعظمة الحق و حیاء من قهاريته، يخافون ربهم من فوقهم و هم من خشيته مشفقون، و ذلك لكونهم ذوی شعور و ادراک،

و يمكن أن يتصور لهم او لبعض طبقاتهم تخيلات و همية توجب انحطاط درجاتهم و مكثهم فى العالم السفلى دهرا مديدا و سلب اجنحتهم التى توجب العروج الى المقام الأول، و ترقيقهم بعد ذلك بتوسط النفوس القوية و الأرواح النوارنية، و عليه ينزل بعض ما ورد فى اخبارنا من قصة فطرس على ما فى «البصائر» ان ولاية على (ع) عرض على الملائكة فقبلوها الا فطرس فكسر الله جناحه، فلما ولد الحسين (ع) و هبط جبرئيل و حمل معه، شفع له جبرئيل عند النبي (ص) فعرض [صفحة ١٠٠] النبي عليه الولاية فقبلها فامرته بالتمسح بمهدا الحسين و دعا له النبي، فطلع له جناحه فرجع الى مقامه [٣٢٥]. و يقرب منه ما فى «اكمال الدين» من قصة «دردائيل» فى حديث «المفضل» سمي ذلك الملك ب «صلصائيل». و روى قصة فطرس عن جامع البنزنى كما فى «السرائر» [٣٢٦] و رواه فى «المناقب» عن «المسألة الباهرة» بزيادة يسيرة من تعليقه بأشفار عينيه و تحته دخان منتن غير منقطع؛ و هو لا ينطبق على اصولنا، فلا بد من طرحه أو تأويله.

### فائدة

اسماء الملائكة اسماء اسلامية معربة اعجمية و ليست بعربية. قال «ابن جنى»: اصل جبرئيل «كوريال» فغير بالتعريب و طول الاستعمال الى ما ترى، و فيه ست لغات: كسر الجيم و الراء و فتحهما مع الهمز و بدونه، و فيه لغات آخر معروفة... و قيل: «جبر» فى السريانية هو العبد و «ايل» هو الله و «ميك» بمعنى عبيد، فمعنى جبرئيل عبدالله، و ميكائيل عبيدالله، و قيل: «ايل» الله بالعبرانية، و قيل: اسم جبرئيل خادم الله فى الملائكة. و منه فى «معانى الأخبار» جبرئيل بعبد الله و ميكائيل بعبيدالله و كذلك اسرافيل، و الملائكة المقربون هؤلاء الاربعة باضافة عزرائيل. و فى خبر المعراج: قال جبرئيل: أقرب الخلق الى الله أنا و اسرافيل [٣٢٧] و فى خبر: «ان الله اختار من الملائكة هؤلاء الاربعة». و اختلفت الأخبار فى التفضيل بين جبرئيل و اسرافيل، فروى أن جبرئيل أفضل الملائكة و امام اهل السماء و انه سيد الملائكة و انه مؤكل به حاجات العباد و أنه امين الله على وحيه و مطاع فى اهل السموات، و لكن

يظهر من اكثر الأخبار العامية و الخاصة تقدم اسرافيل على جبرائيل، ففي الخبر المروى فى تفسير «القمى» و نقله بعض المشايخ عن «مدينة العلم» للصدوق عن الصادق (ع): أنه حاجب الرب و اقرب خلق الله منه، و أن بينه و بين جبرئيل مسيرة الف عام. و روى البيهقى فى «شعب الايمان» و رواه فى «الدر المنثور» عن عدة كتب عن ابن عباس قال: بينا رسول الله و معه جبرئيل يناجيه اذا انشق افق السماء، فاقبل جبرئيل يتضائل، و يدخل [ صفحة ١٠١ ] بعضه فى بعض و يدنو من الارض، فاذا ملك قد مثل بين يدى رسول الله (ص) فقال: يا رسول الله! ان يقرئك السلام و يخيرك بين أن تكون نبيا ملكا و بين أن تكون ملكا عبدا، فأشار اليه جبرئيل أن تواضع، فعرفت أنه لى ناصح، فقلت: عبد نبى، فعرج ذلك الملك الى السماء، فقلت: يا جبرئيل قد كنت اردت أن أسألك عن هذا فرأيت من حالك ما شغلنى عن المسألة، فمن هذا يا جبرئيل؟ قال: هذا اسرافيل، خلقه الله يوم خلقه بين يديه صافا قدميه لا يرفع طرفه، بينه و بين الرب سبعون نورا، ما منها نور يدنو منه الا احترق، بين يديه اللوح المحفوظ، فاذا أذن الله فى شىء من السماء و الارض ارتفع ذلك اللوح فضرب جهة فينظر فيه، فان كان من عملى أمرنى و ان كان من عمل ميكائيل امره به و ان كان من عمل عزرائيل امره به. قلت: يا جبرائيل على اى شىء أنت؟ قال: على الرياح و الحيوه. قلت: و على اى شىء ميكائيل؟ قال: على النبات. قلت: على اى شىء ملك الموت؟ قال: على قبض الانفس، و ما ظننت أنه هبط الا لقيام الساعة. قال بعض العارفين: و الفعل الخاص بجبرئيل هو الوحي و التعليم و تأدية الكلام من الله و ساير افعاله يصدر عنه بالعرض، و له ارتباط مع القوة النطقية، و هو واسطة استفادة المعانى بالالهام و الالتقاء فى الروح، و اما ميكائيل فهو صاحب الأرزاق و الأغذية، و فعله الخاص اعطاء الرزق بالتغذية و التنمية، و له ارتباط مع الحفظ و الامسك، و لو لم يكن هو لم يحصل النشو و النماء و الترقيات، و اما اسرافيل فهو صاحب الصور. و ورد فى خبر: أن جبرئيل صاحب الحرب و صاحب المرسلين، و اما ميكائيل فصاحب كل ورقة تنبت و كل قطرة تسقط، و اما اسرافيل فأمين الله بينه و بينهم. و عن ابن عباس: سئل عبدالله بن سلام عن النبى فيما سأله: من أخبرك؟

قال: جبرئیل. قال: عمن؟ قال: عن میکائیل. قال: عمن؟ قال: عن اسرافیل. قال: عمن؟ قال: عن اللوح المحفوظ. قال: عمن؟ قال: عن القلم... الخبر. فظهر من هذه الأحادیث تقدم مرتبة اسرافیل و افضلیته، و ان خفی علیک بعض الامر فعلیک بالتأمل فیما سطره المحقق الفرید القاضی العارف السعید القمی فی أربعین.

### تنبیه

از این بیانات نمودار شد که ملائکه‌ی روحانین، اجسام نورانی‌ای هستند که همه کس نتواند مشاهده‌ی آنها نماید به حس بصری، و از این جهت در مجلس وحی، غیر از رسول اکرم [صفحه ۱۰۲] احدی از حاضرین مشاهده‌ی جبرئیل نمی نمود مگر بر وجه اعجاز و توجه نفوس قویه‌ی انبیا و اولیا. چون ملائکه از موجودات نشأه‌ی دیگر است [اند] و از این جهت گفته شده که نزول ملائکه، استعاره [۳۲۸] و کنایه [۳۲۹] از صعود نفس نبوت و مشاهده‌ی عالم ملکوت است. و اما آنچه در تفاسیر عامه وارد شده که «سامری» مشاهده نمود جبرئیل را و قبضه‌ی خاک از تحت رمکه‌ی جبرئیل برداشت و دانست که این فرس حیات است [۳۳۰] پس خالی از اشکال نیست، و به این جهت بعض مفسرین انکار کردند که مراد به رسول در آیه‌ی مبارکه‌ی «فقبضت قبضه من اثر الرسول» [۳۳۱] جبرئیل باشد. علاوه بر این که شناختن سامری که از اهل ضلالت بوده جبرئیل روحانی مقرب را، با قواعد جمع نشود، و مفسرین بیاناتی برای شناختن او گفته‌اند که مفید فایده نیست؛ مگر آن که گفته شود که اراده‌ی حقه بر امتحان و آزمایش بنی اسرائیل تعلق گرفت و نمودار شد جبرئیل به صورت جسمانیه برای سامری و به تسویلات شیطانیه او را پدیدار شد که خاک قدم اسب او، اسباب حیات جماد خواهد شد. و اما مشاهده نمودن ابن عباس جبرئیل را در کعبه ممکن است از وجوه اعجاز و خوارق عادات باشد که جلالت قدر سیدالشهداء (ع) هویدا شود، بلکه از حدیث بیهقی ظاهر شود که ابن عباس شخصا جبرئیل و اسرافیل را مشاهده کرده، و دلالت کند بر جلالت قدر و شرافت نفس ابن عباس؛ چنانچه علمای



اسلام بر این معنی متفق هستند، و مجال شکی در وثاقت و جلالت او نیست، مگر بعض روایات غیر معلومه‌ی آحاد [۳۳۲] که تأویل آنها ممکن است. و اما مکاتبه‌ی ابن عباس در باب بیت‌المال بصره و عبارات جسارت آمیز به حضرت امیرالمؤمنین (ع) پس معلوم نیست که مکتوب الیه [۳۳۳] حضرت، عبدالله یا عبیدالله است، و یا آن که شاید برای او حالات مختلفی روی داده باشد. هر چه باشد ملاطفت و ملازمت او با حضرت مجتبی (ع) و حضرت سیدالشهداء (ع) محل شک و انکار نیست. و در بعضی تواریخ است که بعد از واقعه‌ی کربلا به حدی گریه کرد که نابینا شد. و از مکاتبه‌ای که بعد از شهادت [صفحه ۱۰۳] سیدالشهداء (ع) با یزید بن معاویه نموده، چنانچه در «تذکره‌ی سبط» و در «بحار الأنوار» مسطور است، [۳۳۴] جلالت قدر او هویدا است. و چون ملامت کرد او را بعضی مردم بر ترک نصرت سیدالشهداء (ع) و محرومی او از شهادت، معذرت خواست که من علم داشتم به اصحاب حسین، و می‌دانستم که داخل نیستم در ایشان و نامهای اصحاب او مکتوب بود و زیاد و کم نمی‌شد. و این مرتبه‌ی رفیعه‌ای است که معلوم می‌شود مطلع بر علوم مخفی بوده. مؤلف «الأربعین الحسینیه» (میرزا محمد قمی) - عفی الله عن جرائمه - با طبیعت خامده و قریحه‌ی جامده در این باب اشعاری نظم نموده به امید آن که در عداد مرثیه‌گویان محسوب و محشور شود، ان شاء الله. حق تعالی چون که عالم آفرید داد هر کس لایق هر چیز دید هر کسی بر طبع خود آمد پدید رو بخوان «منهم شقی و سعید» [۳۳۵]. فیض حق را دان تو چون آب روان سوی وادیهای امکانی دوان گرچه هر دم هست فیض تازه‌ای لیک ممکن را بود اندازه‌ای گر بریزی بحر را در کوزه‌ای خود چه گنجد قسمت یک روزه‌ای من برای شرح این نیکو کلام نکته‌ها دانم ولی دارم لجام ابن عباس آن که بودی از ثقاب [۳۳۶] حامل اسرار از اهل ثبات گفت دیدم در حرم با رأی عین در کف جبریل بد کف حسین پیک حق می‌داد فریاد رشاد که «هلموا بیعه الله یا عباد» [۳۳۷]. گفت یا حجاج بیت ای گمراهان با خدا بیعت کنید اینک عیان سوی حق آید حق را بنگرید گر خدا خواهید با وی بگروید با شهود این مقام دلپذیر

گشت محروم از شهادت ناگزیر آن شنیدم ابن عباس رشید از تأسف روز نیکویی ندید گفت او را زیرکی، کی [۳۳۸] مبتلا از چه نارفتی به دشت کربلا گفت ما را در سعادت ره نبود یا قضا با بخت ما همره نبود [صفحه ۱۰۴] وان دگر زنگی غلام رخ سیاه دل سفید و قلب روشن همچو ماه بود همراه ولی ذوالجلال گفت باشد از سر غنج و دلالت چون که بازش داشت شاه از کارزار بانگ در دادی به چشم اشکبار از چه رخصت ندهی ای لطف عمیم گویا باشد نژاد من لئیم [۳۳۹] یا که زنگی بوی گندیده بود رنگ رویش ناپسندیده بود مرد را باشد جمال اندر کمال زن بود آن کو کمالش شد جمال کی سیاهی مشک وافر خوار کرد یا زد کانش برون عطار کرد گفت پیغمبر که نزد اهل حال به ز «شین» مردمان «سین» بلال کرد در حقش دعا شاه شهید که خدایا روی او را کن سفیدبوی او را کن تو مشکین از کرم چون که بودی در وفا ثابت قدم وان غلام آنکه که بر خاک او فتاد شاه آمد روی بر رویش نهادهان شنیدم روز دفن کشتگان بود رخشان بین خون آغشتگان پس تو هم ای دل غلامی کن به شاه آبرو از خاک آن در گاه خواه و شرح مکالمات ابن عباس و نصایح مشفقانه‌ی [۳۴۰] او با سیدالشهداء (ع) در کتب، مزبور است در هنگام حرکت آن حضرت از مدینه و مکه‌ی معظمه. و در «مقاتل» ابوالفرج اصبهانی مسطور است که زمان عزیمت سیدالشهداء (ع) بر سفر کوفه از مکه، ابن عباس خدمتش رسید و شرحی از حال اهل کوفه و مکر و سست عهدی ایشان عرضه داشت. جواب فرمود: چاره از رفتن و از مسافرت ندارم. عرضه داشت: بردن فرزندان و زنان صلاح نیست، زیرا که شایسته نباشد که تو کشته شوی و ایشان در تو نگران باشند، [۳۴۱] و تذکر نمود برای آن حضرت حال کشته شدن عثمان بن عفان را و نگریستن اهل بیت او و سخت شدن مصیبت بر آنها، و هر چه اصرار کرد در منع آن حضرت، مفید واقع نشد. آن گاه ابوالفرج حکایت کند از بعض حاضرین در واقعه‌ی کربلا که روز عاشورا چون نگاه سیدالشهداء (ع) به حرم خود افتاد، هر جوانی که کشته شود زنان از خیمه‌های خود بیرون آیند و فریاد به گریه و زاری بلند نمایند، گفت: «الله در ابن عباس فیما اشاره

علی به» یعنی خدا خیر دهد ابن عباس را در آنچه نیک خواهی نمود برای [صفحه ۱۰۵] من [۳۴۲]. مؤلف، شرح مکالمات ابن عباس را در مدینه و مکه نظم نموده، زیرا که اشعار را در طبایع لطیفه تأثیرات خاصه‌ای است: ابن عباس آمدش در عرض راه گفت با او کی تو عالم را پناه چشم ما روشن به تو بعد از حسن از چه رو دلتنگ گشتی از وطن از چه گردیدی زبون قوم دون رفتی از شهر و دیار خود برون گفت دیدم من پیمبر را به خواب گفت سوی کوفه رو کن باشتاب خون خود را بذل در اسلام کن در اسیری زنان اقدام کن رتبه‌ای داری تو در نزد خدا کی رسی ناکشته سر از تن جدا من پی امر پیمبر می‌روم هر چه بادا باد، با سر می‌روم ابن عباس این سخن را چون شنید از شفقت گفت با شاه شهید پس زنان را از چه همراه می‌بری جانب آن قوم گمره می‌بری وقعه‌ی [۳۴۳] عثمان مگر از یاد رفت کز زناش تا فلک فریاد رفتاین روا باشد تو در چشم زنان کشته گردی دست و پا در خون زنانیکخواهی وی در دل نهفت روز عاشورا را شنیدستم که گفتچون نگاهش سوی بانویان فتاد گفت: «بن عباس» یادت خیر باد کاش این زنها نبند همراه من پر ز شیون خیمه و خرگاه من

### خاتمه

در کتاب مستطاب «کافی» و «بصائر الدرجات» روایاتی وارد شده که ائمه طاهرین ملاقات و مشاهده‌ی ملائکه [۳۴۴] هستند؛ یعنی آمد و شد ملائکه نزد ایشان است، و مصاحفه کند ملائکه ایشان را و قدم زند بر بساط ایشان و مجسم شوند برای ایشان، و مزاحمت نمایند تکیه گاه ایشان را، و بسا باشد که از نرمه‌ی بالهای ملائکه تعویذ [۳۴۵] و سبحه [۳۴۶] اخذ [صفحه ۱۰۶] نمایند و این اخبار منافی نیست با اخباری که در فرق میانه‌ی رسول و نبی و محدث (به فتح دال) وارد شده که رسول کسی است که معاینه نماید [۳۴۷] ملک وحی را و کلام او را بشنود، و نبی بشنود کلام ملک را و معاینه نکند، و محدث بشنود کلام را و نبیند شخص ملائکه را، و نبی در عالم رؤیا الهام شود، و محدث

در بیداری استماع کلام [۳۴۸] نماید و شخص را نبیند. و جهت عدم منافات، آن است که کلمات سابقه معلوم شد که ملائکه مراتب مختلفه دارند؛ بعضی طبقات آنها مجسم شوند برای اولیاء و لیکن روح القدوس را امام مشاهده نکند و بلکه استماع کلام او نماید. و شاید مراد به روح القدس جبرئیل باشد. و عدم مشاهده‌ی او به صورت اصلیه مراد باشد، و به غیر صورت اصلیه ممکن است که مشاهده شود؛ چنانچه برای ابن عباس میسر شد. و شرح این جمله به مراجعه‌ی کتاب حجت «کافی» و امامت «بحار الأنوار» ظاهر شود. و در خبر معتبری در کتاب «کامل الزیارات» وارد شده که روز عاشورا، بعد از شهادت، مردی را دیدند فریاد می‌کند. از او پرسیدند که: برای چه فریاد می‌کنی؟ گفت: من مشاهده کنم پیغمبر را به سوی شما نظر می‌نماید و به زمین کربلا نظر می‌نماید. حضرت صادق (ع) فرموده: فریاد کننده جبرئیل بود و مشاهده کردن مردم او را مثل مشاهده‌ی عبدالله بن عباس از کرامات و معجزات حضرت سیدالشهداء (ع) بوده.

### فایده

در احادیث فضیلت ارض دار الایمان «قم» وارد شده که در «قم» اثر قدم جبرئیل موجود است. و بعید نباشد که مراد آثار هدایت و استقامت در ولایت اهل بیت باشد که به برکات علوم و احادیث ائمه‌ی طاهرین، مذاهب فاسده و بدع زنادقه [۳۴۹] و ملاحده [۳۵۰] در این بلد راه نیافته. و نیز در حدیث معتبر وارد شده که در شب معراج، رسول خدا نظر نمود که قطعه‌ی زمینی درخشان است. از جبرئیل سؤال نمود که این زمین چه زمینی است؟ عرضه داشت: قطعه‌ی زمینی است در ارض جبل [۳۵۱] که مسکن دوستان پسر عمت علی بن ابی طالب خواهد شد. و رسول اکرم فرمود: فرود آییم به سوی این مکان، و در آن جا پیرمردی دید که کلاهی بر سر [صفحه ۱۰۷] دارد. جبرئیل گفت: این پیرمرد شیطان است. پیغمبر به او فرمود: «قم یا ملعون [۳۵۲]!» [صفحه ۱۰۹]

## الحديث ۱۱

## اشاره

و بسندی المتصل الی الشیخ الجلیل محمد بن الحسن الصفار فی کتاب «بصائر الدرجات» رفعه الی ابی جعفر الباقر (ع) قال: لما قدم بابه یزدجرد علی عمر، و أدخلت المدینة، أشرف لها عذاری المدینة و أشرق المسجد بضوء وجهها فلما دخلت المسجد و رأت عمر غطت وجهها و قالت: «آه بیروج بادا هرمز» قال: فغضب عمر، أتشمینی هذا العلجة؟ و هم بها، فقال له امیر المؤمنین (ع): لیس لك ذلك. أعرض عنها، انها تختار رجلا من المسلمین، ثم أحسبها بفیئه علیه، فقال عمر: اختاری! قال فجاءت حتی وضعت یدها علی رأس الحسین بن علی (ع)، فقال امیر المؤمنین (ع): ما اسمك؟ فقالت: «جهان شاه» فقال: بل «شهربانویه»، ثم نظر الی الحسین (ع): یا أبا عبدالله لیلدن لك منها غلام خیر أهل الارض [۳۵۳].

## ترجمه

امام باقر العلوم (ع) گفت: چون آوردند دختر یزدجرد را نزد عمر، و درآمد شهر مدینه را، گردن کشیدند برای تماشای او دختران مدینه و روشن شد نمازگاه به روشنی روی او. و چون درآمد نمازگاه را و دید عمر را، پوشانید روی خود را و گفت: «بیروز بادا هرمز!» پس خشمناک شد عمر و گفت: دشنام داد مرا این دختر گبر، و خواست کیفر دهد او را. پس گفت او را امیر المؤمنین (ع): رو گردان از وی! نیست تو را آن کار، تا برگزیند مردی را از مسلمانان و به شمار آور او را در رسد او. [۳۵۴]. پس گفت عمر او را که: برگزین هر که را خواهی. پس آمد تا نهاد دست خود را بر سر حسین (ع) و گفت امیر المؤمنین (ع) او را که نام تو چیست؟ گفت: [صفحه ۱۱۰] جهان شاه. گفت: بلکه

شهربانویه. پس نگاه کرد امیرالمؤمنین (ع) سوی حسین و گفت: ای ابا عبدالله! هر آینه خواهد زایید این زن برای تو پسری که بهترین کسان زمین خواهد بود.

## بیانات

آوردن اسیران فرس را به مدینه در زمان خلافت عمر، در چند خبر معتبر وارد شده؛ چنانچه در «خرایج راوندی» و کتاب حسین بن سعید و کتاب «عدد» روایت شده و لیکن شیخ صدوق در «عیون الأخبار» ورود ایشان را در خلافت عثمان روایت کرده [۳۵۵] و علامه‌ی مجلسی نقل «صدوق» را به قواعد تاریخ و فتوحات بلاد عجم نزدیک‌تر شمرده [۳۵۶]. و لیکن از محمد بن جریر طبری که از اهل تاریخ است، نیز نقل شده [۳۵۷] که اسرای فرس را که به مدینه آوردند، عمر خواست آنها را بفروشد و مردان ایشان را بندگان عرب نماید. امیرالمؤمنین (ع) او را منع نمود و فرمود: پیغمبر ما سفارش نموده که «اکرموا کریم کل قوم» پس شایسته‌ی شاهزادگان نباشد که معامله‌ی غلامی و کنیزی با ایشان شود، و آن حضرت نصیب خود را از آن اسیران آزاد نمود و بنی‌هاشم نیز چنین کردند، و مهاجرین و انصار هم همراهی نمودند و سهام خود را به حضرت امیر (ع) واگذار نموده و گروهی از قریش رغبت به تزویج زنان فارسی نمودند. جناب امیر فرمود: بایستی ایشان را مخیر نمود تا هر که را خواهند اختیار کنند. و جماعتی خواستگاری کردند «شهربانویه» را، سکوت نمود. پس آنگاه اشاره کرد به حسین بن علی (ع) و گفت: هرگاه شوهری بخواهم جز این جوان نخواهم، و تزویج نمود او را حسین بن علی (ع). و چون حضرت امیر (ع) نام وی پرسید، گفت: «شاه زنان» دختر کسری. فرمود: تو «شهربانو» نام داری و خواهر تو «مروارید» نام دارد. به فارسی جواب گفت: آری. [۳۵۸]

و در «خرایج» راوندی مروی است که چون او را مخیر کردند، با دست به شانه‌ی حسین (ع) نهاد و آن حضرت به زبان فارسی با او سخن گفت و از او پرسید: چه نام داری؟ گفت: «جهان شاه». فرمود: بلکه «شهربانویه». گفت: آن خواهر من است. فرمود: راست

گفتی. [۳۵۹] و [صفحه ۱۱۱] جهت اختیار کردن حسین (ع) خوابی بود که دیده بود پیش از ورود لشکر اسلام به مدائن، که پیغمبر خدا به خانه‌ی آنها آمده، و در شب دیگر فاطمه‌ی زهرا (س) را خواب دید و اسلام بر او اظهار داشته و تزویج برای پسر خود حسین نمود [۳۶۰] و شبهه نیست که یکی از دختران یزدجرد تزویج به حضرت سیدالشهداء (ع) شد و نام او به اختلاف ضبط شده. شیخ مفید، «شاه زنان» گفته و دیگران «شهربانویه» و بعضی «جهان بانویه» گفته‌اند. و بعضی گفته‌اند «شاه زنان» دختر شیرویه پرویز بوده، و مشهور آن است که دختر یزدجرد بود. بنابراین، روایت «عیون الاخبار» ارجح است به قواعد ضبط تاریخ، زیرا که کشته شدن یزدجرد در خلافت عثمان واقع شده و لا محاله دختران او بعد از کشته شدن او گرفتار شدند. و محتمل است که در حدیث «بصائر الدرجات» هم عثمان بوده و به تصحیف روات «عمر» شده باشد؛ چنانچه علامه‌ی مجلسی اعتقاد نموده. [۳۶۱] در هر حال هرگز جد این زن بوده. زیرا که یزدجرد پسر شهریار است و شهریار پسر پرویز و پرویز پسر هرمز و هرمز پسر انوشیروان. و این که گفت: «بیروز بادا هرمز» مرادش این بود که هرمز اگر نامه‌ی پیغمبر عرب را پاره نکرده بود و در اسلام داخل شده بود، دخترانش گرفتار و دستگیر لشکر عرب نمی‌شدند. و در «کافی» این روایت نیز مروی است [۳۶۲] و آنچه مطابق تحقیق و تحصیل از تواریخ و احادیث است آن است که ولادت حضرت سیدالساجدین در خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده و والده‌ی ماجده‌ی او «شاه زنان» دختر یزدجرد بود و در نفاس به آن حضرت وفات کرد، و رضاع [۳۶۳] آن حضرت به مباشرت دایه بود و او را به اسم، مادر می‌نامید، و همین دایه بود که آن حضرت تزویج نمود به غلام خود. و دختران یزدجرد که در اسرای عجم به مدینه آمدند، سه نفر بودند و شهربانویه نام یکی از ایشان بود؛ چنان که در خبر «خرایج» گذشت. و این سه نفر را یکی حضرت حسن مجتبی (ع) به حباله‌ی نکاح در آورد و یکی را محمد بن ابی‌بکر، و «شاه زنان» تزویج به حضرت سیدالشهداء (ع) نمود، و در کربلا نبود. و ممکن است که شهربانویه که در کربلا بوده، بعد از وفات حضرت مجتبی (ع) یا

محمد بن ابی بکر در نکاح حضرت حسین (ع) در آمده باشد [۳۶۴]، و شاه زنان را حضرت امیر (ع) «مریم» یا [صفحه ۱۱۲] «فاطمه» نام نهاد و مردم او را «سیده النساء» می نامیدند و سیدالساجدین (ع) را «ابن الخیرتین» می خواندند، نظر به حدیث مشهور نبوی (ص): «ان لله فی عبادہ خیرتین، فخرته من العرب قریش و من العجم فارس» [۳۶۵]. و شهربانو را در کربلا پسری بود کودک که در گوش او گوشواره بود. ستمکاران تیری به او زدند و کشته شد، و شهربانویه مانند مدهوشه در کشته‌ی او می نگریست، و این زن پس از واقعه در فرات خود را تلف نمود.

### خاتمه

از این حدیث شریف و ممانعت جناب امیر از فروختن اسیران عجم، نماید که در شریعت اسلام، رعایت حال بزرگ زادگان امری است مرغوب؛ چنانچه در کتاب «سیره‌ی ابن هشام» وارد است که لشکر اسلام پس از فتح «جبل طی» زنانی اسیر به مدینه آوردند و در جمله‌ی اسرا، دختر حاتم طائی بود. چون نزد رسول اکرم آوردند، آن زن عرضه داشت که من دختر «حاتم» هستم. برادر من عدی بن حاتم فرار کرد و مرا واگذارد. بر من منت گذار. رسول خدا در روز اول جوانی به او نفرمود. در روز دوم، زمانی که پیغمبر به مسجد آمد، حضرت امیر به آن زن اشارت فرمود که شرح حال خود را عرضه دار. چون عرضه داشت، او را بخشید و به محل خود بازگردانید، و رعایت نجابت [۳۶۶] او را فرمود. به این سبب عدی بن حاتم نیز رغبت به اسلام نمود و شرفیاب حضور پیغمبر گردید، و چون به خانه‌ی پیغمبر آمد، حضرت و سادہ‌ی [۳۶۷] خود را برای وی گسترده [۳۶۸]. و در کتاب «ارشاد القلوب» دیلمی مسطور است که: سعد بن ابی وقاص چون والی عراق شد، امر به احضار «خرقه» دختر نعمان بن منذر نمود که امیر عراق بود در سابق ایام. «خرقه» با گروهی از کنیزان خود به مجلس وی در آمد. چون از او شرح حال پرسید، جواب گفت که آنچه در «خورنق» آفتاب بر او می تابید و حرکت می کرد در دست ما بود و اکنون



همه‌ی دشمنان ما بر ما ترحم دارند، و ما پادشاه این قصر بودیم و خراج این مملکت زیر دست ما بود. لیکن دنیا به ما پشت کرد. پس شروع به گریستن نمود و حاضران نیز گریستند. سعد بن ابی وقاص [صفحه ۱۱۳] بر حال او ترحم نمود و حوایج او را اجابت کرد و او را اکرام کرد به رعایت آن که بزرگ زاده بود. پس از مراجعت، از آن زن پرسیدید: چگونه رفتار نمود امیر با شما و همراهان؟ جواب تشکر آمیز گفت و شعری خواند: انما یکرم الکریم کریم [۳۶۹]. و اگر یزد بن معاویه و عبیدالله بن مرجانه طهارت مولد و اصالت قرشیه داشتند، رعایت اهل بیت عصمت و طهارت را می‌داشتند، و شرح سلوک [۳۷۰] با اهل بیت در کتب مقاتل مشهور است، و یزید و اهالی شام خواستند آزادگان و شاهزادگان را به بندگی ببرند، همان طور که مسلمانان، زنان و کودکان کفار را در جهاد قسمت می‌کردند. مردی در شام فاطمه‌ی بنت الحسین را از یزید درخواست و گمان نداشت که این دستگیر از فرقه‌ی مسلمانان باشد. و در خبر «امالی صدوق» وارد شده که فاطمه دختر امیرالمؤمنین (ع) که اصغر اولاد آن حضرت بوده [را] درخواست نمودند. و در کتاب «مقاتل» ابوالفرج اصبهانی مسطور است که دیگری زینب کبری (س) را خواست کنیز خود قرار دهد و یزید را گفت: «دعنی اتخذها أمه» [۳۷۱] و شرح مکالمات زینب (س) با یزید و پناه بردن فاطمه به آن مخدره و آویختن به جامه‌های آن مظلومه از اعظم مصایب و در اکثر کتب مضبوط است. مؤلف - عفی عنه - در قصیده‌ی تائیه‌ی خود که نیاچه‌ی علویات محترمات است نیکو گفته: فواعجبا من الدهر الخؤون و من اوضاع دور الدائرات [۳۷۲]. عواهر عبد شمس فی الستور طواهر هاشم بالساهرات [۳۷۳]. فتلك عواکف فی خدر عز و هن علی الملا مستخدمات [۳۷۴]. عجب رسمی است اندر دور ایام که باشد آدمی غافل ز انجام که من در عهد خود، شه‌زاده بودم درخشان اختری آزاده بودم به اندک روزی از اوج عزیزى فلک افکند در قوس کنیزی [صفحه ۱۱۴] اگر شمشیر حیدر در کمر بود و گر سایه‌ی پدر ما را به سر بود که بتوانست ما را خوار دارد و یا بی‌پرده در بازار داردمن اندر شام خوابم یا که بیدار من و بزم یزید، الله

زینهاراگر از مرگ خود بودم خبردار نبودم آنگه از انجام این کارو یکی از زوجات طاهرات حضرت سیدالشهداء (ع) که در میانه‌ی اسرا گرفتار آمد، رباب دختر امرء القیس بود. [۳۷۵]. در کتاب «ینابیع الموده» مسطور است که امرء القیس را سه دختر بوده، یکی را حضرت امیرالمؤمنین (ع) تزویج نمود و دیگری حضرت حسن (ع)، و رباب را حضرت حسین (ع) و از آن زن دو فرزند شد، یکی عبدالله رضیع و دیگری سکینه که حضرت سیدالشهداء (ع) او را بسیار دوست می‌داشت و «امینه» نامیده می‌شد، و شعر معروف که ابوالفرج ضبط نموده در حق اوست که آن حضرت انشاء فرموده: لعمرک اننی لأحب دارا تکون بها سکینه و الرباب احبهما و أبذل جل مالی و لیس لعاذل عندی عتاب [۳۷۶]. و در «تذکره‌ی» سبط ابن جوزی مذکور است که رباب در مجلسی ابن‌زیاد چون نظرش به سر مقدس افتاد، بی‌تاب شد و آن سر را برداشت بوسید و به کنار خود نهاد و گفت: واحسیناه فلا نسیت حسینا فصدته اسنہ الاعداء غادروه بکربلاء صریعاً لا سقی الله جانبی کربلاء [۳۷۷]. و در تواریخ، مسطور است که بعد از شهادت سیدالشهداء (ع)، اشراف قریش رباب را خواستگاری کردند. هیچ‌یک را اجابت ننمود و گفت: بعد از موصلت با پیغمبر خدا دیگر با کسی موصلت نکنم و بعد از پسر فاطمه‌ی زهرا، شوهری اختیار نکنم. و بعد از واقعه‌ی کربلا، یک سال زیاده زندگانی نکرد و در این مدت به گریه و سوگواری گذرانید و از آفتاب به سایه نیامد. گویا پس از دیدن به چشم خود که بدن مقدس سیدالشهداء (ع) برابر آفتاب برهنه [صفحه ۱۱۵] افتاده، معاهده کرده بود و به عهد خود وفا نمود. در «قصیده‌ی تائیه» مؤلف - عفی عن جرائمه - اشاره به این معاهده شده: و أنشأت الرباب رثاء حزن و ترثی بعلها فی الرثیات حسینا واحسینا فلن انسی الحسین الی الوفاة تمكنت البقیع بغیر ظل لعهد عاهدت فی السالفات [۳۷۸]. و دیگر از پردگیان سیدالشهداء (ع) که از آن حضرت بارور بود و در کربلا بود، زنی است که در کتاب «معجم البلدان» مذکور است [۳۷۹] و در کتاب «عجائب المخلوقات» اشارت به این نیز شده و در ترجمه‌ی «حلب» گوید که: «جبل حوش» کوهی است در شهر «حلب»

که معدن نحاس [۳۸۰] بوده، و چون اسرای اهل بیت به آن ناحیه رسیدند، آن زن را درد زاییدن گرفت و هر چه استعانت از اهل آن ناحیه نمودند، اعانت نکردند و از شومی این رفتار، برکت آن معدن نابود شد. و بعضی ذکر کرده‌اند که حضرت حسین (ع) آن حمل را «محسن» نام نهاده بود و مانند برادر مظلوم خود سقط شد. و دیگر از زوجات آن حضرت امرأه‌ی کلبیه [ای] بود که در مدینه اقامه‌ی ماتم [۳۸۱] کرد؛ چنانچه در «کافی» روایت شده. [۳۸۲]. و اما والدهی ماجده‌ی علی بن الحسین الاکبر که «لیلی» نام داشته مذکور نیست که در کربلا بوده، بلکه قرائن واضحه دلالت کند بر همراه نبودن با علویات؛ چنانچه خواهد آمد، ان شاء الله تعالی. [صفحه ۱۱۷]

## الحديث ۱۲

### اشاره

و بسندی المتصل الی مشایخی الأجلاء بطرقهم الی الصفار فی «بصائر الدرجات» رفعه الی مولینا الجواد أبی جعفر الثانی علیه السلام، قال: لما قبض رسول الله (ص)، هبط جبرئیل و معه الملائکة و الروح الذین کانوا یهبطون فی لیلۃ القدر، قال: ففتح لأمیر المؤمنین (ع) بصره، فرآهم من منتهی السموات الی الارض، یغسلون النبی (ص) معه، و یصلون علیه، و یحفرون له، و الله ما حفر له غیرهم، حتی اذا وضع فی قبره نزلوا مع من نزل، فوضعوه فتکلم، و فتح لأمیر المؤمنین (ع) سمعه یوصیهم، فبکی و سمعهم یقولون لا یألون جهدا: و انما هو صاحبنا بعدک الا انه لیس لعایننا ببصره بعد مرتنا هذه، قال: فلما مات امیر المؤمنین (ع) رأی الحسن (ع) و الحسین (ع) مثل الذی کان رأی، رأی النبی و علیا یعینان الملائکة حتی اذا مات رأی مات رأی منه الحسین (ع) مثل ذلک، و رأی النبی علیا یعینان الملائکة حتی اذا مات الحسین رأی علی بن الحسین (ع) منه مثل ذلک و رأی النبی و علیا و الحسن یعینون الملائکة، حتی اذا مات علی بن الحسین (ع) رأی محمد بن علی

مثل ذلك و رأى النبى و عليا و الحسن (ع) و الحسين (ع) يعينون الملائكة، حتى اذا مات محمد بن على رأى جعفر مثل ذلك و رأى النبى و عليا و الحسن (ع) و الحسين (ع) و على بن الحسين (ع) يعينون ملائكة، حتى اذا مات جعفر (ع) رأى موسى (ع) مثل ذلك و هذا هكذا يجرى الى آخرنا [٣٨٣].

### ترجمه

چون جان سپرد پیغمبر، فرود آمد جبرئیل و با او بودند فرشتگان و پری، آنانی که بودند، فرود می آمدند در «شب اندازه» و گفت: پس گشوده شد چشم امیرالمؤمنین (ع) و دید ایشان [صفحه ۱۱۸] را از آخر آسمانها تا زمین، و می شستند پیغمبر را با «امیر» و درود بر وی می فرستادند و گودی کردند برای او، سوگند به خدا نکند از برای پیغمبر جز ایشان، تا آن که نهاده شد در گور خود. فرود آمدند با آن که فرود آمد در گور، پس نهادند او را و سخن گفت و گشوده شد گوش امیرالمؤمنین (ع) و شنید که سفارش می کند پیغمبر فرشتگان را، پس گریست و شنید آنان را که گویند: کوتاهی نکنیم توانایی را، و جز او یاری نداریم پس از تو، جز آن که علی به چشم نبیند ما را، پس از این باز گفت: پس چون امیرالمؤمنین (ع) جان در داد، دیدند حسن (ع) و حسین (ع) مانند آنچه را امیر دید، و دیدند پیغمبر را که نیز یاری کند فرشتگان را مانند آنچه با پیغمبر کرد امیر؛ تا آن که حسن (ع) جان داد، حسین (ع) دید مانند آن را از فرود آمدن فرشته و دید که پیغمبر و علی یاری می کنند فرشتگان را؛ تا آن که حسین کشته شد، دید علی پسر او فرود آمدن فرشته را و دید پیغمبر (ص) و علی (ع) و حسن (ع) را که یاری می نمایند فرشتگان را در خاک سپردن حسین (ع)؛ و به همین روش بود کار خاک سپردن هر پیشوایی که گذشتگان از پیشوایان با فرشتگان همراهی و یاری در خاک سپردن او می کردند؛ و چنین خواهد بود تا سپس از ما.

## بیانات

در مذهب امامیه - رضوان الله علیهم - مقرر است که مباشر دفن امام، غیر خلیفه‌ی او نشود، و اگر امام متوفی [۳۸۴] در مشرق فوت شود و وصیتش در مغرب باشد، خداوند به قدرت کامله، جمع میانه‌ی آن دو خواهد نمود. و اخبار عموماً و خصوصاً در کتب معتبره‌ی شیعه مثل «کافی» و غیر او [آن] موجود است. و جماعتی از «واقفه» خواستند نقض کنند امامت حضرت رضا (ع) را با این که هنگام دفن موسی بن جعفر (ع) آن جناب در مدینه بود و به حسب ظاهر در دفن پدر بزرگوارش نبود. حضرت به ایشان جواب داد که شما اعتقاد دارید به آمدن علی بن الحسین (ع) از کوفه به کربلا برای دفن نمودن بدن پدر خود و مردم او را ندیدند، به قدرت خداوند، من نیز به همان نحو در دفن پدرم حاضر شدم. و از حدیث «بصائر» نمودار می‌شود که رسول اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و حسن مجتبی (ع) با بدنهای نورانی‌ی عالم مثال و برزخ در هنگام دفن سیدالشهداء حاضر بودند. و در کتب معتبره‌ی مقاتل، مشایخ امامیه تعرض از خصوصیات دفن سیدالشهداء (ع) و [صفحه ۱۱۹] اصحاب او نکرده‌اند و بعد از تتبع، سکون نفس به آنچه در کتب جدیدی متأخره در این باب نوشته‌اند حاصل نشد. و آنچه از این خبر «بصائر» نمودار شد، مؤید است رؤیای ابن عباس و ام سلمه را که رسول خدا (ص) در خواب دیدند گرد آلوده و گریان و خاک بر سر ریخته و تلاوت می‌فرمود: «و لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون» [۳۸۵] و گفت: رفتم در کربلا و جمع کردم خونهای حسین را تا مخاصمه نمایم با کشندگان او نزد پروردگار. [۳۸۶]. و در کتاب محمد بن ابی طالب از حضرت باقر (ع) روایت شده از پدرش که اهل «غاضریه» و نواحی فرات بوده که بعد از ده روز از واقعه، به دفن کشتگان پرداختند، و «جون» که غلام ابی ذر بود، در میانه‌ی ایشان با روی سفید و بوی مشکین یافتند در اثر دعای سیدالشهداء (ع) در حق او. در «تذکره‌ی» سبط بن جوزی روایت شده که زوجه‌ی زهیر بن قین به همراه غلام خود از

کوفه کفنی فرستاد برای زهیر، چون غلام به کربلا آمد و بدن حضرت را برهنه، دید، شرم کرد از تکفین بدن مولای خودش. [۳۸۷]. و شیخ مفید در «ارشاد» گوید که: بنی اسد و اهل غاضریه برای دفن ابدان شریفه‌ی شهدا مجتمع شدند و گودالی در طرف پای کنندند و اجساد بنی هاشم را در آن گودال دفن کردند جز بدن ابوالفضل، و از آن قبور اثری نیست. شخص زائر نزد قبر مقدس بایستد و بر شهدا سلام کند به سمت پایین پا. و گفته شده که قبر علی بن الحسین نزدیک تر به قبر شریف است و قبور اصحاب در دوره‌ی قبر شریف است و قبور ایشان معین نیست، و شکی نیست که از «حائر» بیرون نیستند. [۳۸۸]. و ابن شهر آشوب در «مناقب» و طبرسی در کتاب «اعلام الوری» گفته‌اند که بعد از یک روز اهل غاضریه برای دفن آمدند و شهدا را در حفیره‌ی واحده دفن کردند غیر علی بن الحسین را که قبر مخصوص کنندند متصل به قبر امام، و از برای ایشان قبرهای مهیا پیدا می‌شد و [صفحه ۱۲۰] مرغهای سفید هنگام دفن حاضر شده بودند. [۳۸۹]. و از کلام شیخ مفید و دیگران معلوم نشود که قبر حبیب مظاهر و حر بن یزید در آن زمان ممتاز و معین باشد، چنانچه در زمان ما ممتاز است؛ ولیکن شیخ شهید در کتاب «دروس» گوید که بعد از سلام بر شهدا، سلام کن بر حبیب بن مظاهر و حر بن یزید. و چنان نماید که این دو قبر در زمان شهید اول که حدود سنه‌ی هفتصد و کسری است، ممتاز و معین بوده. و در کتب مزار، ذکری از قبر معین نیست مگر قبر حضرت ابی الفضل و علی بن الحسین، لیکن شهدا را در ازمنه‌ی سابقه بقعه‌ی علیحده بوده. و در «امالی شیخ طوسی» است که بنی اسد بوریای جدیدی آوردند و بدن مقدس را در آن بوریا گذارده، تا زمان نبش کردن «دیزج» به امر متوکل آن بوریا باقی بوده [۳۹۰]، و چون شهید در شرع اقدس، غسل و کفن ندارد، بلکه با جامه‌ی خون آلوده باید دفن نمود، در اخبار، ذکری از غسل و تکفین نشده و به حسب قواعد شرعیه مباشر دفن بدن امام و نماز بر او، سیدالسجادین (ع) بوده، و در کتب قدیمه‌ی معتبره، زیاده بر آنچه ذکر نمودیم به نظر نرسید. [صفحه

## الحديث ١٣

## إشاره

و باسناد المتصل الى الشيخ الجليل ابن قولويه في «الكامل» [٣٩١] عن قدامة بن زائدة، عن أبيه، قال: قال علي بن الحسين: يا زائدة بلغني انك تزور قبر أبي عبدالله (ع) احيانا؟ فقلت: ان ذلك كما بلغك، فقال لي: فلما ذا تفعل ذلك و لك مكان عند سلطانك الذي لا يحتمل أحدا على محبتنا و تفضيلنا و ذكر فضائلنا و الواجب على هذه الأمة من حقنا؟ فقلت: و الله ما أريد بذلك الا الله و رسوله، و لا أحفل بسخط من سخط، و لا يكبر في صدري مكروه ينالني بسببه، فقال: و الله ان ذلك كذلك؟ فقلت: و الله ان ذلك كذلك، يقولها ثلاثا و أقولها ثلاثا، فقال: أبشر، ثم أبشر، ثم أبشر، فلأخبرنك بخبر كان عندى فى النخب المخزون انه لما أصابنا بالطف ما أصابنا و قتل أبى و قتل من كان معه من ولده و اخوته و ساير اهله و حملت حرمه و نسائه على الأقتاب يراد بنا الكوفة، فجعلت أنظر اليهم صرعى و لم يواروا، فيعظم ذلك فى صدري و يشتمد لما أرى منهم قلقي فكادت نفسى تخرج، و تبينت منى ذلك عمى زينب بنت على الكبرى، فقالت: مالى أراك تجود بنفسك يا بقيه جدى و أبى و اخوتى؟ فقلت: و كيف لا أجزع و أهلع و قد أرى سيدى و اخوتى و عموتى و ولد عمى و أهلى مضرجين بدمائهم، مرملين بالعراء، مسلمين لا يكفنون و لا يوارون و لا يعرج عليهم أحد و لا يقربهم بشر، كأنهم اهل بيت من الديلم و الخزر. فقالت: لا يجوز عنك ما ترى، فوالله ان ذلك لعهد من رسول الله الى جدك و أبيك و عمك، و لقد أخذ الله ميثاق أناس من هذه الأمة لا تعرفهم فراعنة هذه الأرض، و هم معروفون فى اهل السموات أنهم يجمعون هذه الأعضاء المتفرقة فيوارونها و هذه الجسوم المضرجة، و ينصبون لهذا الطف علامات بقبر أبيك سيد الشهداء (ع)، لا يدوس أثره و لا يعفو رسمه على كرور الليالى و الأيام، و ليجتهدن أئمة الكفر و اشياع الضلالة فى محوه و تطميسه، فلايزداد أثره الا [ صفحه ١٢٢ ] ظهورا و أمره الا علوا، فقلت: و هذا العهد و ما

هذا الخبر؟ فقالت: حدثني ام أيمن... ثم ساق الحديث بطوطه، و في آخره بعد نزول جبرئيل و اخباره بمصائب عترته. و ان سبطك هذا - و أومي بيده الى الحسين (ع) - مقتول في عصابة من ذريتك و أهل بيتك و أخيار من امتك بصفة الفرات بارض تدعى كربلاء، يكثر الكرب و البلاء على اعدائك و اعداء ذريتك في اليوم الذي لا ينقضى كربه و لا تفنى حسرته، و هي أطهر بقاع الارض و أعظمها حرمة، و انها لمن بطحاء الجنة... الخبر.

### ترجمه

«قدامه» پسر «زائده» گفت که: پدرم گفت که علی پسر حسین مرا گفت: ای زائده! به من رسیده که تو دیدن کنی گور حسین را گاهگاهی؟ گفتم: همان است که به تو رسیده. گفت: برای چه این کار کنی با آن که برای تو جایگاهی است نزد پادشاه تو؟ شاهی که بر ندارد کسی را بر دوستی ما و برتری دادن ما را بر مردم و یاد کردن فزونیهای ما را و آنچه بر گردن این گروه است از سزاواری ما. گفتم: به خدا سوگند نخواهم بر این کار مگر خدا و پیغمبر او را، و باک ندارم از خشم هر که خشمناک شود و بزرگ نیاید در سینه‌ی من ناخوشی و ناپسندی که برسد مرا برای این کار. پس گفت: سوگند یاد کن که آن چنان است که گویی. پس من سوگند یاد نمودم که آن چنان است که گفتم؛ تا سه بار او گفت و من سوگند یاد کردم. پس گفت: مژده باد تو را، پس مژده باد تو را، هر آینه آگاه کنم تو را به داستانی که نزد من است از گزیده‌های در گنجینه‌ی پنهان. به درستی که چون رسید ما را به کربلا آنچه رسید و کشته شد پدرم و هر که با او بود از پسرانش و برادرانش و همه‌ی کسانش، و بار شدند پردگیان و زنانش بر پالانهای شتران و خواستند ما را کوفه برند، و گردیدم نگران به سوی ایشان که به خاک افتاده بودند و پنهان در زمین نشده بودند، و بزرگ نمود آن کار در سینه‌ی من، و سخت شد برای من از آنچه دیدم بی آرامی من، و نزدیک بود جای من بیرون آید، و پدیدار دید آن سختی را در چهره‌ی من خواهر پدرم زینب دختر بزرگ علی (ع) و گفت: چه شد مرا که بینم



تو را که جان را بخشی ای یادگار پدر بزرگ و پدر و برادران من؟ پس به وی گفتم: چگونه بی تاب نشوم و در خروش نباشم و درست می بینم مهتر خود و برادران و عموها و پسر عموها که افکنده ی به خاک شدند و به خونهای خود آلوده و در بیابان برهنه و بی پوشش و پنهان به زیر خاک نشدند، و نه بر سر ایشان کسی و نزدیکشان نیاید آدمیزادی، گوئیا ایشان خانواده [ای] از ترکمان و دیلم باشند. [صفحه ۱۲۳] پس گفت: بی تاب نکند تو را آنچه بینی - به خدا سوگند این پیمانی است از پیغمبر خدا به سوی پدر بزرگ و پدر و عموی تو و هر آینه خداوند پیمان استواری گرفته از مردمانی از این گروه که شناسند ایشان را ستمکاران سرکش این سرزمین، و آنان شناسا باشند نزد کسان آسمانها، پیمان داده اند این اندامهای جدا شده را و پنهان نمایند زیر زمین آنها را و این تنهای خون آلود را، و برپا کنند در این زمین نشانی را برای گور پدر تو که مهتر کشتگان راه خداست که کهنه نشود نشانه ی او و ناپدید نماند نشان کهنه ی او بر گذشتن شبها و روزها. و هر آینه کوشش نمایند پیشوایان گمراهی و پیروان آن در برداشتن آن نشان و ناپدید کردن آن، و نفزاید نشان وی مگر هویدا شدن، و کار او مگر بلندی را. پس من گفتم: چه بوده آن پیمان و چیست این داستان؟ پس گفت که «ام ایمن» برای من گفت که: پیغمبر درآمد در خانه ی فاطمه روزی از روزها، پس پخته شد برای او آش شیر، و آورد او را علی در سبد خرمایی و گفت که ام ایمن من هم آوردم برای ایشان کاسه ی بزرگی که در او شیر و کره بود، و خورد از او پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین از آن آش شیر، و آشامیدند از آن شیر، پس خوردند از خرما و کره، پس پیغمبر دست شست و علی آب ریخت بر دست او. پس از آن دست به روی خود کشید و نگاه کرد به ایشان نگاهی که شناختیم شادی را در روی او، و نگریست به گوشه ی چشم خود به سوی آسمان چندی، و روی خود سوی کعبه نمود، دستها پهن نمود و خدا را خواند. پس به رو به زمین افتاد و گریان بود و دراز شد گریه ی او، و بلند شد آواز گریه ی وی، و روان شد اشکهای او، پس سر برداشت و سر به زیر افکند سوی زمین، و اشکهای او

می چکید مانند ریزش باران، و اندوهناک شدند فاطمه و حسن و حسین، و اندوهگین شدم من برای آنچه دیدم از پیغمبر، و بزرگ شمردیم او را که پیرسیم او را، تا آن که دراز شد گریه. گفتند او را علی و فاطمه که چه چیز گریاند شما را، نگریاند خدا چشم شما را؟ ریش ریش کرد دلهای ما را گریه‌ی شما. فرمود: ای برادر! من شاد شدم به شما شادیی که مانند آن هرگز شاد نشده بودم، و من نگاه به شما می کردم و ستایش خدا می نمودم برای نیکو کرداری خدا به من به هستی شماها، که ناگاه فرود آمد بر من جبرئیل و گفت: ای محمد! خدا آگاه شد بر آنچه در دل توست، و شناخت شادی تو را به برادرت و دختر و دخترزادگانت، و به آخر رسانید برای تو نیکی را، و گوارا کرد بهر تو بخشش را به این که گردانید ایشان و زادگان ایشان و دوستداران و پیروان ایشان را با تو در بهشت. جدایی نشود میان تو و ایشان. زنده شوند چنانچه تو زندی شوی، و بخشیده شوند چنانچه تو بخشیده شوی تا خشنود شوی و بالاتر از خشنودی در برابر گرفتاریهای بسیاری [صفحه ۱۲۴] که خواهد رسید ایشان را در جهان و ناپسندهایی که برخورد آنها را به دستهای مردمی که خود را در آیین تو می دانند و گمان کنند که از گروه تو باشند. بیزارند از خدا و از تو. افتاده شوند افتادنی و کشته شوند کشته شدن سختی. جدا جدا خواهد بود جایگاههای افتادن ایشان و دور خواهد بود از یکدیگر گورهای ایشان، و این برگزیدگی از خدا مر ایشان و مر تو راست. پس ستایش کن خدا را برای برگزیدن او شما را، و خشنود باش به داوری او. پس من ستودم خدا را و خشنود شدم به داوری او به آنچه برگزید برای شما. پس گفت جبرئیل: ای محمد! برادر تو علی چیره و بیچاره شود پس از تو. می کشد او را بدترین آفریدگان و آفریده و بدبخت ترین مردمان، همتای و مانند پی کننده‌ی شتر صالح پیغمبر در شهری که سوی او باشد خانه گرفتن او و آن شهر جای رویدن پیروان او و پیروان زادگان اوست. در هر کشتی بسیار شود گرفتاری پیروان ایشان در آن شهر، و بزرگ شود آنچه به ایشان رسد. و به درستی بسیار شود گرفتاری پیروان ایشان در آن شهر، و بزرگ شود آنچه به ایشان رسد. و به درستی که دخترزاده‌ی

تو (و به دست باز نمود سوی حسین) کشته شود در گروهی از زادگان تو و کسان خانواده‌ی تو و برگزیدگانی از دسته‌ی تو به کنار فرات، در زمینی که خوانده شود «کربلا». از بهر آن بسیار شود سختی و گرفتاری بر دشمنان تو و دشمنان زادگان تو در روزی که نگذرد سختی آن روز و نابود نشود دریغ آن روز. و کربلا پاکیزه‌ترین جایهای زمین است و بزرگ‌تر زمینهاست در بلند جایی و هر آینه آن زمین از ریگزار بهشت است. پس هنگامی که رسد آن روزی که کشته شود در آن روز دختر زاده‌ی تو و کسانش، گرد او در آیند لشکریان کسان ناگرویده و دور از خدا. به جنبش آید آسمانها با کسان آنها از روی خشم برای تو ای محمد و برای زادگان تو و برای بدی آنچه پاداش داده می‌شود به او زادگان تو و خویشان تو، و نماند چیزی از آن مگر آن که دستوری خواهد خدای را در یاری کسان تو که ناتوان شمرده شدند، و ستم رسیدگانند آنان که ایشان گواه خدایند بر آفریدگانش پس از تو. پس پنهانی رساند خدا به سوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و کسانی که در آنهایند، که درست است که من خداوند پادشاه توانایی هستم که از دست او نرود گریزنده و بی‌تاب نکند او را سرکشی و من توانایم درباره‌ی او بر یاری و کیفر دادن، سوگند به ارجمندی و بزرگی خودم که هر آینه بچشانم کیفر کسی که کینه داشته باشد پیغمبر و برگزیده‌ی مرا و برده باشد بلند جایی پیغمبر مرا و کشته باشد خویشان را و انداخته باشد پیمان خود را و ستم کرده کسان او را، کیفری که نداده باشم کسی از جهانیان را. پس نزد این کار ناله کند هر چه در آسمانها و زمین است به نفرین کسی که ستم کرده باشد [صفحه ۱۲۵] خویشان تو را و روا شمرده باشد آنچه از تو ناروا است. پس هنگامی که در آیند آن دسته سوی خوابگاه‌های خود، خدا به دست خود جانهای ایشان گیرد، و فرود آید به سوی زمین فرشتگانی از آسمان هفتم با خود داشته باشند سبوهایی از یاقوت و زمرد پر از آب زندگانی و جامه‌هایی از بهشت و خوشبویی از خوشبوهای بهشت، و بشویند پیکرهای آن کشته‌ها را به آن آب و بپوشانند به ایشان جامه‌ها را و خوشبوی نمایند ایشان را به آن بوی خوش و نماز گزارند فرشتگان

به آنها دسته دسته، پس برانگیزاند خدا گروهی از پیروان تو را که نشناسند ایشان ناگروان و انبازی نکرده باشند در آنها خونها [ی] ریخته به گفتار و کرداری و نه آهنگی. پس پنهان کنند تنهای آن کشتگان را زیر خاک و برپا کنند نشانه بر گور مهتر کشتگان به آن بیابان که نشان باشد برای کسانی راستی خواه، و پیوند شود برای گروندگان پیغمبر برای رستگاری و کامیاب شدن، و گرد آید آن گور را فرشته‌هایی از هر آسمانی صد هزار فرشته در هر شب و روزی، و درود فرستد بر وی به پاکی یاد کنند خدا را نزد آن گور، و آموزش خواهند برای دیدن کنان آن، و می‌نویسند نامهای آنان که بیایند او را دیدن کنان از گروه تو برای نزدیکی به خدا و نویسند نامهای پدران ایشان را و خویشان و شهرهای آنها را، و نشانی گذارند در رزوهای ایشان به نشان گذاری روشن که از تخت خداوند باشد که این کس دیدار کننده‌ی گور بهترین کشتگان راه خدا و پسر بهترین پیغمبران است. پس چون روز رستخیز بیاید، تابش کند و تابان باشد در رویهای ایشان از نشانی که آن نشان گذار گذاشته روشنی، که پوشیده شود از وی چشمها و راهنما شود و شناخته شوند میانه‌ی مردم به آن روشنی. و گویا بینم تو را ای محمد! میانه‌ی خودم و میانه‌ی میکائیل، و علی پسر ابوطالب پیش روی ماست، و با ما خواهد بود از فرشتگان خدا آنچه به شماره درنیاید، و برچینم از میان مردم کسی که آن نشانه در روی اوست از میانه‌ی آفریدگان، تا برهاند ایشان را از ترس آن روز و سختی‌های وی، و این داوری خداوند و بخشش اوست از برای کسی که به دیدار گور تو آید ای محمد، یا گور برادر تو علی را، و گور دو دخترزاده‌ی تو را، و نخواسته باشد به این کار جز خدا را. و زود باشد که کوشش کنند مردمانی که سزاوارند دوری از خدا و خشم او را که بردارند نشانه‌ی آن گور را، و نگرداند خدا برای آنها به این کار راهی را. پس از این گفت پیغمبر که: این کار مرا بگریانید و اندوهناک کرد. پس از آن زینب گفت: هنگامی که زخم خورد پدرم از پسر ملجم و دیدم نشان مرگ را، گفتم او را: ای پدر! سخن سروده مرا «ام ایمن» به چنین و چنان، و دوست دارم که بشنوم این سخن را از تو. گفت: ای دخترک من! سخن

همان است که [ صفحه ۱۲۶ ] «ام ایمن» تو را سروده، و گویا بینم تو را و زنان خویشان تو که دستگیر شده‌اید در این شهر در خواری و فروتنی. می‌ترسید از این که برابند شما را مردم، پس شکیبایی کن شکیبایی کردنی. سوگند به آن که شکافد دانه را و آفریند مردم را، نیست از برای خدا در پشت زمین دوستی جز شماها و جز دوستان شما، و پیروان شما و هر آینه درست گفت برای ما پیغمبر خدا آن گاه که سرود برای ما این داستان را که اهریمن در آن روز پرواز کند از شادی و گردش کند همه‌ی زمین را در دیوها و بزرگان دیوها و گوید: ای گروه دیوان! در رسیدیم از زادگان آدم خواسته‌ی خود را و به پایان رسانیدیم در نیست شدن آنها و واپس دادیم ایشان را آتش، مگر کسانی که چنگک زنند به این گروه پیغمبر. پس گردانید کار خود را در سرگشتگی مردم درباره‌ی ایشان و واداشتن مردم را در دشمنی ایشان و برانگیزانیدن مردمان را به ایشان و به دوستان ایشان تا استوار نماییم گمراهی آفریدگان و ناگرویدن آنها و نرهد از آنها رهند [ای]، و هر آینه راست نمود بر ایشان اهریمن با آن که دروغگوست این که سود نبخشد با دشمنی ایشان کار شایسته [ای] و گزند نرساند با دوستی ایشان گناهان بزرگ. زائنه گفت: پس فرمود علی پسر حسین پس از آن که سرود برای من این داستان را، داشته باش این را که اگر یک سال شتر سواری پی آن رود کم رفته. [۳۹۲].

## بیانات

این حدیث شریف بر حسب سند در اعلی درجه‌ی اعتبار است، اگر چه مضامین عالی‌ه‌ی او بی‌نیاز کند از تعرض سند او، و صاحبان قلوب روحانیه دانند که چگونه تأثیری در نفوس دارد، گویا که هر کس بشنود از زبان امام سجاد (ع) شنیده. گواهی دهم این سخن را از اوست تو گفتی که گوشم بر آواز اوست در حقیقت، این حدیث، کرامت باهره و معجزه‌ی ظاهره‌ی است که در هزار و دویست و کسری سال پیش، اخبار به غیب کرده‌اند که بقعه‌ی کربلا مشهد و مزار خواهد شد، و آنچه خلفای جور کوشش نمایند و همت

گمارند بر محو آن بقعه‌ی مبارکه، برای ایشان میسر نشود و لوای این قبر شریف برداشته نشود و مجتمع زوار خواهد شد، و وافق الخبر الخبر، همان طور که گفتند واقع شد، با نهایت استیلا‌ی بن امیه بعد از شهادت سیدالشهداء (ع) و شدت ممانعت از زیارت آن قبر و تبرک جستن به آن مشهد شریف، بلکه در کتاب «نوادری» علی بن [صفحه ۱۲۷] اسباط روایت شده که از نزدیکی زمان شهادت، صد هزار زن در اطراف بلاد اسلام تدریجا به زیارت آن قبر و تبرک جویی آمدند و عقیم بودند و همگی ذات ولد شدند. چون در میان عرب تفاؤل بود که زنی که نزاید باید بر سر قبر کریمی برود تا فرزند آورد. و در کتاب «کامل» نیز روایت شده که حضرت صادق (ع) فرموده که از زمان شهادت آن مظلوم، هیچ زمانی خالی نبوده بقعه‌ی کربلا از زائری از ملائکه و جن و انس و وحشی. بعد فرمود: شنیده‌ام که از اطراف کوفه و غیر کوفه مردم آن جا مجتمع شوند در نیمه‌ی ماه شعبان و نوحه‌سرایي نمایند و مرثیه خوانند و زنانی ندبه و سوگواری کنند. بعضی اهل کوفه عرضه داشتند که چنان است که شنیده‌اید، ما نیز حاضر بوده و دیده‌ایم. گفت: الحمدلله که خدا برای ما مرثیه‌خوان و مداح و زوار مقرر نمود. از اواخر دولت بنی‌امیه بر آن قبر شریف قبه بنا شد، و در اوایل خلافت بنی‌عباس زیارت آن مشهد معظم به طوری شایع شد که حائر مقدس از اماکن اجتماع و ازدحام شمرده می‌شد. مردم از حکم مزاحمت سؤال کردند از حضرت صادق که هرگاه مردی از حائر برای تجدید وضو خارج شود و جایی او را بگیرند، جایز است؟ جواب فرمود: هر کس به مکانی سبقت نماید، تا یک شبانه‌روز، اولی و احق به آن مکان است. [۳۹۳]. و در خلافت هارون الرشید به حدی از مشرق و مغرب، هجوم به زیارت آن مشهد معظم شد که هارون ترسید که اگر توجه مردم به این روش بالا رود، لا محاله خلافت از عباسیین به علویین بازگردد، و به این سبب امر کرد موسی بن عیسی والی کوفه را که از بنی‌عباس بود به خراب نمودن قبر سیدالشهداء (ع) و تخریب عمارت آن نواحی و کشت و زرع در اطراف آن زمین، و او امر داد مردی را که نامش موسی بن عبدالملک بود و تمام عمارت و بنیان قبه‌ی شریفه

را خراب کرد و اراضی حائر را زرع نمود و شخم کرد و زراعت شد، و مقصود محو اثر قبر شریف بود. و درخت سدري نزدیک قبر بود که علامت بود برای شناختن قبر شریف، آن درخت را نیز از ریشه بیرون آوردند تا آن که اثری از قبر باقی نباشد. و چون این خبر به جریر بن عبدالحمید که یکی از علمای حدیث بود رسید، تکبیری گفت و اظهار تعجب نمود و گفت: الآن معلوم شد مراد به حدیث نبوی که فرمود: «لعن الله قاطع السدره» [۳۹۴] و اندکی نگذشت که تجدید شد قبه‌ی کربلا و رغبت مردم به توجه به آنجا افزوده شد، و از خلفای [صفحه ۱۲۸] عباسیه دیگر کسی به صدد تخریب برنیامد تا زمان متوکل عباسی، جعفر بن معتصم - لعنة الله - که در نهایت انحراف بود، از سلسله‌ی علیه‌ی علویین و در ایام خلافت خود حقوق ذوی القربی را از ایشان ممانعت می‌نمود، به حدی فقر و فاقه به علویین احاطه کرد که معاش ایشان منحصر شد به چرخ ریشتن زنان علویات، و در خاندان ایشان بسا بود که زیاده بر یک پیراهن که توان در او نماز گزارد، نبود، و خواتین علویات [۳۹۵] به نوبت در آن جامه نماز می‌گزاردند، و از عداوت علویین فروگذار نمی‌کرد و این مذهب پلید را فتح بن خاقان ترکی در نظر او جلوه داده بود و فاطمه‌ی زهرا (س) را چهارا سب می‌نمود [۳۹۶] برای آن که علویین خود را به رسول به توسط فاطمه (س) نسبت می‌دادند، و در مجلس لهو و طرب مسخره [ای] داشت که خود را به صورت امیرالمؤمنین (ع) بطین [۳۹۷] می‌ساخت و بالشی زیر پیراهن می‌گذاشت، تا آن که در سنه‌ی دویست و سی و هفت هجری خبردار شد که اهالی سواد کوفه، اجتماع و ازدحامی در کربلا دارند و به زیارت قبر شریف متبرک می‌شوند، سرداری و لشکری مهیا کرده به ناحیه‌ی نینوا فرستاد و قبر را خراب کردند و مردم را متفرق نمودند. [۳۹۸] و باز مردم در مراسم زیارت آن بقعه‌ی مبارکه فراهم شدند و گویا از کشته شدن باکی نداشتند و گفتند: اگر همه کشته شدیم، بازماندگان ما به زیارت خواهند آمد، [۳۹۹] و این اهتمام به جهت برکات و کراماتی بود که از آن بقعه‌ی مبارکه، مشاهده کرده بودند. چون این خبر به متوکل رسید، از انقلاب عراق خائف [۴۰۰] شد و کس به کوفه فرستاد

که والی متعرض نباشد، ولی در اطراف آن قبر دیدبانان داشت و برجها ساخته که مردم نتوانند چهارا [۴۰۱] به زیارت روند. دیری نگذشت باز مردم بنای عمارت در کربلا کردند و بازار بزرگی ساخته شد، و زائرین، زیاده از سابق شدند. تا در سنه‌ی دو بیست و چهل و هفت، دیگر بار لشکر و سردار فرستادند و ندا میان مردم در داد که ذمه‌ی خلیفه بیزار است از زائر کربلا، و امر کرد اراضی «طفوف» را آب بستند و زراعت کردند. گاهی آب به جانب قبر شریف روان نشد و گاهی گاو شخم نمود. [۴۰۲] گاهی قبر [صفحه ۱۲۹] از زمین بلند شد و گاهی تیری از غیب نمودار شد بر عمله و بیلداران برخورد. با ظهور کرامات، آن کافر از عزیمت خود دست برداشت، بلکه بر بغض و کینه‌ی او افزوده شد تا آن که در بعضی شبهای طرب تفحص از مغنیه [۴۰۳] [ای] نمود که کنیزان مغنیه داشت. گفتند: از سامره مهاجرت کرده. پس از چندی چون آن کنیزک نزد وی آمد، پرسید: کجا رفته بودی؟ گفت: با خاتون خود حج رفته بودم. جواب گفت: ماه شعبان موسوم حج نباشد. کنیزک گفت: زیارت قبر حسین بن علی (ع) به منزله‌ی حج است. از استماع این کلمه بسیار غضب نمود و خاتون و آن کنیزک را حبس نمود و اموال او را خالصه‌ی خود کرده، و ابراهیم بن دیزج که یهودی بود و اظهار اسلام کرده امر داد که به کربلا رود و آن قبر شریف را محو کند و هر چه عمارت شده منهدم سازد. دیزج با جمعی از مسلمانان و یهود به کربلا درآمدند. مسلمانان اقدامی در تخریب قبر نکردند. یهودان را واداشت تا صندوق قبر را کنند و سوزانیدند و عمارات را خراب کردند و دو بیست جریب اطراف آن زمین را زراعت کردند و آب بستند و برجها در اطراف آن سرزمین بنا کردند و قبر را شکافته بوریایی جدید یافتند که جسد مقدس بر او بود و لیک نامه نوشت به متوکل که در قبر چیزی نیافتم. [۴۰۴]. محمد بن حسین اشنانی که از اهل کوفه بود با مرد عطاری شبانگاه به زیارت قبر شریف آمدند. دیدند قبر را آب بسته و خراب کرده‌اند. قدری فرو رفته و بوی خوشی شنیدند. علاماتی در اطراف قبر فرو بردند و زیرزمین پنهان کردند. بعد از کشته شدن متوکل آمدند و علامات را از زیرزمین



بیرون کشیدند و دیگر کسی از خلفا متعرض این قبر شریف نگردید، مگر «مستر شد» عباسی و پسرش «راشد» که خزانه‌ی اوقاف را گرفتند. و متوکل هفده نوبت این قبر را خراب نمود باز به صورت اولی و بهتر برگشت و قبه و بارگاه ساخته شد، تا در سنه‌ی دویست و نود و سه هجریه سقف فرود آمد و تجدید عمارت شد. و در این سنه صندوقی بر قبر شریف گذارده شد و بعد از آن حسن بن زید راعی که در طبرستان خروج کرد، صحن و سرایی بنا کرد، و در سنه‌ی سیصد و شصت و نه هجری عضد الدوله‌ی دیلمی از اطراف، صنایع [۴۰۵] و عمال [۴۰۶] بسیاری فراهم کرد و بنای بقعه‌ی مبارکه‌ی نجف و کربلا کرد و بنای عالی احداث کرد، و بقعه‌ای که هارون بنیاد کرده بود در نجف و چهار درگاه داشت، خراب نمود. و عمران بن [صفحه ۱۳۰] شاهین نیز بنای رواقی در هر دو مشهد نمود. و رواق عمران در زمان ما، در نجف معروف است. و مطابق این روایت آثار این مشهد معظم تا قیامت برپا خواهد بود. بس کاخها خراب شد و بیستون به جاست بنیاد عشق بین که چه سان محکم اوفتداز عجایب آن که با عنایات ارباب تواریخ به ضبط مقابر بنی‌امیه و بنی‌عباس در زمان ما که سنه‌ی هزار و سیصد و بیست و هشت هجری است، قبری از ایشان معهود نیست باقی مانده باشد، و در اول خلافت ابی‌العباس سفاح، عبدالله بن علی عباسی تمام قبور بنی‌امیه را شکافت و آنچه از جثه‌ی آنها یافت سوزانید، و قبر یزید بن معاویه را در «حوارین» که نواحی دمشق بود نبش کرد و جز خط سیاهی مانند خاکستر چیزی نیافت. و لنعم ما قال: یا ایها القبر بحوارینا ضمانت شر الناس أجمعینا [۴۰۷]. و با شدت غضب اهل سامره، در آن بلد قبری از خلفای عباسیین هویدا نیست با آن که دارالملک ایشان بود. و بعضی علمای نجوم گفته که هر عمارت که بر کواکب ثوابت بنا شود اثرش آن است که باقی خواهد ماند و از آن قبیل شمرده کعبه‌ی معظمه را.

قد اشتمل هذا الخبر على امور: احدها: فضل زيارة الحسين، و هو مما تواترت به الأخبار و يتحير فيها عقول الأخيار، و انها أفضل وسيلة فى النجاء، و أفضل من الحج و العمرة و سائر الاعمال الصالحات، و لا يدانيها فى الفضل شىء من الطاعات و القربات، و لم يرد فى زيارة بقيه الأئمة بل الرسول معشار ما ورد من الحث الأكيد فيها، و ليس من جهة احياء امر الولاية بالزيارة، لانه مشترك، بل لعله من خصائصه أو من أعواض شهادته و مصائبه. و ثانياها: قد دل هذا الخبر على جلاله اصحاب الحسين و أنهم من خيار الأئمة، و كفاك شاهدا عليه قوله (ع) ليلة العاشوراء: لا أعلم أصحابا خيرا من أصحابى و لا أهل بيت أبر و أوفى من أهل بيتى. [٤٠٨]. [صفحة ١٣١] و فى خبر زيان بن شبيب عن الرضا (ع) «ما لهم فى الارض شبيه و لا نظير» [٤٠٩]. [صفحة ١٣٢] و روى النعمانى عن الباقر (ع): ان الحسين كان يضع قتلاه بعضهم الى بعض و يقول: قتلانا قتلى النبيين و آل النبيين. و قيل لرجل شهد الطف: ويحك، قتلت ذرية الرسول؟ قال: لو شهدت ما شهدنا لفعلت ما فعلنا، ثارت علينا عصابة ايديها فى مقابض سيوفها كالأسود الضارية يحطم الفرسان يمينا و شمالا، و تلقى أنفسها على الموت، لا تقبل الأمان، و لا ترغب فى المال، و لو كفنا عنهم رويدا لآتت على نفوس العسكر بحذافيره، فما كنا فاعلين؟ شعر: قوم اذا نودوا لدفع ملمة و الخيل بين مدعس و مكردس لبسوا القلوب على الدروع و اقبلوا يتهافتون على ذهاب الانفس [٤١٠] و فى الزيارات المؤثورة عن الصادق (ع): «السلام عليكم ايها الربانيون». و الربانى: العارف المتأله. و لما حل الحسين (ع) بيعتهم ليلة العاشوراء و أذن لهم فى الانصراف، لم ينصرف منهم أحد و قالوا: لو كانت الدنيا لنا مخلد لآثرنا النهوض معك، و قال له نافع بن هلال: ما كرهنا لقاء ربنا، و انا على نياتنا و بصائرنا، نوالى من والاك و نعادى من عاداك، فمن نكث بيعته فلن يضر الا نفسه، فو الله ما اشفقنا من قدر الله و لا كرهنا لقاء ربنا، و كان برير بن خضير يعرف بسيد القراء و كان فيهم أربعة من انصار، اصحاب رسول الله. و فى الخبر: «ينادى المنادى يوم القيامة: أين حوارى الحسين؟ فيقوم الاثنان و السبعون الذين قتلوا معه...» [٤١١] و يأتى بعض ما يتعلق بالمقام فى الحديث الآتى. [صفحة ١٣٣] ثالثها - قد

دل هذا الخبر على أن أرض كربلاء أشرف بقاع الارض و أطهرها، و هو كذلك، و قد ورد مستفيضا من طرقنا أن الكعبة افتخرت و قالت: من مثلى و قد بنى بيت الله على ظهري؟ فخو طبت من الله: ان فضلك بالنسبة الى أرض كربلاء كابرء غرست فى البحر فحملت من ماء البحر، و لو لا صاحب كربلاء ما خلقتك. و ورد: أن أرض كربلاء خلقت قبل الكعبة بأربعة و عشرين الف عام، و أنها مقدسة مباركة و أفضل أرض فى الجنة، و أن الله اتخذ كربلاء حرما آمنا قبل أن يتخذ مكة حرما، و أنها روضة من رياض الجنة، و أن فيها دالية غسل فيها رأس الحسين، و فيها غسلت مريم عيسى حين ولدتها، الى غير ذلك مما رواه الأكاير و طرس الدفاتر، فمن شاء راجع مظانها. رابعها - قد حصل من هذا الخبر ايقاظ فيه اتعاظ، فان النبى (ص) لما فرح باجتماع أهله حوله، حول الله الفرحة ترحا و السرور حزنا، و ذكره الله تعالى بمصائب عترته تبينها على أن الدنيا دار لا يدوم نعيمها و لا يتم فيه سرور و لا يؤمن فيها محذور، و قد قرنت فيها السراء بالضراء و الشدة بالرءاء و النعيم بالبلوى، ثم يتبعها الزوال و يردفها تنقل الأحوال، فمع نعيمها البؤس و مع رجائها اليأس و مع سرورها الحزن و مع ضحاها المزن و مع مكروهاها المحبوب و مع صحتها السقم و مع حياتها الممات و مع فرحاتها الترحات و مع لذاتها الآفات، عزيزها ذليل و قويها مهين، و لا يبقى فيها احد من العالمين. و لنختم الكلام بابيات نظمتها فى مضامين هذا الحديث: شعر لقد لبس الحسين عتيق ثوب لئلا يهملوه مجردينا فوا اسفا رآه بلا لباس على الرمضاء زين العابدين يا جود بنفسه كمدا و نادى فى الله يا للمسلمين يا يرون كاننا اولاد ترك و ديلم لم نشيد قط دينا فعزته على ما قد شجاه و سلته عقيلة هاشمينا سلوا يا بقيه آل طه عزاء يا حفيد الأكرمين فصبرا ان ذلك خير عهد عهدنا من رسول العالمينا و لا تجزع على ما قد الما و طب نفسا فانا قد روينا سياتى الله قوما لم يكونوا معارف فى الدماء مشار كينا يوارون الجسم الداميات و قتلى بالطوف مضر جينا و ينصب بالطوف لوماء قبر يشفع فى ذنوب المجرمينا [صفحة ١٣٤] و بينون القباب على قبور تفيئى النور فى الأفق المينا و يندب دافنوه على طريح ثوى بالطف مقطوع الوتينا و يجتهد الطغاة لمحو رسم و لن يمحوه دهر الدهرينا و

يكثر زائروه بكل عصر يزورون القبور مفعجيناو يوسم ميسم الاملاك نورا مضيئا في وجوه الزائرين فلما كان ليلة تسع عشر و قد فتكوا امير المؤمنين حكيه الامر من كيت و كيت و لم اترك له سينا و شينا حديثا حدثني ام ايمن و انهته الى الروح الامينا فقال القول ما قالت حذام و لم يكذبك قول الصادقينا كاني ناظر بك في نساء اذلاء بكوفه خاشعينا فصبرا عند ذلك ثم صبوا و لا يجزعك لوم الشامتينا [ صفحه ١٣٥ ]

## الحديث ١٤

### اشاره

ما رواه الحسين بن حمدان الحصيني في كتاب الهدايه باسناده عن ابي حمزه الثمالي، قال: سمعت علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام يقول: لما كان اليوم الذي استشهد فيه ابي، جمع اهله و أصحابه في ليلة ذلك اليوم، فقال لهم: يا أهلي و شيعتي، اتخذوا هذا الليل جمالكم و انجوا بأنفسكم، فليس المطلوب غيري، فقال لهم: يا أهلي و شيعتي، اتخذوا هذا الليل جمالكم و انجوا بأنفسكم، فليس المطلوب غيري، و لو قتلوني ما فكروا فيكم، فانجوا رحمكم الله و أنتم في حل و سعة من بيعتي و عهدي الذي عاهدتموني، فقال اخوته و أهله و أنصاره بلسان واحد: و الله يا سيدنا يا ابا عبدالله لاخذلناك أبدا، و الله لا، قال الناس: تركوا امامهم و كبيرهم و سيدهم وحده حتى قتل، و نبلو بيننا و بين الله عذرا و لا نخليك او نقتل دونك. فقال لهم: يا قوم، اني غذا أقتل و تفلون كلكم معي، و لا يبقى منكم واحد، فقالوا: الحمد لله الذي اكرمنا بنصرك و شرفنا بالقتل معك، أو لا ترضى أن نكون في درجتك يا بن رسول الله؟ فقال: جزاكم الله خيرا، و دعاهم بخير، فأصبح و قتل و قتلوا معه أجمعون، فقال له القاسم بن الحسن (ع): و أنا فيمن يقتل؟ فأشفق عليه فقال له: يا بني، كيف الموت عندك؟ فقال: يا عم، أحلى من العسل، فقال: اي و الله انك لأحد من يقتل من الرجال بعد أن تبلو ببلاء عظيم و ابني عبدالله و هو رضيع، فقال: فداك عمك،

یقتل «عبدالله» اذا جفت روحی عطشا و صرت الی خیمنا، فطلبت ماء و لبنا فلا أحد قط، فاقول: ناولونی ابنی لأشرب من فيه، فیأتونی به فیضعونه علی یدی، فاحمله لأدنیه من فی فیرمیه فاسق بسهم فینحره و هو یناغی، ففیض دمه فی کفی، فأرفعه الی السماء فأقول: «اللهم صبرا و احتسابا فیک» فتعجلنی الأسنة منهم، و النار تسعر فی الخندق الذی فی ظهر الخیم، فأکر علیهم فی أمر اوقات فی الدنیا فیکون ما یرید الله، فبکی و بکینا، و ارتفع البکاء و الصراخ من ذراری رسول الله (ص) فی الخیم، و یسئلنی زهیر بن القین و حبیب بن مظاهر عن علی (ع) فیقولان: یا سیدنا! فسیدنا علی؟ فیشرون: الی ماذا یرید من حاله؟ فیقول مستعبرا: ما [صفحه ۱۳۶] کان الله لیقطع نسلی من الدنیا فکیف یصلون الیه و هو أبو ثمانیه أئمة؟ [۴۱۲].

### ترجمه

ابوحمره ی ثمالی گفت: شنیدم علی پسر حسین: زین العابدین می گفت: چون شد روزی که پدرم کشته می شد در آن روز، گرد آورد کسان و همراهان خود را در شب آن روز، پس گفت به ایشان: ای کسان و پیروان من! بگیریید این شب را شتران سواری و برهانید جانهای خود را از مرگ. آن کس را که این گروه می خواهند، جز من نیست. و هرگاه بکشند مرا، اندیشه نکنند درباره ی شما. پس برهانید خود را. مهربانی کند خدا شما را، و شما در رهایی و گشایش هستید از پیمان بستن با من. پس گفتند برادران و کسانش و یاورانش به یک زبان: به خدا سوگند، ای مهتر ما، ای ابا عبدالله وانگذاریم تو را هرگز به خدا سوگند، تا نگویند مردم که ما وا گذاشتیم پیشوای خود را و بزرگ و مهتر خود را تنها تا کشته شود. و ما آزمایش میانه ی خود و خدا بهانه ی خود را، و فرونگذاریم تو را، تا کشته شویم پیش روی تو. پس گفت به ایشان: ای گروه! به درستی که من فردا کشته شوم و شماها همگی کشته شوید با من و نماند از شما کسی. پس گفتند: ستایش مر خدای را که ما را گرامی داشته به یاری تو و بزرگی داده ما را به کشته شدن با تو، آیا خوشنود

نباشم که باشیم با تو در پایه‌ی تو ای پسر پیغمبر خدا؟ پس گفت: پاداش دهد خدا شما را نیکویی. و خواند خدا را برای آنها به نیکی. پس بامداد نمود و کشته شد و کشته شدند با وی همه‌ی همراهانش. پس گفت مرا او را در آن شب قاسم پسر حسن: و من در کشته شدگان خواهم بود؟ پس مهربانی گرفت حسین را بر او، و گفت او را: ای پسرک من! چگونه باشد مرگ نزد تو؟ گفت: ای عمو! شیرین تر از انگبین است. پس گفت وی را که: آری به خدا سوگند که تو یکی از کشتگان مردها خواهی بود، پس از آن که گرفتار شوی به گرفتار بزرگی، و کشته شود پسر «عبدالله». پس گفت: ای عمو! لشکریان به زنها خواهند رسید تا آن کشته می شود عبدالله با آن که شیرخوار و نزد زنان است؟ پس گفت: سربهای تو باد عمومی تو! کشته شود عبدالله هنگامی که خشک شود روان من از تشنگی و برگردم سوی سراپرده‌ی خود و بیاورند او را و گذارند در دست من، و برادرم او را تا نزدیک دهان برم، پس تیر زند او را نافرمانی و گلوی او را پاره نماید، و آن کودک ناله کند و روان شود خون او در دست من، و بلند [صفحه ۱۳۷] کنم او را به سوی آسمان و گویم: بار خدایا! شکیبایی کنم و چشمداشت مزد به تو دارم. پس شتاب کند پیکانهای لشکریان به سوی من، و آتش افروخته شده در کنده پشت سراپرده، بازگردم به سوی ایشان در تلخ‌ترین هنگامهای جهان، و می شود آنچه خدا خواسته. پس گریست حسین (ع) و گریستم ما و بلند شد گریه و فریادزادگان پیغمبر خدا در سراپرده‌ها، و پرسند زهیر پسر قین و حبیب پسر مظاهر مرا و گویند: ای مهتر ما! پس سرور ما علی (ع) را چه رسد؟ و نهفته نماید به سوی آنچه باشد از بازگشت او. پس گوید با اشک روان: نخواهد برید خدا فرزندان مرا از جهان. چگونه به وی دسترس شوند و او پدر هشت تن پیشوای مردم است؟!

آنچه به تحقیق پیوسته، از اولاد حضرت مجتبی (ع) سه نفر در کربلا شهید شدند: اول، ابوبکر بن حسن که نام او عمر بوده، و بعد از او قاسم و بعد از او عبدالله. و این سه از یک بطن بوده‌اند. و وفات حضرت حسن (ع) در سنه‌ی چهل و نه هجری بوده و اولاد او در واقعه‌ی کربلا لا محاله [۴۱۳] از یازده سال کمتر نداشته‌اند، زیرا که واقعه، در اول سنه‌ی [۴۱۴] شصت و یک بوده. و از کتب معتبره نماید که عبدالله و قاسم هیچ یک به سن بلوغ نرسیده بودند و اجازه‌ی جهاد به آنها از باب حفظ نفس مقدس امام و دفاع بوده. و اما حسن بن حسن که مشهور به حسن مثنی است، در کربلا مجروح شد و شهید نشد، و او شوهر فاطمه بنت الحسین بوده [۴۱۵]. و حکایت تزویج فاطمه به قاسم در کربلا از حکایات مجعوله و مخترعه [۴۱۶] است که فاضل کاشفی در «روضه الشهداء» نقل کرده و شیخ طریحی از باب سهل‌انگاری در «منتخب» و سید محدث بحرانی در «مدینه المعجزات» از منتخب، و موجب سرایت شبهه و اشتها در السنه و افواه [۴۱۷] شده، و کسی از علمای نسب و تاریخ این احتمال را نگفته، زیرا که علمای نسب را شبهه نیست که از برای حضرت حسین (ع) دو دختر بیشتر نبوده، یکی فاطمه که خود حضرت او را تزویج نمود برای حسن بن حسن، و دیگری [صفحه ۱۳۸] سکینه که «امینه» نام داشت. بس هویدا است که داستان عروسی و نکاح قاسم از امور واهی‌ی مکذوبه [۴۱۸] است و احتمال صحت ندارد. و شرح عبدالله شیرخوار در خبر تالی [۴۱۹] خواهد آمد. و آنچه در این خبر اشاره شده از افروختن آتش در خندق، مطابق است با نقل ارباب مقاتل و مغازی. و علو همت و تعبیه‌ی جنگ از حفر خندق آشکار شود که در یک شب، جماعت معدوده، خندق طولانی در اطراف خیام حفر کردند به حدی که مانع از عبور بود، با آن که همه تشنه بودند و اکثر شب را بیدار بودند و مشغول فراهم آوردن هیزم و نی برای آتش خندق، به اندازه‌ای که آتش تا نزدیک ظهر عاشورا افروخته بود. [صفحه ۱۳۹]

## اشاره

ما رواه محمد بن جریر الطبری الامالی باسناده الی محمد عبدالله بن محمد، قال: شهدت الحسین بن علی (ع) و قد اشتهی علیه ابنه علی الأكبر عنبا فی غیر اوانه، فضرب بیده الی ساریه المسجد و أخرج له عنبا و موزا، فقال: ما عند الله لأولیائه اکثر.

## ترجمه

عبدالله پسر محمد گفت: نزدیک بودم حسین پسر علی را و آرزو نمود از او پسرش «علی اکبر» انگوری در جز هنگام انگور، و زد به دست خود سوی ستون نمازگاه [و] بیرون آورد برای او انگور و موزی، و گفت: آنچه نزد خداست برای دوستانش بسیار است.

## بیانات

صاحب تألیف متأخر [۴۲۰] باید رعایت اقتضای وقت و رعایت رغبات اهل عصر بنماید. علمای تاریخ و نسب در سن اولاد امجاد سیدالشهداء (ع) و تعداد ایشان، اختلاف بسیار نموده‌اند. هرگاه بخواهیم به نقل اقوال و تعداد کتب و اسماء پردازیم، رشته‌ی سخن طولانی شود. بهتر آن که اقتصار [۴۲۱] کنیم بر آنچه نزد اهل اتفاق و تحقیق مسلم شده و آن این است: شبهه شایسته نیست که علی اکبر شهید، اکبر اولاد حضرت سیدالشهداء (ع) بوده و در خلافت عثمان متولد شده و مادر او، لیلا دختر میمونه که دختر ابوسفیان است بوده و از طایفه‌ی بنی ثقیف، و به این سبب معاویه اعتراف به اهل بیت آن جناب برای خلافت نمود، و لشکریان شامی چون به کربلا وارد شدند، عرض امان بر وی کردند و گفتند: تو از ارحام و قرابات یزید [صفحه ۱۴۰] بن معاویه هستی و با تو جنگ نکنیم. جواب گفت: قرابت و رحم پدرم با رسول خدا احق به رعایت است، و قبول نموده. و این واقعه نزد نسابین [۴۲۲] مضبوط است. و ولادت سیدالساجدین (ع) در سنه‌ی سی و



هشت هجری است که سه سال و کسری بعد از هلاکت عثمان بوده و در واقعه‌ی کربلا سن شریف آن حضرت بیست و سه سال بوده و حضرت باقرالعلوم در آن وقت سه سال و چند ماه از عمر شریفش گذشته. و در کتاب «کافی» از زراره روایت کند که گفت: از حضرت باقر (ع) پرسیدم که ادراک نمودی جد خود حسین را؟ فرمود: بلی، با او بودم، و مکالمه‌ی حضرت باقر در مجلس یزید خواهد آمد ان شاء الله. بنابراین سن علی اکبر بیست و پنج سال بوده، و بعضی زیاده نوشته‌اند، و نسلی از او نماند. و اما بودن علی اکبر صاحب ولد و اهل در کربلا، معین نیست، و اگر چه از فقره‌ی زیارتی در مزار «بحار» نماید که متزوج بوده. و بودن والدهی ماجده‌ی او در کربلا مذکور در کتب معتمده نیست، بلکه مظنون، خلاف اوست. و مؤید کبر سن [۴۲۳] و شجاعت اوست آنچه در کتب معتبره و نسخ معتمده‌ی قدیمه مضبوط است که در ارشاد و غیر آن روایت شده: «و کان أهل الكوفة يتقون قتاله» یعنی اهل کوفه حذر داشتند از جنگ نمودن با آن جوان هاشمی، زیرا که آثار شجاعت در او هویدا بود، و گرنه اهل کوفه مبالغاتی به کشتن پیغمبر نداشتند و ترحم بر طفل شیرخوار نکردند. و از نعمات زایده، [۴۲۴]، غلطی است که در بعض مؤلفات جدیده واقع شده که لشکریان چون مشاهده‌ی جمالش نمودند گفتند: ما با پیغمبر جنگ نکنیم. و از این قبیل خرافات در السنه و افواه شیعه بسیار شده و علمای مذهب، همه مبرای از این گونه کلمات واهی هستند. و از این قبیل عبارت: «و رفع سبأته الی السماء و قال: اللهم اشهد علی هؤلاء القوم...» [۴۲۵] که در زبان اهل مرثیه «شیبته» خوانده شده و در نسخ مصحفه [۴۲۶] هم «شیبته» [۴۲۷] نوشته شده. و بر اهل بصیرت مخفی نیست که عبارت «سبأته» بوده و در نسخه‌ی معتمده‌ی قدیمه نیز موجود است، و این هیئت، حالت شخصی است که خدا را به گواهی طلبد؛ و معهود نیست که در مقام تظلم، کسی [صفحه ۱۴۱] محاسن [۴۲۸] خود را به آسمان بلند کند. در هر حال، جلالت این جوان از کلمات بلیغی پدر بزرگوارش معلوم و هویدا است. و در مقاتل وارد شده که تیری بر حلقوم او رسید و از اسب سرنگون شد. و در زیارت مأثوره از حضرت صادق

(ع) در سلام بر علی اکبر وارد شده؛ چنان که در «کامل الزیارة» مروی است: «السلام علیک و علی روحک و بدنک، بأبی أنت و أمی من مذبوح و مقتول من غیر جرم، بأبی أنت و أمی دمک المرتقی به الی حبیب الله، بأبی أنت و أمی من مقدم بین یدی أبیک، یحتسبک و یبکی علیک محترقا علیک قلبه، یرفع دمک بکفه الی أعنان السماء لا ترجع منه قطرة و لا تسکن علیک من أبیک زفرة» [۴۲۹]. این شفق نیست که در صبح و مسامت خون من در قدح گردون است و نظیر این معنی را در شهادت طفل رضیع [۴۳۰] جماعتی از معتمدین ضبط نموده‌اند؛ از جمله ابوالفرج اصفهانی که کتاب او به غایت مشهور و معتبر است و تمامی علما و مورخین اسلام از شیعه و غیر شیعه نوشته‌اند که سرخی آسمان از آثار شهادت سید مظلومان است. و گفته‌اند که قبل از این واقعه این سرخی نمودار نبود، بلکه آنان که ضبط کرده‌اند، احتمال تشیع یا اعتقاد به معجزات و کرامات در حق ایشان داده نشده بلکه از متعصبین اهل سنت محسوب باشند؛ مانند «مسلم» در صحیح خود گوید (اول جزء خامس فی تفسیر قوله تعالی: «فما بکت علیهم السماء و الارض») [۴۳۱]: «انه لما قتل الحسین، بکت السماء، و بکائها حمرتها» [۴۳۲]. و قریب به همین معنی است آنچه «نسوی» در تاریخ و «ترمذی» در صحیح «سدی» در تفسیر و «ثعلبی» نیز در تفسیر خود گفته که حمره که با شفق نمودار است، پیش از کشته شدن حسین نبود. و در «کامل التواریخ» نیز اشاراتی به این امر و خون باریدن از آسمان مضبوط است. و ابوالفرج بن جوزی که از اعظام علمای اهل سنت است در کتاب «تبصره» گفته: [صفحه ۱۴۲] چون شخص خشمناک شود، رویش سرخ شود و این نشانه‌ی غضب است، و ذات اقدس خداوند منزله از جسم است، پس اظهار غضب خود را بر کشندگان حسین به سرخی افق نموده و این دلیل بزرگی جنایت است. مؤلف گوید: شاید این گونه احادیث در نظر اهالی عصر ما مستبعد نماید و شیطان خیال و سوسه کند که سرخی آسمان و افق از امور طبیعی‌ی معهوده است و در کتب هیئت بطلمیوسی عنوان شده و جهات طبیعی‌ی برای او ذکر کرده‌اند؛ و لکن این معنی منافات با نقل معتمدین اهل تاریخ ندارد، زیرا که ممکن است

که مراد ایشان حدوث حمره‌ی خاصه‌ی باشد که از عادت خارج بوده یا در وسط السماء و غیر وقت طلوع و غروب نمودار می‌شده، و حمرت افق در طلوع و الا غروب که از انعکاس شعاع حادث شود، احتمال نرود که مراد علمای اعلام و مورخین و مقام باشد، زیرا که هیچ عاقلی امر معتادی را نسبت به وقوع حادثه‌ای ندهد، خصوصاً علمای اهل سنت و جماعت که به قدر امکان تسلیم مناقبی و فضائلی برای ائمه‌ی اثنا عشریه نکنند. و در سنه‌ی شصت و یک هجری از وقایع عجیبه به حدی واقع شده که قابل انکار نبوده: ابن اثیر در «کامل» ذکر نموده که بعد از شهادت حسین (ع) تا چهل شبانه‌روز هر جامه‌ای که بر دیوار افکنده شد به خون آلوده می‌شد. و شرح کسوف آفتاب در روز عاشورا، خواهد آمد. و اگر شخص عاقل انصاف دهد، تصدیق کند که این جماعت از اهل دانش و عقل بی‌جهت اتفاق بر امر غیر واقعی نکنند، خصوصاً علمای سنت مانند ابوالفرج بن جوزی که حدیث رد شمس را با تواتر انکار نماید، چگونه احتمال رود که حمرت افق و آسمان را بدون سبب اعتراف کند که از جهت شهادت حسین (ع) حادث شد؟ بر هیچ عاقلی پوشیده نماند که مطلب به حدی از وضوح بوده که مجال انکار نبوده.

### ملخص مقال

فشرده‌ی گفتار. بعد از آنچه نگاشتیم این که در باب شهادت اولاد سیدالشهداء (ع) در کربلا و تعیین سن ایشان و اسماء آنها اختلافات بسیاری در کتب مقاتل موجود است، بعضی مانند ابن شهر آشوب شش پسر نوشته‌اند. بعضی اقتصار بر دو نفر نموده و حد اوسط، شهادت سه پسر است: علی اکبر و علی اصغر و عبدالله رضیع که از رباب دختر امرء القیس بوده، در حال سواری تیر خورد. و طفل صغیر دیگر را حضرت طلبد و در کنار خود نشانند، عقبه بن بشر او [صفحه ۱۴۳] را تیر زد. و دیگری از شهربانویه بود که از خیمه بیرون آمد و گوشواره در دو گوش او بود، هانی بن بعیث بر آن طفل حمله کرد و او را کشت، و مادر او مانند شخص مدهوش در او می‌نگریست و سخن نمی‌گفت. و

ابن شهر آشوب سن حضرت سجاد را سی سال گفته و حضرت باقبر را پانزده سال دانسته در واقعه‌ی طف، و این افراط [۴۳۳] است. و در «کامل التواریخ» و بعض کتب حضرت به سن کودکی و عدم بلوغ نوشته‌اند و این تفریط [۴۳۴] است، و حقیقت امر از سابق معلوم و هویدا شد.

### خاتمه

شیخ صدوق در «عیون الاخبار» روایت کرده که رسول خدا فرموده: «أنا ابن الذبیحین» [۴۳۵] و به این معنی مفاخره نموده، و مراد از دو ذبیح، یکی اسماعیل ذبیح‌الله که شرح حال او و آوردن جبرئیل به قربانی از بهشت در تفاسیر مشهور است، و دیگری عبدالله پدر آن جناب که عبدالمطلب به حلقه‌ی کعبه آویخت و نذر کرد که اگر خداوند ده پسر به او عنایت فرمود یکی را در راه خدا قربانی کند. و معلوم شود که قربانی شود که قربانی فرزند در شرع، قبل از نبوت جایز و راجح بوده. چون عدد عشره کامل شد، پسران خود را در خانه‌ی کعبه داخل کرد و قرعه کشید و به نام عبدالله درآمد، تا سه مرتبه خواست او را قربانی کند، و عبدالله محبوب‌ترین پسرهای او بود. زنان عبدالمطلب مجتمع شدند و گریستند و قریش نیز او را منع کردند، تا آن که عاتکه دختر او به وی گفت: قرعه‌ی پسران تبدیل به قرعه‌ی اشتران کن. پس چنین کرد و ده ده افزود و در هر نوبت قرعه به نام اشتران بیرون آمد و صد شتر را برای قربانی مهیا نمود و برادران مادری عبدالله که زبیر و ابوطالب بودند برادر خود را از زیر دست و پای پدر کشیدند. او را بوسیدند و خاک از جبین وی پاک کردند و شتران به جای او قربانی شد. مؤلف، مضمون خبر را مناسب شهادت علی اکبر و علی اصغر نظم نموده: شنیدام که پیمبر به افتخار تمام بگفت أنا بن ذبیحین و فخرها آوردیکی سلیل خلیل خدا ذبیح‌الله که جبرئیل ز جنت برش فدا آورددگر ستاره‌ی برج شرافت عبدالله که عبد مطلب این عهد با خدا آورد که ده پسر اگرش بخشد ایزد متعال یکی به راه خدا سر ز تن جدا آورد [صفحه ۱۴۴] میسرش نشد

این وعده را وفا بکند برای ذبح پسر بس که عذرها آورد و لیک سبط رسول خدا حسین شهید دوازده شرف از مهر کربلا آورد به کوی دوست دو قربانی اکبر و اصغر نبسته عهد به قربانگه وفا آورد مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد قضا برابر چشمش گلوی هر دو پسر نشان تیر ستمکار از جفا آورد

## فایده

آوردن انگور و مویز از ستون مسجد و امثال این امور، از خوارق عادات و از قبیل کرامات و معجزات است و منافاتی با قواعد عقلیه ندارد، که گفته اند حادث، ماده‌ی سابقه می‌خواهد، زیرا که مورد برهان حکما، حوادث عالم کون و فساد است و اظهار این گونه امور، آوردن موجودات عالم مثال برزخی است در نشأه‌ی دنیاویه و تجسم آن برای حاسه‌ی بصری، مانند تجسم ملائکه برای مردم. و ظاهر شدن موجودات عالم علوی ملکوتی [۴۳۶] در عالم سفلی عنصری [۴۳۷] از لوازم قوت نفس و نورانیت اوست. و چون نفوس مقدسه‌ی اولیا قدرت تامه بر عالم ملکوت دارند، توانند موجودات موجودات نشأه‌ی غیب را به شهادت، و موجودات شهادت را به عالم غیب برند به محض توجه و اراده. و عرفا که گفته اند که عارف هر چه را خواهد به مجرد اراده ایجاد کند، همین معنی را گفته اند. و حضرت صادق (ع) در حق مؤمن کامل فرمود که مؤمن کسی است که هر چه اراده کند، موجود شود. و هر کس را اندک بهره از تجرد نفس و معرفت عالم مجردات و ملکوت و ترتیب عوالم جسمانی و روحانی و این که هر موجود سافلی صورت عالیه دارد و نفوس شریفه‌ی اولیا مظهر اراده‌ی حقه‌ی الهیه هستند بوده باشد، تصدیق قطعی به آنچه نگاشته شد نماید. و این معنی اختصاص به نبوت ختمیه ندارد، بلکه ظهور معجزات انبیای سلف نیز از این باب بوده. و اما ملاحظه و زنادقه‌ی زمان ما که مذهب مخترع بابیه احداث کردند، انکار تمامی معجزات نموده اند و به واسطه‌ی غرور و خودپسندی، تکذیب تمام معجزات و تأویل، تمام کرامات نمایند؛ چنانچه ترهات

[۴۳۸] و اباطیل [۴۳۹] این گروه بر هیچ عاقلی پوشیده نیست، و خداوند [صفحه ۱۴۵] ایشان را از نعمت علم و دانش و معرفت روحانیت و لذا اید عبادات و مجاهدات، علی الاطلاق [۴۴۰] محروم فرموده «کذلک يجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون» [۴۴۱] و به واسطه‌ی حصر نمودن نشانه‌ی زندگانی در عالم سفلی و لذا اید خسیسه‌ی حیوانیه [۴۴۲] ، برخی از محرومین و مردمان طبیعی مذهب و منکر مبدء و معاد و روحانیات رغباتی به این گروه اظهار نمایند، و از حماقت گمان کنند که این گروه کثرتی پیدا کرده‌اند، غافل از این که جامع این گروه لا مذهبی و انکار همه‌ی ملل و ادیان است. و قی الله الاسلام شر الأعدای [۴۴۳] - و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم. [۴۴۴]. [صفحه ۱۴۷]

## الحدیث ۱۶

### اشاره

و بسندی المتصل الی رئیس المحدثین شیخنا الصدوق فی الخصال و الأمالی بالسناد معتبر عن أبی حمزة الثمالی، قال: نظر علی بن الحسین (ع) سید العابدین الی عبیدالله بن العباس بن علی بن أبی طالب (ع) فاستعبر، ثم قال: ما من یوم أشد علی رسول الله (ص) من یوم أحد، قتل فیہ عمه حمزة بن عبدالمطلب اسدالله و أسد رسوله، و بعده یوم مؤتة قتل فیہ ابن عمه جعفر بن أبی طالب، ثم قال: «و لا یوم کیوم الحسین ازدلف الیه ثلاثون ألف رجل یزعمون أنهم من هذه الأمة، کل یتقرب الی الله بدمه، و بالله یدکرهم و لا یتعظون، حتی قتلوه بغیا و ظلما، ثم قال (ع): رحم الله العباس فقد آثر و أبلی و أفدی أخاه بنفسه حتی قطعت یداه، فأبدله الله بهما جناحین یطیر بهما مع الملائكة فی الجنة كما جعل لجعفر بن أبی طالب، و ان للعباس عندالله تعالی منزلة یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامة».

### ترجمه

ابوحمزہ ی ثمالی گفت: نگاه کرد علی پسر حسین که مهتر بندگی کنان بود سوی عبیدالله پسر عباس پسر علی پسر ابوطالب و اشک او روان شد و گفت: نبود روزی سخت تر بر پیغمبر خدا از روز جنگ احد که کشته شد در آن روز عمویش حمزه پسر عبدالمطلب شیر خدا و پیغمبرش، و پس آن روز، روز جنگ مؤته که کشته شد در آن روز پسر عمویش جعفر پسر ابوطالب. پس گفت: نبود روزی مانند روز حسین که شتافتند سوی او سی هزار مرد که گمانشان بود که از این گروه مسلمانانند، و هر یک وانمود می کردند نزدیکی به خدا را در ریختن خود او را. و به خدا یادآوری می کرد ایشان را و پند نمی گرفتند، تا کشتند او را از روی سرکشی و ستمکاری. پس گفت: مهربانی کند خداوند عباس را به درستی که برگزید برادر را [صفحه ۱۴۸] بر خود و گرفتار شد و سربها داد برادر خود را به جان خودش تا آن که جدا شد دو دست او، و به جای دست، خدا دو بال به وی داد که پرواز نماید با فرشتگان در بهشت، چنانچه برای جعفر داد. و به درستی که برای عباس جایگاهی است نزد خدا که آرزو برند بر وی همه ی کشتگان راه خدا در روز رستخیز.

## بیانات

عدد لشکر ابن زیاد در کربلا از سی و پنج هزار زیاده و از بیست و ده هزار کمتر در کتب معتبره ذکر نشده، و ارباب تواریخ و مقاتل در این باب ما بین افراط و تفریط هستند. آنچه در این حدیث معتبر است حد اعتدال است. ابن شهر آشوب سی و پنج هزار گوید و محمد بن طلحه بیست و دو هزار ضبط کرده. سبط در «تذکره» چهار هزار و پانصد سوار و پیاده نوشته. و شاید آنان که تقلیل کرده اند، یا به رعایت خوف و طمع. از خلفای بنی امیه بوده یا آن که نپسندیده اند که در تواریخ اسلامی نوشته شود که سی هزار نفر از این امت اقدام کردند بر ریختن خون ذریه ی پیغمبر خود بدون جرم و گناهی. و مسعودی در «مروج الذهب» عدد لشکر و همراهان حضرت سیدالشهداء (ع) را نیز جزاف نوشته و

گوید: ششصد نفر همراه آن حضرت بود. و ابن اثیر در «کامل» گفته که طرمح بن عدی در «عذیب هجانات» شرفیاب خدمت آن جناب شد و عرضه داشت که پیش از خروج از کوفه به یک روز، ازدحام و اجتماعی در ظهر [۴۴۵] کوفه دیدم که هرگز این اندازه ازدحام در هیچ سرزمینی ندیده بودم. و در فقره‌ی این حدیث که سید سجاد فرموده که: این جماعت تقرب می‌جستند به خدا به خون حسین، مراد به تقرب، اظهار نمودن کاری است برخلاف واقع و عقیده، نه این که اعتقاد آن گروه این بوده که کشتن آن مظلوم موجب قرب به خداست، بلکه هواپرستی و دنیاخواهی آن جماعت را از یاد خدا بیرون برده و می‌دانستند که کشتن آن موجب سخط [۴۴۶] خداوند خواهد شد، بلکه توان گفت که اکثر آن قوم صاحب عقیده نبودند و اسلام آنها اسلام نفاق بود. و حصین بن نمیر با آن که از رؤسای اهل نفاق بود، هنگامی که اهل کوفه شادی کردند به [صفحه ۱۴۹] کشته شدن مسلم بن عوسجه، ایشان را ملامت و توبیخ نمود و گفت: این مرد از رؤسای مسلمین و مجاهدین در غزوه‌ی «آذربایجان» بود. و آنچه در این حدیث شریف است که مواعظ آن سید مظلومان مؤثر در قلوب قاسیه‌ی آن قوم نشد مطابق است با آنچه در مقاتل و احتجاجات [۴۴۷] و خطب آن حضرت مضبوط است. و نعم ما قال السید بحر العلوم - طاب ثراه -: کم قام فیهم خطیباً منذراً و تلی آیا فما أغنت الآیات و النذر [۴۴۸] و قبل از شروع به قتال، بریر بن خضیر را فرمود که نزد این قوم برو و ایشان را موعظه کن. و «بریر» را اهل کوفه «سید القراء» می‌نامیدند و حافظ قرآن بود. چون شروع به موعظه نمود، شروع به خنده نمودند و او را تیرباران نمودند. چون جناب حسین چنین دید، نزدیک به آن جماعت آمد و خواست تکلم نماید. شروع به هلله [۴۴۹] و اصوات منکره [۴۵۰] نمودند. فرمود: چرا گوش فرا ندهید؟ من شما را به هدایت و رشاد می‌خوانم؛ و در این حال مصحفی [۴۵۱] طلبید و بر سر مبارک نهاد و گفت: میانه‌ی من و شما این قرآن حاکم باشد و جدم پیغمبر. و این ترتیب را هشام بن محمد که از اعظام اهل مغازی و مقاتل است نقل کرده، و عبارتی که در حدیث فرموده: «رحم الله عمی العباس» [۴۵۲] به حسب معنای



لغوی مراد است و شاید از برای غیر امام شایسته نباشد. و در بعضی زیارات وارد شده: «رفعکم الله من أن یقال رحمکم الله و افتقرا الی ذلک غیر کم» [۴۵۳]. و از مقاتل و «تذکره‌ی سبط» نماید که حضرت ابی الفضل را محاسن نبوده و حرمله بن کاهل سر مقدس او را به گردن اسب آویخته بود. و میانه‌ی پیشانی او اثر سجود داشت و امرد بود. گوید: «و آن سر عباس بن علی بود» و این نقل، بعید است، زیرا که سن جناب ابی الفضل در حدود سی و چهار سال بوده و مادر آن جناب فاطمه‌ی کلابیه بوده که «عقیل» خواستگاری کرد برای امیرالمؤمنین تا فرزندی دلیر آورد، و از زن این چهار پسر شد: عثمان و جعفر و عبدالله و ابوالفضل که بزرگترین برادران بود، و از غیر او نسلی نبود. و مواریث ایشان را آن جناب [صفحه ۱۵۰] حیازت [۴۵۴] نمود، و اولاد عباس بسیار شد و جد خود را «سقا» می‌نامیدند و کنیه‌ی او «أبا قربه» شده بعد از واقعه‌ی کربلا، و قمر بنی‌هاشم نیز از القاب معروفه‌ی آن جناب است. و شرح جلالت [۴۵۵] و فتوت [۴۵۶] ابوالفضل و مواسات با سیدالشهداء (ع) در مصایب و مکالمات شب عاشورای آن جناب از عهده‌ی این مختصر بیرون است و خوب گفته شاعر: بذلت أیا عباس نفسا نفیسه لنصر حسین عز بالجد عن مثل أبيت التذاذ الماء قبل التذاذ فحسن فعال المرء فرع عن الأصل فأنت أخوا السبطين فی یوم مفخر و فی یومن بذل الماء أنت ابوالفضل [۴۵۷]. و شرح قطع دستهای آن مظلوم در کتب معتبره مضبوط نشده و این خبر معتبر کافی است. اما آنچه در «منتخب» طریحی ذکر شده و مجلسی (ره) از آن کتاب نقل کرده که مشک به دندان گرفت و بارکاب جنگ کرد و حضرت حسین بدن او را به خیمه‌ی دارالحرب [۴۵۸] نقل نمود، محل اعتماد نیست و از مختصات آن کتاب است و حال آن کتاب نزد اهل علم و حدیث مخفی نیست.

ستاد جنگ. رازی نهفتها آنچه در این خبر آمده که خدای بزرگ به جای دو دست عباس، به او دو بال داد، تجسم اعمال را می‌رساند، و این که هر کاری چهره‌ی برزخی مناسبی دارد، چون دست ابزار نیرومندی و گرفتن است، و بریدن آن ناتوانی را در پی دارد. ناتوانی این جهان در پی رضای خدا و جهاد در راه او، نیروی بزرگی را در جهان آخرت پدید می‌آورد که با آن می‌توان پهنای بهشت را پیمود تا به جای بریدن دست باشد، و این تجسم آن در بهشت جسمانی است، و اما بهشت والا، که در آن بالها همان نیروی علم و عمل است که با آن جانها بالا می‌روند و بر شاخه‌های دانش و خوردن دانه‌های معرفت توانا می‌شوند، و با آهنگهای شوق می‌خوانند، و این مناسب والایی جایگاه عباس و بزرگی اوست، و سخن امام که فرمود: «عباس جایگاهی دارد که فرشتگان به آن حسرت می‌خورند» اشاره به همین جایگاه والا است. ما ذکر فی هذا الخبر من ابدال الله تعالی یدی العباس بالجنحین، مما دل علی تجسم الأعمال و أن لكل عمل صورة برزخیة تناسبه، فلما كان الید فی الانسان آله للقدرة و الأخذ، كان قطعهما موجبا للعجز، و العجز فی هذه النشأة طلبا لمرضات الله و جهادا فی سبيله صار سببا للقدرة التامة فی عالم الآخرة علی طی عرض الجنة عوضا عن قطع الیدین، و هذا تجسمه فی [صفحة ۱۵۱] الجنة الجسمانیة، و أما فی الجنة العالیة فالجنحان هما قوة العلمیة اللتین بهما یترقی النفوس و تطیر الی اغصان المعرفة و الالتذاذ بحبوب المعارف الربانیة، و تتغنی بالحن النعمات الشوقانیة، و هذا المعنی هو المناسب لرفعة مقام العباس و علو شأنه، فان كان من الاولیاء العارف بالله و بکلماته و الی هذه المرتبة الرفیعة أشار (ع) بقوله: و ان للعباس منزلة یغبط بها... الخ.

### تبصره

از زبیر بن بکار که از مشاهیر علمای نسب است، نقل شده که عبیدالله بن عباس بن علی از علما و دانشمندان عصر خود بود، و اولاد و احفاد او نیز از اهل علم و ادب و حدیث

بوده‌اند، و عبیدالله بن علی بن ابراهیم بن الحسن بن عبیدالله بن العباس از علما و فضلا بود و کتبی جمع کرده بود که «جعفریه» نام داشت و در فقه اهل بیت بود، و در سنه‌ی سیصد و دوازده‌ی هجری وفات نمود. و نسل دیگری از «عبیدالله عباس» نام بود که در زمان رشید در عداد فضلا و فصحای آن زمان محسوب بوده. و گویند اشعر اولاد ابوطالب، حسن بن عبیدالله است و در مواخات عبدالله و ابوطالب جد خود گوید: انا و ان رسول الله یجمعنا اب و ام و جد غیر موصوم جاءت بنا و به من بین اسرته غراء من نسل عمران بن مخزوم فزنا بها دون من یسعی لیدرکها قرابه من قواها غیر مشهوم رزقا من الله اعطانا فضیلته و الناس من بین مرزوق و محروم و مراد به «غراء» جد خود را گوید که فاطمه بنت عمر و والدهی عبدالله و ابوطالب باشد. و عباس بن الحسن را برادران چندی بود که همه از علما و فضلائی کرام بوده‌اند که اسامی ایشان محمد و عبیدالله و فضل و حمزه است. و جناب ابی الفضل را پسری دیگر بوده، «فضل» نام داشته که کنیه‌ی حضرت به اسم اوست، و مادرش لبابه دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب است. و نسل حضرت ابی الفضل در کتب انساب طالبیین [۴۵۹] مذکور و مشهور است. و در زمان وفات امیرالمؤمنین، ابوالفضل چهارده ساله بوده. پس آنچه در بعض کتب نقل شده که در صفین مردم شجاعت او را دیده بودند، از مجعولات و اکاذیب است، زیرا که [صفحه ۱۵۲] جناب ابوالفضل در غزوات حضرت امیر در سن صباوت [۴۶۰] بوده. و بعد از سبئین در اولاد امیرالمؤمنین اکمل و افضل از وی نبود. و اما محمد بن خوله‌ی حنفیه نیز از اجلاء و بزرگان است و اظهار محبت حضرت امیر (ع) در صفین با او مشهور و معروف است. و علامه‌ی حلی (ره) چون سؤال از حال او و عبدالله بن جعفر کرده‌اند که چگونه در واقعه‌ی «طف» حاضر نشدند، تجلیل و تعظیم نموده. و در اخباری منازعه‌ی محمد (ع) با حضرت زین‌العبادین (ع) و استشهاد از حجرالأسود مروی است. و در «اکمال الدین» از جناب صادق (ع) روایت شده که محمد بن الحنفیه از دنیا بیرون نرفت تا آن که اقرار نمود به امامت علی بن الحسین (ع) و در سنه‌ی هشتاد و چهار وفات کرد، و وفات و مدفن او در

«أبله» که آخر خاک حجاز است و در «مدینه» و «طایف» هر سه نوشته‌اند. و در خبر معتبری در «بصائر» و غیر آن روایت شده که جمعی خدمت حضرت صادق (ع)، تخلف محمد بن احنفیه را مذاکره کردند از همراهی سفر عراق با برادر خود سیدالشهداء (ع)، آن حضرت فرمود: من حدیثی برای شما گویم و دیگر بعد از این مجلس سؤال از این مطلب مکن. حسین چون از مدینه کوچ کرد، نامه نوشت به بنی‌هاشم که هر کس به من ملحق شود، کشته خواهد شد و هر کس تخلف کند، گشایشی در کار او نیست. و از این خبر استفاده‌ی مذمت و توبیخ شود؛ چنانچه علامه‌ی مجلسی نیز استفاده نموده، لیکن قابل تأویل است. لیکن امری که خواطر را مکدر [۴۶۱] دارد، بیعت کردن ابن‌الحنفیه است با یزید و رفتن او به شام و قبول کردن جایزه و عطایای یزید و معاشرت با او در هر صبح و شام، برخلاف عبدالله بن عباس که در جواب نامه‌ی یزید به غیر از تفسیق و تکفیر او چیزی ننوشت و اجابت آن کافر ننمود، و شاید برای محمد خوف و عذری بوده «و الله العالم بحقایق الأمور» [۴۶۲]. [صفحه ۱۵۳]

## الحديث ۱۷

### اشاره

رواه السيد المحدث البحراني في «مدینه المعاجز» عن كتاب «ثاقب المناقب» عن كتاب «البستان» بسنده عن محمد بن سنان، قال: سئل الرضا علی بن موسی (ع) عن الحسين بن علی أنه قتل عطشاناً؟ قال علیه السلام: من أين ذلك؟ و قد بعث الله إليه أربعة أملاك من عظماء الملائكة فهطبوا إليه و قالوا: الله و رسوله یقرء آن علیک السلام و یقولان: اختر، ان شئت أن تختار الدنيا و ما فیها بأسرها و مکتک من کل عدو أو الرفع الینا، فقال الحسين (ع): علی الله و علی رسوله السلام، بل الرفع الیه، و دفعوا الیه شربة ماء، فشربه، فقالوا: أما انک لا تظماً بعدها أبداً.

## ترجمه

محمد پسر سنان گفته که پرسش شد رضا، علی پسر موسی از حسین پسر علی که گویند که او کشته شده با تشنگی. گفت: از کجا گویند این را؟ به درستی که خدا برانگیخت سوی او چهار تن فرشته که از بزرگان فرشته بودند و فرود آمدند نزد او و گفتند: خدا و پیغمبرش بر تو درود می خوانند و می گویند: برگزین اگر خواهی برگزیدن جهان را و آنچه در او باشد همگی آنها را و توانایی دهم تو را از هر دشمنی، و بالا شدن به سوی ما را. پس حسین گفت: بر خدا و پیغمبرش درود باد، بلکه برگزینم بالا رفتن به سوی خدا را؛ و به وی دادند یک آشامیدن آب و آشامیدن آن را، و به او گفتند: بدان که دیگر پس از این تشنه نخواهی شد هرگز.

## بیانات

چون نوبت خلافت و ریاست به عثمان بن عفان رسید، جوانان بنی امیه که عشیره‌ی او [صفحه ۱۵۴] بودند، بر مسلمانان مسلط کرد و هر یک را ولایت ناحیه [ای] داد. و شرح سوء سلوک [۴۶۳] و بدکرداری ایشان و جور و ستم و اشتغال به ملامتی [۴۶۴] و شرب خمر [۴۶۵] و حمایت و اغماض عثمان از افعال شنیعه‌ی [۴۶۶] آنها در تواریخ اسلامیّه مسطور است. و هر چه از عمال و ولات او شکایت و تظلم نمودند، مفید نشد، تا آن که اهل مصر و سایر مسلمین چاره‌ای از خلع عثمان ندیدند. اجتماعی در مدینه شد و از او خواستند که خود را از خلافت خلع کند و از کار مسلمین خارج شود تا خلیفه [ای] برای خود معین نمایند. اقوام و عشیره‌ی او از حب جاه و ریاست او را مانع شدند و خود نیز اقدام نکرد، تا آن که او را در خانه‌ی خودش محاصره کردند و منع آب و طعام از او نمودند. چون این خبر به حضرت امیرالمؤمنین (ع) رسید، در غضب شد و به توسط حسین (ع) مشکهای آب به خانه‌ی او فرستاد، و جمعی در خانه‌ی او داخل شدند و او را

کشتند. بنی امیه این واقعه را دستاویز کینه‌ی دیرینه‌ی خود قرار داده و بهانه [ای] برای خلافت و ریاست معاویه شد، و به گمان مردم دادند [۴۶۷] که کشته شدن عثمان و شورش مردم بر وی به صوابدید علی بن ابی طالب بود، و در صدد تلافی برآمده و به این جهت، اهل فتنه [۴۶۸] و بغی [۴۶۹] و خوارج و نواصب [۴۷۰] و منافقین، خونریزی بسیاری از مسلمانان کردند و خلق کثیری کشته شد. و چون واقعه‌ی کربلا در رسید، عبیدالله بن مرجانه کشته شدن عثمان و تشنگی او را بهانه نمود و امر کرد که عترت پیغمبر را از آب فرات منع نمایند، و از روز ششم محرم که عمر بن سعد وارد کربلا شد مانع از آب شد و به لشکریان خود سپرد که نگذارند اصحاب حضرت حسین (ع) آب بردارند. اگر چه شط فرات طولانی بود، لیکن اصحاب حضرت در محاصره بودند و ازدحام [۴۷۱] اهل کوفه بسیار شد. همه‌ی شریعه‌ها را گرفتن و کار بر همراهان آن جناب سخت شده، هر روز ابن زیاد تأکید در این باب نمود و عمر بن سعد، عمرو بن حجاج را امر کرد که با پانصد سوار، مواظب شریعه باشد، تا کار سخت شد و سه شبانه‌روز ممنوع از آب شدند. گاهی چشمه حفر کردند. چون همراهان عمر مطلع شدند، آن چشمه را پر کردند. در [صفحه ۱۵۵] شب عاشورا، حضرت علی بن الحسین با پنجاه نفر به شریعه‌ی فرات آمدند و قدری آب آوردند. حضرت سیدالشهداء به اصحاب خود فرمود: هر که خواهد از این آب بیاشامد، و این آخرین توشه‌ی شماست از دنیا، و وضو بگیرید و غسل کنید و جامه‌ی خود را شستشو نمایید که کفن شما شود. و از صبح عاشورا که کار به جدال کشید، قطره‌ی آبی در خيام آن حضرت نبود و تشنگی بر اطفال و جوانان غلبه کرد. بعضی را امر به صبر می نمودند. بعضی را انگشتر در دهان می گذاشت. چون اثر مکیدن بعض سنگها اطفای حرارت تشنگی است، چنان که در لعل «بدخشان» گفته‌اند. و از عبارت کتاب «مناقب» قدیمه موافق نقل مجلسی (ره) نماید که خود حضرت در روز عاشورا روزه‌دار بود و گفت: در سحر آن روز که جدم را در خواب دیدم، به من گفت: باید افطار تو نزد من باشد. و گفت: ملائکه از آسمان با شیشه‌ی سبزی فرود آمد تا خون تو

را ضبط کند. و در کتاب شیخ فقیه «ابن نما» وارد است که در اثنای قتال [۴۷۲] شربت آبی برای آن حضرت آوردند. نزدیک دهان برد که بیاشامد. از لشکر مخالف تیری بر دهان مبارک آن جناب زدند که دو طرف لبهای مبارکش را شکافت. و شیخ کفعمی در «جنه الأمان» گوید که: سکینه‌ی بنت الحسین این شعر را از پدر بزرگوار بعد از شهادت در حالت بیهوشی شنید: شیعی می‌شما شربت‌م ری ماء فاذکرونی او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی [۴۷۳] شیخ صدوق در «امالی» از داود بن کثیر رقی روایت کرده که گفت: در خدمت جناب صادق (ع) بودم که آب طلبید. چون آشامید، دیدم اشک از چشمهای آن حضرت روان شد و گفت: یا داود! «لعن الله قاتل الحسین، ما أنعص ذکر الحسین للعیش، انی ما شربت ماء الا و ذکر الحسین» [۴۷۴]. پس گفت: هر کس آب بیاشامد و یاد کند حسین را و لعن بر قاتل او کند، خدا صد هزار حسنه برای او نویسد و صد هزار سیئه از او محو کند و صد هزار درجه برای او رفع کند، و گویا صد هزار بنده آزاد کرده و خدا او را محشور کند با روی سفید. [صفحه ۱۵۶]

### فایده

آنچه در این حدیث و امثال آن وارد شده از آب آشامیدن سیدالشهداء (ع) و اصحابش بر وجه کرامت و معجزه، منافاتی با احادیث وارده در عطش آن مظلوم ندارد، زیرا که آب بهستی و عالم مثال شاید اطفای حرارت بردن عنصری نکند یا آن که کفایت از تشنگی مستمره ننماید، زیرا که این وقایع بر سبیل اتفاق بوده، مانند احادیثی که در نزول طعامهای بهستی برای اهل بیت وارد شده که منافاتی با طول گرسنگی به حسب ظاهر ندارد، یا آن که این گونه خوردن و آشامیدن از عالم دیگر و به وضع دیگر است، مثل آن که رسول اکرم (ص) در حال صوم می‌فرمود: «لست کاحد کم أبت عند ربی یطعمنی و یسقین» [۴۷۵] و این خوردن و آشامیدن منافاتی با صوم ظاهری ندارد. و نظیر این خبر است نیز آنچه در «ثاقب المناقب» از کتاب «بستان» نیز نقل کرده از امام ثامن که ملکی

بر حضرت حسین نازل شد در حالی که اصحابش از او آب خواسته بودند و شکایت از تشنگی داشتند. آن ملک گفت: حق تعالی سلامت گوید و فرماید: آیا تو را حاجتی هست؟ گفت: «هو السلام من ربی السلام» [۴۷۶] اصحاب من از تشنگی شکایت دارند. گفت: خدا فرماید که در مکان پشت سرت خطی بکش با انگشت؛ پس با انگشت سبابه خطی کشید، نهری جاری شد از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر. آن حضرت و اصحابش آشامیدند و آن ملک نیز آشامید و گفت: این از آب رحیق مختوم [۴۷۷] استو در خبر دیگر نیز از طبری نقل شده به سند خود از امام صادق (ع) که سیدالشهداء (ع) اصحاب خود را خواند و گفت: هر کس از شما تشنه باشد، بیاید، و ابهام [۴۷۸] خود را در کف هر یک می گذاشت و آب جاری می شد، تا سیراب شدند. و نیز روایت شده که سه روز قبل از شهادت، اصحاب خود را نزد خود طلبیده و مائدهی [۴۷۹] بهشتی برای ایشان حاضر شد و خوردند و آشامیدند. و از این قبیل احادیث از کتب معجزات بسیار است و تمامی از یک مأخذ صحیح صادر است، و الله العالم. [ صفحه ۱۵۷ ]

## الحدیث ۱۸

### اشاره

و بالسند المتصل الی رئیس المحدثین فی «الأمالی» باسناده الی محمد بن مسلم، قال: سألت الصادق جعفر بن محمد (ع) عن خاتم الحسین بن علی الی من صار؟ و ذكرت له أني سمعت أنه أخذ من اصبعه فيما أخذ. قال: ليس كما قالوا، ان الحسین (ع) أوصی الی ابنه علی بن الحسین و جعل خاتمه فی اصبعه و فوض الیه أمره، كما فعله رسول الله (ص) بامیر المؤمنین (ع) و فعله امیر المؤمنین بالحسن، و فعله الحسن بالحسین، ثم صار ذلك الخاتم الی ابي بعد أبيه، و منه صار الی و هو عندی، و انی لا بسه کل جمعة و أصلي فيه. قال محمد بن مسلم: فدخلت الیه یوم الجمعة و هو یصلی، فلما فرغ من الصلوة مد الی



یده، فرأیت فی اصبعه خاتما نقشه: «لا اله الا الله عدۀ للقاء الله» فقال: هذا خاتم جدی ابی عبدالله الحسین بن علی (ع).

### ترجمه

محمد پسر مسلم گفت: پرسیدم از صادق (جعفر پسر محمد) از انگشتی حسین پسر علی که به چه کس رسید؟ و گفتم که من شنیده‌ام که برده شده در آنچه بردند. گفت: چنین نیست که گفته‌اند. به درستی که حسین سپرد کار خود را به پسرش علی و انگشتی خود را در انگشت وی کرد و وا گذاشت به وی کارهای خود را، چنان که رفتار نمود پیغمبر با امیرالمؤمنین (ع) و امیرالمؤمنین (ع) با حسن (ع) و حسن (ع) با حسین (ع). پس رسید آن انگشتی به سوی پدرم پس از پدرش، و از پدرم به من رسید و او نزد من است و من دست کنم آن انگشتی را هر روز آدینه و نماز کنم در او. پس محمد پسر مسلم گفت: در آمدم به سوی وی روز آدینه و او نماز می‌کرد. چون پرداخت نماز خود را، دراز نمود سوی من دست [صفحه ۱۵۸] خود را و دیدم در انگشت او انگشتی را که نگاشته بود: «لا اله الا الله، آماده‌ی برخورداری با خداست» [یعنی لا اله الا الله، زاد و توشه‌ی سفر آخرت است] او گفت: این است انگشتی پدر بزرگم ابی عبدالله الحسین.

### بیانات

انبیا از موارث مخصوصه است که بایست نزد اوصیای ایشان باشد، که از جمله‌ی موارث، سلاح و کتب و انگشتی است که از زمان آدم ابوالبشر یدابید و خلفا عن سلف مضبوط و موروث بوده، و شرح آن از کتاب «اثبات الوصیه» مسعودی که از اعظام علمای امامیه است، هر که خواهد رجوع نماید. و در این باب، احادیث بسیار وارد شده و در احتجاجات امیرالمؤمنین (ع) وارد شده که گفت: انگشتی پیغمبر را غیر من کسی ندارد و در جمله‌ای از اخبار وارد است که انگشتی سلیمان نزد امام هر زمانی است که

از علامات امامت است و در دست غیر امام نیفتد. و در خبری وارد است که در دست حضرت امام محمد تقی (ع) انگشتی بود که از کثرت استعمال، نقره‌ی آن ساییده شده بود و یا آن که نگین او لاغر بود و فرمود: این انگشت سلیمان است. و معلوم است که آن انگشتی که از ذخایر نبوت است، به دست غیر امام نخواهد رسید. و در «عیون الاخبار» و «امالی» در باب «نقش خواتیم انبیا و ائمه» روایتی وارد شده از حضرت رضا (ع) که جناب سیدالشهداء (ع) را انگشتی بوده که نقش آن «لا اله الا الله بالغ أمره» [۴۸۰] بوده و همان انگشت در دست حضرت سجاد (ع) و باقر (ع) بوده. و در روایت «کافی» است که حضرت حسین را نیز انگشتی بوده که نقش آن «حسبی الله» [۴۸۱] بوده و حضرت سجاد را نیز انگشتی بوده که نقش آن «خزی و شقی قاتل الحسین بن علی» [بوده]. و در سابق گذشت که هیچ یک از ذخایر نبوت و سلاح رسول الله را در کربلا به غارت نبردند، بلکه در مدینه به ام سلمه سپرده شد و او تسلیم حضرت سجاد نمود. پس جمع خبر «امالی» با حکایت معروفه در کتب مقاتل که انگشت آن حضرت را در کربلا «بجدل بن سلیم» برد، ممکن است که انگشتی که در دست مبارک آن جناب بوده، غیر انگشت میراث نبوت [صفحه ۱۵۹] باشد، اگر چه ظاهر خبر انکار بردن انگشتی است، ولی شاید مراد انگشت معهود باشد، و الله أعلم. [صفحه ۱۶۱]

## الحدیث ۱۹

### اشاره

و بالسند الی الشیخ المتقدم فی الامالی مسند الی الاصبع بن نباته، قال: بینا امیر المؤمنین (ع) یخطب الناس و هو یقول: سلونی قبل ان تفقدونی، فوالله لا تسئلونی عن شیئی مضی و لا عن شیء یكون الا نبئتکم به، فقام الیه سعد بن ابی وقاص فقال: یا امیر المؤمنین، أخبرنی کم فی رأسی و لحتی من شعرة؟ فقال (ع): أما و الله لقد سئلتنی عن مسئله حدثنی

خلیلی رسول الله (ص) انک ستسألنی عنها، و ما فی رأسک و لحیتک من شعرة الا و فی اصلها شیطان جالس، و ان فی بیتک لسخلا یقتل الحسین ابنی - و عمر بن سعد یومئذ یدرج بین یدیه -

### ترجمه

اصبغ پسر نباته گفت: میانه‌ی آن که سخن می‌سرود امیرالمؤمنین در روی مردم و می‌گفت: پرسید از من پیش از آن که نیاید مرا، پس به خدا سوگند، نخواهید پرسید مرا از چیز گذشته و نه از چیزی که خواهد شد، مگر آن که آگاه کنم شما را به او، پس برخاست سعد پسر ابی وقاص و گفت: یا امیرالمؤمنین! به من گوی چه اندازه موی در سر و ریش من است؟ پس گفت او را: آگاه باش! به خدا سوگند هر آینه پرسیدی مرا از پرسیدنی که سروده بود برای من دوست من پیغمبر خدا که تو خواهی پرسید از من او را، و نیست در سر و ریشش تو مویی مگر آن که در بن و بیخ او اهریمن نشسته، و به درستی که در خانه‌ی تو بزغاله‌ای است که خواهد کشت حسین پسر مرا - و عمر سعد در آن روز به راه افتاده بود جلو روی او - [صفحه ۱۶۲]

### بیانات

روایات وارده در کتب شیعه موافق با مضمون این حدیث، و «سلونی» گفتن جناب امیر (ع) از حد استفاضه، زیاده است، و در کتب عامه نیز به طرق عدیده روایت شده، و در روایات به جای لفظ «یدرج»، «یحبو» دارد، و مراد راه رفتن کودک است به پای کشیدن بر زمین که عادتاً میانه‌ی دو و سه سال است. و این معنی موافق است با آنچه بعضی نوشته‌اند در تاریخ ولادت ابن سعد که در روز قتل عثمان متولد شده، و بعضی دیگر روز قتل عمر گفته‌اند، و ظاهراً اشتباه یا تحریف باشد. بنابراین در سال واقعه، بیست و سه سال از عمرش گذشته، و بر احتمال اول سی و چهار یا سی و پنج سال [ساله] بوده، و با لفظ

«یحبو» و «یدرج» احتمال اول، صحیح خواهد بود. و بعضی از عامه، احتمال ادراک زمان پیغمبر را برای ابن سعد داده‌اند. و در بعض کتب غیر معتبره‌ی امامیه هم دو حدیث دلالت بر این دارد و خالی از وجه و مأخذ است. بلکه ابن حجر در کتاب «تقریب» او را طبقه‌ی ثانیه‌ی از تابعین شمرده، و فاضل معاصر در «شفاء الصدور» احادیث سؤال و جواب سعد را با امیرالمؤمنین نپسندیده و تکذیب نموده و زیاده از تعجب مأخذی ذکر نکرده و تعظم و مهابت سعد را مانع از این مکالمه قرار داده، و آمدن سعد را به کوفه و نشستن زیر منبر جناب امیر را منافی با احترام و شیخوخت [۴۸۲] او شمرده؛ و از تعجب این فاضل بایستی تعجب کرد. آمدن سعد را به کوفه و حاضر شدن در مسجد چه منافاتی با احترام دارد؟ و انحراف سعد از امیر و عداوتش با آن جناب بر اهل بصیرت پوشیده نیست. و در چند خبر معتبره که مشایخ اجلاء که در کمال بصیرت به رجال هستند، تصریح به اسم سعد بن ابی‌وقاص شده، مانند «امالی» و «کامل الزیارة» و «خصایص» سید رضی. و در خبر مستفیض، تعرض حال سند و روات، مرسوم علمای مذهب نبوده و در بعض کتب که نقل این سؤال و جواب شده، بدون تصریح به اسم و منافاتی با تصریح دیگران ندارد. و در هر حال، عمر بن سعد به نسب ظاهری، از اشراف و اکابر قریش معدود بوده، و قبل از اقدام به این عمل، از طبقه‌ی اهل حدیث و معروف به صدق بوده، و بعد از ظهور سریره‌ی شیریه‌ی [۴۸۳] او اهل کوفه از وی اعراض کردند و از هر راهی که می‌گذشت، به وی اشاره می‌کردند که این قاتل فرزند رسول خداست. و بعد از هلاکت یزید و خلع معاویه بن یزید اهل کوفه را [صفحه ۱۶۳] عزیزت شد که با عمر بیعت نمایند، چون زنان طایفه‌ی «ربیع» و «همدان» و «کهلان» و «انصار» جمع شدند و فریاد برکشیدند و گریه آغاز کردند و گفتند: ما چگونه توانیم مشاهده کرد که قاتل حسین بن علی بر ما خلیفه شود و امارت به او رسد؟ پس تمامی اهل کوفه به گریه در آمدند و از امارت عمر اعراض کردند؛ چون در کوفه دوستان امیرالمؤمنین (ع) بسیار بودند، خصوصاً طایفه‌ی «همدان» که امیرالمؤمنین (ع) در حق ایشان فرمود: و لو کنت بوأبا علی باب جنه لقلت لهمدان

ادخلوا بسلام [۴۸۴] و در کوفه طایفه‌ی «ازد» از اعدای اهل بیت رسالت و هوا خواه بنی‌امیه بودند، و زنان ایشان نذر کرده بودند که هرگاه حسین بن علی کشته شود، هر یک ده نفر شتر قربانی نمایند. و شرح شقاوت و قساوت عمر بن سعد در کتب مفصله مضبوط است. و در نزدیکی واقعه‌ی «طف» تولیت «ری» و «خوزستان» به وی سپرده بودند. چون خبر حرکت سیدالشهداء (ع) به عراق رسید، عمر در عزیمت حرکت بود. ابن‌زیاد به او گفت: امری مهم پیش آمد و بایستی تو به سرداری کربلا روی. عمر استعفا نمود. ابن‌زیاد فرمان ولایت «ری» و «خوزستان» از وی استرداد کرد. [۴۸۵] یک شب مهلت خواست تا تفکری در کار خود کند. و نفس شقیه [۴۸۶] و حب ریاست بر او غالب شد و مهیا شد برای قتل پسر پیغمبر. و اعمالی از این زندیق هویدا شد که موجب جرأت سایر اهل کوفه گردید؛ علاوه بر اقدام به ریختن خون عترت پیغمبر، جلافت‌های [۴۸۷] بی‌شمار نمود و در روز ورود به کوفه گاهی سر مقدس حسین (ع) را به گردن اسب آویخت، گاهی بر نیزه‌ی بلندی نصب کرده، بالای سر خود قرار داد. و از ابن‌سیرین نقل شده که روی امیرالمؤمنین (ع) به عمر بن سعد فرمود که روزی برسد که تو مخیر شوی میان‌هی بهشت و دوزخ را اختیار کنی. و شیخ کمال‌الدین شافعی در «مطالب السؤل» آورده که در کربلا، بریر بن خضیر بر عمر داخل شد و بر وی سلام نکرد، و عمر او را مؤاخذه کرد و گفت: سلام شعار اسلام است. بریر جواب گفت که اگر شما مسلمان بودید اقدام به ریختن خون جگر گوشه‌ی پیغمبر نمی‌کردید، و ذریه‌ی پیغمبر در این بیابان نزدیک شده از تشنگی هلاک شوند و همه‌ی حیوانات سیرابند جز [صفحه ۱۶۴] اطفال حسین. عمر سر به زیر انداخت و اشعاری انشاء کرد: دعانی عبیدالله من دون قومه الی خطه فیها خرجت لحینی [۴۸۸] فوالله ما أدری وانی لواقف علی خطر لا أرتضیه و مینی [۴۸۹] أترک ملک الری و الری بغیتی أم أرجع مطلوباً بقتل حسین [۴۹۰] و فی قتله النار الی لیس دونها حجاب و ملک الری قره عینی [۴۹۱] تمام شد ترجمه‌ی کلام کمال‌الدین. و اظهار خوف

از جهنم اظهار عقیده‌ی زبانی است؛ مصداق آیه‌ی کریمه: «يقولون بأفواههم ما ليس في قلوبهم» [۴۹۲].

### فایده‌ی استطرادیه

از لوازم منصب امامت و ولایت مطلقه، اطلاع بر الواح سماویه و حوادث واقعه در عوالم سفلیه است که هرگاه اراده نماید که خبر دهد از آنچه تا قیامت واقع شود بتواند. و موافق این معنی احادیث بسیاری در کتاب حجت «کافی» و غیره وارد شده که ائمه‌ی اثنا عشر علم بما کان و ما یکون دارند و از حوادث واقعه قبل از وقوع خبر دهند بلکه مطلع بر ضمائر و نفوس مردم و عارف به اسماء دوستان و دشمنان و خیر بر اهل جنت و نار و تمامی عوالم هستند؛ لکن در جمله‌ای از احادیث، اخبار به حوادث را تعلیق کردند به عدم وقوع «بدا». شیخ صدوق در کتاب «توحید» همین روایت «سلونی» گفتن امیرالمؤمنین (ع) را روایت کرده و بعد از آن فرموده: «و لو لا آیه فی کتاب الله لأخبرتکم بما کان و بما یکون و بما هو کائن الی یوم القیمه، و هی هذه الآیه: یمحوا الله ما یشاء و یشاء و عنده ام الكتاب». [۴۹۳]. و نیز در کتاب «قرب الاسناد» به سند صحیح اعلائی از «جامع بزنی» که در نهایت و ثاقت و اعتبار است نقل کرده از حضرت رضا (ع) که حضرت صادق فرمود که اگر سؤال می‌شد از پیغمبر خدا از مروان بن محمد که آخر خلفای بنی‌امیه است رسول را از خلافت او آگاهی نبود، زیرا که نبود مروان از پادشاهانی که نام برده شده بود برای پیغمبر، بلکه امر بدائی [صفحه ۱۶۵] جدیدی بود خلافت او. پس از آن فرمود حضرت رضا که صادق (ع) و باقر و سید سجاد و سیدالشهداء و حسن و امیرالمؤمنین (ع) همه گفته‌اند: «و الله لو لا آیه فی کتاب الله حدثناکم بما یکون الی أن تقوم الساعة: یمحوا الله ما یشاء و یشاء و عنده ام الكتاب». [۴۹۴] پس معلوم شد که در حوادث واقعه که انبیا و اولیا اخبار نمایند، احتمال وقوع بدا می‌رود و به سبب این احتمال جزم به شیء [۴۹۵] نکنند و یا تعلیق به مشیة الله [۴۹۶] نمایند، مگر این که تصریح نموده

باشند که حادثه‌ی فلانیه از امور حتمیه الوقوع است و یا آن که از اموری باشد که مورد وقوع بدا نباشد. مؤلف الأربعین الحسينیه، بنده‌ی محتاج و اقل الحاج میرزا محمد قمی - عفی الله عن جرائمه - گوید که معرفت بدا و تجویز آن در علوم اولیای وحی و نسبت دادن به ذات اقدس حق تعالی از خصایص مذهب شیعه و از مهمات مسائل و عقاید دینی است. فحری بنا أن نبسط الكلام فيه، فنقول: [۴۹۷]. [صفحه ۱۶۸] البداء فی عرف اصحابنا الامامیه - رضوان الله عليهم - عبارة عن الظهور بعد الخفاء و تجدد العلم بشیء بعد أن لم یکن، و هذا المعنى مما لا سبيل الى نسبتہ الى الله تعالی و تقدس، لتزهره عن التغير و تجدد علم له، بل هو بكل شیء محیط و لا یعزب عن علمه مثقال ذره، فمن نسب الى الشيعة الامیه أنهم یجوزون البداء فی علم الذات الأقدس فهو مضر معاند أو جاهل غافل عن كتبهم و أخبارهم و عقائدهم، فانهم اول الفرق الاسلامیه فی التنزیه و التقديس، و قد كفر رؤساء الشيعة جماعة من الفلاسفة حيث قالوا بعدم علمه تعالی بالجزئیات، فما نسب اليهم فخر النواصب الخطيب الرازی من أن الروافض قالوا بجواز البداء على الله و هو أن یعتقد شیئا یظهر له أن الامر بخلافه و تمسکوا فيه بقوله تعالی: «یحموا الله ما یشاء و یثبت...» فهو من مفتریاته و مخترعاته و لم یجده فی زبر الامامیه، و لعله نظر الى ظواهر عبائرهم من تجویزهم البداء على الله و ظواهر احادیثهم بدا لله فی کذا، و ما ألیق به: و کم عن عائب قولاً صحیحاً و آفته من الفهم السقیم و لم یدر هذا الجاهل أ مراد الامامیه بجواز البداء على الله وقوع البداء فی الألواح السماویة التي هی صحف علومه تعالی، بمعنی ظهور شیئی بعد أن کان خلافه، على ما یأتی شرحه، و هی نفوس الملائكة المقدسين، فان تلك الألواح الواح و صحف الهیه کتب فیها علومه الفائضة فی عبادته، و کذا نفوس الأنبياء و الأولیاء المتلقين لتلك العلوم، فانها کتب مظهرة لعلم الله، فاذا قالوا بدا لله فی کذا او فی علمه تعالی فمرادهم وقوع البداء فی هذا العلوم، و نسبتہ الیه - تعالی مجاز عقلي، لانهم حمله تلك العلوم و وسائطها. و اما الصحف المرفوعة العقلية فلا بداء فیها أبداً و لا تغير فیها اصلاً و لا تجدد لها قطعاً، فضلاً عن علم الذات تعالی و تقدس، و هؤلاء العقول

القادسات يعلمون ما يبدو فيه و ما لا يبدو، فان مراتب علوم الله مختلفه و محالها متعدده، فأولها و اعلاها علم الذات المقدس عن التكثر و التغير، و هو محيط بكل شئى و كل شئى حاضر عنده بداته، و بعده العرش المفسر بالعلم، و هو ام الكتاب. و ورد أن فى العرش تمثال جميع ما خلق الله، و منه ينقش فى نفوس الملائكة الكليه، ثم يتدرج و يتنزل الى نفوس الملائكة الجزئيه، و الأول لوح القضاء و الثانى لوح القدر، و الأول [ صفحه ١٦٩ ] لوح محفوظ و الثانى لوح المحو و الاثبات، و منه يصح البداء: و لما كانت تلك النفوس الجزئيه غير قابله لانتقاش الحوادث فيها دفعه لجزئيتها و عدم تناهى الحوادث، بل يطلع عليها تدريجا و شيئا فشيئا، فربما يطلع على شئى و سببه ثم يطلع على سبب آخر يقتضى عدمه، و هكذا فى علوم الأنبياء و الأولياء، فيبدو لهم خلاف ما علموا أولا، و حينئذ يقولون بدا لله و بدا فى علم الله، فكلما يجرى فى العالم الملكوتى فانما يجرى باداره الله تعالى، و كلما بدا لهم فانما بدا لله، فان فعلهم فعل الله و علمهم علم الله، و هم خزان علم الله، و مثلهم كمثل حواس الانسان، فربما يحدث و يحصل فى المتخيله شئى ثم يزول، و كلاهما يقال له علم النفس، فيصح أن يوصف النفس بالبداء و النسخ، فكذاك تصح نسبة البداء اليه تعالى باعتبار التجدد فى نفوس حمله العلم و محاله. و لقد أجاد السيد المحقق الداماد فى «نبراس الضياء» حيث قال: «لا بداء فى القضاء، و لا بالنسبه الى جناب القدس الحق تعالى و المفارقات المحضه من الملائكة القدسيه فى متن الدهر الذى هو ظرف مطلق الحصول القار و الثبات البات و وعاء عالم الوجود كله، و انما البداء فى القدر و فى امتداد الزمان» انتهى. و الغرض من معرفه البداء تنبيه الناس و حثهم على العمل و الدعاء و التوجه الى الله فى ترقياتهم و حوائجهم، فان اسباب وجود الحوادث قد يبتدى من العالم السفلى، و بالبداء يثبت قدره الله على كل شئى، و لا ينقطع وسيله الخلق عن الخالق، و يظهر أن لتوسلاتهم و تضرعاتهم فوائد جمه، و ليس الأمر كما زعمه اليهود من أن «يدالله مغلوله» و لا ما توهمه بعض المعتزله من جفاف القلم بما هو كائن، فلهذا ورد من طرفنا: «ما عبدالله بشئى مثل البداء، و ما عظم بمثل البداء، و ما بعث الله نبيا حتى يأخذ عليه القول بالبداء، و لو يعلم



الناس ما فى القول فى البداء من الأجر ما فتروا عن الكلام فيه». و الأخبار الواردة فى البداء و وقوعها فى الحوادث اكثر من أن يجمعها هذه الرسالة. و قد ورد فى «الكافى» عدة روايات بمعناها فى غيره أن الله علمين: فعلم عندالله مخزون لم يطلع عليه أحدا من خلقه، و علم علمه ملائكته و رسله؛ فما علمه ملائكته و رسله فانه سيكون و لا يكذب نفسه و لا ملائكته و رسله، و علم عنده مخزون يقدم منه ما يشاء و يؤخر ما يشاء و يثبت منه ما يشاء. و بمعناه ما فى «العيون» فى مناظرة مولينا الرضا (ع) مع سليمان المروزى فى مسألة البداء. و قد تحير فى تحصيل مفادها صدر المتأهلين فى شرح «الكافى» و تلميذ فى «الوافى» فذكر [صفحة ١٧٠] الأول: أن هذا تقسيم للعلم القدرى من جهة كيفية اخراجه تعالى و ابرازه من العلم المخزون القضائى المبت فى اللوح المحفوظ المسمى فى عرف الحكماء بالعقل البسيط، فيقال هذا العلم علمان: للأول منها ضوابط كلية مرتسمة دائما فى البرازخ العلوية، و هى واجبة التكرار فى الخارج، اى مقتضياتها تقع متكررة، و هى من قبيل كبريات القياس الشرطى متى كان كذا وقع كذا، و هذا مما علمه الله ملائكته و رسله و به يقع الانذارات من الأنبياء. و الثانى منهما امور نادرة الوقوع، و هى مما لا يمكن لأحد الاطلاع عليها الا لله، لأنها قد يبتدئ اسباب وقوعها من هذا العالم كالدعوات المستجابة و خوارق العادات، و هذا القسم من العلم علم حادث غريب ليس من قبيل الضوابط الكلية، فقوله (ع): «و علم عندالله مخزون لم يطلع عليه أحدا» اشارة الى هذا القسم، يعنى لم يطلع أحدا الا عند وقوعه، لا أنه من الغيب المستأثر؛ و قوله (ع): «و علم علمه ملائكته و رسله» اى علمهم دائما لا يختص الاطلاع به بحين وقوعه؛ و قوله: «فما علمه ملائكته و رسله فانه سيكون لا يكذب نفسه...» يعنى أن العلم الأول الذى هى ضوابط كلية لا يقع فيه النسخ و البداء؛ و قوله (ع): «و علم عنده مخزون» يعنى القسم الثانى يقع فيه النسخ و البداء و التقديم و التأخير عما وقع الحكم به على شئ، انتهى ملخصا. و أنت خبير بما فيه، و بعده عن لفظ الحديث و معناه، اذ البداء لا يكون الا فى الحوادث التى وقع على خلاف ما علمه الملائكة أو أخبر بوقوعها الأنبياء و الأولياء فلم تقع، و لا طريق الى العلم بالغايبات الا من جهتهم، فاذا وقع امر بخلاف

ما أخبروا به نفيًا و اثباتًا يعلم أنه بدالله فيه، و ربما يعلمون أن الحادث الفلاني مما يبدو الله فيه، و مع ذلك يخبرون به لمصلحة في الاخبار به، كما يأتي الإشارة اليه. و يلزم على ما ذكره هذا المحقق أن لا يطلع النبي و الولي على امر بدائي اصلا، اذ على ما ذكره لا يعلم بالعلم المخزون الا بعد وقوعه. و الحاصل أن ما ذكره لا يسمن و لا يغنى من شيئي، اذ الاشكال فيما اشتمل عليه هذه الأخبار من ان ما خرج الى الملائكة و الرسل لا يبدو فيه و يقع في الخارج قطعاً، لثلا يلزم كذبهم، مع أن محل البداء هو فيما خرج اليهم و علموا به و أخبروا على طبق علمهم. و ذكر المحدث الكاشاني في «الوافي» بعد نقل الخبر المقدم بهذه العبارة: [صفحة ١٧١] «و ذلك لأن صور الكائنات كلها منتقشة في ام الكتاب المسمى باللوح المحفوظ تارة، و هو العالم العقلي و الخلق الأول، و في كتاب المحو و الاثبات أخرى، و هو العالم النفسى و الخلق الثانى، و اكثر اطلاع الأنبياء و الرسل على الأول، و هو محفوظ من المحو و الاثبات، و حكمه محتوم، بخلاف الثانى، فانه موقوف، و فى الأول اثبات المحو فى الثانى و اثبات الاثبات فيه، و محو الاثبات عند وقوع الحكم بانشاء امر آخر، فهو مقدس عن المحو، يحكم باختلاف الأمور و عواقبها مفصلة مسطرة بتقدير العزيز العليم» انتهى. و أنت خبير بما فيه التهافت و بعده عن مفاد هذه الأخبار بمراحل، اذ حاصله أن المخزون الذى هو موقوف يقدم منه ما يشاء و يؤخر ما يشاء هو العلم بلوح المحو و الاثبات، و هو مما لم يطلع عليه أحد، أو أن ما علمه الله ملائكته و رسله من اللوح المحفوظ و ليس فيه التقديم و التأخير، و اكثر علم الملائكة و الرسل من الثانى و رسله من اللوح المحفوظ و ليس فيه التقديم و التأخير، و اكثر علم الملائكة و الرسل من الثانى الذى لا بداء فيه، و اما العلم بلوح المحو و الاثبات فمما لم يطلع عليه أحد، و كيف يعقل اطلاعهم على اللوح المحفوظ و عدم اطلاعهم على لوح المحو و الاثبات الذى دونه بمراتب؟ و أى معنى يبقى لقولهم (ع): «لولا آية فى كتاب الله لأخبرناكم بما يكون الى يوم القيامة»؟ اذ المطلع على اللوح المحفوظ يعلم ما يمحو عما لا يمحو. و تحقيق المقام على وجه يسلم عن النقض و الابرام يقتضى بسط من الكلام و الفصل و الميزان العدل أن يقال هناك

مقامات: أحدها: علم الذات الأقدس المحيط بكل شئى حتى بحزنيات الحوادث و الوقايع على ما هي عليه فى متن الواقع الى وجه لا يتغير و لا يتبدل و لا يتجدد و لا يبدو فيه، و لا يتفاوت فيه الماضى و الحال و الاستقبال، بل هو مترفع عن الزمان. و بعبارة أخرى حضور كل موجود عنده بذاته فى دعاء السرمد، فاذن لا يعزب عن علمه مثقال ذرة. و ثانيها: علم المخلوق الفائض من جناب الحق عليهم، سواء كان عقلا او نفسا، و قد عبر عنه فى الكتاب العزيز باللوح و القلم، حيث أن القلم آله اظهر ما فى نفس الكاتب، و ورد: «أن اللوح و القلم ملكان، و أن اول ما خلق الله القلم، و قال له: اكتب ما هو كائن الى يوم القيامة، فكتب القلم ما كان و ما هو كائن فى رق أشد بياضا من الفضة، فسطر القلم فى اللوح المحفوظ ما كان و ما هو كائن، فالمداد مداد من نور، و القلم قلم من نور، و اللوح لوح من نور». و روى العياشى عن الصادق (ع) عن أبيه: «أن الله امر القلم فجرى بما هو كائن و ما يكون، فهو بين يديه موضوع، ما شاء منه زاد فيه و ما شاء نقص منه، و ما شاء كان و ما شاء لا يكون...» [صفحة ١٧٢] و هذا العلم الفائض قد يكون على وجه الشرح و التفصيل، و قد يكون على وجه الاجمال و الكلية، و قد يفسر العلم الفائض على الأنبياء و الرسل و الحجج بالعرش، كما ورد فى «الكافى» ورد فى العرش تمثال جميع ما خلق الله. ثم ان هذه الألواح هلى الصحف المكرمة المرفوعة المطهرة. و ثالثها: تدرج الأمر و تنزله من لوح و من سماء حتى ينتهى الى السماء الدنيا، و يقدر سنة سنة فى القدر و قضى و قدر و حتم و وقع، فى التدرج قد ينقلب ما فى الألواح و يتغير من جهة امور حادثة لا يعلمها الا الله، و هذا الانقلاب و التغيير هو العلم المخزون الذى لم يطلع عليه احد، و هو رابطة تضرع المخلوق الى خالقه حتى لا يزعموا أن يدالله مغلوثة و فرغ من الأمر، بل كل يوم هو فى شأن، و اليه الاشارة فى القرآن: «قل ما أدرى ما يفعل بى و لا بكم ان أتبع الا ما يوحى الى» و هو سر الفضل فى التكلم فى البداء، و فيه تعظيم لقدرة الله و أنه يفعل ما يشاء. و حاصل الكلام و نتيجة المقام أن مجرد اطلاع الأنبياء و الرسل و الملائكة على الألواح السماوية لا يوجب وقوع الشئى فى الخارج، بل قد يتغير ما فى الألواح حتى ما قدر فى ليلة القدر التى

هو آخر مراتب التقدير لأمر حادثه یتدی من العالم الأسفل. نعم لو أخبر الله ملائکته و رسله بحتمیه بعض الوقایع و أنه مما لا یتغیر فالأمر یقع حتما و لا یکذب نفسه و لا رسله، و لکن لا یلزم من مجرد علم الرسل بما فی الألواح وقوع الأمر لا محالاً، فحمل البداء الأمور الفائضه علی الرسل و الملائکة من غیر علم لهم بموقوفیتها و حتمیتها، فاذا تغیر ما اطلعوا علیه الی غیره فهو البداء، فالعلم المخزون هو ما خزن و ستر حیث حتمیته و وقوعه، و ما علمه ملائکته و رسله الذی لا یکذب نفسه و لا رسله هو ما علم النبی و الملک حتمیه و وقوعه و أخبر به النبی أنه من المحتوم، و الیه أشار الصادق (ع) علی ما فی «الکافی» فی باب البداء: «أن الله أخبر محمداً (ص) بما کان منذ كانت الدنیا و بما یتبعه الی انقضاء الدنیا و أخبره بالمحتوم من ذلك و استثنی علیه فیما سواه. و لعلک بما حررنا ظهر لک المراد من قوله (ع): «الله علما، علم مخزون و موقوف یقدم منه ما یشاء و یؤخر، و علم علمه ملائکته و رسله». فالأول اشارة الی مجرد الاطلاع علی ما فی الألواح من غیر علم بوقوعه و لا وقوعه فی الخارج، بل هذا مما لم یطلع علیه أحد الا من قبل الله، و الثانی اشارة الی ما علم جهه وقوعه بالحتم بالاخبار من الله فاذا أخبر به حتما فانه یقع لا محالاً، بخلاف ما اذا أخبر به مطلقاً فانه قد یتبعه و قد لا یتبعه، و ربما لا یعلم المخبر وقوعه و لا وقوعه، فافهم ذلك و اغتنم فانه سر لطیف. [صفحة ۱۷۳]

### فائدة عامة و نکته تامة

معناى وقوع بدا را در حوادث و علم الهی دانستی، و معلوم شد که بر ذات اقدس بدائی نیست و احدی از شیعه نگفته، بلکه محل بدا در اخبار و اطلاع انبیا و اولیاست بر وقایع و حوادث، که بسا باشد که اموری بر خلاف اخبار ایشان واقع شود، و البته در این مقام سؤالاتی به اذهان خلجان کند، محتاج به جواب شافی است: اول: آن که با احتمال تغیر و بدای در حوادث چگونه اولیا اخبار به امور آینده می نمایند؟ و چه فایده در اخبار است با احتمال تغیر؟ و شاید شبهه‌ی کذب هم باشد. دوم: چگونه برای مردم اطمینان به اقوال

و اخبار انبیا و اولیا حاصل می‌شود؟ سوم: آن که میزان در تعیین محتوم و غیر محتوم کدام است؟ و آیا در امور متعلقه به شریعت، احتمال بدا و تغییر می‌رود یا نه؟ اما جواب سؤال اول آن است که خبر دادن مخبری به وقوع حوادثی به حسب مرتبه‌ی علم و اطلاع خود، منافاتی با احتمال تجدد و تغییر ندارد، اگر چه به طور جزم صوری خبر دهد، چه رسد به آن که تعلیق بر مشیة الله نماید؛ خصوصاً هرگاه در اخبار به آن حادثه صلاح نوعی یا شخصی باشد، مانند نسخ در تشریحات که حکم شرعی مؤبد نباشد و به صورت تأبید گفته شود به جهت مصلحتی از مصالح. و به این جهت گفته شده که نسخ در تشریحات است و بدا در تکوینات. و نظیر این معنی است آنچه منجم به حسب اوضاع کواکب اخبار نماید، و گاه باشد به سبب مانعی نشود وقوع پیدا کند. و به عبارت دیگر، اخبار اولیای وحی و الهام از قبیل بیان مقتضیات است و وقوع بدا از قبیل حدوث موانع؛ مثلاً هرگاه طبیب حاذقی بر زهر خوردن شخصی آگاه شود و خبر دهد که این شخص امروز خواهد وفات نمود، چون مقتضای زهر هلاکت است، منافاتی با در رسیدن تریاکی و علاج کردن اثر آن زهر ندارد و نتوان گفت: طبیب دروغ گفت. و بسا باشد که طبیب نیز پیدا شدن تریاق و علاج را بداند لیکن برای تنبیه بر اثر زهر، اخبار به هلاکت نماید، و در امور بدائیه از این قبیل بسیار است. شیخ صدوق در «امالی» از امام صادق (ع) روایت کرده که: عیسی بر خانه [ای] عبور نمود که اجتماع و ازدحامی در آن خانه بود. پرسید: چه خبر است؟ عرضه داشتند: عروسی از این خانه به خانه‌ی داماد می‌برند. گفت: فردا در این خانه مصیبتی برپا خواهد بود و عزاخانه خواهد شد. چون فردای آن روز شد، آن جماعت که آن خبر را از عیسی شنیده بودند، به در آن خانه [صفحه ۱۷۴] آمدند و آثار موت و فوتی نیافتند. به حضرت عرضه داشتند که از اخبار دیروز اثری ظاهر نشد؟ عیسی به خانه‌ی عروس در آمد و از عروس سؤال نمود که دیشب چه عمل صالحی از تو صادر شد؟ عرضه داشت: شخص مسکینی، معتاد [۴۹۸] بود که شبهای جمعه به خانه‌ی ما می‌آمد و احسانی دربارہی او می‌نمودند. شب گذشته به عادت خود آمد، هر چه سؤال

کرد، اجابتی از وی نشد، تا آن که مرا ترحم بر حال او آمد، برخاسته صدقه به او دادم. حضرت روح الله او را گفت. از جای خود برخیز. چون برخاست، در زیر و ساده‌ی او افعی خوابیده بود مانند تنه‌ی درخت. فرمود: صدقه‌ی دیشب تو رفع نمود این بلیه را از تو و تأخیر انداخت اجل تو را. و نزدیک به این معنی است روایتی که در کافی مروی است که یکی از انبیای سلف [۴۹۹] را خدای تعالی امر فرمود که به پادشاه زمان خود خبر دهد که هنگام وفات تو نزدیک شده و در وقت کذائی وفات خواهی نمود. این خبر موجب تضرع آن پادشاه شد و عرضه داشت که خدایا مرا مهلتی ده تا کود کانم بزرگ شوند. پس همان پیغمبر عرضه داشت که خداوند! تو دانایی که من هرگز دورغ نگفتم. حق تعالی با وی عتاب کرد تو بنده‌ی ماموری، باید برسانی امر ما را. و انبیا و اولیا را از این گونه تنبیهات لطیفه بسیار است. پس اخبار اول از باب اطلاع نفوس مقدسه است بر تقدیرات و الواح قدریه، و تغییر آن تقدیر از علم مخزون است، و در این نوع اگر نبی و ولی خبر دهد، هرگز اخبار به حتمیت نخواهد نمود. و چون احتمال تغییر در حوادث و اسباب قائم است، در اخبار عدیده فرمودند: اگر آیه‌ی محو و اثبات در کتاب مجید نبود، تمامی آنچه را وقوع یابد خبر می‌دادیم. و اما جواب سؤال دوم: هرگاه اخبار نبی مجرد خبر دادن به واقعه‌ای باشد و ذکری از محتوم بودن ننماید، البته جزم به وقوع پیدا نشود، چه رسد به آن که تعلیق به مشیة الله فرماید، یا اشاره به آیه‌ی محو و اثبات نموده باشد. و اگر خبر داد که آن واقعه از حتمیات است، خداوند تکذیب پیغمبر و ولی خود نخواهد نمود. و به این معنی اشاره شد در احادیث گذشته که آنچه را خداوند تعلیم ملائکه و رسل نماید، لا محاله واقع خواهد شد؛ یعنی بیان حتمیت و موقوفیت برای ایشان شده باشد. و مؤید است این معنی را جمله‌ی وافرهای از اخبار وارده از علامات ظهور قائم - روحی فداه - که بعضی علامات از محتوم شمرده‌اند و بعضی را [صفحه ۱۷۵] موقوف به مشیت نموده‌اند. و گاهی سؤال شده که علامت فلانیه از محتومات [۵۰۰] است یا موقوف [۵۰۱]؟ و هر کس مراجعه به کتب غیبت و علامات ظهور فرج نموده، آگاه است که

این تقسیم، مرکوز در اذهان بوده، لیکن اشکال در این مقام این است که از بعضی اخبار معتبره نماید که در محتویات نیز بدا واقع شود، مثل آنچه شیخ صدوق در «فقیه» و «ثواب الاعمال» و شیخ کلینی در «کافی» رایت کرده‌اند از امام محمدباقر که فرمود: «يقدر في ليلة القدر كل شيء يكون في تلك السنة الى مثلها في قابل من خير او شر او طاعة او معصية او مولود أو أجل او رزق، فما قدر في تلك الليلة و قضى فهو المحتوم، و لله تعالى فيه المشية» [۵۰۲] ... الحديث. و قال المحدث الأمين الفيض الكاشاني [۵۰۳] بعد نقله هذا الحديث: يشبه أن يكون هذا الحديث قد سقط مه شيء، لأن المحتوم ما ليس لله فيه المشية و لا يلحقه البداء. انتهى. و أیده بما في حديث اسحاق بن عمار من أن المحتوم ما لا يبدو فيه. و أقول: لعل المراد بقوله: «و لله فيه المشية...» ان المحتوم أيضا بمشيئة الله و ارادته و أنه لم يخرج من قدرته، و ان كان يقع لا محالة. و قد ورد في الكافي عن الصادق (ع): «ان الله لم يبعث نبيا قط حتى يقر الله بالبداء و المشية، و ان الله يفعل ما يشاء». و قال المحدث المذكور في بيانه: يعنى بالمشية أن كل شيء يقع في هذا العالم فانما يقع بمشيئة الله سبحانه. و العجب منه أنه مع [صفحة ۱۷۶] ذكره هذا المعنى في كتاب التوحيد غفل عنه في شرح أحاديث ليلة القدر، و احتمال السقط في الخبر. و روى الشيخ الثقة الجليل النعماني في كتاب الغيبة عن ابى هاشم داود بن القاسم الجعفرى قال: كنا عند أبى جعفر محمد بن على الرضا (ع) فجرى ذكر السفينانى و ما جاء في الرواية من امره من المحتوم، فقلت لأبى جعفر (ع): هل يبدو لله في المحتوم؟ قال: نعم. قلنا له: نخاف أن يبدو لله في القائم، فقال: ان القائم من الميعاد «و الله لا يخلف الميعاد». أقول: ان كان المراد بالمحتوم ما حتم وقوعه فكيف يعقل السؤال عن وقوع البداء في وقوعه مع أن عدم البداء جزء من مفهومه، فلا بد أن يراد به معنى آخر غير معناه الحقيقى قطعا، مثل أن يراد به كثرة الاخبار بوقوعه حتى ترى في النظر أنه من المحتوم و ان الناس زعموا انه محتوم، أو أن الأولياء أخبروا به بصورة الحتم و ان لم يكن حتما في نفس الأمر. و احتمال المحدث الأمين المجلسى أن يكون المراد بالمحتوم و البداء فيه بداء في خصوصياته لا في اصل وقوعه، كخروج السفينانى قبل

ذهاب بنی العباس. و اما معرفت و میزان امور حتمیه و موقوفه برای مردم، به گفتن اولیاست است، مثل اخبار بسیاری که در طرف شیعه روایت شده که هر گاه از دنیا باقی نماند مگر یک روز، خداوند قائم آل محمد را ظاهر خواهد نمود و آن روز طولانی خواهد شد و ملک و سلطنت قاهره به او عنایت خواهد فرمود. و مراد، بیان محتوم بودن واقعه است، و اما تمیز دادن اولیا هر یک از حتمی و موقوف را، به اخبار و اعلام الهی خواهد بود که از علم مخزون تلقی نماید. و گذشت روایت کافی که خدای تعالی محتومات را به پیغمبر خود آموخت و موقوفات را استثنا کرد، و یا به واسطه‌ی تلقی و استفاده که هر گاه از لوح محفوظ و نفوس ملائکه‌ی مقربین استفاده شده محتوم است، و اگر از لوح محو و اثبات و به واسطه‌ی ملائکه‌ی مدبرات امور کونیه بوده، حتمی نیست. و اما احتمال جریان بدا و نسخ در شریعات، پس باید دانست که نسخ احکام شرعیه را شرایطی است که یکی از آن شرایط آن است که تصریح به دوام حکم، به دلیل قاطع نشده باشد، و در زمان صاحب وحی، ناسخ رسیده باشد. پس بعد از انقطاع زمان وحی و تصریح خلفای رسول به این که، «حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرامه حرا الی یوم القیامه» [۵۰۴] دیگر احتمال نسخ نرود، بلکه ختم نبوت را مفادی نباشد جز منسوخ نشدن احکام شرع اقدس. و این مراتب به نحو بداهت و ضرورت نزد همه‌ی طوایف اسلام ثابت و محقق است. و [صفحه ۱۷۷] در احادیث کثیره‌ی امامیه ذکر نسخی از قبل ائمه نشده، بلکه بیان ناسخ و منسوخ زمان رسول (ص) را نموده‌اند. و شرط دوم نسخ شرایع این است که باید حکم از احکامی باشد که به حسب اوقات و ازمان صلاح تغییر کند، یعنی از مستقلات عقلیه نباشد، زیرا که امثال قبح ظلم و زنا و شرب مسکرات مزیله‌ی عقل [۵۰۵] و هوش، هرگز قابل نسخ و تغییر نباشد، و این گونه قبایح منکره در هیچ شریعتی حلال و مباح نبوده، و در اخبار معتبره وارد شده که هیچ پیغمبری مبعوث نشده مگر آن که خدا از وی عهد گرفت حرمت خمر را. و هر گاه بعضی از اهل کتاب ادعا کنند حلیت خمر را در شرع موسی و عیسی، کذب و افترا خواهد بود و از باب تحریف در کتب سماویه است. و اما احتمال



نسخ و بدا در اصول شرایع اسلام، مانند احتمال تجدید نبوت یا تغییر در امامت یا عدد ائمه و خالی ماندن زمین از حجت بالغه‌ی الهی، چنان که مشت‌های ملاحظه‌ی این زمان و منت‌های خیال فاسد بهائیان که خود را از اهل بیان خوانند، هست، بر هیچ عاقل بصیری پوشیده نیست که بعد از ثبوت ختم نبوت بر محمد بن عبدالله - صلی الله علی روحه و جسده - و ادعای او خاتمیت را به الفاظ صریحه و ضرورت قاطعه مقرون به معجزات باهرات و آیات بینات و ثبوت صدق مقال و اظهار «لا نبی بعدی» [۵۰۶] و «أنا خاتم الانبیاء و کتابی آخر الکتب» [۵۰۷] در اخبار متواتره، احتمال نسخ و تغییر یا تجدید نبوت نرود، و اظهار شک در این معنی لازم مساوی تکذیب پیغمبر خاتم و موجب خروج از ربقه‌ی اسلام است، و در ازمنه‌ی سابقه و طبقات متلاحقه‌ی اسلام، غیر از معنای حقیقی خاتمیت چیزی مرکوز اذهان نبوده و در مدت هزار و سیصد سال، علمای اسلامیان و عقلای اهل لسان از خاتم النبیین، جز ختم نبوت و انقطاع وحی معنایی ذکر نکرده‌اند، ولیکن این طایفه‌ی مبتدعه [۵۰۸] که در حقیقت زنادقه‌ی اسلام هستند، شبهات و تأویلات بارده [۵۰۹] و مزخرفات و کلمات واهیه بسی در اذهان ضعفای مسلمین اشاعه دادند. و بر متدبر در خرافات این گروه واضح است که این جماعت منکر اصل نبوت اسلام هستند، و اگر در خلال کلمات خود، تمسک به قرآن و احادیث جویند، از باب آن است که مسلمین را فریب دهند و ضعفاء العقول [۵۱۰] هر مذهبی را به متشابهات همان مذهب برمایند. به [صفحه ۱۷۸] این سبب فحص در احادیث و کتب امامیه نموده و بعضی از احادیث متشابهه و اخبار مجمله به دست آورده و تلفیق [۵۱۱] با اکاذیب مخترعه نموده و اسباب تحیر و ضلالت عوام و مردم قلیل البصاعه [۵۱۲] شده‌اند. گاهی مدعی ظهور قائم به تناسخ یا مهدویت نوعیه، گاهی مدعی تجدید نبوت و ظهور جدید، گاهی مدعی رجعت و قیام قیامت و ارتفاع تکالیف شرعیه، و گاهی منکر ولادت امام دوازدهم و خالی بودن عالم از حجت در هزار سال، و از این ترهات و اباطیل که اگر متعرض نقل هذیان‌ات این گروه گمراه شویم، از مقصد کتاب خارج شویم. و حجت و دلیلی برای مقاصد خود،

غیر از تمسک به اعداد و حروف ابجد و استمداد به کلمات صوفیه‌ی عامه و اختراع احادیثی مکذوبه اقامه نکرده‌اند، و از برهان، قناعت به دعوی نمودند. و بسا باشد که به واسطه‌ی یک خبر واحد ضعیف یا متشابه، رفع ید [۵۱۳] از اخبار متواتره‌ی معنویه نمایند. از باب تنبیه، مثالی ذکر کنیم: در زمان ما که کتب امامیه از دست رفته و عشر مؤلفات مشایخ حاضر نیست، عدد ائمه‌ی اثنا عشر به اسماء معینه و نسب معلوم و تعرض غیبت صغری و کبری، و ولادت قائم و بودن او از نسل امام حسن عسکری (ع) و طول غیبت کبری به حدی که اکثر قائلین به امامت او متحیر شوند، و ذکر علامات ظهور و بیعت کردن اصحاب او با او در مکه، و گرویدن اهل کوفه با [به] او، و غلبه کردن آن حضرت بر تمام روی زمین و ارباب ملل، [۵۱۴] و اشاعه‌ی عدل و داد، و برطرف شدن ظلم و جور از روی زمین، و اتحاد مردم بر این اسلام [در] هر یک از این ابواب به حد استفاضه یا تواتر اخبار موجود است، بلکه بسیاری از این مقاصد در کتب علمای اهل سنت کمتر از کتب شیعه نیست، و از ملاحظه‌ی کتاب «ینابیع الموده» فاضل قندوزی، صدق این ادعا ظاهر شود؛ و این فرقه‌ی مبتدعه در مقابل تمام این احادیث قطعیه، گاهی تمسک به حدیث: «ابی لبید» و حروف مقطعه‌ی قرآن که در نهایت اجمال و تشابه است و گاهی تمسک به حدیث: «یأتی علی الناس بدین جدید و کتاب جدید» [۵۱۵] نمایند، و بس هوایدا است که مراد به دین جدید و کتاب جدید، قرآن واقعی و حقایق اسلام است که به سبب طول زمان غیبت کبری، به اندازه‌ی رسوم اسلام تغییر کند که احکام واقعیه‌ی اسلام، تازه و جدید نمایند، گاهی انکار [صفحه ۱۷۹] ولادت امام دوازدهم نمایند و گاهی تأیید به حدیث محرف یا مبهم: «لابد لنا من آذربایجان» [۵۱۶] جویند؛ صدق الله تعالی: «و اما الذین فی قلوبهم ذیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویل». [۵۱۷] مقابله‌ی احادیث سابقه که هر باب از ابواب آنها از حد استفاضه زیاده است به این چند حدیث از قبیل موازنه‌ی کوه با کاه است. و جمله‌ای از تمسک «بهاء» را در کتاب «ایقان» مطبوع بمبئی در حدیث بیستم نقل کنیم تا حال اتباع و بندگان خدای نوری هویدا شود،

ان شاء الله. و نیز در باب خالی نبودن زمین از حجت بالغه‌ی الهی و این که اگر دو نفر در زمین باقی باشد، یکی از آن دو، امام خواهد بود، و طرفه‌ی العینی [۵۱۸] دنیا خالی از حجت نبوده یا ظاهر و مشهور و یا خائف و مستور، و اگر نباشد شخص امام، زمین اهل خود را فرو برد، و امثال این بیانات زیاده از حد تواتر در کتب شیعه مانند «کافی» و «بصائر» و «ارشاد» و «غیبت نعمانی» و «غیبت طوسی» و «اکمال الدین» و غیرها موجود و صریح است. شیطان غاوی مغوی [۵۱۹] بهائی در مقابل اخبار معلومه‌ی الصدور شاید تمسک نموده به حدیث متشابه «زید نرسی» که روایت کرده از حلبی، عن الصادق (ع) قلت له: کانت الدنیا قط منذ کانت و لیس فی الأرض حجّه؟ قال: قد کانت الأرض و لیس فیها رسول و لا نبی و لا حجّه، و ذلک بین آدم و نوح فی الفتره، و لو سألت هؤلاء عن هذا لقالوا: لن تخلوا الأرض من الحجّه، و انما کذبوا، انما ذلک شیء بد الله - عزوجل - فیه، فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین، و قد کان بین عیسی و محمد فتره من الزمان لم یکن فی الأرض نبی و لا رسول و لا عالم، فبعث الله محمدا بشیرا و نذیرا و داعیا الیه [۵۲۰]. و هیچ عاقلی خالی از اعراض را شبهه نباشد که بعد از ضرورت مذهب شیعه و اجماع علمای این مذهب و تواتر اخبار بر عدم خلو زمین از حجت، ابدا اعتنایی به این خبر واحد نخواهد بود، و یا آن که صادر در مقام خوف و تقیه شده، و یا آن که تأویل نیکویی دارد که مراد نبی و وصی حاضر مشهور باشد در ظاهر؛ چنانچه علامه‌ی مجلسی احتمالی داده. و پس از کتاب «اثبات الوصیه» مسعودی، و اخبار معتبره در اتصال نبوت و خلافت از زمان آدم تا [صفحه ۱۸۰] خاتم، و از زمان خاتم تا غیبت قائم، بلکه ضبط علمای تاریخ اسامی آنها را و اسامی پیغمبران و اوصیای ایشان از قبیل خالد بن سنان که ما بین عیسی و رسول خاتم بوده، چگونه عاقل احتمال صدق ظاهر این حدیث را دهد؟ علاوه بر این که اصل کتاب «زید نرسی» از کتب ضعیفه‌ی خالی از اعتبار و وثاقت است. و اما بدای در امامت و عدد ائمه و اشخاص ایشان، پس باید دانست که مقصد امامت و خلافت رسول از اسرا مخفیة بوده، و هر امامی در زمان خود به اصحاب سر و حافظین حدود،

شخص امام را می‌نمودند، لیکن به حسب ظاهر در نظر عامه‌ی شیعه، امامت مثل وصایت می‌نموده و گمان اهل ظاهر این بوده که همه‌ی اولاد ائمه قابل این منصب عظیم هستند. به این سبب، در زمان فوت هر امامی، شیعه محتاج بوده که سؤال کند که قائم مقام و وصی امام ماضی [۵۲۱] کیست؟ و کدام یک از اولاد خود را وصی نموده؟ و تا به براهین واضحه ثابت و معین نمی‌شده، تصدیق به امامت کسی نمی‌کردند، اگر چه به حسب واقع خواص شیعه و حاملین اسرار ائمه می‌دانستند که امامت در اشخاص معینه‌ای است، و از زمان رسول خدا (ص) معلوم بوده برای خواص؛ چنانچه «حدیث جابر» و «لوح» گواه صدق این معنی است؛ و شاید به انظار عامه‌ی شیعه می‌نموده که هر یک از اولاد ائمه (ع) که بزرگ‌تر باشند، اولی به امامت و خلافت هستند و در این باب چند روایت به طریق آحاد وارد شده که دلالت دارد بر وقوع بدا در امامت بعضی از ائمه اثنا عشر، که تطبیق این احادیث بر قواعد قطعی‌ی امامیه خالی از اشکال نیست و لا محاله باید تأویلی در ظواهر آن احادیث نمود تا منافی با اخبار معلومه نباشد و یا طرح نمود؛ یکی خبر معروف در حق اسماعیل بن جعفر الصادق: «ما بدالله کما بدالله فی اسماعیل ابی». [۵۲۲] و شیخ صدوق به طریق ابی‌الحسین اسدی روایت کرده: «ما بدالله کما بدالله فی اسماعیل ابی» [۵۲۳] که اشاره به واقعه‌ی اسماعیل ذبیح‌الله باشد، و در هر دو طریق نظر نمود و اذعان بر صحت حدیث نکرده است. و همچنین محقق، خواجه نصیرالدین طوسی در «نقد المحصل» در جواب متعصب عنید «فخر رازی» که از اسماعیل بن جبیر نقل کرده که ائمه‌ی روافض جعل قول به بدا را برای شیعه نموده‌اند که هرگاه خبر دهند به امری و واقع نشود، گویند بدا شد، گفته: روایت «بدا» در حق [صفحه ۱۸۱] اسماعیل مردود است و شیعه به آن معتقد نیست. و در کامل‌الزیارة و سایر کتب مزار در زیارت موسی بن جعفر (ع) و حضرت جواد (ع) وارد است: «السلام علیک یا من بدالله فی شأنه» [۵۲۴] و ظاهراً اشاره به حصول بدا در امامت اسماعیل است، ولی در حق حضرت جواد (ع)، خالی از وجه و توجیه است. و در بعض نسخ مزار، به جای «یا من بدالله» یا «مرید الله فی

شأنه» [۵۲۵] ضبط شده که از اراده باشد. و در بعض نسخ دیگر «بدا» مهموز ضبط شده و ممکن است که مراد، حصول بدا به حسب گمان و اعتقاد مردم باشد. و نیز در کتب مزار در زیارت حضرت هادی (ع) و حضرت عسکری (ع) وارد است: «السلام علیکما یا من بدا لله فی شأنکما» [۵۲۶] و همین زیارت بعینها در «فقیه» و «مزار مفید» روایت شده بدون این فقره. و «بدا» در حق حضر امام هادی (ع) خالی از وجه است و در حق حضرت ابی محمد عسکری (ع) اخبار عدیده وارد شده که امامت به حسب ظاهر با ولد اکبر حضرت هادی که مکنی به ابی جعفر و مسمی به محمد بوده مقرر بوده، و این سید بزرگوار به غایت جلیل القدر بوده و قبر شریفش در «دجیل» که شش فرسخی «سامره» است، مزار معرفی است، و کرامات باهره مکررا از آن مشهد شریف ظاهر شده. بعد از وصول خبر فوت او، حضرت هادی (ع) به امام حسن عسکری (ع) فرمود: «یا بنی أحدث لله شکرا فقد أحدث فیک أمرًا». [۵۲۷]. و روی المفید فی ارشاده [۵۲۸] عن ابی هاشم الجعفری قال: کنت عند ابی الحسین بعد ما مضی [صفحه ۱۸۲] ابنه ابو جعفر، و انی لأفکر فی نفسی أرید أن أقول کانهما اعنی أبا جعفر و أبامحمد فی هذا الوقت کأبی الحسن اسماعیل ابنی جعفر و ان قصتهما کقصتهما، فأقبل علی ابوالحسن (ع) قبل أن أنطق، فقال: نعم یا أباهاشم، بدا لله فی ابی محمد بعد ابی جعفر مالم یکن یعرف له، کما بدا له فی موسی بعد مضی اسماعیل. و رواه الكلینی فی الکافی، و بمعناه أخبار آخر، و اسنادها معتبره، و هی بظواهرها تنافی الأخبار المستفیضة فی تعداد الأئمة و اسمائهم و اشخاصهم. و العجب من المحدث المجلسی و المحدث المحقق الکاشانی حیث لم يتعرضا فی البحار و الوافی لوجه الجمع بین هذه الاخبار مع کثرتها و اعتبار اسنادها من الطرفين. و غایه ما یمکن أن یقال أن الحکم المثبت فی لوح المحو و الاثبات کان امامه اکبر اولاد الامام الحی ثم ظهر وفاة اکبر الأولاد فی حیاة والده، فانتقل امر الامامة الی الأكبر من بعده کما یشهد به حکایه اسماعیل و موسی بن جعفر (ع) و حکایه ابی جعفر و ابی محمد، حیث ان ابا جعفر کان الأكبر، فلما توفی کان الأكبر أبامحمد، و ان هذا کان مرکوزا فی أذهان اهل ذلك الزمان،

كما يظهر من الأخبار، و بدا لهم خلافه، فقیل تجوزا: «بدا لله فی هذا الأمر» و الله تعالى و اولیاءه اعلم باسرارہ. و فی هذا المقام حدیث غریب و بیان عجیب، روى العیاشی عن الصادق (ع) قال: «ما من مولود یولد الا و ابلیس من الأبالسة یحضرنه، فان علم الله أنه من شیعتنا حجه من ذلك الشیطان و الا أثبت الشیطان سبابتہ فی دبره فكان مأبونا، و ان كانت امرأه أثبتہ فی فرجها فكانت فاجرہ، فعند ذلك ینکی الصبی بکاء شديدا اذا خرج من بطن امه، و الله بعد ذلك یمحوا ما یشاء و یثبت و عنده ام الكتاب». [۵۲۹].

### اختتام کلام و دفع اوہام

اخبار به غایبات از انبیا و اولیا، از حد عدد و احصا بیرون است، بلکه معجزه‌ی عمدہ، اطلاع ایشان بر مغیبات بوده و حال آن که آیات مبارکہ‌ی قرآنیہ، دلالت واضحہ دارد بر این کہ علم [صفحه ۱۸۳] الغیب مختص به ذات اقدس الہی است، و خبر دادن حضرت امیر به واقعہ‌ی صاحب الزنج [۵۳۰] و ولایت مروان بن حکم و شہادت سیدالشہداء و امثال آن، از مقطوعات است. و در کتاب «نہج البلاغہ» مروی است کہ چون حضرت امیر خبر داد بہ اخبار ترک و بعضی از قضایای آیندہ، کسی عرضہ داشت کہ: مگر شما علم غیب دارید؟ فرمود: این علم غیب نیست، بلکه آموختن علم از صاحب علم است. و در کافی احادیثی وارد شدہ کہ ائمہ‌ی طہرین غیب نمی‌دانند و ہر زمان کہ بخواہند بدانند، می‌دانند. پس مراد بہ آیات مبارکہ‌ی «لا یعلم الغیب الا هو» [۵۳۱] «این باشد کہ بدون تعلیم الہی، کسی علم غیب ندارد، یا علم غیب مطلق مختص بہ ذات اقدس است؛ و منافاتی نیست کہ بہ تعلیم الہی عالم شوند، بلکه گاہی اتفاق افتد کہ رؤسای ضلالت بہ استمداد بعض شیاطین، آگاہ بر بعضی مغیبات شوند و از آثار ریاضیات باطلہ باشد. و عجب است از علامہ‌ی زمخشری کہ در تفسیر «الله غیب السموات و الارض» [۵۳۲] گوید: «آیہ دلالت دارد بر بطلان قول روافض [۵۳۳] کہ گویند ائمہ‌ی اثنا عشر علم غیب دارند.» [۵۳۴] و فصحیح این کلام بہ حدی است کہ حاجت بہ جواب ندارد. [صفحه ۱۸۵]

## الحديث ٢٠

## اشاره

و بالسند المتصل الى الشيخ الأجل شيخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسي - عطر الله مرقدہ - و الشيخ الجليل الثقة العياشي بطريق صحيح اعلائي، و الشيخ النعماني عن ابي حمزة الثمالي، قال: قلت لأبي جعفر (ع): ان عليا (ع) كان يقول: الى السبعين بلاء، و كان يقول: بعد البلاء رخاء، و قد مضيت السبعون و لم نر رخاء. فقال أبو جعفر (ع): يا ثابت، ان الله تعالى كان وقت هذا الأمر في السبعين، فلما قتل الحسين (ع) اشتد غضب الله على اهل الارض، فأخره الى اربعين و مائه سنه، فحدثناكم فأذعتم الحديث و كشفتم قناع السر، فأخره الله و لم يجعل له بعد ذلك وقتا عندنا «و يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب». [٥٣٥] قال أبو حمزة: و قلت ذلك لأبي عبدالله (ع) فقال: قد كان ذلك. [٥٣٦].

## ترجمه

ابو حمزه ی ثمالی گوید: گفتم مر ابو جعفر را که علی (ع) می گفته که: تا هفتاد سال گرفتاری است، و می گفته: پس از گرفتاری آسایش است. و گذشت هفتاد سال و ندیدیم آسایشی. پس گفت ابو جعفر (ع): ای ثابت! به درستی که خدا هنگام کرده بود این کار را در هفتاد سال، و چون کشته شد حسین، سخت شد خشم خدا بر کسان زمین، و پس انداخت کار را تا صد و چهل سال؛ و چون ما سخن سرودیم برای شما و فاش کردید سخن را و پرده برداشتید از کار نهانی خدا، به پس انداخت او را و نگردانید برای او هنگامی نزد ما. برمی دارد خدا آنچه که [صفحه ۱۸۶] خواهد و می گذارد، نزد اوست ام الكتاب.

## بیان

عالم ربانی محدث خبیر کاشانی در کتاب وافی بعد از نقل خبر کافی گفته: مراد هفتاد از هجرت نبویه یا هفتاد از غیبت مهدویه است، تأخیر از باب بدا و محو و اثبات است. و مؤید است احتمال مبداء هجری را این که طلب کردن حضرت حسین حق خود را در حوالی سبعین بود، و اوایل ظهور امر حضرت رضا (ع) در بعد از صد و چهل هجری شد به قلیل زمانی، و زیاده بر این معترض شرح حدیث نشده. و احتمال مذکور به غایت عجیب است، زیرا که خروج سیدالشهداء (ع) در سنه‌ی شصت هجری بود که تا هفتاد ده سال پیش است، و خروج حضرت رضا (ع) در سنه‌ی دو‌یست هجری بوده، چنانچه علامه‌ی مجلسی تنبیه نموده. و اعجب از احتمال فیض، احتمال مجلسی است که مراد از مبداء بعثت باشد تا هفتاد سال از بعثت بلا و گرفتاری است، بعد از آن رخاء و وسعت خواهد شد؛ و بنابراین مطابق شود با پنجاه و هفت هجری. و نیز گوید که ابتدای عزیمت خروج حضرت سیدالشهداء (ع) دو سال قبل از وفات معاویه بود، و به رجای این که بلا رو به انقضاست، حضرت شروع به اظهار حق خود کرد. و زیاده بر این متعرض شرح حدیث نشده که امیرالمؤمنین (ع) که این خبر را در زمان وفات خود می‌دهد، آیا خیر از استیلای بنی‌امیه و هشتاد و سه سال که هزار ماه سلطنت ایشان است، ندارد؟ و محدث جلیل، ملا خلیل قزوینی در شرح کافی گوید که: مراد به این حدیث، قضیه‌ی شرطیه است به طور استعاره‌ی تمثیلیه، یعنی اگر شهادت حسین (ع) نبود، زمان بلا زیاده بر هفتاد نمی‌شد و اگر فاش کردن اسرا نبود، از صد و چهل سال زیاده نمی‌شد و این گونه احتمالات به غایت موهون و بی‌وجه است. و عجب‌تر از همه آن که علامه‌ی مجلسی در جزء دوم «بحار الأنوار» گوید که اخبار به «سبعین» از جهت تسلیت دادن شیعیان است که مبادا از طول زمان ابتلا مرتد شوند. و ترک ذکر این گونه احتمالات در کلام ائمه‌ی هدایت، بهتر است. در هر حال این خبر شریف در نهایت اعتبار و علو اسناد و مکرر در کتب معتمده و اصول امامیه [آمده] و بیان مرادی از او نشده، بلکه از کلمات علما زیاده بر تحیر چیز حاصل نشود، چنانچه از نقل کلمات ایشان دانستی. و در این مقام اشکالی



است، زیرا که مطابق آیات [ صفحه ۱۸۷ ] مبارکه و احادیث معتبره در تفسیر سوره‌ی «انا انزلناه فی لیلة القدر» معین بوده که بنی‌امیه را هزار ماه که هشتاد و سه سال و کسری می‌شود خلافت و سلطنت مقدر است، و خلافت آنها منتهی شد به سنه‌ی ۱۳۲ هجری که ابومسلم خراسانی دولت ایشان را زایل نمود و خلافت به آل عباس منتقل شد. پس چگونه امیرالمؤمنین (ع) در حال وفات خود می‌فرماید که تا هفتاد سال دیگر بلا است و بعد از آن رخاء شود و وفات حضرت در سنه‌ی چهل هجری بود؟ و ظاهر کلام حضرت امیر اقتضا دارد که دولت بنی‌امیه در هفتاد سال بعد از وفات آن حضرت منقرض شود که مطابق شود با ۱۱۰ هجری و حال آن که منتهی شد به ۱۳۲. سؤال دیگر آن که: چگونه این کلام [را] فرمود با آن که هزار ماه سلطنت بنی‌امیه را می‌دانست و از محتومات بود؟ و آنچه در رفع اشکال از این خبر که از غوامض اخبار و خفیات اسرار است استفاده شود، این است که مراد حضرت امیر در این کلام همان اخبار به دولت و سلطنت بنی‌امیه است، و فرموده بعد از زوال ملک از ایشان فرج و رخاء شود. و سر این که فرموده: هفتاد سال دیگر بلاست، نظر به این معنی است که بنی‌امیه را ۸۳ سال تقدیر سلطنت بوده، و عثمان دوازده سال و هشت ماه خلافت کرده بود. این مقدار که از هزار ماه سلطنت بنی‌امیه خارج شود هفتاد سال دیگر باقی ماند که حضرت اشاره به آن فرموده که هفتاد سال از بلا باقی است، یعنی از مدت خلافت آنها این قدر باقی است. و وفات حضرت امیر (ع) در سنه‌ی چهل هجری واقع شده در ماه رمضان، و در همان سال معاویه مسلط بر ملک شد. و مقتضای تقدیر اولیه این بود که خلافت و استیلای بنی‌امیه از صد و ده هجری تجاوز نکند، و به همین سبب ابوحمزه‌ی ثمالی از امام باقر و صادق (ع) سؤال کرده که هفتاد سال گذشت و ابتلا تمام نشد. جواب به وقوع بدا فرموده‌اند که: شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) به تأخیر انداخت و سبب بداء در تقدیر شد، و تقدیر ثانی در لوح محو و اثبات صد و چهل سال بود، و به واسطه‌ی فاش نمودن اسرار اهل بیت، دیگر وقتی برای فرج و رخاء معین نشد. و این معنی به غایت لطیف و ظاهر از حدیث است و حاجت به

تکلفات و تمحلات که در کلام محدث کاشانی و دیگران ذکر شده ندارد. و نیز منافات ندارد با کلام اهل تاریخ که خلافت عثمان و مدت او را در هزار ماه بنی امیه محسوب نکرده‌اند و مبدء هزار ماه که هشتاد و سه سال و کسری است از اول خلافت معاویه گرفته‌اند که سنه‌ی چهل هجری باشد و منتهی شد سلطنت ایشان به مروان حمار که آخر خلفای امویه است و زوال ملک از او در سنه‌ی صد و سی و دو شد به دست ابی مسلم خراسانی، [صفحه ۱۸۸] و این مقدار، نود و دو سال شود، و چون هشت سال و هشت ماه خلافت عبدالله بن زبیر از نود و دو کسر شود، هشتاد و دو سال و چهار ماه باقی ماند که هزار باشد. بلکه سلطان المورخین مسعودی در کتاب «مروج الذهب» حساب تحقیقی نموده و هزار ماه را تطبیق بر زمان خلافت بنی امیه کرده به طوری که یک روز کم و زیاد نیست، ولی از ایام خلافت عثمان ذکر نکرده، بلکه مبدء را از خلافت معاویه قرار داده، چنانچه از مقدمه‌ی صحیفه‌ی سجادیه نیز این معنی ظاهر است. و وجه عدم منافات آن است که اخبار جناب امیر (ع) به حسب تقدیر اول بوده و در آن تقدیر بدا واقع شده، و در تقدیر ثانی لوح محو و اثبات هزار ماه از خلافت معاویه مقرر و واقع شده، اگر روایت را بر این معنی حمل نماییم از معنیات و الغاز خواهد شد و منطبق بر هیچ حساب و تاریخی نشود. و نیافتیم کسی از علمای مذهب را که مفاد صحیحی از این حدیث به دست آورده باشد زیاد بر آنچه نقل شد. و از این حدیث معتبر اموری استفاده شود: اول: آن که افعال بعضی عباد موجب تغییر در حوادث و تقدیر شود، و تصویر این معنی در حدیث سابق گذشت. دوم: صدور بعضی افعال از بعضی خلائق، موجب حرمان و گرفتاری عموم ناس شود، و عصیان و طغیان برخی از مردم سبب حرمان از خیرات و برکات شود. و مؤید این معنی است احادیث وارده در باب آثار معاصی و ذنوب و این که فعل زناکاران سبب وبا و طاعون شود و منع زکوة موجب قطع باران، و احکام جور سبب استیلائی ستمکاران، و تطبیق این معنی بر قواعد عدلیه و آیه‌ی مبارکه‌ی «و لا تزر وازرة وزر اخرى» به غایت اشکال است. و در احادیث وارد شده که خداوند اهل قریه را

به گناه بعضی از گناهکاران عقاب فرماید. و کشتن اهل کوفه حضرت سیدالشهداء را سبب تحریک غضب الهی شد بر عموم شیعیان. و این ارباب آثار اعمال یا رضای همه به عمل مباشرین است، و در اوایل کتاب شرحی در این باب نگاشته شد. سوم: از این حدیث قدر حضرت حسین (ع) هویدا شود که قتل او موجب سختی غضب الهی شد، چنانچه اخبار حمزت آسمان و ظهور آثار سماویه و خسوف و کسوف در غیر موقع و باریدن خون از آسمان دلالت واضحه بر این معنی دارد. چهارم: این حدیث شریف دلالت دارد بر این که هرگاه کسی مطلع بر اسرار اولیا شد، نبایستی فاش نماید و سبب گمراهی عامه شود و موجب ضعف عقیده‌ی ضعفاء العقول، مانند [صفحه ۱۸۹] اکثر جهله‌ی صوفیه که اشاعه‌ی بعض کلمات متشابه بر السنه و افواه عامه نمایند و مردم را در شبهه‌ی جبر و تفویض و اخبار طینت و فطرت متحیر سازند. پنجم: این حدیث شریف که قطعی الصدور و مضبوط در اکثر اصول [۵۳۷] است، دلالت صریحه دارد بر این که وقت ظهور دولت حقه‌ی قائم و مهدی موعود برای کسی معلوم نیست، بلکه از علوم مختصه‌ی به ذات اقدس الهی است، و احادیث امامیه بر این معنی متواتر است. و در کتاب کافی، این حدیث را در باب نهی از توقیت ذکر کرده، و «کذب الوقاتون» [۵۳۸] از احادیث مشهوره‌ی امامیه است. و در حدیث مفضل بن عمر وارد شده که پرسید از جناب صادق (ع): «هل للمأمول المنتظر المهدی من وقت موقت يعلمه الناس؟ فقال: حاش لله ان یوقت ظهوره بوقت یعلمه شیعتنا». یعنی: آیا از برای مهدی وقت معلوم معینی هست که توانند مردم بدانند؟ فرمود: هرگز خداوند وقتی معین نکند که مردم بدانند. «قلت: یا سیدی، و لم ذلک؟ قال: لأنه هو الساعة التي قال الله: «یسئلونک عن الساعة... قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو» [۵۳۹] و قال: «و عنده علم الساعة...» [۵۴۰] و لم یقل انها عند أحد دونه». مفضل گفت: گفتم چگونه ظهور مهدی وقت معلوم ندارد؟ جواب داد که وقت ظهور زمان قیامت که خدا فرموده، غیر ذات اقدس، احدی نداند و علم به آن وقت، خاص به خود اوست، و در قرآن گفته: نزد اوست علم به قیامت، و نگفت نزد غیر او هم

هست و می‌داند. بار دیگر مفضل اصرار در سؤال نمود و عرضه داشت: «أفلا یوقت له وقت؟ فقال: یا مفضل لا أوقت له وقتاً، و لا یوقت له وقت، و ان من وقت لمهدینا وقتاً فقد شارك الله فی علمه». یعنی: نتوان وقتی برای ظهور مهدی معین کرد؟ فرمود: نه من می‌توانم وقتی معین کنم و نه دیگری می‌داند. و هر کس معین نماید برای مهدی ما وقتی ار، شریک برای خدا قرار داده در علم او. و بعد از آن مفضل مایوس شد که امام صادق (ع) وقتی معین کند، از ابتدای آثار و اطوار ظهور سؤال کرد و گفت: «یا مولای فکیف بدأ ظهور المهدی و الیه التسلیم؟ قال: یا مفضل، یظهر فی شبهة لیستین فیعلو ذکره و یظهر أمره و ینادی باسمه و کنیته و نسبه، و یكثر ذلک علی افواه المحقین و [ صفحه ۱۹۰ ] المبطلین و الموافقین و المخالفین لتلزمهم الحجة بمعرفتهم به، علی أنه قد قصصنا و دللنا علیه و نسبناه و سمیناه و کنیناه و قلنا سمی جده رسول الله و کنیه، فلا یقول الناس ما عرفنا له اسما و لا کنیة و لا نسبا، الی ان قال: یا مفضل، فوالله یرفع عن الملل و الأدیان الاختلاف حتی یكون الدین کله واحدا». پرسید مفضل: چگونه خواهد بود آغاز ظاهر شدن مهدی و چگونه تسلیم او نمایند؟ گفت: هویدا شود در حال اشتباهی، تا طلب ظهور نماید حال مردم را و بلند شود ذکر و نام او، و منادی ندا دهد مردم را به اسم و کنیه و نسبت او، و بسیار شود مذاکره‌ی او نزد محق و مبطل و موافق و مخالف، تا لازم شود مردم را حجت به شناختن او، با آن که ما گفته‌ایم نسب و اسم و کنیه‌ی او را، و گفته‌ایم همنام جدش پیغمبر است، یعنی محمد نام دارد و هم کنیه‌ی اوست، یعنی ابوالقاسم خوانده شود، تا نتوانند مردم که بگویند ما نشناختیم مهدی را. پس از آن فرمود امام صادق (ع): به خدا قسم برطرف کند اختلاف اهل ملل و ادیان را، و مردم بر یک دین که دین اسلام است متفق شوند. مؤلف الأربعین الحسینیة گوید که حدیث مفضل از کتاب «هدایه» حسین بن حمدان است، و مفضل بن عمر نزد علمای رجال امامیه ضعیف و مجروح و بی‌اعتبار است، و همچنین حسین بن حمدان و کتاب «هدایه» او به غایب بی‌اعتبار است. و لیکن خصوص این حدیث چون مضامین آن موافق سایر احادیث معتبره‌ی امامیه است، علما و

مشایخ حدیث اعتنا نموده‌اند و در مجامیع حدیث، مانند «منتخب البصائر» و «بحار» و رساله‌ی رجعت و غیرها ضبط و نقل شده. و از غرایب امور این که رئیس ملاحظه‌ی عصر ما که خود را «بهائیه» و «اهل بیان» نامیده‌اند، در کتاب «ایقان» مطبوعه در معموره‌ی بمبئی، به این حدیث تمسک نموده برای حقیقت سید علی محمد شیرازی و این که او مهدی موعود و قائم آل محمد است و در سنه‌ی هزار و دویست و شصت و شش ظهور نموده. بهتر آن که عبارت او را عیناً نقل کنیم و بعد از آن در تدلیس و تلبیس آن سخن گوئیم. البته به هر عاقل بصیری که این کتاب را دیده، پوشیده نیست که مزخرفات و خرافاتی از کتب فارسیه‌ی صوفیه تلفیق کرده و عمده‌ی حجت او آیاتی است که درباره‌ی مکذبین از امم سابقه و منکرین رسالت انبیای گذشته در قرآن مجید نازل شده، با آن که از اول کتاب نظم و ترتیب و مدعا و حجت و برهان و غرض، ممتاز و معلوم نیست، و بیان نکرده که مذمت و توبیخ کنار از گذشتگان چه دلالت بر صدق سید محمد علی دارد؟ حقیقت جای شعر معروف است: [صفحه ۱۹۱] چه خوش گفته است سعدی در زلیخا که از بوی دلاویز تو مستم و ظاهرا در زمان تألیف «ایقان» احتمال نداده که دوره‌ی ریاست بابیه به شخص او می‌رسد و یا آن که این کتاب به نظر افاضل اهل علم و اطلاع خواهد رسید و بر کذب و افترا و جهالت مؤلف او یقین می‌کنند و حجت قاطعه خواهد شد بر بطلان دعاوی عالی‌ه‌ی بهاء فیما بعد. در صفحه‌ی ۵۵ از «ایقان» مطبوعه به این عبارت گوید: «احادیث واضحه که اصرح از بیان و تبیان است، از همه غافل و معرض شده‌اند و چند حدیث که به ادراک خود، مطابق نیافته‌اند و معنی آن را ادراک ننموده‌اند، متسمک به آنها شده و از سلسان [۵۴۱] خمر ذوالجلال و زلال بی‌زوال جمال لا یزال محروم و مأیوس مانده‌اند، و ملاحظه فرمایید که در اخبار، سنه‌ی ظهور آن هویت نور را هم ذکر فرموده‌اند، مع ذلک شاعر نشده‌اند و در نفسی از هوای نفس منقطع نگشته‌اند. فی حدیث المفضل سئل عن الصادق (ع) فکیف یا مولای فی ظهوره فقال: «فی سنه‌ الستین یظهر امره و یعلو ذکره». باری تحیر است از این عباد که چگونه به این اشارات واضح‌ه‌ی لائحه از

حق احتراز نموده‌اند». تمام شد عبارت او. شایسته باشد عقلای روزگار دیده‌ی بصیرت و اعتبار باز نمایند و اندازه‌ی بضاعت و علم و اطلاع حضرت ابھی را آزمایش کنند که شخصی که در مقابل علم هدایت خاتم الأنبیاء لوای ضلالت افراشته و تمامی علمای این مذهب را دارای هوای نفس انگاشته و در مقام استدلال به حدیث برآمده، به حدی بی‌بهره از علم و دانایی باشد که نتواند یک حدیث را صحیح نقل کند و تحریف در لفظ خبر نماید و این اندازه جلالت و رعد و برق کند، و این یک خبر را صریح و واضح شمارد و احادیث متواتره که هزار و سیصد سال در مرئی و منظر علمای اسلام در کتب معتمده موجود است تعبیر به چند حدیث نماید و در این چند کلمه حدیث مفضل که در چندین کتاب قدیمی موجود است ص ۲۳۵ - س ۱۴، چندین تحریف و تصرف نماید و ملتفت نشود که این خبر در کتاب «منتخب البصائر» و «هدایه» و «بحار» و «عوامل» و کتب شیخ احمد احسائی که معتمد این طایفه هست مذکور است، «فکیف یا مولای فی ظهوره» ندارد و لفظ «شبهه» را به «سنه» تبدیل کند و «ستین» را به جای «لیستین» بگذارد و [صفحه ۱۹۲] نفهمد که بعد از تأکیدات حضرت صادق (ع) که دانستن وقت ظهور مهدی مختص به ذات اقدس الهی است، و اگر کسی مدعی شود که من می‌دانم، شریک در علم خدا قرار داده، چگونه بعد از این بیان تعیین وقت ظهور کند و صریحا گوید در سنه‌ی شصت ظاهر شود. فرض کردیم که حضرت صادق (ع) تناقص به این صراحت فرموده باشد، پس از آن بیانات که اسم او «محمد» است و کنیه‌ی او ابوالقاسم است و نسب او معلوم است، همه‌ی ملتها در زمان ظهور او ملت واحد شود، اختلافات از میان مردم برداشته شود، چگونه احتمال رود که مراد سید علی محمد شیرازی باشد؟ و کجا اختلافات برطرف شد در زمان ما؟ زیاده بر هزار حدیث صریح صحیح دلالت دارد که قائم پسر بلا واسطه‌ی امام حسن عسکری (ع) است، و از برای او دو غیبت است یکی صغری و دیگری کبری. از برای سید شیرازی کجا غیبت واقع شد؟ و از همه‌ی تناقضات اغماض کنیم و گوییم لفظ «ستین» است؛ کدام ستین مراد است؟ شاید مراد دو هزار و

شصت باشد یا هزار و پانصد و شصت باشد. این لفظ مجمل مبهم چگونه دلالت بر هزار و دویست و شصت دارد؟ علاوه بر اینها هواخواهان او مانند میرزا ابوالفضل و سایر مروجین او مدعی ظهور او در شصت و شش بعد از هزار و دویست شده‌اند. و در صفحه‌ی صد و پنجاه، باز به این عبارت گویا در ایقان که: «دیگر ملاحظه فرمایید چگونه جمیع این امور وارده و افعال نازله در احادیث قبل ذکر شده، چنانچه در روضه‌ی کافی در بیان «زوراء» می‌فرماید: و فی روضه‌ الکافی عن معاویه بن وهب عن ابی عبدالله (ع) أتعرف الزوراء؟ قلت: جعلت فداک يقولون انها بغداد. قال: لا، ثم قال: دخلت الری؟ قلت: نعم. قال أتیت سوق الدواب؟ قلت: نعم. قال: رأیت الجبل الأسود عن یمین الطریق؟ تلک الزوراء. یقتل فیها ثمانون رجلا من ولد فلان کلهم یصلح الخلفاء. قلت من یقتلهم؟ قال: یقتلهم اولاد العجم [۵۴۲] این است حکم و امر آن حضرت که از قبل بیان فرموده‌اند. و حال ملاحظه فرمایید که «زوراء» موافق این روایت، ارض ری است و این اصحاب را در آن مکان به بدترین عذاب به قتل رسانیدند و جمیع این وجوهات قدسی را عجم شهید نمودند، چنانچه در حدیث مذکور است و شنیده‌اند و بر همه‌ی عالم واضح و مبرهن است. حال چرا این خراطین ارض در این احادیث که جمیع آن به مثل شمس در وسط سماء ظاهر شده، تفکر نمی‌نمایند و اقبال به حق نمی‌جویند و به بعض احادیث که معنی آن را ادراک ننموده‌اند، از ظهور حق و جمال الله [صفحه ۱۹۳] اعراض جسته‌اند و به سقر مقرر گزیده‌اند؟ نیست این امور مگر از اعراض فقهای عصر و علمای عهد. تمام شد عبارت «ایقان». و بهتر آن که اول، حدیث را نقل کنیم تا تدلیس حضرت ابھی واضح شود: در صفحه‌ی دویست از «روضه» مطبوعه‌ی طهران است: عن معاویه بن وهب، قال: تمثّل ابو عبدالله بیت شعر لابن ابي عقب: و ینحر بالزوراء منهم لدی الضحی ثمانون ألفا مثل ما ینحر البدن تا آخر آنچه در «ایقان» نقل کرده، جز این که لفظ حدیث این است: «یقتل فیها ثمانون ألفا» و حاصل معنای حدیث این است که حضرت صادق (ع) شعری در مقام تمثّل خواند که شاعر گفته در «زوراء» هشتاد هزار نفر در هنگام بلند شدن آفتاب

کشته شود، مانند شتر قربانی. پس از خواندن شعر از راوی حدیث که معاویه بن وهب بود، سؤال کرد که «زوراء» کجاست؟ عرض نمود: گویند بغداد است. گفت: نه چنین است. به شهر ری رفته‌ای؟ گفت: بلی. فرمود: بازار چارپایان دیده‌ای؟ گفت: بلی. فرمود: آن کوه سیاه از دست راست راه زوراء نام دارد. کشته می‌شود در آن کوه هشتاد هزار نفر از اولاد فلان یعنی هشتاد هزار کس از یک عشیره که نسل یک شخص معینی هستند و هر یک از آنها صلاحیت برای خلافت دارند. گفتم: کیست کشنده‌ی ایشان؟ فرمود: «اولاد عجم». این معنای حدیث. الحال شایسته باشد عقلای عصر در محفلی مجتمع شوند و کتاب «ایقان» را باز کنند و هواخواهان جمال ابھی نیز حاضر باشند و از ایشان سؤال شود که این حدیث به چه دلالتی، دلالت بر حقیقت مذهب بابیه دارد؟ یا ذکر ظهور قائم در کجای این حدیث مذکور است؟ و هشتاد هزار نفر از بابیه در چه زمان در ری کشته شد؟ و در چه زمان بهائیه و بابیه، هشتاد هزار نفر از یک عشیره بوده‌اند و هر یک قابلیت خلافت داشته باشند؟ چه قدر شخص، بی ادراک و بی بهره از علم باشد که ادراک نکند این حدیث ربطی به مسائل قیام قائم ندارد و صریح است که عدد مقتولین، هشتاد هزار است نه هشتاد، و تمثیل به شعر مذکور که صادق آل محمد (ع) نموده، گواه صدق این معنی است، و لفظ حدیث را به اغلاطی نقل کرده، چنانچه هویدا است. و شرح کتاب کافی احتمال داده‌اند که این حدیث را به اغلاطی نقل کرده، چنانچه هویدا است. و شرح کتاب کافی احتمال داده‌اند که این حدیث شریف اشاره به فتنه‌ی چنگیز باشد، یا فتنه‌ی واقع‌ی در شهر ری در زمان مأمون عباسی مراد باشد. و چه قدر قبیح است که شخصی [که] این اندازه نادان است، دعاوی جزاف نماید و زبان طعن به علمای اعلام و فقهای اسلام بگشاید. و چه قدر مناسب است قول شاعر: [صفحه ۱۹۴] قد خم اشک تو جاری است دمام یحیی تو به این حال اگر عشق نبازی چه شود زیاده بر این، تعرض اباطیل بهائیه نمایم که موجب تزییع وقت است. [صفحه ۱۹۵]



## الحديث ۲۱

## اشاره

و بسندی المتصل الی الکلینی و الصدوق فی الکافی و الفقیه و الأمالی و العلل و اللفظ له: عن الصادق (ع) قال: لما ضرب الحسين بن علی (ع) بالسيف ثم ابتدر ليقطع رأسه، نادى مناد من قبل رب العزة - تبارک و تعالی - من بطنان العرش، فقال: «الا ایها الأمة المتحيرة الظالمة بعد نبیها، لا وفقکم الله لأضحی و لا فطر، ثم قال أبو عبدالله (ع): لا جرم و الله ما وفقوا و لا یوفقون ابدا حتی یقوم نائر الحسین (ع) [۵۴۳].

## ترجمه

فرمود امام صادق (ع) که چون زدند حسین پسر علی را به شمشیر، پس شتافته شد تا بریده شود سر او، فریاد زد فریاد کننده [ای] از سوی پروردگار از درون بارگاه و گفت: ای گروه سرگردان ستمکار! پس از پیغمبر خود دست به کار نکند خدا شما را برای روز جشن اضحی و نه روز جشن فطر. پس گفت امام صادق (ع): ناچار به خدا سوگند دست به کار نشدند و نخواهند شد هرگز تا به پا خیزد خونخواه حسین (ع).

## بیان

علمای اعلام در فهم مراد از این حدیث شریف نیز اختلاف کرده‌اند، و ظاهراً مراد این باشد که از آثار شهادت حضرت حسین این شد که خلفای جور بر مردم مسلط شدند و دولت از اهل حق و ائمه‌ی هدی گردید و دیگر تا زمان قیام قائم [عج] مردم اسلام موفق نشوند که در عید اضحی و عید فطر با امام به حق نماز عیدین گزارند و موفق هم نشدند، زیرا که بعد از [صفحه ۱۹۶] وقعه‌ی کربلا هیچ اتفاق نیفتاد که یکی از ائمه‌ی اثنا عشر امامت نماز عیدین برای مسلمین نموده باشند، و در حقیقت این حدیث، معجزه‌ی ثابت‌ای

است که جناب صادق (ع) اخبار نموده که مردم بعد از شهادت موفق نشوند که با امام معصومی نماز عید به جا آورند، و همین طور تا آخر زمان ائمه ی اثناعشر واقع شد. قال المجلسی فی بیان الحدیث: «عدم توفیقهم للفطر و الأضحی اما لاشتباه الهلال فی كثير من الأزمان من هذین الشهرین كما فهمه الأكثر، او لأنهم لعدم ظهور ائمة الحق و عدم استیلائهم لا یوفقون للصلوتین، اما کامله او مطلقا، بناء على اشتراط الامام، او یخص حکم بالعامه كما هو الظاهر، و الاخير عندی أظهر، و الله یعلم». و لا یخفی ما فیہ. و قال المحدث الخیر الکاشانی فی «الوافی» [۵۴۴]: و لعل المراد بعدم التوفیق لهما، عدم الفوز بجوائزهما و فوائدهما و ما فیهما من الخیرات و البرکات فی الدنیا و الاخره. و ربما یخطر ببعض الأذهان ان المراد به اشتباه الهلال علیهم، او المراد عدم توفیقهم للایان بالصلاه علی وجهها بآدابها و سننها و شرائطها، كما كانت علی عهد رسول الله (ص)، و قد تهبأ لهما ابوالحسن الرضا (ع) فی زمن المأمون فحالوا بینه و بین اتمامها. و فی کل من المعنیین قصور، اما الأول فلعدم مساعده المشاهده، فان الاشتباه لیس بدائم، مع أنه لا یضر، لاستبانة حکمه و عدم منافاته لاكثر الصوم، و عدم اختصاصه بالمدعو علیهم، اما الثانی فلعدم مساعده الخبر الأخير، فان الصلوة غیر الصوم و الفطر، و کیف كان فالدعوة مختصة بالمتحیرین الضالین من المخالفین». و اشار بقوله: «الخبر الأخير» الی ما ورد فی آخر: «لا وفقکم الله لصوم و لا فطر». و روى فی «الکافی» عن أبی جعفر الجواد (ع)، حیث سأله الراوی عن الصوم: جعلت فداک، ما تقول فی الصوم؟ فانه روى أنهم لا یوفقون لصوم، فقال: اما انه قد اجبت دعوة الملك فیهم، قلت: فكيف ذلك جعلت فداک؟ قال: ان الناس لما قتلوا الحسين (ع)، امر الله ملکا ینادی ايتها الأمة الظالمة القاتلة لعتره نبیها، لا وفقکم الله لصوم و لا فطر. و هو - ره - لم ینکر شیئا غیر التحیر فی معنی الخبرین. و قال الفاضل القزوینی فی «تظلم الزهراء»: الأقرب أن عدم التوفیق للصوم أنهم یفطرون قبل الغروب و ذهاب الحمرة عن قمة الرأس، علی ما شاهدنا من أنهم قائلون باستحباب تقديم الافطار علی الصلوة، و الشایع بینهم تعجیل الصلوة قبل الغروب فكيف بالافطار؟! و هذا ]

صفحة ١٩٧] هو عين عدم التوفيق لفطر على ما فى بعض الروايات. و عدم التوفيق للأضحى عدم توفيقهم للحج، لتركهم حج التمتع و طواف النساء، و ذلك واضح. و هو ساقط عن الاعتبار، و ما نسبه اليهم لا مأخذ له، و لم ينكروا حج التمتع و لا طواف النساء او العدول الى التمتع من حج القرآن، و على كل حال فلا ربط له بالأضحى. و الذى يظهر ان المراد بدعاء الملك حرمان الناس عن بركات الصلوة مع الامام الحق فى العيدين، و ان هذا الحرمان شمل جميع الأمة بسبب قتل الحسين (ع) كما أن قتله صار سببا لطول ابتلاء الشيعة الى أن يقول القائم، و اليه اشار الصادق (ع) بقوله: «لا جرم ما وفقوا و لا يوفقون» و لذا لم يتفق للأمة بعد قتل الحسين (ع) صلوة عيد للناس مع الائمة الطاهرين من ولده على مرور الأزمان، حتى ان المأمون فى ايامه استدعى عن مولينا الرضا (ع) أن يخرج الى صلوة عيد الفطر، فلما تهيأ و خرج، أعاده من اثناء الطريق و لم يوفق الناس للصلوة معه. نعم قد ورد فى «التهذيب» رواية عن محمد بن قيس عن الباقر (ع): «أنه كان اذا صلى بالناس صلوة فطر او اضحى خفض من صوته...» [٥٤٥] و ظاهره ينافى ما ذكرنا، و هو مخالف للسيرة المعهودة المعلومه الأمويه، الا أن يكون المراد صلوته بخواص اصحابه سرا. و يؤكد ما ذكرنا ما رواه المشايخ الثلثة عن عبدالله بن دينار عن أبى جعفر (ع) قال: قال يا عبدالله! ما من عيد للمسلمين عيد أضحى و لا فطر الا و هو يجدد لآل محمد فيه حزن. قلت: و لم ذاك؟ لأنهم يرون حقهم فى يد غيرهم [٥٤٦]. و اما رواية «لا يوفقون لصوم» فظنى انه تحريف أضحى، و ان كان ما روينا عن «الكافى» يبعده، و لكن يقربه ما رواه فى العلل عنه (ع) و فى آخره و فى رواية اخرى: «لفطر و لا أضحى»، و الله تعالى و حججه اعلم. و روى السيد رضى الدين بن طاووس - رضى الله عنه - فى «الاقبال» باسناده عن جابر بن عبدالله الانصارى، قال: «كنت بالمدينة و قد ولاها مروان بن الحكم من قبل يزيد بن معاوية و كان شهر رمضان، فلما كان فى آخر ليلة منه امر مناديه أن ينادى بالناس فى الخروج الى البقيع لصلوة العيد، فغدوت من منزلى أريد الى سيدى على بن الحسين (ع)، فما مررت بسكة من سكك المدينة الا رأيت أهلها خارجين الى البقيع، و يقولون: أين تريد يا جابر؟

فأقول: الى مسجد الرسول الله (ص)، حتى أتيت المسجد فدخلته، فما وجدت فيه الا سيدى على بن [صفحه ١٩٨] الحسين قائم يصلى صلوٰه الفجر، فلما فرغ سجد سجده الشكر...» [٥٤٧] الخبر. و دخل سويد بن غفلة على امير المؤمنين (ع) يوم عيد فاذا عنده فاتور عليه خبز السمراء و صحفة فيها خطيفة و ملبنة، فقلت: يا امير المؤمنين يوم عيد و خطيفة؟ فقال: انما هذا عيد من غفرله. و الفاتور: الخوان، و الخطيفة: لبن يطبخ بدقيق. [٥٤٨]. و فى «روضه الواعظين» عن امير المؤمنين (ع): «كل يوم لا يعصى الله فيه فهو يوم عيد». [٥٤٩]. [صفحه ١٩٩]

## الحديث ٢٢

### اشاره

و بالسند المتصل الى مشايخ الاجازة عن الشيخ الجليل ابى عبدالله المفيد النيشابورى فى اماليه انه قال: قال الرضا (ع): عرى الحسن و الحسين (ع) و قد أدركهما العيد، فقالا لأمه فاطمة: يا اماه، قد تزين صبيان المدينة الا نحن، فما بالك لا تزينينا بشيء من الثياب؟ فها نحن عرايا كما تزين. فقالت لهما: يا قرتى العينين، ان ثيابكما عند الخياط، فاذا خاطها و أتانى بها زيتكما بها يوم العيد، تريد بذلك تطيب خاطرهما. قال: فلما كانت ليلة العيد أعاد القول على امهما و قال: يا اماه، الليلة ليلة العيد! فبكت فاطمة رحمة لهما و قال لهما: يا قرتى العينين، طيبا نفسا، اذا تأتى الخياط بها زيتكما ان شاء الله. قال فلما مضى و هن من الليل و كانت ليلة العيد، اذ قرع الباب قارع، فقالت فاطمة: من هذا؟ فنادى يا بنت رسول الله، افتحى الباب، انا الخياط، قد جئت بثياب الحسن و الحسين. قالت فاطمة: ففتحت الباب فاذا هو رجل لم أر أهيب منه شيمه و أطيب منه رائحة، فناولنى منديلا مشدودا ثم انصرف لشأنه، فدخلت فاطمة و فتحت المنديل فاذا فيه قميصان و دراعتان و سروالان و رداءان و عمامتان و خفان، فسرت فاطمة بذلك سرورا عظيما، فلما استيقظ الحسنان البستهما و

زیتتهما بأحسن زینة، فدخل النبی - صلی الله علیه و آله - الیهما یوم العید و هما مزینان فقبلهما و هنا هما بالعید و حملهما علی کتفیه و مشی بها الی امهما، ثم قال: یا فاطمة، رأیت الخیاط الذی اعطاک الثیاب، هل تعرفینه؟ قالت: لا و الله لست أعرفه و لست أعلم أن لی ثیابا عند الخیاط، فالله و رسوله أعلم بذلك، فقال: یا فاطمة، لیس هو بخیاط، انما هو رضوان خازن الجنان، و الثیاب من حلل الجنة، أخبرنی بذلك جبرئیل عن رب العالمین. [۵۵۰]. [صفحه ۲۰۰]

### ترجمه

امام هشتم فرموده که برهنه بودند حسن و حسین و در رسیده بود ایشان را روز جشن. پس گفتند به مادر خود فاطمه: ای مادر! آرایش کرده کودکان مدینه مگر ما. پس چرا تو آرایشی نکنی ما را به چیزی از جامه‌های ما؟ ما برهنه‌ایم چنانچه می‌بینی. و پاسخ داد آنها را و گفت: ای دو روشنی دیدگان من! جامه‌های شما نزد دوزنده است. هرگاه دوخت و آورد آرایش کنم شما را در روز جشن. می‌خواست به این سخن خوشدل کند آن دو پسر را. پس چون شب جشن شد، دوباره گفتند گفتار را بر مادر خود، و گفتند: امشب، شب جشن است! پس گریست فاطمه از روی مهربانی بر دو کودک خود و گفت: ای روشنی چشمان! خوشدل باشید؛ هرگاه آورد دوزنده آرایش کنم شما را به خواست خدا. پس چون گذشت پاسی از شب، و بود شب جشن، ناگاه کوبید در خانه را کوبنده [ای]. فاطمه گفت کیست؟ پس آواز کرد مردی: ای دختر پیغمبر خدا بگشا در را، من دوزنده هستم. آورده‌ام جامه‌ها را. فاطمه گفت: گشودم در را، ناگاه مردی بود که ندیده بودم بیمناک‌تر از آفرینش او و خوشبوتر از وی، و به من داد دستار خوان بسته را و برگشت پی کار خود. و در خانه آمد فاطمه و گشود دستار خوان را، ناگاه در او بود دو زیرپیراهنی و دو روپوش پیراهن و دو زیر جامه و دو روپوش و دو دستار سر و دو موزه، و شاد شد فاطمه شادی بزرگی. پس چون بیدار شدند حسن و حسین، پوشانید جامه‌ها را

به ایشان و آراست آنها را نیکوتر آرایشی. پس درآمد در خانه‌ی آنها پیغمبر روز جشن و آن دو پسر آراسته بودند، و بوسید ایشان را و درود جشن گفت مر آنها را و برداشتشان به شانه‌ی خود و بردشان سوی مادرشان و گفت: ای فاطمه! دیدی دوزنده را که به تو داد جامه‌ها را؟ آیا می‌شناسی او را؟ گفت: به خدا سوگند نشناسم او را، و نمی‌دانستم نزد دوزنده جامه‌ای داشته باشم. خدا و پیغمبرش داناترند به این کار. پیغمبر گفت: دوزنده نبود بلکه «رضوان» کلیددار بهشت بود و جامه از جامه‌های بهشتی بود. آگاهی داد مرا جبرئیل از نزد پروردگار جهانیان.

## بیان

سابقاً در باب صدور کرامات و معجزات انبیا و اولیا اشاره شد که نفوس قویه قدرت دارند موجودات عالم مثال و غیب را به معرض عالم شهادت آورند و آنچه در قوه‌ی خیال ایشان صورت پذیرد، در خارج موجود شود. و چون صدیقه‌ی کبری (س) تصور لباس و خیاط و ذکر او را برای تسلیه‌ی خواطر ایشان نمود، خارجیت پیدا کرد. و در خبر دیگر نیز وارد شده که در [ صفحه ۲۰۱ ] روز عیدی سبطین به حضور رسول اکرم آمدند و جامه‌ی نو خواستند. جبرئیل از جامه‌های بهشتی دو جامه‌ی سفید آورد. آن دو نور دیدگان رسول، درخواست جامه‌ی رنگین نمودند. پیغمبر طشت طلبد و جبرئیل آب ریخت. حسن خواهش لباس سبز کرد و حسین لباس سرخ خواست، و جبرئیل خبر داد پیغمبر را به شهادت آن دو بزرگوار، و اهل کوفه در قبال این اعزاز الهی تمام ملابس سیدالشهداء (ع) را از تن او بیرون کردند. [ ۵۵۱ ] و «سبط» نیز در «تذکره» نقل کرده: «اخذوا جمیع ما کان علیه حتی سرواله». [ ۵۵۲ ] و «ابن شهر آشوب» گفته: سراویل فوقانی را بیرون کردند. و حدیث جمال و بند سراویل از وقایع مستفیضه‌ی در کتب است. و نعم ما قیل: لئن کان ثوبی فوق قیمته الفلس فلی فیه نفس دون قیمته الانس [ صفحه ۲۰۳ ]

## الحديث ٢٣

## اشاره

و بالسند المتصل الى الشيخ الأجل عمادالدين الطبرى فى كتاب «بشارة المصطفى» عن الاعمش، عن عطية العوفى، قال: خرجت مع جابر بن عبدالله الأنصارى زائرين قبر الحسين (ع)، فلما وردنا كربلاء دنا جابر من شاطيء الفرات فاغتسل ثم اتزر بازار و ارتدى بأخر، ثم فتح صرة فيها سعد و نثرها على بدنه، ثم لم يخط خطوة الا ذكر الله، حتى اذا دنا من القبر قال ألمسنيه، فالمسته فخر على القبر مغشيا عليه، فرششت عليه شيئا من الماء فأفاق و قال: يا حسين! (ثلاثا)، ثم قال: «حبيب لا يجيب حبيبه؟!» ثم قال: و أنى لك بالجواب و قد شحطت او داجك على أثاجك، و فرق بين بدنك و رأسك، فأشهد أنك ابن خير النبين، و ابن سيد المؤمنين، و ابن حليف التقوى، و سليل الهدى، و خامس اصحاب الكساء، و ابن سيد النقباء، و ابن فاطمة سيدة النساء، مالك لا تكون هكذا و قد غذتك كف سيد المرسلين، و ربيت فى حجر المتقين، و رضعت من ثدى الايمان، و فطمت بالاسلام، طبت حيا و طبت ميتا، غير أن قلوب المؤمنين غير طيبة لفراقك، و لا شاكه فى الخيرة لك، فعليك سلام الله و رضوانه، و أشهد أنك مضيت على ما مضى عليه اخوك يحيى بن زكريا، ثم جال ببصره حول القبر و قال: السلام عليكم ايتها الأرواح التى حلت بفناء قبر الحسين و أناخت برحله، أشهد انكم أقمتم الصلوة، و اتيتم الزكوة، و أمرتم بالمعروف، و نهيتم عن المنكر، و جاهدتم الملحدين، و عبدتم الله حتى أتاكم اليقين، و الذى بعث محمدا بالحق لقد شاركناكم فيما دخلتم فيه، فقال عطية: فقلت: كيف و لم نهبط واديا، و لم نعل جبلا، و لم نضرب بسيف، و القوم قد فرق بين رؤوسهم و ابدانهم و اولادهم و أرملت الأزواج؟ فقال لى: يا عطية، سمعت حبيبي رسول الله (ص) يقول: «من أحب قوما حشر معهم، و من أحب عمل قوم شرك فى عملهم»، و الذى بعث محمدا بالحق نيتى و نية اصحابى على ما مضى عليه الحسين و أصحابه، خذونى نحو [ صفحه

[۲۰۴] ابیات «کوفان»، فلما صرنا فی بعض الطريق، فقال لی: یا عطیة، هل اوصیک؟ و ما أظن أننی بعد هذه السفره ملائیک، أحب محب آل محمد ما احبهم، و أبغض مبغض آل محمد ما أبغضهم و ان کان صواما قواما، و ارفق بمحب آل محمد، فانه ان تزل [لهم] قدم بکثرة ذنوبهم ثبتت لهم أخرى بمحبتهم، فان محبهم يعود الی الجنة و مبغضهم يعود الی النار. [۵۵۳].

### ترجمه

عطیة ی عوفی گفت: بیرون رفتم با جابر پسر عبدالله انصاری که دیدن نمایم گور حسین پسر علی پسر ابوطالب را، پس در آمدیم در کربلا. نزدیک شد جابر از لب فرات و شست و شو نمود، پس لنگ نمود جامه را و بر دوشش انداخت دیگری را، پس بر گشود همیانی را که در او مشک زمین بود و پاشید بر تن خود، و گام نزد گامی را مگر آن که یاد نمود خدا را، تا هنگامی که نزدیک از گور شد، گفت به من: دست مرا روی گور گذار. پس گذاشتم دست وی را. پس افتاد بر سر گور بیهوش، پس آب بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت: ای حسین! پس گفت: آیا دوست پاسخ ندهد دوست خود را؟ پس گفت: کجا توانی پاسخ گفت؟ در حالی که در خون تپیده رگهای گردن تو بر میانه‌ی شانیه‌ی تو، و جدایی افکندند میانه‌ی تو و سر تو. پس گواهی دهم که تو پسر بهترین پیمبرانی، و پسر بزرگ گروندگان، و هم سوگند پرهیزکاری، و زاده‌ی راهنمایی، و پنجم یاران گلیم، و پسر بزرگ مهتران، و پسر فاطمه بزرگ زنان، و چگونه چنین نباشی و پرورش داده تو را سر پنجه‌ی بزرگ پیغمبران فرستاده، و پروریده شدی در کنار پرهیزکاران و شیر خوردی از پستان «گرویدن به خدا»، و شیر بریده شدی به اسلام. پاکیزه بودی در زندگی و پاکیزه بودی در مردگی، جز آن که دل‌های گروندگان خوش نیست برای جدایی تو، و نادان نیست در نیکویی برای تو. پس بر تو باد درود خدا و خوشنودی او. گواهی دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن یحیی پسر زکریا. پس گردانید



جابر چشم خود را گرد گور و گفت: درود بر شما ای جانمایی که فرود آمدید به گرداگرد گور حسین، و جا گرفتید به جاباش او. گواهی دهم که شما به پا داشتید نماز را و دادید بهره را خدا را، فرمان دادید به نیکی و باز داشتید از بدی، و کوشش کردید از آیین برگشتگان را، و بندگی نمودید خدا را تا رسید شما را مرگ. سوگند به آن که برانگیخت محمد را به راستی که هر آینه انباز بودیم ما شما را در آنچه در آمدید در او. عطیه گفت: گفتم مر جابر را: چگونه انباز ایشانیم و فرود نیامدیم ما [ صفحه ۲۰۵ ] رودی را و بالا نرفتیم کوهی را و نزدیم به شمشیر، و این گروه جدایی افتاد میانه‌ی سرها و تنهای ایشان و بچه‌های ایشان و بی شوهر شدند زنهای ایشان؟! پس گفت: ای عطیه! شنیدم از دوست خودم پیغمبر خدا که می گفت: هر که دوست داشته باشد کار گروهی را، انباز شود در کار ایشان، سوگند به آن که محمد را به راستی فرستاد که آهنگ من و یارام بر چیزی است که گذشتند بر او حسین و یاورانش. پس آنگه گفت: ببرید مرا به سوی خانه‌های کوفه. پس چون در افتادیم در پاره‌ای از راه گفت مرا: ای عطیه! آیا سفارش کنم تو را و گمان ندارم که بر خورم تو را پس از این بیابان بریدن؟ دوست بدار دوستدار کسان محمد را هنگامی که دوست دارد ایشان را، و دشمن دار دشمنان ایشان را هنگامی که دشمن دارد آنها را و اگر چه روزه دار و نماز گزار باشند، و مدارا کن دوست کسان محمد را، پس به درستی که اگر بلغزد از آنها پایی در بسیاری گناهانشان، استواری بماند دیگری از راه دوستی ایشان. به درستی که دوست ایشان برگشت به بهشت نماید و دشمن ایشان باز گردد به دوزخ.

## بیانات

در این خبر معتبر مذکور نیست که زیارت جابر در روز اربعین بوده یا روز دیگر، و نیز ذکر نشده که زیارت جابر در سال اول شهادت بود یا بعد، و لیکن مذکور در سایر کتب شیعه تحقق هر دو امر است، و ظاهر این است که از مدینه برای ادراک فیض زیارت،

حرکت به جانب کوفه نموده. و شبهه‌ای نیست که جابر در زمان حرکت حضرت سیدالشهداء (ع) در مدینه بوده، چنانچه مکالمه‌ی او با آن حضرت در «ثاقب المناقب» مروی است. [۵۵۴] در هر حال ورود اهل بیت را به کربلا در روز اربعین، بسیاری ذکر کرده‌اند از عامه و خاصه مانند ابن نما [۵۵۵] و ابن طاووس [۵۵۶] و ابومخنف و صاحب کتاب «نورالعین»، [۵۵۷] و از عبارت «امالی صدوق» نیز ظاهر شود که گوید: «خرج علی بن الحسین (ع) بالنسوة و رد الرأس الی کربلاء...». و در سیره و تاریخ محفوظ است که بعد از سال شهادت، اهل بیت مسافرتی به عراق نموده‌اند. [صفحه ۲۰۶] و شیخ جلیل معاصر، «نوری» - اعلی الله قدره و نور قبره - در «لؤلؤ و مرجان» انکار بلیغی فرموده، بلکه گوید: رفتن اهل بیت از کربلا به کوفه و از کوفه به شام و مراجعت به کربلا در مدت چهل روز از قبیل ممتنع است، و میانه‌ی کوفه و شام، قریب دویست فرسخ است، و عبور اهل بیت از شرقی فرات بوده و از «تکریت» و «بعلبک» و «قنسرین» و «حلب» گذشته‌اند و چند روز هم در کوفه برای وصول اذن یزید اقامت داشتند، چگونه، تصور [می] شود که ظرف یک ماه یا کمتر ذهابا و ایابا، اهل بیت دویست فرسخ راه طی نمایند و هفت روز یا زیاده هم در شام اقامت نمودند، و راه شام به حجاز و عراق قدر مشترکی ندارد که در اثنای راه از نعمان بن بشیر خواهش این معنی نمایند؟ و چگونه نعمان، بی‌اجازه‌ی یزید اجابت می‌نماید؟ و هرگز احتمال نرود که ملاقات سیدالعابدین با جابر شده باشد، و هیچ ذکری در خبر «بشارة المصطفی» نباشد و زائر اول، حضرت باشد، جابر باشد، مع ذلک مشهور این باشد اول زائر، جابر است. [۵۵۸] این است تمام ماحصل از کلام شیخ جلیل - طاب رمسه - و حاصل او زیاده بر استبعاد چیزی نیست، و امور منقوله را نتوان به استغراب تکذیب کرد، اگر چه سید بن طاووس با آن که خود او در کتاب «لهوف» ورود اهل بیت را در اربعین ذکر کرده، در کتاب «اقبال» استبعاد نموده. و هرگاه کسی تأمل و تتبع در وضع مسافرت اعراب و خصوصا در ازمنه‌ی سابقه نموده باشد، می‌داند که این گونه طی مسافت ایشان خلاف عادت نیست، خصوصا هرگاه قافله‌ای

شتاب داشته باشند. و از این قبیل سرعت سیر [در] مسافرت بسی معهود است، مثلاً طریق اعظم میانه‌ی حرمین شریفین زیاده بر صد فرسخ است و حضرت حسین (ع) در پنج یا چهار روز طی نمود، زیرا که مضبوط است شب بیست و هشتم رجب از مدینه خارج شد و سیم شعبان در مکه بود. الیوم، حاج با سیر سریع این مسافت را ده روز یا یازده روز عبور کنند. و بعضی از ثقات مدعی مسافرت از شام به بغداد در یک اسبوع شدند. و در «مصباح» کفعمی [۵۵۹] و رساله‌ی «تواریخ» شیخ بهائی و محدث کاشانی نیز در «تواریخ شرعی» ورود اهل بیت را در غره‌ی صفر به شام، از مسلمات گرفته‌اند، و ورود اهل بیت را در روز اربعین به مدینه «شیخ مفید» و «شیخ طوسی» صریحاً ذکر کرده‌اند، پس باید به استبعاد رد کنیم. و این که شیخ معاصر گفته مراد به عبارت رجوع به مدینه، خروج از شام است، یعنی آن روز راجع به سمت مدینه شدند، به غایت بعید است. و در «اقبال» سید تصریح به ورود مدینه [صفحه ۲۰۷] دارد، پس میسر است که در هیجدهم محرم از کوفه خارج شده باشند و غره‌ی صفر در شام وارد شده باشند، و ابن زیاد منتظر ورود اذن نشده باشد، یا به طریق سریعی غیر معتاد خبر رسیده باشد، و هفت روز هم چنانچه مروی هست در شام اقامت نموده باشند و در ظرف دوازده یا سیزده روز به کربلا وارد شده باشند. و آنچه بعضی مورخین غیر معتمد گفته‌اند که تا اربعین در کوفه اقامت کرده‌اند، از درجه‌ی اعتبار ساقط است، و ممکن است که از شام تا حجاز طرق عدیده باشد که بعضی آنها حد مشترکی میانه‌ی حجاز و عراق داشته باشد، و نعمان بن بشیر هم مأمور به اطاعت و رعایت اهل بیت بود. و اما عدم تعرض در خبر «بشارة المصطفی» از ملاقات اهل بیت، چون از غرض آن کتاب خارج، و وضع کتاب برای مناقب و فضایل شیعه است، از این جهت ذکر نشده. در هر حال، وجهی برای تکذیب ورود اهل بیت به کربلا نیست، و نیز به حسب عادت بعید نماید که آن قافله‌ی دل شکسته که با اکراه و اضطراب از کربلا کوچ کردند و از گریه و سوگواری ممنوع شدند و اجساد شریفه‌ی شهدای خود را مقابل آفتاب افتاده دیدند، بدون آگاهی بر حال مقابر مقدسه و اطلاع بر حال، به مدینه رجوع کنند و به

زیارت آن تربت مقدسه فائز نشده برگردند. امیر معزی نیکو گفته: ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک زمان زاری کنم بر ربع اطلال دمن ربع از دلم پر خون کنم، اطلال را جیحون کنم خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن و موافق روایت ابن طاووس، چون اهل بیت به آن سرزمین رسیدند، اقامه‌ی ماتم نمودند و زنان آن ناحیه نیز مجتمع شدند و سوگواری کردند. و در ورود اربعین، اهل ذکر و مرثیه‌خوانان را اکاذیب بارده‌ی مخترعه‌ای است که از مؤلفات اساتید خود ضبط کرده‌اند؛ اعراض از ذکر آنها بهتر است. و اشعار حکیم نظامی برای گریانیدن و تصویر ورود اهل بیت در کربلا بسیار لطیف و مناسب است: چون شوشه‌ی تربت پدر دید الماس شکسته در جگر دید [صفحه ۲۰۸] در تربت او، فتاده بی‌هوش بگرفتش چون جگر در آغوش آن کس که اسیر بیم گردد چون باشد، چون یتیم گردد نومید شده ز دستگیری با ذل غریبی و اسیری چندان ز مژه سرشک خون ریخت کاندام زمین به خون در آمیخت گفت ای پدر ای پدر کجایی کافسر نه به سر نمی‌نمایی من بی‌پدری ندیده بودم تلخ است کنون که آزمودم و از توصیف جابر در این حدیث حضرت حسین (ع) را به خامس اهل کسا، نماید که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده، و حدیث اجتماع اهل بیت عصمت تحت کسا از احادیث متواتره‌ی اسلام است، و در تفسیر آیه‌ی مباحله و آیه‌ی تطهیر، مفسرین عامه و خاصه ضبط کرده‌اند. و اما حدیث کسای معروف در زمان ما، در کتب معتبره نقل نشده، و از خصائص «منتخب» شیخ طریحی است و خالی از اختلال در متن نباشد؛ و حال خصائص منتخب، بر اهل علم مکشوف است، و در آخر حدیث: «و لما اکتملوا قال الله...» مجهول القائل و منفصل از متن حدیث است؛ اگر چه مضامین مرویه در این خبر، مطابق با احادیث معتبره‌ی امامیه است، و آنچه را که جابر در آخر حدیث به آن اشاره نموده و وصیت کرده عطیه‌ی عوفی را که از اهل علم و حدیث و از طبقه‌ی تابعین اهل کوفه است و محبت دوستان اهل بیت و دشمنی دشمنان ایشان، موافق است با

اخبار معتبره كه با دوستى اهل بيت هيچ عملى ضرر نرساند، و با دشمنى ايشان هيچ طاعتى سود ندهد. و جد بخط الكفعمى - ره - قيل للصادق (ع): ان السيد الحميرى لينال من الشراب، فقال: ان زلت له قدم ثبتت له اخرى. و لما أنشد عنده قصيدته: «لأم عمرو باللوى مربع...» جعل يقول: شكر الله لاسماعيل قوله، فقيل له: انه ليشرب النبيذ، فقال: يلحق مثله التوبه و لا يكبر على الله أن يغفر الذنوب لمحبينا و مادحينا [٥٦٠]. و قريب منه ما رواه الكشى، و أرجى ما روى فى اهل المحبه و الولاية ما رواه الشيخ فى «التهديب» فى الزيارات بسنده عن زيد الشحام، قال: سئل أبو عبدالله (ع) عن رجل و نحن عنده، فقيل له: مات، فترحم عليه، فقال رجل من القوم: لى عليه دينرات فغلبنى عليها و سماها يسيره. قال: فاستبان ذلك فى وجه أبى عبدالله (ع) فقال: أترى الله يأخذ ولى على - عليه السلام [صفحه ٢٠٩] - فيلقيه فى النار فيعذبه لأجل ذهبك؟ قال: فقال الرجل: هو فى حل، جهلنى الله فداك! فقال أبو عبدالله (ع) أفلا كان ذلك قبل الآن؟ [٥٦١]. و عن «عوات» الراوندى: روى أن الله تعالى قال لموسى: هل عملت لى عملا قط؟ قال: صليت لك و صمت و تصدقت و ذكرت لك. قال الله تعالى: اما الصلوة فلك برهان، و الصوم جنه و الصدقه ظل و الذكر نور، فای عمل عملت لى؟ قال موسى: دلنى على العمل الذى هو لك. قال: يا موسى، هل واليت لى و ليا و هل عاديت لى عدوا قط؟ فعلم موسى أن افضل الأعمال الحب فى الله، و البغض فى الله. و اليه أشار الرضا (ع) بمكتوبه: كن محبا لآل محمد و ان كنت فاسقا، و كن محبا لمحبيهم و ان كانوا فاسقين. و من شجون الحديث، ان هذا المكتوب هو الآن عند بعض اهل «كرمند» قرية من نواحيننا الى اصفهان ما هى، و وقعته أن رجلا من أهلها كان جمالا لمولينا ابى الحسن (ع) عند توجهه الى خراسان، فلما أراد الانصراف، قال له: يابن رسول الله، شرفنى بشيئى من خطك أتبرك به، و كان الرجل من العامة، فاعطاه ذلك المكتوب، انتهى. و لك ينبغى لأهل محبتهم أن يتورعوا و يتجنبوا عما يتورعون، قضاء لحق المحبه و حياء منهم، لئلا ينفر الناس عن محبتهم. روى «البرسى» فى مشاركته أن رجلا من المنافقين قال لمولانا الرضا (ع): ان من شيعتكم من يشرب الخمر على الطريق،

لا یرعوون عنه، و اعترضه آخر فقال مثل ذلك، فغرق وجهه الشريف حياء، ثم قال: الله اكرم من أن یجمع بی رسیس الخمر و حبنا اهل البیت فی قلب المؤمن، و روی قریب منه فی ریاض الجنان عن الصادق (ع). [صفحه ۲۱۱]

## الحديث ۲۴

### اشاره

روی الشيخ الجليل محمد بن شهر آشوب فی «المناقب» عن «امالی» الحاكم عن أبی رافع، قال: كنت ألاعب الحسين (ع) و هو صبی بالمداحي، فاذا أصابت مدحاتی مدحاته قلت: احملنی، فيقول: أتركب ظهرا حملة رسول الله؟! فاتركه، فاذا أصاب مدحاته مدحاتی، قلت: لا أحملك كما لم تحملي، فيقول: أما ترضی أن تحمل بدنا حملة رسول الله؟! [۵۶۲].

### ترجمه

ابورافع گفت: همبازی بودم با حسین (ع) در هنگام کودکی، به گوهای غلطان، پس هرگاه می رسید گوی من گوی او را، می گفتم: دوش گیر مرا. می گفت: می خواهی سوار شوی بر دوشی که پیغمبر دوش می کشید او را؟! پس وا می گذاشتم او را، و چون می رسید گوی او گوی مرا، می گفتم: من هم دوش نکنم تو را چنانچه دوش نکردی مرا. پس می گفت: آیا خشنود نیستی دوش کنی تنی را که دوش کرد او را پیغمبر خدا؟!!

### بیانات

مقام عصمت و شرافت نفوس مقدسه‌ی معصومین منافاتی با لعب در زمان کودکی که از لوازم بشریت است ندارد، زیرا که این گونه امور نقصان نیست، بلکه از قبیل لوازم طبیعت است، مانند اکل و شرب و نوم. و لعب به امور مباحه از مقتضیات کودکی است. و از این قبیل است روایات آهو بچه‌ای را که برای پیغمبر هدیه آوردند و به حضرت حسن (ع)

بخشید، و چون حضرت حسین درآمد، دید برادرش آهو بچه‌ای دارد و بازی می‌کند. پرسید از کجا [صفحه ۲۱۲] آورده‌ای؟ جواب گفت: جدم به من عطا کرده. او نیز خدمت رسول آمد و بچه آهو درخواست نمود. رسول متحیر شد چه جواب گوید، که ناگاه آهو بی هویدا شد و بچه‌ای همراه داشت و به زبان، فصیح عرضه داشت: یا رسول‌الله! مرا دو بچه بود، یکی را صیاد صید کرد برای شما هدیه آورد، من بدان دیگری دلخوش بودم. ناگاه آوازی شنیدم که بره‌ی خود را نزد رسول خدا ببر که حسین از او بچه آهو خواسته و نزدیک است گریان شود و به گریه‌ی او ملائکه گریان شوند. [۵۶۳] و امتناع حضرت حسین از حمل ابورافع، شاید نکته‌ای داشته باشد که غیر از معصوم شایسته نباشد حمل بر معصوم شود، مثل آن که بر دوش کشیدن رسول حسنین را نیز اشاره به عصمت و جلالت قدر ایشان بوده و مکرر در احادیث شیعه و سنی وارد است که آن دو طفل را بر شانه‌ی خود سوار می‌کرده، می‌فرمود: «نعم الجممل جملکما و نعم الراكبان أتما»؛ بلکه در مناقب مذکور است دو گیسو از دو طرف گذاشته بود که به دست حسنین بدهد. و بسیار زمانی سجده‌ی نماز را طولانی می‌کرد تا حسین را از دوش او به طیب خاطر فرود آید، و صحابه که سبب طول سجود می‌پرسیدند، جواب می‌گفت: «ارتحلنی ابنی». و محتمل است که حمل نمودن رسول حسنین را بر دوش خود، اشاره به امر معنوی باشد که نسل رسول از صلب آن دو نور پاک خواهد بود؛ و هم فرموده‌اند که نسل هر پیغمبری از ولد ذکور او بوده. مکرر رسول خاتم [فرموده] که نسل او از دختر اوست. و مؤید است این مطلب را حدیث شریفی که شیخ شهید در اربعین خود روایت کرده و از معانی و علل نیز مروی است از عبدالجبار که گفت: «سمعت محمد بن حرب الهلالی امیر المدینة یقول: سألت جعفر بن محمد (ع) فقلت: یابن رسول‌الله، فی نفسی مسألة ارید أن أسألك عنها، قال: ان شئت أخبرتك بمسألتک قبل أن تسألنی، و ان شئت فاسأل، فقلت له: یابن رسول‌الله، و بأی شیئی تعرف ما فی نفسی قبل سؤالی عنه؟ قال: بالتوسم، اما سمعت قول الله عزوجل: «ان فی ذلک لآیات للمتوسمین»، و قول رسول‌الله (ص): (اتقوا فرائس

المؤمن، فانه ينظر بنور الله عزوجل»، قال قلت له: يا بن رسول الله، فأخبرني مسألتي، قال: أردت أن تسألني عن رسول الله صلى الله عليه و آله لم يطق حمله على (ع) عند حط الأصنام عن سطح الكعبة مع قوته و شدته، و ما ظهر منه في قلع باب خيبر و الرمي بها ورائه أربعين ذراعا و كان لا يطيق حمله أربعون رجلا، و قد كان رسول الله يركب الناقة و الفرس و البغلة و الحمار و يركب البراق ليلة المعراج و كل من ذلك دون على في القوة و الشدة؟ قال: فقلت له: عن هذا و الله أردت أن أسألك يا بن [ صفحة ٢١٣ ] رسول الله، فأخبرني، فقال: ان عليا (ع) له برسول الله شرف، و به ارتفع، و به وصل الى اطفاء نار الشرك في ابطال كل معبود دون الله - عزوجل - علاه النبي (ص) لحط الأصنام لكان بعلي مرتفعا و مشرفا و واصلا الى حط الأصنام، و لو كان ذلك كذلك لكان افضل منه، ألا ترى أن عليا قال: لما علوت ظهر رسول الله (ص) شرفت و ارتفعت حتى لو شئت أن أنال السماء لنتيتها؟ اما علمت ان المصباح هو الذي يهتدى به في الظلمة و انبعاث نوره من اصله، و قد قال على عليه السلام أنا من أحمد كالضوء من الضوء؟ أما علمت أن محمدا (ص) و عليا (ع) كانا نورا بين يدي الله جل جلاله قبل خلق الخلق بألفى عام و أن الملائكة لما رأت ذلك النور، رأت له أصيلا قد انشعب منه شعاب لاعم، فقالت: الهنا و سيدنا، ما هذا النور؟ فأوحى الله عزوجل اليهم، هذا نور من نوري، أصله نبوة و فرعه امامة، اما النبوة فلمحمد (ص) عبدى و رسولى و الامامة فلعلى حجتى و وليى، و لولاها ما خلقت خلقى؟ اما علمت أن رسول الله (ص) رفع يدي على بغدير خم حتى نظر الناس الى بياض ابطيها فجهله مولى المسلمين و امامهم، و قد احتمل الحسن و الحسين يوم حزيمة بنى البحار، فلما قال له بعض اصحابه: ناولني احدهما يا رسول الله (ص)، قال (ص): «نعم الحامل أنا و نعم الراكبان، و أبوهما خير منهما»، و انه كان يصلى باصحابه به، فاطال سجدة من سجداته، فلما سلم قيل له: يا رسول الله، لقد أطلت هذه السجدة؟ فقال عليه السلام: ان ابني ارتحلني فكرهت أن أعجله حتى نزل: و انما أراد بذلك رفعهم و تشریفهم، و النبي (ص) رسول نبى امام، و على (ع) ليس بنبى و لا رسول، فهم غير مطيق لحمل ائقال النبوة. قال محمد بن حرب



الهلالى: زدنى يابن رسول الله، فقال: انك لأهل للزيادة، ان رسول الله (ص) حمل عليا (ع) على ظهره، يريد بذلك أنه أبو ولده و امام الأئمة من صلبه، كما حول رداؤه فى صلاة الاستسقاء و أراد أن يعلم اصحابه بذلك أنه تحول الجذب خصبا، قال: فقلت له: زدنى يابن رسول الله (ص)، فقال: احتمال رسول الله (ص) عليا (ع) يريد بذلك ان يعلم قومه انه الذى يخفف عن ظهر رسول الله ما عليه من الدين و العادات و الاداء عنه من بعده، قال: قلت: يابن رسول الله، زدنى، فقال: انه احتمله و ما حمل الا لأنه معصوم و لا يحمل وزرا، فيكون اقواله و افعاله عند الناس حكمة و صوابا، و قد قال النبى (ص) لعلى (ع): يا على، ان الله تبارك حملنى ذنوب شيعتك ثم غفرها لى، و ذلك قوله عزوجل: «ليغفرلك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر» و لما أزل الله تبارك و تعالى: «يا ايها الذين آمنوا عليكم أنفسكم...» قال النبى (ص): ايها الناس، عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم، و على نفسى و أخى، أطيعوا عليا، فانه مطهر معصوم لا يضل و لا يشقى، ثم تلا هذه الآية: «قل أطيعوا الله و أطيعوا [صفحة ٢١٤] الرسول فان تولوا فانما عليه ما حمل و عليكم ما حملتم...» ثم قال الصادق (ع) لى: ايها الأمير، لو أخبرتك بما فى حمل النبى (ص) عليا (ع) عند حط الأصنام من سطح الكعبة من المعانى التى أرادها لقلت: ان جعفر بن محمد لمجنون، فحسبك من ذلك ما قد سمعت، فقامت اليه و قبلت رأسه و قلت: «الله أعلم حيث يجعل رسالته» [٥٦٤]. [صفحة ٢١٥]

## الحديث ٢٥

### اشاره

و بالسند المتصل الى شيخ الطائفة - قدس سره - عن محمد بن مسلم، قال: سمعت أبا جعفر (ع) و جعفر بن محمد يقولان: ان الله عوض الحسين من قتله أن جعل الامامة فى ذريته، و الشفاء فى تربته، و اجابة الدعاء عند قبره، و لا تعد ايام زائره جائيا و راجعا من عمره، قال

محمد بن مسلم: فقلت لأبي عبدالله (ع): هذا الخلال تنال بالحسين (ع) فما له في نفسه؟ قال: ان الله ألحقه بالنبی، فكان معه في درجته و منزلته، ثم أبو عبدالله (ع): «و الذين آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان ألحقنا بهم ذریتهم...» [۵۶۵] و [۵۶۶].

### ترجمه

محمد پسر مسلم گفت: شنیدم از ابی جعفر و از جعفر پسر او که می گفتند: به درستی که خداوند برابر داد حسین را از کشتن او این که گردانید پیشوایی را در زادگان او، و بهبودی را در خاک گور او، و برآمدن خواهش را نزد گور او. شمرده نشود روزهای دیدارکنان او از زندگانی ایشان. گفت محمد پسر مسلم: پس گفتم مر ابا عبدالله را که: این بهره‌ها برده شد به حسین، پس چه چیز برای خود اوست؟ گفت: به درستی که خدا رسانید او را به پیغمبر، و همپایه‌ی اوست در جایگاه او. پس خواند ابو عبدالله آن آیه را.

### بیانات

امامت ریاست الهیه است که در تقدیر اولیه و خلقت نفوس نورانیه، در اشخاص معینه مقرر شده که ابدا تغییرناپذیر نیست، و این تعیین به حسب قابلیت و استعداد ذاتی و احاطه‌ی علم [صفحه ۲۱۶] ذات اقدس به صدور افعال و حصول اطواری که موجب استحقاق این مرتبه‌ی رفیعه است، بوده. از جمله، شهادت و مظلومیت حضرت حسین در عالم تقدیر، موجب شایستگی اولاد امجادش بود برای امامت و ریاست اهل توحید. و چون منصب امامت در حقیقت خلافت کبرای الهیه است که قابلیت وساطت فیض و مظهریت اسماء و صفات باشد، پس چنین نباشد که تعیین شخص امام به اختیار مردم باشد، چنانچه معتزله گمان کرده‌اند، و هم چنین عبارت از وصایت مطلقه نیست که هر یک از اولاد توانند در او طمع نمایند، و عبارت از سلطنت و استیلای به قهر و غلبه و واداشتن مردم به احکام اسلامی و اجرای حدود و اقامه‌ی معروف و نهی از منکرات

نیست، چنان که زیدیه گمان برده‌اند. و چون این معنی از اسرار خفیه بوده، بعضی از اولاد ائمه‌ی اثناعشر گمان می‌کرده‌اند که برای ایشان حظی و نصیبی است، یا آن که هجوم و بیعت عامه موجب تحریک خیال ایشان می‌گردیده. و عقل و نقل بر طبق آنچه نگاشته شد، متطابق و متعاضد است، و دعوی بعضی از علویین و خروج ایشان به سیف از جهت عدم اطلاع بر حقیقت امر بوده، یا مقصد صحیح دیگری داشته‌اند و مردم گمان داشته که مدعی امامت است، چنان که در حق زید شهید و بعضی دیگر وارد شده. و در کتاب «منتخب البصائر» حدیثی وارد است از حضرت باقرالعلوم (ع)، قال: «لما قتل الحسین (ع) أرسل محمد بن الحنفیه الی علی بن الحسین فخلی به، ثم قال: یابن أخی، قد علمت أن رسول الله (ص) کانت الوصیة منه و الامامة من بعده الی علی بن أبی طالب (ع) ثم الی الحسن ثم الی الحسین، قد قتل ابوک و لم یوص و أنا عمک و أخوا ابیک، و ولادتی من علی (ع) فی سنی و قدمی و أنا أحق بها منک فی حدائیک، فقال، لا تنازعنی فی الوصیة و الامامة و لا تحاجنی، فقال له علی بن الحسین: یابن عم، اتق الله و لا تدع ما لیس لک بحق، انی أعظک أن تكون من الجاهلین، ان أبی یا عم أوصی الی فی ذلک قبل أن یتوجه الی العراق، و عهد الی فی ذلک قبل أن یتشهد بساعة، و هذا سلاح رسول الله فلا تتعرض لهذا، انی أخاف عیک من نقص العمر و تشتت الحال، ان الله تبارک و تعالی لما صنع الحسن (ع) مع معاویة لعنه الله ما صنع، آلی أن لا يجعل الوصیة و الامامة الا فی عقب الحسین (ع). [۵۶۷]. و اما بودن شفا در تربت مقدسه، محل تواتر اخبار امامیه و از جمله‌ی مجربات قطعی‌ی طایفه‌ی محقه است، و تخلف شفا در بعضی اوقات به سبب وجود موانع است، چون تأثیر تربت و دعا [صفحه ۲۱۷] و سایر توسلات شرعی‌ه بالطبیعه نخواهد بود تا تخلف نکند، بلکه مؤثر طبیعی هم با تخلف شرط یا وجود مانع تأثیر نکند. و از شرایط تأثیر تربت حسین، عقیده در تأثیر اوست، چنانچه در «کامل الزیاره» مروی است که ابن ابی یعفور عرضه داشت خدمت امام صادق (ع) که: بسا باشد که بعضی استشفا به تربت نمایند و نفع نبخشند، فقال: «لا و الله الذی لا اله هو، ما يأخذه أحد و هو

یری أن الله ینفعه به الا نفعه الله به» [۵۶۸]. و از جمله‌ی شرایط استشفای به تربت، محفوظ بودن تربت است در محل پاکیزه و نگاهداری به احترام. از امام باقر (ع) روایت شده که محمد بن مسلم شکایت نمود که ما گاهی استشفای به تربت کنیم و سودی ندهد. فرمود: هرگاه تربت مکشوف باشد، مرضای جنیان استشمام رایحه‌ی او نمایند و برکت آن را ببرند، و گرنه مالیده نشود و آشامیده نشود تربت برای امری و دردی مگر آن که همان ساعت افاقه یابد. پس فرمود که تربت در خورجین یا چیزهای ناپاک نگذارید که اثر آن خواهد رفت. و از جمله‌ی شرایط، ذکر اسم الهی است نزد باز کردن بسته‌ی تربت که شیاطین و جنیان نتوانند دست بمالند بر او، چنانچه نیز در کامل است که شیاطین و کفار جن حسد می‌برند به بنی آدم بر تربت، چون نتوانند با ملائکه داخل حائز شریف شوند. چون کسی بیرون برد، شیاطین هجوم کنند و دستمالی کنند. و حضرت صادق (ع) به ابی حمزه‌ی ثمالی فرمود: به این سبب تأثیر نکند تربت. پس هرگاه تربت گرفتی، مستور بدار او را و ذکر خدا بر او بسیار کن و استخفاف به او مکن و به حسن یقین اخذ کن تا سود بخشد. و در روایات قرائت «انا أنزلنا» و «فاتحه» و «قللا لیل أربعه» بر تربت وارد است. و از شرایط، خواندن دعاست، چنانچه در خبری است که مردی خدمت جناب صادق (ع) عرضه داشت که شما فرموده‌اید: تربت حسین (ع) از دواهای مقرر است، بر دردی نگذرد مگر آن که بشکند او را؟ فرمود: چنین است. عرضه داشت: من خوردم و فایده نبردم. فرمود: برای تربت دعایی است که بدون آن دعا فایده ندهد. پس چون خواهی بگیری، بوس از او و بر چشمان بگذار و بگو: «اللهم انی أسألك بحق الملک الذی قبضها و أسألك بحق النبی الذی حضنها و أسألك بحق الوصی الذی حل فیها أن تصلی علی محمد و آل محمد و أن تجعله شفاء من کل دواء و امانا من کل خوف و حفظا من کل سوء». پس ببند او را و بخوان سوره‌ی قدر [صفحه ۲۱۸] را. و در احادیث نهی مؤکد از خرید و فروش تربت مقدسه وارد شده و روایت شده که هر که بفروشد تربت را یا بخرد، مانند کسی است که لحم آن حضرت را خرید و فروش کرده باشد. و از سنن مؤکده،

سبحه گرفتن از تربت مقدسه است که احادیث در فضیلت آن بسیار است، و بدون تسبیح ثواب آن حاصل شود برای کسی که سبحه‌ی تربت در دست داشته باشد. و هرگاه سهوا بگرداند، به هر دانه بیست حسنه برای او نوشته شود. مؤلف گوید: عجب است از مردمی که سبحه‌ها از استخوان حیوانات یا هسته‌ی میوه و چوب و سنگ می‌گیرند با آن که شیعی مذهب هستند، و این اندازه برکات و حسنات بر خود تفویت نمایند به خیال ابتهاج به رنگ و صفا! این گونه خیالات ناشی از غفلت و جهالت و یا ضعف عقیده است - أعاذنا الله و سایر المؤمنین منه - و باید دانست که مراتب فضیلت تربت به اعتبار قرب و بعد از قبر شریف مختلف می‌شود، تا چهار میل و فرسخ و هفتاد ذراع از جوانب اربع محدوده شده، و شرح این جمله در کتب مفصله مزبور است، و در این زمان هر چه از زیرزمین گرفته شود بهتر است. و مخفی نباشد که اهل شک و ریب را بهره از استشفای به تربت نیست، بلکه گاهی تأثیر به ضد نماید، چنانچه در «امالی» شیخ الطائفه وارد است که مردی مبتلا به درد شکم بود، عجزه [ای] از اهل کوفه او را علاج نمود به قدح آبی. بهبودی حاصل شد، پس از آن که تمامی اطبا عاجز از معالجه شده بودند. بعد از یک ماه از عجزه پرسید: در آن قدح چه دوائی بود؟ گفت یک دانه از سبحه‌ی تربت. چون آن مرد عامی مذهب بود، گفت: ای رافضیه! مرا تربت خوراندی؟ پس دوباره مبتلا شد به درد شکم سخت تر از اول. [۵۶۹]. و نیز در آن کتاب است که یوحنا نصرانی طبیب بغداد بود. روزی از کسی پرسید که تو را به حق پیغمبرت این قبری که نزدیک بنی‌هیره است، قبر کیست؟ گفت: قبر حسین بن علی. گفت: مرا حکایتی است. شبی شاپور کبیر مرا برای معالجه‌ی موسی بن عیسی احضار نمود. دیدم طشتی نزد اوست. تمام اعضا و احشای او در طشت ریخته. پرسیدم: چه شده او را؟ گفتند: در محضر او مذاکره‌ی حسین بن علی (ع) شد و این که شیعیانش به تربت مداوا نمایند. مردی از بنی‌هاشم حاضر بود، گفت: من تجربه کرده‌ام. موسی بن عیسی پرسید: از آن تربت چیزی داری؟ گفت: بلی. پس موسی قدری از آن تربت گرفت و از روی سخریه در [صفحه ۲۱۹] اسفل خود نهاد

که فوراً فریادش بلند شد و طشت خواست و تمام اندرون آن پلید در آن طشت ریخت. یوحنا گفت: قابل علاج نیست. و این معجزه سبب اسلام یوحنا شد. [۵۷۰]. و اما استجاب دعا نزد قبر آن حضرت نیز مثل استشفای به تربت مشروط به شرایطی است، چنانچه مطلق استجاب دعا را شروطی است که در کتب دعا مزبور و مشروح است، و کتاب «عده الداعی» شیخ جلیل احمد بن فهد حلی در این باب بهتر کتابی است. و مجمل قول در باب استجاب دعا این است: از عجایب خلقت بنی آدم است که افعال او در الواح قدریه سماویه مؤثر است و جمله [ای] از حوادث در عالم تقدیر معلق بر بعضی از اعمال نفوس بشریه است. و به این معنی تصریح شده در کلمات علمای الهیین که گفته اند اسباب وجود حوادث گاهی ابتدا از عالم سفلی شود. و در احادیث وارد شده: «الدعاء یرد القضاء». به این سبب بدای در تقادیر اولیه واقع شود. همچنین سایر اعمال از معاصی و طاعات و صدقات و زیارات در حوادث تأثیر تمام دارد، و لا محاله میانه‌ی این اعمال و حوادث، روابط خاصه‌ای است که اولیای وحی مطلع هستند و عقول از ادراک این امور عاجز است. و از این جهت، عقول را راهی در ربط عالم ملک به ملکوت نیست، و در تأثیر اعمال، مردم محتاج به نبوت وحی هستند، و ممکن است که زمان و مکان را در استجاب دعا تأثیر و مدخلیت تامه باشد، مانند جمعه و اسحار و ماه رمضان و عرفه و نیمه‌ی شعبان و امثال آن، و مانند کربلا و عرفات و مستجار کعبه. و در هر یک از این ابواب، احادیث بسیار وارد شده. و در خبری وارد شده که جمله‌ای از دعاهای مؤمنین را که در ماه رمضان مستجاب نشد، دیگر مستجاب نشود مگر در عرفات. و در کتاب عده الداعی مروی است که امام صادق (ع) بیمار شد. امر نمود اجیری برای دعا بگیرند که در کربلا برود و دعا کند برای آن حضرت، و آن اجیر برخورد در خانه‌ی حضرت به یکی از دوستان، و چون بر قصه مطلع شد، به وی گفت: حضرت صادق (ع) خود امامی است مفترض الطاعه مانند حسین، چگونه تو را نزد قبر او فرستد؟ پس اجیر برگشت و این کلام را به حضرت صادق (ع) عرضه داشت. جواب فرمود: چنان است که این مرد گفته و لیکن ندانسته که خداوند

را بقعه‌هایی است که دعا در آن بقاع مستجاب شود، و بقعه‌ی کربلا از آن جمله است. و قریب به این معنی احادیثی است که روایت شده از حضرت هادی ابن الحسن عسکری (ع) که امر فرمود که کسی برود کربلا برای آن حضرت دعا کند، و بعضی اصحاب آن [صفحه ۲۲۰] حضرت گفتند: دعای شما بهتر است از دعای دیگری. فرمود: رسول خدا افضل بود از کعبه و حجرالأسود و عرفات، و طواف می کرد خانه را و استلام می نمود حجر را و وقوف می نمود در عرفات. از برای خداوند بقعه‌هایی است که دوست دارد که خوانده شود در آن بقعه‌ها. و کربلا از آن اماکن است. و بدان که دعای نزد قبر شریف صادق است بر دعای در اطراف قبر، بلکه مطلب بقعه و رواق و تا ۲۵ ذراع از جوانب اربع قبر شریف، قدر یقینی است. و مدلول اخبار معتره است که این مقدار از باغهای بهشت است و مسافرین مخیرند در قصر و اتمام نماز تا این حد. و در مطلق حرم و صحن بلکه حجرات صحن نیز فتوا داده‌اند. و مراد به فقره‌ی حدیث که ایام زیارت محسوب از عمر نشود، این است که در مدت زیارت، گناه زائر بر او نوشته نشود و محاسبه با او نمایند. و بعضی تأویلات بعیده در این فقره ذکر کرده‌اند، فایده‌ای در نقلش نیست. [صفحه ۲۲۱]

## الحدیث ۲۶

### اشاره

و بسندی المتصل الی المشایخ الجله و رؤساء المذهب و المله، عن الشیخ الجلیل محمد بن علی بن شهر آشوب عن الساجد علی بن الحسین (ع) قال: خرجنا مع الحسین (ع) فما نزل منزلا و لا ارتحل عنه الا و ذکر یحیی بن زکریا، و قال: ان من هوان الدنیا ان رأس یحیی أهدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل، و فی حدیث مقاتل عن زین العابدین (ع): ان امرأه ملک بنی اسرائیل کبرت و أرادت أن تزوج بنتها من الملك، فاستشار الملك یحیی

بن زکریا، فنهاه عن ذلك، فعرفت المرأة ذلك و زينت بنتها و بعثتها الى الملك، فذهبت و لعبت بين يديه، و قال لها الملك: ما حاجتك؟ قالت: رأس يحيى بن زكريا، فقال الملك: يا بنية حاجة غير هذى، قالت: ما أريد غيرها، و كان الملك اذا أكذب فيهم عزل عن ملكه، فخير بين ملكه و بين قتل يحيى، فقتله ثم بعث برأسه اليها فى طشت من ذهب، فامرت الأرض فأخذتها، و سلط الله عليهم بخت نصر، فجعل يرمى اليهم بالمناجيق و لا تعمل شيئا، فخرجت عليه عجوز من المدينة فقالت: ايها الملك ان هذه مدينة الأنبياء لا تفتح الا بما ادلك عليه، قال: لك ما سألت، قالت: ارمها بالخبث و العذرة، ففعل، فتقطعت، فدخلها، فقال: على بالعجوز، فقال لها: ما حاجتك؟ قالت: فى المدينة دم يغلى، فاقتل عليه حتى يسكن، فقتل سبعين الفا حتى سكن. يا ولدى، يا على، و الله لا يسكن دمي حتى يبعث الله المهدي فيقتل على دمي من المنافقين الكفرة الفسقة سبعين الفا [٥٧١]

### ترجمه

على پسر حسین گفت: بیرون شدیم با پدرم حسین، و فرود نیامد جایگاهی را و کوچ نکرد از آن جا مگر یاد نمود یحیی پسر زکریا را. و روزی گفت: از خواری این جهان این بود که سر [ صفحه ٢٢٢ ] یحیی پیشکش فرستاده شد برای زن زشتکاری از زشتکارهای بنی اسرائیل. و در سخن سرودن مقاتل از زین العابدین است که زن پادشاه بنی اسرائیل پیر شد. خواست دختر خود را شوهر دهد به پادشاه. پس کنکاش خواست از یحیی پسر زکریا. او باز داشت او را از آن کار، و دانست آن زن آن را، پس آرایش کرد دختر خود را و فرستاد نزد پادشاه، و رفت و بازی کرد جلوی روی او. پادشاه به وی گفت: چه نیاز خواهی دهم؟ گفت، سر یحیی را. پادشاه گفت: نیازی جز این بخواه. گفت: جز آن نخواهم. و روش ایشان این بود که پادشاه هرگاه دروغ گوید از شاهی کنارش کنند. پسر سرگردان شد میانه‌ی پادشاهی و میانه‌ی کشتن یحیی که کدام را



برگزینند؟ و کشت یحیی را و فرستاد سر او را برای آن زن در طشت زرین. و فرمان داده شد به زمین و گرفت آن زن را، و برگماشت خداوند بر آن گروه بخت نصر را که بینداخت برایشان فلاخن‌ها را و کارگر نمی‌شد. پس بیرون شد به سوی او پیرزنی از شهر و گفت: ای پادشاه! این شهر پیغمبران است. گشوده نشود مگر به آنچه من راه نمایم تو را به او. گفت: تو راست آنچه بخواهی. گفت: بریز برایشان پلید و ناپاک را. پس چنان کرد و گسیخته شد آن شهر و در آمد در آن شهر و گفت: پیرزن را نزد من آورید. چون آوردند، گفت: نیاز تو چیست؟ گفت: در این شهر خونی هست که می‌جوشد، کشتار کن تا این خون آرام گیرد. و چون هفتاد هزار تن گشت، آرام گرفت. پس گفت حسین پسر خود را: ای علی! به خدا سوگند که آرام نگیرد خون من تا برانگیزاند خدا مهدی را و بکشد بر خون من هفتاد هزار تن از مردمان دوروی ناگرویده‌ی نافرمان را.

### بیانات

حالات حضرت حسین (ع) شباهت تمامی دارد با حضرت یحیی (ع). و امام صادق (ع) فرموده: زیارت کنید حسین را و جفا نکنید او را که او سیدالشهداء و سید جوانان بهشت و شبیه یحیی بن زکریاست. و در احادیث وارد شده که آنچه در امتهای گذشته واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد. و فقره‌ی اول حدیث ابن شهر آشوب و امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان از سفیان بن عیینه از علی بن زید از سیدالساجدین (ع) روایت کرده. و تکرار حضرت سیدالشهداء (ع) ذکر یحیی بن زکریا را در اثنای راه کربلا اشاره به این معنی بوده که شهادت من در این امت مانند شهادت یحیی است در بنی اسرائیل. و مطابق است حالات حضرت سیدالشهداء (ع) با یحیی در اموری: [صفحه ۲۲۳] اول آن که همنامی از پیش خود نداشتند که به نام ایشان نامیده شده باشد، و در قرآن مجید است: «لم نجعل له من قبل سمیا». و در خبری وارد است که فاطمه‌ی زهرا (س) پس از ولادت حضرت حسن او را نزد پیغمبر آورد و او را حسن نام نهاد، و پس از ولادت حسین او را

نزد پیغمبر آورد و گفت: این پسر نیکوتر است، او را حسین نامید. و از این حدیث نماید که تصغیر برای تعظیم است. دوم: گریستن آسمان بر این دو مظلوم؛ چنانچه در تفسیر آیه‌ی مبارکه‌ی «فما بکت علیهم السماء و الارض» احادیث بسیاری وارد شده که آسمان گریه نکرد مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی. سوم: این مدت حمل هر دو شش ماه بود. و در بعضی اخبار، زمان حمل عیسی بن مریم را نیز شش ماه ذکر کرده‌اند. چهارم: قبل از ولادت حضرت یحیی بشارت آسمانی به ولادت او رسید، و ولادت حضرت حسین (ع) و شرح حال او را جبرئیل خدمت رسول اکرم عرضه داشت، چنانچه در احادیث مشهور است، و در تفسیر آیه‌ی: «حملته امه کرها و وضعته کرها» جماعتی از مفسرین نقل کرده‌اند. پنجم: آن که قاتل هر دو از اولاد زنا بوده. و از حضرت باقر روایت شده که کشنده‌ی انبیا و اولاد انبیا، زنازادگان خواهند بود، چنانچه مسعودی در «اثبات الوصیه» و راوندی در «قصص الانبیاء» روایت کرده‌اند. ششم: سر هر دو را در طشت طلا گذاردند و برای زناکاران و زنازادگان هدیه فرستادند، و خون یحیی را در طشت ریختند که مبادا به زمین برسد و باعث غضب الهی شود، و این رعایت در خون سیدالشهداء (ع) نشد، و شاعر خوب گفته: حیف است خون حلق تو ریزد به روی خاک یحیای من اجازه که طشتی بیاورم هفتم: کیفر کشیدن خداوند به کشته شدن هفتاد هزار نفر. هشتم: سخن گفتن یحیی، چنانچه در تفسیر قمی مزبور است. و سخن گفتن سر سیدالشهداء (ع) مشهور در کتب شیعه و سنی بلکه در تواریخ معتبره مزبور است. نهم: در بالا بردن هر یک از دو مولود مسعود به آسمان بعد از ولادت، چنانچه در کتاب [صفحه ۲۲۴] «قصص الانبیاء» راوندی مسطور است که یحیی را پس از ولادت؛ به آسمان بردند، و غذا داده شد به نهرهای بهشتی تا زمانی که بریده شد از شیر. و بالا بردن به آسمان بدن مقدس حسین را بعد از شهادت، در اخبار معتبره وارد است، ولی واقف نشدم بر حدیثی که حضرت حسین را بعد از ولادت به آسمان بالا برده باشند. دهم: نیز در قصص الانبیاء مروی است که یحیی در خانه‌ی تاریک می‌نشست، خانه را به نور جمال خود روشن می‌نمود. و نیز در

مناقب از جامع ترمذی روایت کرده که حضرت حسین هرگاه در مکان تاریک می‌نشست، روشنی جبهه‌ی او و نحر او راهنمایی می‌کرد به سوی او. یازدهم: محقق مقام خوف از عظمت الهی به مرتبه‌ی مؤکده. در تفسیر امام عسکری مروی است که نبوده بنده‌ای از برای خداوند مگر آن که خطیئه نموده یا عزم بر خطیئه کرد، مگر یحیی بن زکریا. و در مناقب مزبور است که گفته شد مر حسین را که چه چیز بزرگ نموده خوف تو را از خدا؟ فرمود: ایمن نشود در روز قیامت مگر کسی که بترسد از خدا در دنیا. دوازدهم: سخن گفتن خدا با یحیی و حسین. در کتاب تفسیر مجمع البیان مسطور است در تفسیر «و حنانا من لدنا» که حضرت باقر (ع) فرمود که تحنن و شفقت خدا بر یحیی به مرتبه‌ای بود که هرگاه می‌گفت: یا رب! جواب می‌شنید: «لیک یا یحیی». [۵۷۲] و نیز از «عیون المجالس» مروی است که حضرت حسین راه می‌رفت با انس بن مالک تا آن که به قبر خدیجه‌ی کبری رسید؛ از انس کناره جست و انس گفت: من خود را از وی پنهان کردم و او طولانی نمود نماز خود را، و شنیدم او را که مناجات می‌کرد و می‌گفت: یا رب یا رب یا رب أنت مولاه فارحم عبیدا الیک ملجأ یا ذا المعالی معتمدی طوبی لمن کنت أنت مولاه طوبی لمن کان خائفا أرقا یشکو الی ذی الجلال بلواه و ما به علء و لا سقم اکثر من حبه لمولاه اذا اشتکی بته و غصته أجا به الله ثم لباه فنودی علیه الصلوة و السلام: لییک لییک أنت فی کنفی و کلما قلت قد علمناه صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه [صفحه ۲۲۵] دعاک عندی یجول فی حجب فحسبک السر قد سفرناه لو هیئت الریح فی جوانبه خر صریعا لما تغشاه سلنی بلا رغبه و لا رهب و لا حساب انی أنا الله

### تنبیه

کلمات مفسرین، مثل اخبار و سیر مورخین، مختلف است در این که خراب بیت المقدس و خونخواهی یحیی بن زکریا به دست بخت نصر واقع شد یا غیر آن، و احادیث معتبره

دلالت دارد بر آن که مباشر این کار بخت نصر بوده، اگر چه خالی از معارض نیست. و شرح این جمله در تفاسیر و بیان آیه‌ی مبارکه‌ی سوره‌ی اسراء: «و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الأرض...» مسطور است. آنچه مشهود در احادیث شیعه است، این است که بخت نصر خونخواهی کرد. و ابن اثیر در «کامل التواریخ» تکذیب این مطلب نموده و گفته: پیغمبری را که بنی اسرائیل کشتند و بخت نصر خونخواهی او نمود «شعسا» نام داشت و در زمان ارمیا، و از زمان او تا زمان قتل یحیی چهارصد و شصت و یک سال بوده، و این مطلب را نسبت به اتفاق و اهل تاریخ از یهود و نصارا داده. [۵۷۳]. مؤلف گوید: محتمل است که بخت نصر از اسماء نوعیه باشد، مثل فرعون و غیر آن. و هموارد است که بخت نصر از معمرین بوده. و در خبری است که بخت نصر شیر ماده سگی را خورده بود. و بخت نام سگ است و نصر اسم صاحب آن بوده. و به حسب روایات شبهه‌ای نیست که بخت نصر هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل برای خون یحیی کشت، و چون در بیت المقدس درآمد، کوهی از خاک دید که خون از او می جوشد و هر چه خاک بر او می ریزند، از زیر خاک خون بالا می آید، و گفتند به او که این خون یحیی بن زکریاست. کشتار نمود تا خون آرام گرفت. و نظیر این واقعه در این امت خونخواهی مختار بن ابی عبیده‌ی ثقفی بوده از سیدالشهداء (ع). و در خبری است از حضرت صادق (ع) که خداوند هر گاه خواهد انتصار نماید از اولیای خود، یاری طلبد از شرار مخلوق. هر گاه انتصار برای خود فرماید، یاری خواهد از اولیای خود. و انتصار جست برای یحیی بن زکریا بن بخت نصر. و از این حدیث و سایر احادیث نشر شبهه در حق مختار بن ابی عبیده‌ی ثقفی، جماعتی از علمای عامه طعن بسیار و مذمت بی شمار در حق او نوشته‌اند و جمله‌ای از علمای امامیه هم [صفحه ۲۲۶] متابعت کرده‌اند. شیخ فقیه «ابن نما» در «اخذ الثار» فرماید که: قبر او مدتی در باب مسلم بن عقیل روبرو بوده از شیعه رغبتی در زیارت او نمی شد. و در کتاب کشی و سایر کتب رجال اخبار مدح و ذم در حق او وارد شده، ولی بس هویدا است که اخبار مذمت او از باب تقیه بوده، و هر گاه تبری از او در زمان

حضرت سجاد و حضرت باقر علیهما السلام شده، از باب استیلای بنی امیه بوده. و از مطالعه سیره‌ی مرضیه‌ی مختار در انتقام و خونخواهی هویدا شود که غرض او صحیح و از اهل محبت اهل بیت بوده و غرض ملک و سلطنت نداشته و از زمان شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) آتشی در قلوب شیعه شعله‌ور بوده مترصد هنگام و وقت فرصت بودند. از تاریخ طبری نقل شده که در سنه‌ی شصت و یک، شیعه در تهیه و جمع‌آوری آلا حرب بودند، و در پنهانی معاهدات از یکدیگر می‌گرفتند. [۵۷۴]. و مورخ امین در «مروج الذهب» فرموده: در سنه‌ی شصت و پنج، شیعه‌ی کوفه متحرک شدند و یکدیگر را ملامت نمودند که پسر پیغمبر در همسایگی ما کشته شد و ما او را اعانت نکردیم و این خطای بزرگی بود و ننگ آن تا قیامت باقی خواهد ماند، و شسته نشود مگر به کشتن کشندگان او. [۵۷۵]. و بالجمله‌ی، همراهی بزرگان شیعه با او مثل سلیمان بن سرد صحابی و ابراهیم بن الاشر و دیگران، دلیل بزرگی بر صحت نیت او بوده، و چه ستایشهای بسیار از او فرموده حضرت باقر که خانه‌های خراب و ویران شده‌ی ما را مختار ساخت و خونخواهی کرد و محبتها نمود. و بر محدث خبیر مخفی نیست که تبری و تکذیب از مختار اگر در خبر وارد است، از باب تقیه‌ی از مخالفین است که او را از اشرار می‌شمارند و عدیل بخت نصر می‌گیرند، که بلکه از مورخین عامه او را بدتر از بخت نصر شمرده. و ابوالفرج بن جوزی در کتاب منتظم روایت کرده از ابن عباس که خدا وحی نموده به پیغمبر که من کشتم به واسطه‌ی خون یحیی هفتاد هزار تن، و می‌کشم به جهت پسر فاطمه هفتاد هزار. و شیخ جلیل، مسعودی در مروج الذهب نقل کرده که چون مصعب کشت مختار را و [صفحه ۲۲۷] پردگیان او را احضار نمود، امر کرد آنها را بر تبری از مختار. همه تبری کردند جز دو نفر از زنهای او: یکی دختر سمره بن جندب و دیگری دختر نعمان بن بشیر انصاری که امتناع کردند و گفتند: چگونه تبری کنیم از مردی که خداپرست بود و صائم النهار و قائم اللیل بود و خون خود را بذل نمود در راه رسول خدا و دخترزاده‌ی او تا شفا داد سینه‌های دوستان ایشان را؟ مصعب شرح حال آن دو زن به

عبدالله بن زبیر برادر خود نوشت، و او فرمان داد که اگر تبری نکردند بریز خون ایشان را؛ یکی تقیه کرد و دختر نعمان نکرد و کشته شد. مؤلف گوید: شرح حال مختار و نسبت مذهب کیسانیه به او و سیره‌ی او در کشتن قتله‌ی سیدالشهداء (ع) مناسب با این مختصر نیست. علی کل حال، شبهه‌ای در نجات و خیر عاقبت او نیست. و در دو حدیث معتبر روایت شده در ثواب الاعمال و ظاهرا کتاب حسین بن سعید، که شخص کافری همسایه‌ی مسلمانی داشت که با او نیکویی و مدارا می‌نمود. چون کافر از دنیا رفت و بر حسب میعاد الهی به جهنم درآمد، خداوند خانه‌ای از گل برای او در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی از غیر جهنم برسد، و به او گویند: این سزای نیکویی است که به مسلمان رسانیدی. هرگاه حال کافر به واسطه‌ی احسان به مسلمانی این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که دلجویی و شاد نمود قلوب شکسته‌دلان و مظلومان و مصیبت‌زدگان و ارامل و ایتم آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و ابد از زینتی بر خود نیاراستند و شانه بر سر نزدند و حنا نبستند و سر مه نکشیدند، بلکه آتشی نیفروختند تا آن که مختار سر نحس عبدالله بن زیاد را برای ایشان فرستاد، و خانه‌های خراب آنها را آباد نمود و اعانتها فرمود، و بسی قلب مبارک سیدالعابدین شاد شد از سرهای دشمنان که برای او آوردند، و مشغول غذا خوردن بود و سجده‌ی شکر به جا آورد و فرمود: روزی که ما را به این کافر وارد کردند غذا می‌خورد و من از خدای خود درخواست نمودم که از دنیا نروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهده کنم، زیرا که دیدم که سر مبارک پدرم برابر روی این کافر بود و غذا می‌خورد؛ خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی از ما نمود، و به اصحاب خود فرمود: همه شکر کنید. یکی عرضه داشت که چرا امروز حلوا در غذای ما نیست؟ فرمود: امروز زنان ما مشغول عیش بودند. چه حلوایی شیرین‌تر از نظر کردن بر سر دشمنان ماست؟ [ صفحه ۲۲۸ ]

## تکمله

در این خبر شریف که آثار صدق در او هویداست، حضرت سیدالشهداء (ع) فرموده: به خدا قسم خون من آرام نگیرد تا قیام مهدی. به نظر قاصر مؤلف الأربعین الحسینیه چنان نماید که مراد حضرت سیدالشهداء (ع) اشاره به بقای آثار تعزیه داری اوست تا روز قیامت که در مذهب شیعه محو نشود و از خاطرها نرود. و ابن شهر آشوب در مناقب این مطلب را از معجزات باهرات آن حضرت شمرده، و از زمان سلطنت دیالمه در همه سال نوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم برپاست، و مشاهده می شود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرایی و اقامه ی مجالس و بستن تکایا و پوشیدن لباسهای سیاه و سایر لوازم مصیبت زدگان هستند. و از غرایب آن است که در نفوس عامه ی ناس تأثیر کند، حتی اشخاصی که به مراسم شرع عنایتی ندارند. احقر در سنه ی هزار و سیصد و بیست و دو در ایام عاشورا در طریق کربلا بودم. در اول عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آن جا سنی مذهب بلکه متعصب هستند، در شب، نوای نوحه سرایی و اصوات اطفال شنیدم. از کودکی از اهل آن جا پرسیدم: چه خبر است؟ به زبان عربی به من جواب گفت: ینوحون علی السید المظلوم. گفتم: کیست؟ گفت: سیدنا الحسین. و در بقعه ی ایام عاشورا که در اطراف کردستان بودم، دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند، همه دسته شده اند، فریاد یا حسین آنها به فلک می رود. نعم ما قیل: سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل دیده بر او رنگی نیست در هیچ زمینی و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت کشته دل تنگی نیست و این که در ذیل خبر فرموده: هفتاد هزار تن از کفار را مهدی خواهد کشت، مراد از اهل رجعت است یا از کفار همان زمان و ذراری کشندگان که به حسب فطرت خبیثه راضی به فعل آباء خود بودند. و تطبیق این گونه احادیث بر قواعد مذهب عدلیه در ابواب و احادیث سابقه نمودیم، دیگر تکرار لازم نیست.

## استطراد كلام و تتميم مرام

لا ريب فى وقوع الشرور العامه و الخاصه فى العالم الكونى، مثل طوفان نوح و غرق بنى اسرائيل و وقعه نصر و قتال المختار و قتل العام من التركيه فى زمن چنگيز و امثالها من القحط [ صفحه ٢٢٩ ] و الغلاء العالمين و الطاعون العام، و لا ريب انها مقضيه داخله تحت الاراده الازليه صلاحا لحال الكائنات، و لا شبهه لأولى البصائر و العقول السليمه فى ان نظام العالم على أشرف النظمات الممكنه و اتمها بحيث لا يتصور فوقه نظام آخر، اذ لو تصور نظام أكمل منه و أهمله البارى تعالى لزم توال فاسده: اما الجهل او العجز عن الاتيان به او البخل، تعالى عن ذلك كله علوا كبيرا. و هذه كله مما لا ريب فيه، انما الاشكال الصعب الذى هو مزله الاقدام تعيين المبدء لهذه الحوادث الشرية، فان انتهت الشرور الى جوهرى نطقى سمى فى عرف الشرع بالشيطان، فيقال: من أين جاء شرارة ابليس؟ فاما أن يقال لكل شيطان شيطان، و يتسلسل الى غير النهايه و هو باطل، او يقال ينتهى الى شيطان غير مخلوق و يلزم وجود مبتدئين: احدهما للخيرات و الثانى للشرور، و هو مذهب المجوس و الثنويه القائلين بيزدان و اهرمن، او يقال بانتهاء الشرور الى جهه شرية فى البارى - تعالى عن ذلك - فانه بسيط الحقيقه احدى الذات نور لا ظلمه فيه. و الفلاسفه تخلصوا عن هذه الشبهه بتقسيم الموجودات الى اقسام خمس: خير محض و شر محض و ما خيره غالب و ما شره غالب و ما يتساوى طرفاه، و قالوا: ان الموجود من الخمسه اثنان، و هما الخير المحض و الخير الغالب، و اما الثلاثه الباقية فغير موجود. و حاصل ما ذكره فى بيانه على اصولهم أن الشر امر عدمى لا ذات له، لأنه اما عدم الذات او عدم كمال الذات او الوجود خير محض، فكلما وجد فهو خير، و ان كان يستلزم اعداما يسمى فى نظر العرف الجمهورى بالشر، فما يوجد اما خير محض لا شرية فيه اصلا كعالم الأمر، و اما خير غالب و ان كان يلحقه شرور و آفات كعالم الخلق السفلى، و تركه لا جل لواحقه قبيح، لأن ترك الخيرات الكثيره لأجل الشر القليل شر كثير، فاذا تعارضت جهت الخيره و الشرية



فلا بد لملاحظة ما هو صلاح النظام الكلى و اهمال الجهة الشريفة القليلة الجزئية، كمن قطع عضوا لصلاح ساير الجسد بما يقع فى هذا العالم، فهو لاقامة النظام الكلى و ان كان يترتب عليه بعض الشرور. و حاصل هذا الجواب أن العناية الربانية و الحكمة الأزلية لما تعلقت بخلق العالم السفلى المادى اوجبت ايجاد الاشياء مترتبة من العلل و المعلومات و الاسباب و المسببات، و هى بحسب المرتبة لا تنفك عن لحوق بعض النقصانات و الآفات بحسب ما أحاط به العلم الأزلى، و ان كان يتضرر به بعض الموجودات الجزئية، و لا يمكن اهمال تلك البركات من جهة رعاية الجزئيات؛ مثال ذلك خلقه النار و الماء و فوائدهما لنوع الحيوان و الانسان، و ان كان يترتب عليها احراق ثوب مسكين او احتراق بدنه أو غرق بعض الاطفال فيه، و اليه اشار من قال: [صفحة ٢٣٠] هر آن ملك كه موكل بود به خانه ي باد چه غم خورد كه بميرد چراغ پيرزنى [٥٧٦] فاذا اوجبت شقاوة النفوس فى عصر من الأعصار نزول عذاب الهى و اقتضاه الاسم العزيز و المنتقم فهو لا ينفك عن ابتلاء صبيانهم و من لا ذنب له. فلو روعى جهة هذه الطبقة لأوجب اهمال تأديب الطغاة و المردة و هو مما لا يجوز فى حكمة الله تعالى، فاذا افعال البارى ناظرة الى النفع العام الكلى، و مع ذلك فلا محالة لتلك النفوس استعدادات بما يليق بهم ذلك العذاب، اما لخبث طبيعتهم او لوجود مفساد فى بقائهم، كما أشير اليه فى قوله تعالى: «انك ان تذرهم يضلوا عبادك و لا يلدوا الا فاجرا كفارا». [٥٧٧]. و قد اشير فى احاديث أهل بيت النبوة الحاملين لأسرار الله الى بعض ما قررناه: فمنها ما رواه الصدوق فى العلل و العيون عن الرضا (ع): حين سأله ابوالصلت عن غرق قوم نوح، و فيهم الأطفال و من لا ذنب له، فقال: ما كان فيهم الأطفال، لأن الله أعقم الأصلاب اربعين عاما، فغرقوا و لا طفل فيهم، و ما كان الله ليهلك بعذابه من لا ذنب له، فغرق قوم بتكذيبهم له و الباقون برضاهم بتكذيب المكذبين، و من غاب عن امر فرضى به كان كمن شهده. و فى روايات العامة و الخاصة أن نبى الله عزيز مر على قرية عذب أهلها، فقال: يا رب انى نظرت فى جميع امورك و احكامها، فعرفت عدلك بعقلى، و بقى باب لم أعرفه، انك تسخط على أهل البلية فتعمهم بعذابك و فيهم الأطفال، فخرج

الى البرية و كان الحر شديدا، فاستظل بشجرة و نام، فجاءت نملة و قرصته، فذلك الارض  
برجله و قتل نملا كثيرا، فأوحى الله اليه هلا نملة واحدة؟ فعرف أن ذلك مثل ضرب له، و  
قيل له: يا عزيز، ان القوم اذا استخفوا عذابي قدرت نزوله عند انقضاء آجال الاطفال فماتوا  
اولئك بأجالهم و هلك هؤلاء بعذابي [٥٧٨]. و فى رواية أخرى سئل الصادق (ع) عن  
الطاعون، فقال: عذاب لقوم و رحمة لآخرين، واسعة رحمة لما يشاء، أما ترون أنه جعل  
الشمس ضياء لعبادة و منضجا لثمارهم، و قد يعذب بها قوم يبتليهم بحرها. [٥٧٩] انتهى. ]  
صفحة ٢٣١

## الحديث ٢٧

### اشاره

و بالاسناد الى شيخ الطائفة فى اماميه بسنده عن حذلم بن سدير، قال: قدمت الكوفة فى  
المحرم سنة احدى و ستين عند منصرف على بن الحسين بالنسوة من كربلاء و معهم الجناد  
يحيطون بهم، و قد خرج الناس للنظر اليهم، فلما أقبل بهم على الجمال بغير و طاء فجعل  
نساء الكوفة يبكين و يندبن، فسمعت على بن الحسين و هو يقول بصوت ضئيل و قد نهكته  
العله و فى عنقه الجامعة و يده مغلولة الى عنقه: هؤلاء النسوة يبكين، فمن قتلنا؟ قال: و  
رأيت بنت على و لم أر خفرة قط أنطق منها، كأنها تفرغ عن لسان امير المؤمنين (ع)، قال:  
و قد أو مات الى الناس أن اسكتوا، فارتدت الأنفاس و سكنت الأجراس، فقالت: «الحمد لله  
و الصلوة على أبى رسول الله، أما بعد، يا أهل الكوفة، يا أهل الختل و الخذل [الغدر]، فلا  
رقأت العبرة و لا هدأت الرنة، فانما مثلكم كالتى نقضت غزلها من بعد قوة انكاثا تتخذون  
ايمانكم دخلا بينكم...» [٥٨٠].

### ترجمه

حذلم پسر ستیز گفت: آمدم در کوفه در ماه محرم سال شصت و یک، هنگام باز آوردن علی پسر حسین زنان را از کربلا، و با ایشان بودند لشکریان گرداگرد ایشان، و بیرون شده بودند مردم برای نگریستن. پس چون رو به مردم نمود بر شتران بی پوشش، آغاز نمودند زنان کوفه گریه و زاری کردن را، و شنیدم علی پسر حسین را که می گفت به آواز باریکی، و هر آینه ناتوان بود و کاسته بود او را بیماری و در گردن او بود گردن بند آهنی و دستش بسته به زنجیر بود به سوی گردنش که: این زنان می گریند، پس که کشت ما را؟ حذلم گوید: دیدم [ صفحه ۲۳۲ ] زینب دختر علی را و ندیده بودم زنان با شرمی را هرگز که سخنگوتر از او باشد، و گویا سخن ریزد از زبان امیرالمؤمنین، و گفت حذلم که دست باز نمود به سوی مردم که خاموش باشید! پس برگشت دمها و آرام گرفت آوازاها.

### بیانات

این خطبه از خطب معروفه و مضبوط در کتب عامه و خاصه است، و در کتاب «بلاغات النساء» نیز مزبور است و در احتجاج با زیاداتی مروی است. و مراد به برگشتن نفسها و آرام گرفتن آوازاها یا جرسها چنانچه در احتجاج است، توجه مردم و سکوت ایشان است نه این که مقصود اظهار کراماتی از حضرت زینب (س) باشد؛ چنان که شایع در السنه و افواه مرثیه خوانان است که گویند: زنگها و نفسها در سینه ها بند گشت. و در احتجاج در آخرین خطبه روایت کرده است که علی بن الحسین فرود آمد و خیمه برپا کرد و زنان را در آن خیمه منزل داد. از این خبر معتبره و سایر کتب مقاتل نماید که حمل اهل بیت بر جهاز شتران بوده، و ذکر محامل از خصایص خبر مسلم جصاص است در کتاب «نورالعین» که کتابی است بی اعتبار و مجهول المؤلف و شیخ طریحی از آن جا حکایت کرده. و شکستن پیشانی حضرت زینب نیز از مشتملات این خبر مجهول است، و اشعار مذکوره ی معروفه در این خبر نیز از مقام فصاحت و بلاغت عقیله الهاشمین بسیار دور

است؛ چنانچه بر اهل بصیرت و خبره‌ی فن مخفی نیست. و آنچه در این خبر است از بیماری سیدالساجدین (ع) موافق است با اخبار معتبره. و از کتاب نوادر علی بن اسباط مروی است از حضرت باقرالعلوم (ع) که حضرت سجاد در کربلا مبتلا به مرض بطن بود. و در مناقب ابن شهر آشوب است که مرض آن حضرت این بود که در کربلا زرهی بر تن خود نمود که بلند بود، مقدار فاضل را به دست خود پاره نمود به این سبب مریض شد. و وجهی تسمیه‌ی غل به «جامعه» این است که جمع می‌نماید دستها را سمت گردن. و غل طوقه‌ای است آهنی که بر گردن گذارند و از دو طرف زنجیر دارد که به اختلاف جهت از دو طرف بیرون رود، و هر یک به سمت دستی آید و دستها به آن زنجیر بسته شود و دو طرف آن زنجیر گداخته شود و یا کوبیده شود و به هم وصل شود که دیگر جدا نشود، و یزید همین که خواست این غل را بیرون آورد به غیر سوهان میسر نشد. و در «انوار نعمانیه» در باب روءیای سکینه در دمشق وارد است که چون نگاه سید سجاد [صفحه ۲۳۳] به غل افتاد گریست و فرمود: به خاطرم گذشت غلهای اهل جهنم [۵۸۱]. و چون اهل کوفه از دوستان اهل بیت بودند، در روز ورود ایشان مراسم سوگواری اقامه نمودند و زنان کوبه با گریبانهای چاک استقبال اهل بیت نمودند. و از وقایع غریبه‌ی کوفه حکایتی است که در تذکره‌ی سبط از مقتل هشام بن محمد نقل نموده که از کتب معتبره‌ی شیعه است که چون سر مقدس را نزد ابن زیاد گذاردند، مسخره‌ای داشت، و به او گفت: برخیز و پای خود را به دهان دشمن گذار، و آن کافر چنین کرد، و رو به زید بن ارقم نمود که چگونه دیدی؟ گفت: دیدم رسول خدا دهان خود را در محل قدم تو می‌گذاشت [۵۸۲]. و از مداین نقل کرده که در آن هنگام در مجلس ابن زیاد مردی بود که جابر نام داشت. چون این عمل از ابن زیاد دید با خدا معاهده کرد که اگر ده نفر بر خورد با او بر ابن زیاد خروج کند؛ و چون مختار خارج شد به عهد خود وفا کرد. و شاید که عمل مختار که چون نگاهش به سر ابن زیاد افتاد از جا برخاست و با کفش خود دهان و روی آن کافر را کوبید، از جهت تذکر این عمل شنیع او بوده، و لله در

مهیاریعظمون له اعواد منیره و تحت أرجلهم ألابده و ضعوواو نیز در تذکره‌ی سبط مروی است که: مردی از اهل کوفه مهمان کرد روزی سید سجاد را و گریه می‌نمود برای مصایب آن حضرت، ناگاه منادی ابن‌زیاد ندا داد که هر کس علی بن‌الحسین را بیاورد، سیصد درهم عطا دارد. میزبان به خانه درآمد و دستهای آن حضرت را بست و گفت من از این گروه می‌ترسم [۵۸۳]. و نیز در تذکره‌ی سبط است که رباب دختر امری القیس که از زوجات سیدالشهداء (ع) بود، در مجلس ابن‌زیاد سر مقدس را گرفت و بوسید و گفت: واحسینا فلا نسیت حسینا قصدته أسنه الأعداء غادروه بکربلاء صریعا لا سقی الله جانبی کربلاء [۵۸۴]. و نیز در تذکره است که مرجانه‌ی زانیه، مادر ابن‌زیاد و برادرش عثمان بن‌زیاد او را ملامت نمودند بر زشتی کردار او، و عثمان به او گفت: «لو ددت انه لیس من بنی‌زیاد و فی أنفه خزامة [صفحه ۲۳۴] الی القیامة و لم یقتل الحسین، [۵۸۵] نقله الشیخ ابن نما فی مشیر الأحزان.

### انتقام الهی

فاضل المعی ملا حسین کاشفی در کتاب روضه الشهداء آورده که چون سر مقدس حسین (ع) را نزد ابن‌زیاد نهادند، دست برد و آن سر را برداشت و در روی وی نگاه کرد. لرزه بر اندامش افتاد به حدی که نتوانست خودداری کند. ناچار سر را بر روی ران خود نهاد. قطره‌ی خونی از حلقوم شریف چکید بر جبه و قبا و پیراهن، و ازار او را سوراخ نمود، و از ران آن کافر نیز بیرون رفت تا به زمین رسید و پنهان شد و محل سوراخ، زخمی ناسور شد. هر چه علاج کردند بهبودی حاصل نشد و رایحه‌ی خبیثه‌ای از آن محل مرتفع بود. برای رفع نتن آن زخم همیشه نافه‌های مشک همراه می‌داشت و مفید نبود، تا شبی که ابراهیم بن‌الأشتر او را کشت به علامت بوی مشک او را شناخت و سر از بدنش جدا کرد، و این حکایت را نسبت به کتاب ابوالمفاخر داده. و در کتب معتبره وارد است که ابن‌زیاد قضیبی در دست داشت که در زمانی که سر مقدس را در طشت

زر نزد او گذاشتند با آن قضیب در سوراخ بینی و دهان شریفش داخل می‌کرد و می‌خندید و این عمل بعد از کشتن این کافر مجسم شد. جماعتی از علمای تاریخ حکایت کرده‌اند که چون سر او را نزد مختار آوردند و در رجه میانه‌ی سرهای منافقین انداختند، مردم مشاهده کردند که ماری در سوراخ دهان و بینی او داخل می‌شود و بیرون می‌شود، و مردم تماشا می‌کردند و می‌گفتند: «قد جاءت قد جاءت». و از عمارات می‌شومه، قصر دارالاماره‌ی کوفه بوده و مورخین داستانی نوشته‌اند که بعضی شعرای سلف نظم کرده: یک سره مردی؛ عرب هوشمند گفت به عبدالملک از روی پندروی همین مسند و این تکیه‌گاه زیر همین قبه و این بارگاه بودم و دیدم بر ابن زیاد آه چه دیدم که دو چشمم مبادتازه سری چون سپر آسمان طلعت خورشید ز رویش نهان بعد از چندی سر آن خیره سر بد بر مختار به روی سپر بعد که مصعب سر و سردار شد دست کش او سر مختار شد این سر مصعب به تقاضای کار تا چه کند با سر تو روزگار [صفحه ۲۳۵] و این معنی را مردی از عرب برای عبدالملک بن مروان گفت، و چون تطیر بود عبدالملک از جا برخاسته امر به خراب آن قصر نمود. و محدث جلیل در مناقب آورده که از ابن عباس مروی است که روز ورود کوفه، ام کلثوم هزار درهم به حاجب ابن زیاد داد - چون حامل سر مقدس بود - که آن سر را از میان اسرا بیرون برد و مردم به تماشای سر مشغول شوند، و اجابت کرد. روز دیگر دید که آن درهم سنگ سیاهی شد و برطرفی از آن درهم نوشته: «و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» [۵۸۶] و برطرف دیگر نوشته بود: «و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون». [۵۸۷]. [صفحه ۲۳۷]

## الحدیث ۲۸

### اشاره

و باسنادی المتصل الی السید علی بن طاووس فی کتاب «الاقبال» قال: رأیت فی کتاب مصابیح النور باسناده الی جعفر بن محمد، قال لی اَبی محمد بن علی؛ سألت اَبی علی بن الحسین عن حمل یزید له، فقال: حملنی علی بَعیر یظلع بَعیر و طاء، و رأس الحسین (ع) علی علم، و نسوتنا خلفی علی بغال واکفء، و الفارطه خلفنا و حولنا بالرماح، ان دمعت من احدنا عین قرع رأسه بالرمح، حتی اذا دخلنا دمشق، صاح صائح: یا اهل الشام، هؤلاء سبایا اهل البیت الملعون. [۵۸۸].

### ترجمه

جعفر پسر محمد (ع) گفت که مرا پدرم محمد پسر علی گفت که پرسیدم علی پسر حسین را از بردن یزید او را. گفت: بردند مرا بر اشتری که لنگ بود بدون روپوش بر جهاز آن، و سر حسین بر نیزه‌ی بلندی بود، و زنان ما پشت سر ما بودند بر استران پالان‌دار، و اسب سواران پشت سر ما بودند و در گرد ما با نیزه‌ها، هر گاه می‌گریست از ما چشمی، می‌کوبیدند سر او را به نیزه، تا آن‌گاه که در آمدیم دمشق را، فریاد کرد فریادکننده‌ای [که] ای کسان شام! اینان کسان و خانواده‌ی دور شده‌اند.

### بیانات

عجب است که ارباب مقاتل معروفه‌ی معتمده ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت را از کوفه به شام مرتب نقل نکرده‌اند الا وقایع بعض منازل را، و لیکن مفردات وقایع، در کتب معتبره [صفحه ۲۳۸] مضبوط است؛ و تعداد منازل در کتب معتبره نقل شده. و در کتاب منسوب به اَبی مخنف، اول منزل را قادسیه نوشته و این غلط است، زیرا که قادسیه آخر حدود عراق است از سمت حجاز، و عبور اهل بیت از طرف شرقی جصاصه و شرقی فرات بوده، و بعضی اسم منزل اول را قصر بنی مقاتل ضبط کرده‌اند که محل مخروبه [ای] بوده، چون منزل کردند دستی با قلم هویدا شد از درون دیواری و نوشت: اترجو أمه قتلت

حسینا شفاعت جده یوم الحساب چون لشکریان چنین دیدند، هراسان شدند و از آنجا کوچ کردند [۵۸۹]. و در کتبی مزبور است که حاملین سر مقدس را عادت بر این بود که در هر منزلی سر را بر نیزه می کردند و مشغول شرب خمر می شدند، و در زمان حرکت در صندوقی می گذاشتند، و در ایشان بود محقر بن ثعلبه و زجر بن قیس و شمر و خولی. و منزل دوم «جرایا» نام داشت، و از «جرایا» به تکریت شورش شد، زیرا که مرد نصرانی به اهل تکریت خبر داد که من در کوفه بودم و این سر حسین بن علی است. و از تکریت طریق بادیه پیمودند و عبور بر دیر عروه کردند و از صلیبا گذشت به موصل و بعلبک و میافارقین و شیر و حران و قنسرین و حماه و حلب. و در هنگام عبور اهل بیت بر بلاد مزبوره کراماتی ظاهر شد، و حکایاتی در کامل بهایی و روضه الأحاب و روضه الشهداء مسطور است. و در مناقب شیخ جلیل ابن شهر آشوب گوید: «و از مناقب سیدالشهداء (ع) کراماتی است از مشاهده رأس شریف ظاهر شده از کربلا تا عسقلان و میانه‌ی این دو و در موصل و نصیبین و حماه و حمص و دمشق» [۵۹۰]. و از این عبارت نماید که در هر یک از این اماکن مشهد الرأس معروفی بوده. و در روضه الشهداء مسطور است که در موصل سر مقدس را بر روی سنگی گذاردند. قطره‌ای از خون حلقوم بر سنگ چکید و تا زمان عبدالملک مروان همه سال روز عاشورا از آن سنگ خون بیرون می آمد، و مردم به جهت عزاداری دور آن سنگ جمع می شدند. به این سبب عبدالملک امر کرد که آن سنگ را از محل خود قلع نمودند و پنهان کردند. پس از آن در جای سنگ گنبدی بنا شد و نام او را مشهد نقطه گذاشتند. و در منتخب مزبور است که ابن زیاد سناباد را خراب کرد و تا امروز مخروبه است، به سبب آن که روز [صفحه ۲۳۹] ورود اسرای اهل بیت، لشکریان را راه ندادند و سنگباران نمودند. و در کتب معتبره به این اسم در بلاد جزیره که شهرهای میانه‌ی دجله و فرات است بلدی نیافتم و مذکور هم نیست. و در بعض بلاد رومیه شیری از سنگ تراشیده‌اند که همه ساله در روز عاشورا از چشمهای آن شیر دو چشمه‌ی آب جاری می شود، و مردم برای شفا و تبرک به خانه‌های خود برند. و در روضه



الأحباب و روضه الشهداء مسطور است که چون اهل بیت به حران که یکی از بلاد جزیره است وارد شدند، مردم آن جا برای تماشا خارج شدند، و مردی یهودی یحیی نام مشاهده کرد سر نورانی در بالای نیزه سخن می گوید. نزدیک نیزه آمد و شنید که آیهی کریمه‌ی «و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» را تلاوت می کند. از سرگذشت پرسش کرد و ترحم بر اهل بیت نمود و عمامه‌ی خود را به خواتین علویات قسمت کرد و جامه‌ی خزی که با خود داشت به حضرت سجاد (ع) بذل کرد. لشکریان ممانعت نموده و کار به قتال کشید. پنج تن از لشکریان بکشت تا آن که تصدیق حقیقت دین اسلام را نموده شهید شد. و قبر او در دروازه‌ی حران مشهور به تربت یحیی شهید است و محل استجابت دعاست. و نظیر این حکایت از تاجری رزیز نام در عسقلان واقع شد، چنانچه در روضه الشهداء و غیر آن مذکور است. و چون لشکریان به قنسرین نزدیک شدند، اهل آن جا دروازه بر روی ایشان نگشودند. و همچنین اهالی بلد شیر که نزدیک حماه است نیز ترحم بر اهل بیت نمودند و ام کلثوم دعا در حق ایشان نمود و گفت: «حماها الله عن کل ظالم». و از شهر حماه به سمت حمص رفتند و از حمص به شهری رسیدند که خندق الطمام نام داشت و از آن جا به جوسیه عبور کردند و از جوسیه به بعلبک درآمدند. و در «معجم البلدان» و «عجائب المخلوقات» مسطور است که جبل «جوشن» در یمین شهر حلب واقع است و در آن کوه، معدن نحاس است که چندان فایده [ای] ندارد. و چون هنگام عبور، اهل بیت نزدیک آن کوه رسیدند، یکی از پردگیان حضرت حسین (ع) را درد زاییدن گرفت و استمداد از اهالی آن سرزمین نمودند. مددی در حق ایشان نکردند، تا آن طفل ساقط شد. و در بعض کتب، مزبور است که حضرت حسین (ع) آن طفل را قبل از ولادت، به نام برادر سقط خود، محسن نام نهاده بود، و اهل بیت در حق آن گروه نفرین نمودند، و از این جهت آن معدن را برکتی نماند [۵۹۱]. [صفحه ۲۴۰] و حکایت راهب قنسرین در کتب معتبره‌ی تاریخ مذکور است. و علمای عامه نیز ضبط کرده‌اند که در قنسرین، راهبی در صومعه‌ی خود مشاهده نمود که نوری از دهان مبارک سیدالشهداء

(ع) به سوی آسمان بالا رود. ده هزار درهم به لشکریان داد و سر مقدس را به صومعه‌ی خود برد و خدا را به حق عیسی خواند که آن سر سخن گوید، و سر به سخن آمد و گفت: «أنا بن محمد المصطفی، و أنا بن علی المرتضی، و أنا بن فاطمة الزهراء، و أنا المقتول بکربلاء، أنا المظلوم و أنا العطشان». چون این سخنان شنید، روی خود را بر روی سر گذارد و گفت: سر بر ندارم تا آن که شفاعت کنی از من در قیامت. جواب به وی گفت: باید اسلام آوری. شهادتین گفت. آن حضرت نیز وعده‌ی شفاعت به او داد، و چون صبح شد سر را به آن جماعت رد نمود. از آن جا که کوچ نمودند، دیدند دراهم همه سنگ شده. و حکایت راهب قنسرین از مشاهیر حکایات است، و علمای عامه نیز روایت کرده‌اند، مانند خوارزمی در مقتل و نظری در خصائص و سبط در تذکره و دیگران، و جوهری جرجانی نظم کرده: حتی یصیح بقنسرین راهبها یا فرقة الغی یا حزب الشیاطین الی آخر ما فی المناقب. مؤلف گوید: در زمان ما که مردم، مانوس و محشور با کفار طبیعی مذهب و از روحانیات محرومند، بسا باشد که این گونه حکایات در نظرشان غریب نماید و تکذیب ناقل کنند، غافل از آن که وقایع سنه‌ی شصت و یک از مجاری عادات، خارج بوده و سخن گفتن سر مقدس به حدی منقول در کتب است که قطعی الوقوع است. و حدیثی از شرح الشفاء و علامه‌ی تلمسانی خواهد آمد که از اعمش روایت کرده، و ابومخنف از شعبی نقل نموده: روی الشیخ الجلیل ابو محمد جعفر بن احمد القمی الفقیه نزیل الری فی کتاب المسلسلات: حدثنا ابوالفضل اجاره عن علی بن احمد بن سعید الصفار، عن ابی القاسم المفضل بن جعفر بن محمد التیمی بدمشق، عن ابی الحسن محمد بن أحمد العسقلانی بطبریة، عن علی بن هارون الانصاری، عن محمد بن احمد المصری، عن صالح، عن معاذ بن اسد الخراسانی، عن المفضل بن موسی الشیبانی، عن الأعمش عن سلمة بن كهیل قال: رأیت رأس الحسین (ع) علی القنا و هو یقرء: «فسیکفیکهم الله و هو السميع العليم». قال علی بن احمد بن السعید: قلت للمفضل بن جعفر: الله انک سمعت هذا من محمد بن احمد العسقلانی؟ فقال لی: الله لقد سمعته منه، و قلت

له: الله سمعته من محمد بن هرون؟ فقال: الله سمعته منه، و قلت له: الله انك سمعته من محمد بن احمد المصرى؟ فقال لى: الله لقد سمعته، و [ صفحه ٢٤١ ] قلت له: الله سمعته من صالح؟ فقال لى: الله سمعته منه، و قلت له: الله لقد سمعته من معاذ بن اسد؟ فقال لى: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله لقد سمعته من المفضل بن موسى؟ فقال لى: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله لقد سمعته من سلمة بن كهيل؟ فقال لى: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله سمعته من رأس الحسين بن على؟ فقال لى: الله لقد سمعته من الرأس بباب الفراديس بدمشق و هو يقرء: «فسيكفيكم الله...». [ صفحه ٢٤٣ ]

## الحديث ٢٩

### اشاره

و بالسند المتصل الى المشايخ الكرام عن على بن ابراهيم القمي بسنده عن الصادق (ع) قال: لما دخل رأس الحسين بن على (ع) على يزيد و أدخل عليه على بن الحسين و بنات امير المؤمنين (ع) و كان على بن الحسين مغلولاً فقال يزيد لعنه الله: يا على بن الحسين (ع)، الحمد لله الذى قتل اباك، فقال على بن الحسين (ع): لعنته على من قتل أبى. قال: فغضب يزيد و أمر بضرب عنقه. قال على بن الحسين (ع): فاذا قتلتنى بنات رسول الله من يردهم الى منازلهم و ليس لهم محرم غيرى؟ فقال: أنت تردهم الى منازلهم. ثم دعى بمبرد فأقبل يبرد الجامعة من عنقه بيده ثم قال له: يا على بن الحسين، اما تدرى ما الذى أريد بذلك؟ قال: بلى، تريد أن لا تكون لأحد على منه غيرك، فقال يزيد: هذا و الله ما أردت. ثم قال يزيد: يا على بن الحسين: «ما أصابكم من مصيبة فبما كسبت أيديكم و يعفو عن كثير» فقال على بن الحسين، كلا ما هذه فينا نزلت، انما نزلت فينا: «ما أصاب من مصيبة فى الارض و لا فى انفسكم الا فى كتاب من قبل أن نبرأها...» فنحن الذين لا نأسى على ما فاتنا و لا نفرح بما أتينا [ ٥٩٢ ].

## ترجمه

امام صادق (ع) گفت: چون در آوردند سر حسین بر یزید و در آوردند بر او علی پسر حسین و دختران، و علی را بود در گردن، بند آهن، و گفت یزید مر علی را که: ستایش خدایی را سزااست که کشت پدر تو را علی، گفت: نفرین خدا بر کسی باد که کشت پدرم را، و خشمناک شد یزید و فرمان داد تا گردن زنند او را، و به وی گفت علی: هرگاه بکشی مرا پس دختران پیغمبر خدا را که برگرداند به فرودگاههای ایشان و نیست ایشان را خویش نزدیکی [صفحه ۲۴۴] جز من؟ یزید گفت: تو خود برگردانی ایشان را به جایگاه ایشان. پس سوهانی خواست و رو نمود که سوهان نماید گردن بند را از گردن او به دست خود، و گفت مر او را: ندانستی آنچه را خواستم به این کار؟ علی گفت: چرا، خواستی دیگری را بر من نیکی نباشد جز تو. گفت یزید: به خدا سوگند این بود آنچه خواستم. پس یزید خواند سخنی را از نامه‌ی خدا که: «گرفتاریهای مردم از کارهای خودشان است و خدا در گذرد از بسیاری از کردار مردم.» و پاسخ داد علی او را که: چنین نیست که تو گمان کرده‌ای، این سخن درباره‌ی ما فرود نیامده، بلکه آنچه درباره‌ی ما فرود آید این سخن است که خدا فرماید: «نرسد رسیده‌ای به کسی در زمین و نه در جانهای شما مگر آن که در نوشته‌ی آسمان است و پیش از آفرینش آن، تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما برود و شاد نشوید بر آنچه شما را آمده» ماییم کسانی که چنین هستیم.

## بیانات

اطوار سلوک [۵۹۳] پسر معاویه با اهل بیت عصمت از قواعد فراعنه و جابره و سلاطین جور [۵۹۴] خارج بوده و بسی جلالت و پست فطرتی از او در آن محفل سر زد. و شیخ جلیل مسعودی گوید: فرعون در رعیت خود عادل‌تر از یزید بوده، و شرحی از شایع

[۵۹۵] اعمال او در مروج الذهب که اوثق تواریخ اسلامی است، سروده و خلافت یزید از عارهای بزرگ اسلام بود. ابوالعلائی معری نظم نموده: آری الایام تفعل کل نکر و ما أنا فی العجائب مستزید الیس قریشکم قتلت حسینا و کان علی خلافتکم یزید [۵۹۶]. و ابوالفرج بن جوزی با کمال تعصب و مخالفت اهل بیت، رساله‌ای در کفر یزید تألیف کرده و نام آن رساله را کتاب «الرد علی المتعصب العنید المانع من سب یزید» نهاده، و مرادش تعریض بر امثال غزالی است و مصداق مثل معروف: «ویل لمن کفره نمرود».

[۵۹۷] و در روز ورود اهل بیت به مجلس آن پلید، بسی اظهار کفر و زندقه و الحاد نمود و اظهار سرود به کیفر خواستن از رسول خدا و بنی‌هاشم، و تمثل به ابیات ابن زبعلی نمود، و ابیاتی افزود و از [صفحه ۲۴۵] جمله این بیت: قد قتلنا القرن من ساداتهم و عدلنا قتل بدر فاعتدل و نیز چون زجر بن قیس خبر واقعه در قصر جیرون بر او اظهار داشت و متوجه سرها شد دو بیت انشا نمود: لما بدت تلک الحمول و أشرقت تلک الشمس علی ربی جیرون نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح فلقد قضیت من الغریم دیونی و به مردم شام چنان وانمود که شایسته‌ی آن است که اهل بیت را مانند اسرای کفار به مردم بخشند.

و به همین سبب ابن جوزی در منبر بغداد یزید را لعن صریح نمود و جمعی از پایین منبر بر وی اعتراض کردند و برخاستند. و ابوالفرج اصبهانی در «مقاتل» آورده که مردی در آن مجمع برخاست و اشاره به حضرت زینب (س) نمود و از یزید درخواست نمود و گفت: «دعنی اتخذها امه» و مشاوره کرد با اهل شام در تقسیم اهل بیت میانه‌ی ایشان، و ایشان رأی ندادند و اشاره به کشتن اهل بیت نمودند و گفتند: شایسته‌ی نگاه داشتن نیستند.

تا آن که حضرت باقر فرمود: همنشین‌های یزید از جلسای فرعون پلیدترند، زیرا که جلسا و ندمای فرعون تن به قتل موسی و هارون در ندادند، چون اولاد حلال بودن و اینان که امر به قتل ما کردند، اولاد زنا هستند، و راضی نشود به قتل اولاد انبیا مگر اولاد زنا. و شرح این مکالمه در «اثبات الوصیه» مسعودی مسطور است. و ابن خلکان از یکی از ثقات علمای عامه حکایت کرده که در رؤیایی به امیرالمؤمنین عرضه داشت که شما در فتح

مکه امان دادید کسی که در خانه‌ی ابوسفیان درآید، و در کربلا بنی‌امیه کردند آنچه کردند. جواب فرمود: مگر نشنیدی اشعار «حیص بیص» شاعر را؟ بعد از بیدار شدن به خانه‌ی او رفتم و خواب خود حکایت نمودم. قسم یاد کرد که هنوز کسی بر این اشعار مطلع نشده [است]: ملکنا فکان العفو منا سجیة فلما ملکتم سال بالدم أبطح و جلتتم قتل الأساری و طال ما غدونا علی الأسری فنعمو و نصفح و حسبکم هذا التفاوت بیننا و کل اناء بالذی فیه ینضح

### فایده

در مقاتل ابوالفرج مزبور است که یزید در خلال مخاطبات با حضرت سجاد (ع) نام او را [صفحه ۲۴۶] پرسید: گفت: علی. گفت: مگر علی را خدا نکشت؟ گفت: برادری بود مرا که شما کشتید. گفت: بلکه خدا کشت. حضرت سجاد (ع) تلاوت نمود: «الله یتوفی الأنفس حین موتها...». و شبیه این مکالمه نیز میان‌ه‌ی سجاد و ابن‌زیاد واقع شد. و از این مکالمات نماید که این دو مانند سایر خلفای جور و رؤسای ضلالت جبری مذهب بوده‌اند، و اصل مذهب جبر و اضطرار و این که خالق افعال عباد خداوندی است، برای طیب خواطر اهل فسق و فجور و رؤسای جور اختراع شد، و رؤسای صوفیه لباسی نیکو به این مذهب پوشانیده‌اند و نامش را توحید در افعال گذاشتند که هیچ فاعل قبیحی خود را مورد ملامت و مستحق توبیخ ندانند، و به اطمینان تمام مباشر ملامتی و مناهی شود. و اهل اسلام را در این مسئله سه مذهب است: یکی جبر محض و اضطرار، دیگری تفویض و اختیار صرف و این که عبد فاعل بالاستقلال افعال خود است. اول مذهب اشاعره، و دوم مذهب معتزله و این در طرفین افراط و تفریط واقع شده و جبریه را فضایح بسیار است، و ناچارند که ثواب و عقاب مردم به صرف تقدیر و اراده‌ی جزافیه دانند، و زواج و مواعظ انبیا و دعوت و هدایت را لغو شمارند، و هیچ فاعلی را مستحق مدح یا ذمی ندانند و توبیخات و تفریعات واقعه در قرآن مجید را تأویل نمایند و این معنی را کمال

توحید شمارند که مرتبه‌ی سیم از توحید، توحید افعال است و گویند هر که قائل به جبر نباشد موحد نیست، و حدیث نبوی معروف «القدریة مجوس هذه الأمة» را تطبیق بر قائلین به تفویض و اختیار نمایند، زیرا که در مقابل واجب تعالی مؤثر دیگری دانند. شبستری گوید: هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود که مانند گبر است و مناسبت مفوضه با مجوس، ظاهر است، زیرا که مجوس ثنوی مذهب و معتقد یزدان و اهرمن هستند که اول، خالق خیرات، و ثانی خالق شرور است، و عمده‌ی تمسک این جماعت به چند امر است: اول این که افعال عباد معلوم حق است قبل از وجود، و در عالم قضا و قدر مقرر است «و جف القلم بما هو کائن» و مخلوق را صنعی در تغییر تقدیر نیست و تخلف معلوم از علم حق، محال است. و دوم این که افعال ارادیه ناشی از اراده است، و اراده از داعی، و داعی از اقتضای فطرت و طینت، و فطرت خلقت حق تعالی است و بنده را در او صنعی و اختیاری نیست. سوم ظواهر آیات کتاب الهی و سنت نبویه از قبیل: [صفحه ۲۴۷] «و ما تشاءون الا ان یشاء الله» [۵۹۸]. «و ما رمیت اذ رمیت...» [۵۹۹]. «أنک لا تهدی من أحببت...» [۶۰۰]. «لا قوة الا بالله...» [۶۰۱]. «و الیه یرجع الأمر کله» [۶۰۲]. پس بنابراین ظهور، مردم آلات فعل حق باشند، چنانچه مثنوی گوید: آلت حقی و فاعل دست حق دست حق را کی کنم من طعن دق و بر اهل نظر مخفی نیست که احاطه‌ی علم الهی و تقدیر امور، علت تامه‌ی صدور فعل نیست اگر چه خالی از مداخلیت نیست، و چه بسا باشد که علم و تقدیر، تعلق به اراده و مداخلیت عباد گرفته، پس میسر نباشد بدون اراده به جا آورد. و اما برهان به جهت نفی استقلال عبد در فعل، نیکو بیانی است و لیکن اقتضای فطرت، سلب قدرت نکند به طوری که فعل اضطراری شود یا بدون اراده واقع شود. و اما تمسک به ظواهر معارضه [۶۰۳] جواب داده شود، و شناخت این مذهب نه به حدی است که حاجت به بیان داشته باشد. و علمای اهل بیت را در باب، بیانات شافیه‌ای است، بلکه توان گفت که فطرت انسانی از تمام ملین گواهی دهد بر بطلان جبر که هر فاعل قبیحی خود را بدکار و زشت کردار و مستحق ملامت و مؤاخذه می‌داند، بلکه این

مذهب موجب بطلان نبوات و اطاعات و مجازات و عقوبات است و موجب تساوی محسن و مسییء و جور و ظلم در تقدیر و جزاف محض در اراده‌ی واجب تعالی که بدون استحقاق و مدخلیتی از عباد بعضی را مدح نماید و بعضی را مذمت و ملامت فرماید، جمله‌ای را ثواب دهد و برخی را عقاب کند بدون آن عاصی را تقصیری در عصیان بود یا مطیع را دخلی در طاعت، بلکه تمام تقریر [۶۰۴] و توییح [۶۰۵] کفار و عصاۀ در قرآن مجید و نسبت ظلم و طغیان و فحشا به عباد، غلط محض و خالی [صفحه ۲۴۸] از جهت خواهد بود «تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا». [۶۰۶]. و اهل تصوف برای حفظ حدود توحید در افعال، همه‌ی این مراتب را از دست داده‌اند، نعم ما قیل: قل للذی یدعی فی العلم فلسفه حفظ شیئا و غابت عنک اشیاء و اما مذهب دوم که مذهب معتزله و اهل اختیار و تفویض است، پس عباد را مستقل در افعال ارادیه‌ی خود دانند، و جبریه این طایفه را قدریه خوانند تا حدیث نبوی تطبیق بر ایشان شود که مجوس [۶۰۷] امت هستند، و مرادشان در قول به اختیار، تصحیح ثواب و عقاب و مدح و ذم و فایده در بعثت انبیا و دعوت و زواجر و مواعظ است، و شاید به نظر قاصر [۶۰۸] اهل ظاهر، این مذهب را بهتر از مذهب جبریه شمارند، غافل از این مفساد این مذهب اگر زیاده از مذهب جبر نباشد، کمتر نخواهد بود، و عمده‌ی رجحان [۶۰۹] در نظر اهل ظاهر، تصحیح عقاب و مؤاخذۀ است، و به گمان خود، عقاب الهی از مؤاخذۀ و انتقام محض مخالفت اوامر است، با تمکن از امتثال، نه آن که افعال را اثری خاص و لوازم وجودیه باشد، و شاید بعضی بالوجوه خود را مستقل در فعل بدانند؛ چنانچه مثنوی گوید: مذهب جبر از قدر رسواتر است زان که جبری حس خود را منکر است این که گویی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم و براهین بر بطلان مذهب تفویض بسیار است، چون ذات اقدس الهی علۀ العلل است، و بدیهی است که علل متوسطه، فاعل بالاستقلال و مؤثر تام نیستند، و در احادیث اهل بیت طعن بسیار بر این مذهب وارد است، و شیعیان را ردع از این عقیده‌ی باطله فرموده‌اند که این موجب نقصان قدرت بلکه عجز در ذات اقدس



خواهد بود. و در احادیثی وارد است که خدا رحیم‌تر از آن است که بندگان را مجبور بر امری کند، و پس از آن، مؤاخذه و عقاب نماید، و عزیزتر و قادرتر از آن است که در ملک او چیزی برخلاف اراده‌ی او واقع شود. و نیز فرموده‌اند: مساکین قدریه که اهل تفویض باشند، خواستند خدا را به عادل ستوده باشند، او را از قدرت و سلطنت در ملک خود خارج نمودند. و از این قبیل بیانات لطیفه بسیار وارد شده. و در مذهب سیم، مذهب طایفه‌ی محقه‌ی اثنا عشریه است که مأخوذ از ائمه‌ی اطهار است و [ صفحه ۲۴۹ ] موافق ادله و اعتبار است که امر بین امرین است، نه جبر محض و نه اختیار محض. فهم این معنی محتاج به لطف قریحه و بیان لطیفه است که مراد شرکت خالق و مخلوق در افعال نیست، و همچنین مراد اجتماع قدرتین نیست، بلکه مراد این هم نباشد که جبر صرف نیست و جبر ناقص است. و نیز مراد این نیست که بعض افعال مثل امر تکلیفیه اختیار محض است، و بعض امور مثل فقر و غنا و صحت و مرض و امثال آن جبر محض است، زیرا که محل کلام غیر از افعال ادایه‌ی اختیاریه نیست، و افعال اختیاریه لامحاله صادر از اراده‌ی عبد است و نسبت صدور این گونه افعال از عبد مباشر به ذات اقدس حق تعالی خلاف بدهت عقل و عرف عقلاست و مدح و ذم از روی صدور فعل است از اراده، لیکن اراده که جزء اخیر علت تامه‌ی صدور فعل است، امری است حادث و باید علت و سببی موجود شود، مانند دواعی و خواطر که بعد از خطوط فعل، داعی شوقی پیدا شود و اراده حادث می‌شود که باید فلان فعل به جا آورده شود. و حصول داعی ممکن نیست که مسبب از امری خارج از فاعل باشد، و گرنه یا جبر محض شود و یا تسلسل لازم آید. پس لامحاله، حصول داعی از مقتضیات ذات و از استعداد و قابلیت ذوات و خصوصیات آنها خواهد بود، و استعداد و خصوصیت، عین مرتبه و ذات فاعل است، و لطف و فیض الهی موجب است که ابطال و اهمال اقتضای ذات نشود، و هر قابل مرتبه را به کمال خود برساند تا در حق او نیز کرم شده باشد. «قل کل يعمل علی شاکلته» اشاره به این لطیفه‌ی ربانیه است. پس به این سبب، اراده‌ی حقه‌ی الهیه تعلق گرفت که هر فاعلی، اراده‌ی فعل

لایق به حال خود نماید. و معنی تقدیر امور و افعال عباد، جز این که گفتم چیزی نیست. پس اگر چه فعل، فعل عبد است و صادر از او است و به اراده‌ی او، و لیکن منتهی به فعل و صنع حق می‌شود، و چنین نباشد که فاعل استقلال تام در صدور افعال داشته باشد، زیرا که اگر اراده‌ی الهیه تعلق گیرد، اراده‌ی عبد نیز برمی‌گردد، و رمز «عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم» اشاره به همین معنی است، نه این که بگوییم که مضطر در اراده باشد و مختار در مراد، چنان که بعضی از علما گفته‌اند، بلکه گوییم: اراده از خود اوست، چون ارادی بودن اراده یا صدق اختیار بر اراده، معنای محصلی ندارد، و هم صدق اضطرار، معنی ندارد، بلکه اراده‌ی هر مریدی برخیزد از ذات مرید، و ذات او ذات اوست، نه آن که ذات او را جاعل ذات او کرده تا سؤال بیاید که چرا نحو دیگری جعل ذات او نشد؟ و نخواهیم گفت: ذات او مجعول به جعل جاعل نیست، زیرا که قبل از جعل، عدم محض و فناء صرف است و قابلیت و استعداد، از مراتب هستی مجعول است. و به عبارت دیگر، هویات و اختلاف ذوات از لوازم مجعول و جعل و تکثر و تعدد [صفحه ۲۵۰] مجعولات است، و تحریر این مبحث به تقریر مزبور و خلو از اصلاحات از خصائص الاربعین الحسینیه است، و بهتر آن که صرف عنان قلم نماییم. و در کافی از امام صادق (ع) روایت شده که شخصی سؤال نمود که خدا مجبور کرده بندگان را؟ گفت: نه چنین است. عرضه داشت: تفویض به ایشان نموده؟ فرمود: نه. عرضه داشت: پس چگونه است؟ فرمود: لطفی است میانه‌ی این دو.

### خاتمه

اهل تفسیر در آیه‌ی مبارکه‌ی: «ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم» [۶۱۰] اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: عام است، و بعضی گفته‌اند: خاص به غیر معصومین است، و بعضی گفته‌اند که: مراد به مصیبت در این آیه، عقوبات حدود است. و از جواب حضرت سجاد (ع) ظاهر می‌شود که مصایب ائمه‌ی معصومین (ع) از جهت افعال و اعمال نیست،

بلکه ابتلای ایشان از جهت ظهور کمالات و مراتب صبر و رضای به تقدیر است. و در «قرب الاسناد» حمیری در تفسیر آیه، سؤال شده از جناب صادق (ع) که «ما أصاب من مصیبه فبما کسبت أیدیکم»، آنچه از مصیبات به امیرالمؤمنین (ع) و اهل بیت رسید از این قبیل بوده؟ فرمود که: رسول خدا روزی هفتاد مرتبه استغفار می کرد بدون گناهی. و در تفسیر قمی به سند صحیح معتبری روایت شده که منهل بن عمرو ملاقات کرد حضرت سجاد (ع) را و پرسش حال کرد. جواب فرمود که: ما مانند اسرای بنی اسرائیل است در گرفتاری به فرعون و کشتن پسرهای ایشان و زنده داشتن زنان. و تمام افتخار عرب به محمد (ص) بود، و از برای اهل بیت او حقی شناختند. و مکالمات حضرت را با منهل، سید محدث جزائری به وجه مبسوطی در کتاب انوار نعمانیه ایراد نموده، هر که خواهد مراجعه نماید. [۶۱۱]. [صفحه ۲۵۱]

## الحديث ۳۰

### اشاره

و بالسند المتصل الى الشيخ الفقيه جعفر بن محمد بن نما عن المرزبانی باسناده عن جعفر بن محمد (ع) انه ما اکتحلت هاشمیه و لا اختضبت و لا رؤی فی دار هاشمی دخان خمس حجج حتی قبل عبیدالله بن زیاد. و بسنده عن یحیی بن أبی راشد، قال: قالت فاطمه بنت علی (ع): ما تحنأت امرأه منا و لا أجالت فی عینها مرودا و لا امتشطت حتی بعث المختار برأس عبیدالله. [۶۱۲].

### ترجمه

امام صادق گفت: سرمه نکشید زنی از هاشم و نه رنگ نمود دست و گیسو را و دیده نشد دودی در خانه‌ی مردی از هاشم پنج سال تا کشته شد پسر زیاد.

## بیانات

شرح حال اقامه‌ی ماتم و سوگواری فاطمیات، اجمالا در حدیث اول گذشت که پلاس پوشیدند و گریبان پاره کرده و سیلی بر صورت زدند. و قاضی نعمان بصری در کتاب «دعائم الاسلام» از حضرت صادق (ع) روایت کرده که تا یک سال شب و روز نوحه‌سرایی نمودند و سه سال در سوگواری بودند، و مسور بن مخزومه و جماعتی از اصحاب رسول خدا می‌آمدند در مجلس نیاچه و خود را پنهان می‌کردند و سر و رو بسته بودند که شناخته نشوند و نوحه‌گری زنان را می‌شنیدند و می‌گریستند. و الحق طایفه‌ی بنی‌هاشم داد مردانگی و غیرت تمام کردند در رعایت جلالت سیدالشهداء (ع).

[ صفحه ۲۵۲ ] و در تذکره‌ی سبط، مسطور است که آل ابوطالب با بسیاری ایشان بعد از وقعه‌ی طف نام یزید به اولاد خود نگذاشتند مگر معاویه بن عبدالله بن جعفر که پسر خود را «یزید» نامید و طالبین به این جهت او را مهجور نمودند. مؤلف «الأربعین الحسینیه» العبد الحقیق فی عیون العلماء و الفقیر فی فنون الفضلاء الحاج میرزا محمد القمی - ختم الله له بالحسنی - با طبیعت و قریحه‌ی خامده، قصیده‌ی مرثیه‌ای به لسان حال فاطمیات نظم نموده به امید آن که در عداد نوحه‌سرایان و مرثیه‌گویان سید مظلومین محشور شود - ان شاء الله - و از نفوس شریفه‌ی ادبای عصر معذرت می‌خواهد، زیرا که نظم شعر فصیح خصوصا عربی از امثال حقیر متوقع و معهود نیست و هیچ زمان در نظم شعر قدمی نداشته و علمی نیفراشته و در خلال تألیف اربعین، شایق شدم که حدیث ام‌ایمن و مرثیه‌ی فاطمیات را نظم نمایم و این توفیق را از تأییدات سبحانی دانم، و الله المستعان. تجاوزت العنادل صائحات علی اغصان ورد نائحات و أجرین الدموع علی الخدود و ذکرن العهود الماضیات ألا قتل الحمامة اذ تغت فهیجت القلوب الهائمات کتهیج المسافر فی الایاب الی الاوطان من ارض الفلات و لکن الفواطم اذ وردن المدینه من دمشق راجعات تذکرن الأحبة بالطفوف و قد ماتوا عطاشا بالفرات و نادبه ترنم فی المقال بالحن تهد

الراسيات مدينةً جدنا لا تقبلينا رجعنا حاسرات خائبات خرجنا منك بالأهلين جمعا دخلنا لابنين و لا بنات و نادت جدها و نعت أخاها و ما أشجى صياح الناعيات الا يا جدنا يا خير هاد لقد أمست بناتك ضائعات نوازل في الديار بغير أهل ثواكل في البيوت الخاليات و كل تشتكى ما قد أصابت لفقدان الأحبة و الحمات [٦١٣] و قائلةً تذكر ما تلاقت من الأحزان و الرزء البنات أخيه تذكرى يوما و ردنا دمشقاً نائحات باكيات و يضربن العواهر بالدفوف و يلعبن البغايا راقصات [صفحة ٢٥٣] كأن امامنا شرقت شمس رؤوس بالدماء مقطرات و فى قدامهم رأس الحسين على أعلى الرماح العاليات و لم أر قبل رمحك قط رمحا تمكن من عناق المكرمات و قد يتلو الكتاب فهل سمعت خطيبا مصقعا فوق القنأة رزاياك الجليئة لا تناسى و للأكباد قدما محرقات و لو أنساك يوما لست أنسى قضيبا فى شفاه ذابلات و لن أنساك يوما كيف أنسى وقوفك فى مقابلة العتاة تذكرهم بأيام الوعيد و تذكرهم بآى محكمات و نستسقى بماء للرضيع و لم يرضع بئدى المرضعات فلو أنا عمينا اذ رأينا و لم تطرف عيون الرامقات عليلا فى السلاسل مستكينا حرائر فى الحبال مربقات فهل تذكرن يوما قد لقينا نساء من امية مترفات و هن اللابسات حرير محض و نحن مسلبات عاريات أقمن مآتما و لسن سودا جزين الخير عنا فى الغداة فلا عمرت دمشق و نحن فيها أقمنا و السبايا جائحات فواعجبا من الدهر الخوؤن و من أوضاع دور الدائرت عواهر عبد شمس فى الستور طواهر هاشم بالساهرات فتلك عواكف فى خدر عز و هن على الملا مستخدمات الا يا جيرتى فاتركن لومى فما الثكلى تقاس بعاقلات فهب أن الحسين أراد ملكا فما ذنب النساء الطاهرات أخى أحرمنا يوم الفراق و سعرت الصدور الزافرات سألناك الرجوع لدى الوداع فقلت تسليا للسائلات فلو ترك القطا ليلا لنا ما فهوا للبلايا النازلات ألا يا قاصدا جدث الحسين أطل وقف المطية بالبيات تزود منه كحلا للعيون و أجل به غشاء الباصرات عظام السبط فى تلك البرارى لقد سحقت بخيل عاديات و فى قيعان طف عطر مسك تفوح من الدماء اليابسات [صفحة ٢٥٤] و أنشأت الرباب رثاء حزن و ترثى بعلمها فى الرائيات حسينا واحسينا فلن أنسى الحسين الى الوفاة تمكنت البقيع بغير ظل

لعهد عاهدت فى السالفات و أبدت ندبة أم البنينا تؤثر فى القلوب القاسيات بأربعة فجعت و كيف يرجى سلو الثاكلات الفاقات بقين نوادبا فى كل يوم و ليل فى السنين التاليات و لم يخضبن كفا بالحناء بغير دماء وجه اللاطمات و لا اكتحلت عيون بالمرود سوى سكب الدموع الجاريات و لا امتشطت نساء من قريش سوى تسريح شعر الناشرات و لم يوقدن ناراً تحت قدر سوى نيران حزن موقدات و نشرح الأبيات و نشير الى بعض مشتملاتها: التجاوب: تفاعل من الجواب. و العنادل: جمع عندليب، و لا يخفى حسن المطلع و براعة الاستهلال و حسن التخلص الى المقصود و حسن التضمين للتبيين و هما لأم كلثوم. و قوله: «نادت جدها» اشاره الى ما ورد من أنها اخذت بعضادتي باب الروضة النبوية و قالت يا جدها، انى ناعية اليك أبا عبدالله. و فى قوله: «رؤوس بالدماء مقطرات» اقواء و هو كون حركة الروى مخالفا لاعراب الكلمة و هو و ان كان يعد من عيوب الشعر الا أنه غير عزيز فى اشعار الفصحاء مثل دعبل و الحميرى و الرضى، و يأتى فيما بعده من الأبيات. و قوله: «و لم أر قبيل رمحك» هذا تضمين شعر محمد بن يعقوب الأنبارى بقصيدة اولها: علو فى الحيات و فى الممات لحق أنت احدى المعجزات و فى «و فيات الاعيان» انها أحسن ما يقول فى رثاء المصلوب [٦١٤]، و لما انشد ابن الانبارى هذا البيت بحضرة الصاحب بن عباد، قام و قبل فاه. و لطافة هذه القصيدة دعتنى الى نظم مرثية لمونا الحسين على وزنه و قافيته، و بيت الأنبارى هكذا: و لم أر قبل جذعك قط جذعا تمكن من عناق المكرمات و قوله: «خطيبا مصقعا» يقال: خطيب مصقع اى بليغ. قوله: «فلو أنا عمينا» لو للتمنى، نحو [صفحة ٢٥٥] قوله تعالى: «ربما يود الذين كفروا كانوا مسلمين» و قوله: «لم تطرف» عطف على «عينا» و قوله: «و هل تذكرن يوما...» اشارة الى ما ورد فى كامل التواريخ و جملة من الكتب من دخول الفاطميات على النساء الأمويات و كانت عليهن الملابس الفاخرة و الحلى و الحلل، فلما رأين الفاطميات نزعن ثياب الزينة و لبسن الثياب السود و أقمن ماتما، ثم بعد ذلك ألبس الفاطميات ملابس فاخرة كما فى الكامل. و يعجبني نقل رواية مناسبة لهذا المقام، رواها فى الخرائج من ان اليهود سألوا النبى (ص) ان يبعث فاطمة الى عرسهم و الحوا عليه

وقالوا: ان لنا حق الجوار، واعتذر النبي بأنها زوجة علي و بحكمه، فسألوه أن يشفع الي علي (ع)، وقد جمع اليهود الحلي و الحلل و ظنوا ان فاطمة تدخل في بذلتها و أرادوا استهانة بها، فجاء جبرئيل بثياب من الجنة و حلي و حلل لم يروا مثلها، فلبستها فاطمة و تعجب اليهود منها، و أسلم بسببها خلق كثير من اليهود. و دخلت عقيلة الهاشميين زينب علي اعدائها و عليها اذل ثيابها. قوله: «و أنشاب الرباب...» مضى شرح حال الرباب في الحديث الحادى عشر و نقلنا مرثيتها أيضا. و قوله «تمكنت» أى اخذتها مكانا، فراجع هناك. و ام البنين اسمها فاطمة بنت خزام بن خالد بن ربيعة بن لوى بن كعب بن عامر بن كلاب خطبها عقيل لأمير المؤمنين (ع) و كان عقيل نسابه، و قد قال له علي: انظر الى امرأه قد ولدتها الفحولة من العرب فتلدلى غلاما فارسا، فقال له: تزوج ام البنين الكلابية، فانه ليس فى العرب أشجع من آبائها، و ولدت للأمير أربعة بنين: العباس و اخوته. قال ابو الفرج: و كانت ام البنين ام هؤلاء و الأربعة الاخوة القتلى، تخرج الى البقيع فتندب بنيتها اشحى ندبه و أحرقتها، فتجتمع الناس اليها، و كان مروان يجيىء فيمن يجيىء فلا يزال يسمع ندبتها و يبكى، و اليها أشير فى قوله «تؤثر...»، و الفاقدة من النساء من لم يبق لها ولد. و لا يخفى لطافة الابيات الاخيرة. و المرجو من ادباء العصر موازنة هذا القصيدة مع مرثية ابن الأنبارى و الحكم بين العشرين لا بين العشرين. [صفحة ٢٥٧]

## الحديث ٣١

### اشاره

و باسنادى الى السيد الأجل علي بن طاووس فى الاقبال، من كتاب ابن ابى قره عن أبى جعفر الباقر: كان أبى علي بن الحسين (ع) قد اتخذ منزله من بعد مقتل أبيه الحسين بيتا من شعر، و أقام بالبادية فلبث فيها عدة سنين كراهة مخالطة الناس و ملابتهم، و كان يسير

من البادیة بمقامه بها الى العراق زائرا لاییه و جدّه، و لا يشعر بذلك من فعله. قال محمد بن علی: فخرج متوجها الى العراق و أنا معه ليس معنا ذو روح الا الناقیتین - تمام الخبر -.

### ترجمه

ابوجعفر باقر گفت: پدرم علی پسر حسین که گرفته جایگاه خود را پس از کشته شدن پدرش خانه [ای] از مو، و مانده بود در بیابان، پس درنگ نمود در بیابان چند سال چون ناخوش داشت آمیزش با مردم را و برخوردشان را، و می رفت از آن بیابان در هنگام بودنش در آن جا به سوی عراق که دید کند پدر و پدربزرگ خود را و کسی آگاه از کار او نبود.

### بیانات

مکارم اخلاق و مراتب عبادت و خوف و زهد علی بن الحسین از امور معلومه‌ای است که تمامی اهل تاریخ از موافق و مخالف ضبط نموده‌اند، و معاصرین او شهادت بر جلالت قدر او مکرر داده‌اند، و گفته‌اند از بنی هاشم کسی افضل از وی نبوده؛ چنانچه از زهری و ابو حازم و دیگران منقول است. و حضرت صادق (ع) پس از بیان مراتب علم و زهد و عبادت امیرالمؤمنین (ع) فرمود که: کسی در اولاد امیرالمؤمنین شبیه تر به او از علی بن الحسین (ع) نبوده. و در خبری است که در سفر حج تازیانه و قضیب بر ناقه‌ی خود نزدی، و می گفت: از [صفحه ۲۵۸] قصاص در قیامت می ترسم. [۶۱۵] و از عبادات موظفه‌ی آن حضرت بود هزار رکعت نماز. [۶۱۶] و در علمای اسلام کتابی در زهد و عبادت نوشته نشده که در او ذکر علی بن الحسین زین العابدین (ع) نباشد. و در کشف الغمه مسطور است طاووس یمانی به او عرضه داشت که سه امر اسباب امن و اطمینان شماست از عقاب: یکی آن که تو پسر پیغمبری، و دیگری شفاعت پیغمبر، و سیم رحمت واسعه‌ی الهی. وی در جواب فرمود: نسب پیغمبر مرا ایمن چگونه کند با آن که خدا فرموده: «فلا



انساب بینهم یومئذ [۶۱۷] «، و اما شفاعت مرا ایمن نکند با گفته‌ی خداوند: «لا یشفعون الا لمن ارتضی [۶۱۸]، و اما رحمت خدا، خدا گوید: «ان رحمت الله قریب من المحسنین [۶۱۹] «، و من نمی‌دانم که محسن باشم [۶۲۰] و در زمان مسافرت با اهل قافله، نسبت خود را به رسول خدا، اظهار نمی‌داشت که مبادا رعایتی از او نمایند. و روزی یک تازیانه به غلام خود زد و از جهت تأدیب عرضه داشت مرا پی کار خود فرستی آن گاه تازیانه زنی مرا؟ پس گریست زین العابدین و به پسر خود حضرت باقر فرمود: در مسجد پیغمبر برو و بعد از نماز برای من استغفار کن. و آن غلام را آزاد نمود، و مملوک دیگری را زد، پس از خانه بیرون شد و تازیانه آورده به غلام خود گفت: مراقصا کن. [۶۲۱] و صد خانواده از فقرای مدینه را اعانت می‌نمود و شبها حمل زاد و معاش برای آنها می‌کرد و به اندازه‌ای انبان بر دوش کشیده بود که شانه‌ی او پینه بسته و سیاه شده بود [۶۲۲] و فقرای مدینه همه شب بر در خانه‌های خود انتظار او را داشتند و او را نمی‌شناختند؛ همین که می‌آمد، می‌گفتند: صاحب انبان آمد. [۶۲۳] و با آن که از مشقت و محنت سفر کربلا بسیار ضعیف و نحیف شده بود و در اندک سرمای متاثر می‌شد، شبها به ضعفای همسایگان مدد می‌نمود و برای ایشان آب می‌کشید، و نیز آب غسل و وضوی خود را به دست خود می‌کشید. شبی از شبها زهری او را ملاقات کرد در حالی که باران می‌آمد، دید آرد و هیزم بر دوش دارد. پرسش نمود، فرمود: سفری در پیش دارم و در تهیه‌ی آن سفر هستم. [صفحه ۲۵۹] گفت: غلام من حاضر است برای خدمت. فرمود: خود حامل باشم بهتر است. پس از چند روزی دیگر که شرفیاب شد، پرسید که مسافرت شما چه شد؟ فرمود: مقصودم سفر آخرت و تهیه‌ی مرگ بود [۶۲۴]. و از حدیث اقبال معلوم شود که به زیارت کربلا و نجف مکرر آمده، و وضع مسافرت بر وضع اختفا بوده، چنانچه از حدیث ظاهر شود. و به این جهت مسافرت آن حضرت به عراق مذکور در تواریخ نشده. و از عبادات مؤظفه‌ی آن جناب استمرار گریه در مصایب پدر بزرگوارش بود در مدت سی و پنج سال، زیرا که وفات آن حضرت در بیست و پنج محرم سنه‌ی نود و چهار

هجری بود علی المشهور، سنه‌ی شهادت شصت و یک بود. و به حدی گریست که بر چشمان او خائف شدند. [۶۲۵] و هر وقت قدح آب به دست گرفت به اندازه‌ای گریست که آب را ممزوج به اشک خود نمود، و مکرر فرمود: «فراق الأحبۃ غربۃ». و قیل له: تبکی دهرک؟ فلو قتلت نفسک لما زدت علی هذا، فقال: نفسی قتلتها و علیها أبکی. [۶۲۶]. در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود و با اولاد عقیل مهربانی بسیار می‌نمود و می‌فرمود: چون نظر به ایشان کنم، یاد کربلا می‌کنم، و مرا رقتی دست دهد. [۶۲۷]. و در مناقب ابن شهر آشوب است که همه روز دعا می‌کرد که: خدایا! سر قاتل پدرم را به من بنما. مؤلف گوید که در زمان ما به مسامحات و اعراض علمای عصر از احادیث و تواریخ، خرافاتی در السنه‌ی مرثیه‌خوانان نسبت به سیدالساجدین شایع است، مثل آن که: در شام هفت عمل با ما کردند: خاکستر بر سر ما ریختند، و به حدی گریه می‌کرد که آب چشم او از ناودان جاری شده بود، و به بازار قصابان عبور کرد، یا آن که اثر زنجیر بعد از هفت سال در پای او بود، یا به خانه‌ی زهری به مجلس تعزیه‌ی سیدالشهداء رفت و در آستانه‌ی در کفشداری کرد، و از این قبیل از مخترعات اکاذیب بارده و مختلقات کتب جدیده‌ی مؤلفه است و «لن یصلح العطار ما أفسد الدهر». [صفحه ۲۶۰]

### خاتمه نافعۃ

مراتب زهد و خوف و عبادات شاقه و اجتهاد اکید سید سجاد و سایر ائمه‌ی اثنا عشر (ع) محل شک و ریب نیست، و این وظایف، منافاتی با مرتبه‌ی عصمت ایشان ندارد، بلکه از لوازم عصمت است، زیرا که معنی عصمت، دارا بودن علم شهودی و معاینه‌ی نتایج اعمال و آثار برزخی افعال و مکاشفه‌ی حقایق نشانه‌ی بهشت و دوزخ و مواقف و احوال قیامت است «کلا لو تعلمون علم الیقین لثرون الجحیم ثم لثرونها عین الیقین». و بدیهی است که هر کس احاطه‌ی تامه به نتایج اعمال پیدا کند و اثر هر کاری را مشاهده‌ی به عین یقین

کند، هرگز اقدام به ارتکاب آن عمل ننماید؛ مانند کسی که عیانا بداند که در طعامی سم داخل شده هرگز اختیارا اقدام به خوردن آن غذا ننماید اگر چه در اعلی درجات لذت باشد. و این است که اصحاب ما اجماع دارند بر عصمت انبیا و ائمه، بلکه صدیقه‌ی کبری (ع)، زیرا که دارای مقام علم الیقین و مکاشفه بوده‌اند. به این سبب که صدیقه‌ی کبری (ع) داخل در آیه‌ی تطهیر است به اتفاق مفسرین. و علم به حقایق نشأت و نتایج افعال و اعمال از لوازم مساویه‌ی امامت و ولایت است، و اگر چه عصمت را در کتب کلامیه به طرق دیگری اثبات کرده‌اند، و بعضی تمسک به ادله‌ی لفظیه نموده‌اند، لیکن بر اهل بصیرت مخفی نیست که هیچ یک از آن طرق، مثبت تمام مدعا یا خالی از مناقشه نیست، و آنچه نگاشتیم از تمسک به علم و عیان و مکاشفه و شهود عرفان، خصوصیات اوثق طرق و اوفق به قواعد علم و عقل است، و از برای مطلعین بر ابواب احادیث اصول کافی و غیر آن از کتاب حجت و دانستن جهات علوم ائمه، بسی واضح است که دارای این مراتب، منفک از عصمت نخواهد بود. و به بیان دیگری نیز اثبات مدعا نماییم و آن اثبات از طریق محبت است که نفوس کامله‌ی انبیا و اولیا، لا محاله دارای مرتبه‌ی علیای محبه‌ی الله هستند، و هر دوستی در تحصیل محبوبات دوست خود، و کناره کردن مبغوضات او رغبتی وافر دارد، و اگر حب بر کسی غلبه نماید و به مرتبه‌ی مؤکده رسد، طرفه‌ی العینی غفلت از تحصیل رضای دوست خود ننماید، و این معنی موافق تجربه و عیان است. در هر حال نسبت عصیان به انبیا در قرآن، و اعتراف به معاصی در ادعیه‌ی مأثوره‌ی ائمه (ع) و استغفار و تضرع و بکاء و خوف از آتش جهنم و استعاذه‌ی از شیطان چنانچه مکرر در ادعیه و احادیث است، از لوازم عبودیت و خضوع و بندگی و مخلوقیت است و یا از بابت استیلای سلطان عظمت و خوف از مهابت که از لوازم معرفت تامه است، یا آن که مطلق بعد و دوری گناه و خطیئه‌ی نفوس شریفه‌ی معصومین است، اگر چه به اشتغال به مباحات و لوازم بشریت و طبیعت باشد، چنانچه [ صفحه ۲۶۱ ] حکیم سنایی گفته: به هر چه ز خویش و امامی چه کفر آن و چه ایمانی به هر چه ز دوست دور افتی چه زشت آن

نقش و چه زیبا و جهنم نیز معنای کلی دارد، مانند گناه که عبارت است از دار بعد و فراق و انقطاع اتصال دائم، چنانچه عارفی سروده و نیکو بیان نموده: دوزخ عاشقان فراق بود هر گناهی جهنمی دارد و در دعای کمیل وارد است: «هبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک؟». و آنچه شیخ جلیل صاحب کشف الغمه که قاعده‌ی حسنات الابرار سیئات المقربین تأسیس کرده و سایر علما پسندیده‌اند، اشاره‌ی به بعض مذکورات است، و یا آن که ذات اقدس واجب را علمی است متأثر که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل بر آن مرتبه آگاه نیست، و در آن علم ذات اقدس را شریکی متصور نیست، و در احادیث و ادعیه، مکرر اشاره به این مرتبه از علم ذات شده، و نیز در باب «بدا» گذشت احادیثی که خدا را دو علم است: یکی علم مخزون که مطلع نیست بر او احدی، و دیگری علمی که تعلیم ملائکه و انبیا شده و به حسب مرتبه‌ی اول هیچ کس ایمن از عواقب نیست، و آیات مبارکه اشارتی به این معنی دارد: «و ما أدری ما یفعل بی و لا بکم [۶۲۸]»، «و لو کنت أعلم الغیب لاستکثرت من الخیر [۶۲۹]»، «عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا [۶۳۰]». و پوشیده نیست که نتوان گفت این آیات از متشابهات است. و این معنی الطف و ادق از همه‌ی اجوبه‌ی مذکوره است و هیچ منافاتی با مرتبه‌ی عصمت و جلالت نفوس شریفه‌ی اولیا ندارد، زیرا که جمیع این مراتب به حسب علوم فائضه و اطلاع بر الواح سماویه است و آنچه در علم مکنون، مخزون است فائض بر احدی نشده. [۶۳۱] و اجوبه‌ی دیگری علمای شیعه، در این مقام گفته‌اند که گریه و تضرع نفوس مقدسه از معاصی شیعیان ایشان است، یا مراد تعلیم ایشان است. و رکاکت [۶۳۲] این اجوبه به حدی است که محتاج به بیان نیست، و جواب اخیر اوفق به ظواهر و جامع شتات آیات مبارکه و احادیث وارده است، و مرضی بعضی مشایخ از معاصرین - قدس الله روحه - و شرحی متعلق به این مقام در حدیث سیم گذشت. و در امثال [صفحه ۲۶۲] این گونه مطالب عالی به اشاره قناعت کردیم تا از وضع اختصار تجاوز نشده باشد، و بر نتایج اقتصار شد، زیرا که مقدمات بر اهل خبرت و بصیرت آشکار است. [صفحه ۲۶۳]

## الحديث ۳۲

## اشاره

و بالسند المتصل الى الشيخ الجليل جعفر بن محمد بن قولويه باسناده الى الكاهلي عن أبي عبدالله (ع) قال: من أراد أن يكون في كرامه الله و في شفاعته محمد فليكن للحسين زائرا، ينال من الله أفضل الكرامه و حسن الثواب، و لا يسأله عن ذنب عمله في الحياه الدنيا و لو كانت ذنوبه عدد رمل عالج و جبال تهامة و زبد البحر، ان الحسين بن علي قتل مظلوما مضطهدا نفسه و عطشانا هو و اهل بيته و أصحابه.

## ترجمه

امام صادق (ع) گفت: هر کس خواهد که بوده باشد در گرامی بودن نزد خدا و در خواهشگری محمد، پس باید بوده باشد مر حسین را دیدار کن. می رسد او را افزون تر گرامی و نیکویی مزد، و نپرسد او را خدا از گناهی که کرده در هنگام زندگانی جهان پست، و اگر چه بوده باشد گناهان او به شماره ی ریگ روان عالج و کوههای تمامه و کف دریا. به درستی که حسین پسر کشته شد ستم رسیده، و بیچاره بود خود او، و تشنه بود او و خانواده ی او و یاوران او.

## بیانات

ایمان و اعتقاد به شفاعت رسول خدا و ائمه هدی از ضروریات مذهب شیعه است، و اغلب فرق مسلمین نیز موافق هستند در ثبوت شفاعت برای گناهکاران و اهل معاصی کبیره. شارح صحیح مسلم نقل کرده که اهل سنت قائل به جواز شفاعت هستند عقلا، معتقد به وجوب شفاعت هستند از طریق سمع، به صریح آیات و اخبار متواتره. و مسلمین اجماع بر [ صفحه ۲۶۴ ] این معنی دارند، جز معدودی از خوارج و معتزله که تأویل کرده اند

ظواهر آیات شفاعت را به این که مراد، زیادتی درجات است نه رفع عذاب. و به صریح آیات و اخبار، تأویل ایشان باطل است. و شیخ صدوق در رساله‌ی اعتقادات گوید که اعتقاد شیعه در شفاعت آن است که شفاعت ثابت است برای صاحبان معاصی کبیره و صغیره، و اهل توبه محتاج به شفاعت نباشد. و هر که منکر شفاعت پیغمبر باشد، از شفاعت بی بهره باشد. و شفاعت اختصاص دارد به رسول خدا و اوصیای او و سایر انبیا و رسل و اوصیا و مؤمنین و ملائکه، و نیز اختصاص دارد شفاعت به اهل ایمان که اهل توحید باشند، و اهل شک و شرک و انکار و کفر را بهره از شفاعت نیست. [۶۳۳] تمام شد کلام صدوق. و لنحقق [۶۳۴] معنی الشفاعة و المغفرة علی وجه یکون من خواص هذا الكتاب و هو مبني علی رسم مقدمات: الأولى: من خواص الانسان تأثير اعماله و افعاله الارادية فی جوهر ذاته و صحیفه اعماله ان خیرا فخیر و ان شرا فشر، فکلما یفعله بجوارحه یتأثر منه روحه و یجتمع فی صحیفه ذاته و خزانه مدرکاته، لا سیما ما توسخت من الهیئات و تأکدت من الملکات، و النفوس هی الصحف المنشورة فی القيامة، و هو الكتاب الذی لا یغادر صغیره و لا کبیره حتی النفخ فی الرماذ، و الملائکه الموکلون بهذه الارتسامات هم کتبه الأعمال، و هذا مما تطابق فی البرهان و [صفحه ۲۶۵] العیان و نطق به القرآن، و الأعمال الحسنه تزید النفس صفاء و بهاء، و کذا الصفات الحمیده و الأخلاق الحسنه و الأعمال السئه و الملکات الرذیله تکدرها و تحدث فیها احوالا مباینه لجوهر ذاتها، فالنفوس العاصیه المتبعه للشهوات بمنزله مرآه یعلوها الخبث و الصدی، و تراکمت علیها الكدورات و الكثافات بحسب طول زمان العصیان و الشهوات و عظم المخالفه و صغرها، و الیه أشیر فی الحدیث: رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا. الثانيه: النفوس العاصیه الشقیه بحسب الوجود و التحقق و فعلیه الکمالات مخالفه للنفوس المطیعه السعیده. لا أقول بحسب الحقیقه و الذات، بل بسب اللواحق و العوارض الخارجه الطاریه لها، فان المعاصی و متابعه الشهوات بمنزله اعراض قریبه للنفس و تؤثر فیها أثرا واقعا و توجب لها کمالا فعلیا، و لا ریب أن للنفس استعدادات، فکلما فعلت فعلا حصل لها أثر خارجي و تبدلت

القوة بالفعلية تساوق الوجود، و الفعل الصادر من النفس ربما يؤثر أثرا و يفنى ذاك الأثر، و ربما يتكرر و يرسخ أثره و يبقى، و قد عبر الشرع الأقدس عن القسم الأول باللمم: «الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش الا اللمم» و قلما يخلو منه انسان، و هو من الذنوب المغفورة، يعنى يمحي أثره بسرعة، و القسم الثانى يبقى أثره دهرا طويلا، و ربما لا يزول الا بقاسر و مزيل من التوبة و تكفير الحسنان و الشفاعة. و الى هذا المعنى أشير فى الأخبار احوال الواردة فى أن فى القلب نكتة بيضاء و تسود بكثرة المعاصى، و ما ورد فى باب تنقل احوال القلب حتى يصير أسفله أعلاه، و قد أشير الى هذا التحقيق الرقيق، فى قوله تعالى: «أم حسب الذين اجترحوا السيئات أن نجعلهم كالذين آمنوا و عملوا الصالحات سواء محياهم و مماتهم ساء ما يحكمون» كأنه أحال الفرق بينهما الى فطرة العقول. الثالثة: قد ثبت فى شرع استحالة الترجيح بلا مرجح، و كذا امتناع كون الارادة الجزائية و العزيمة الاقتراحية مرجحا لشيء، فاذا فرض و ثبت أن للأفعال تأثيرا فى الواح النفوس فلا يمكن أن يقال: عفى الله عنه، بلا مرجح موجب لذلك، او أنه فعل ذلك اقتراحا بالارادة الجزائية، اذا لابد فى منع المقتضى عن اقتضائه من مرجح موجب و الا كان سفها و عبثا ممتنع الصدور عن الحكيم، و لو فتح هذا الباب لانسد ابواب جهنم على الكفار و العصاة، هو مما لا يلتزم به ذو مريء، و لا يعتقد به ذو ملة. الرابعة: المؤثر اما جسمانى و اما روحانى، و كل منهما اما دفعى الأثر، و اما تدريجى التأثير، و الثانى ظاهر. و الاول كتأثير الاكسير فى الأجساد القمرية و الشمسية بمجرد علامة بينهما، و [صفحة ٢٦٦] كتأثير الاسلام فى نفس الكافر و التوبة فى نفس العاصى، فانها بعد استحكام آثار الكفر و العصيان و رذائلهما فى نفوسهما و طول عمرهما اذا تابا و رجعا نقضا لتلك الآثار و الرذائل عنهما دفعة و آنا، حتى كان الفراغ وقع لا فى زمان، و قد أجمع المسلمون كافة على أن من تاب فى آخر ساعة من عمره أو أسلم كافر كذلك كان من أهل النجاة و الفلاح، و لا يرى اثر تلك الأعمال شيئا، و وردت بذلك اخبار عديده. و لعلك بعد اتفاق هذه المقدمات دريت و أيقنت أن عذاب الآخرة و عقابها ليس من باب التشفى و الانتقام، و لا من باب الجزاف و الاقتراح،

بل النفوس الكافرة على مراتبها و كذلك العاصية المتمردة على اختلافاتها اكتسبت اعمالا مستعدة للصور النارية في عوالم الآخرة التي هي محل بقاء النفس بعد المفارقة عن الأبدان، فلو خلى بينها وبين صفاتها و ملكاتها الى صلة من أعمالها لتعذبت بها بحسب استعداد تلك الصفات للبقاء، الا أن يمنعها مانع قوى، و قد ورد في الخبر: انما هي اعمالكم ترد اليكم، يعنى النار الأخروية و الصور البرزخية، و قد أشير اليه في القرآن بقوله: «سيجزيهم وصفهم». و المانع الخارجى قد يكون من فعل النفس كالتوبة التي هي باب مفتوح من الله الى العباد، فاذا حصلت حقيقة تأثرت النفس منها دفعة و نقضت مكتسباتها آنا، كالنار القوية اذا غلبت على الفلزات المكدره خلصتها من الكدورات العارضة بسرعة، و ربما كان احتراق النفس بنار الندم أشد من احتراقها بالنار، و نعم ما قاله العارف: در آتشم بيفكن و نام گنه مبر كاتش به گرمى عرق انفعال نيست و قد ظهر ضمنا معنى طلب العفو و المغفرة من الله تعالى، و هو أن لا يتركه بحاله و يهمله و موكولا الى نفسه حتى يؤثر المقتضى أثره، و قد يكون من فعل الغير كدعاء مؤمن و استغفاره له او شفاعته شفيح، و هو لا محالة يكون بسبب موجب لذلك، و لا بد أن ينتهى ذلك السبب الى ذاته، و معنى الشفاعه توجه النفوس القوية الكاملة الى استخلاص النفوس المكدره العاصية عن مقتضيات اعمالها المكتسبة، و لا بد من سبب مرجح لذلك حتى تجعلها شفعا لها، و ترقبها عن النقصان الى الكمال، و يشرق عليها نورها و ينور ظلماتها، و ذلك بعد فى القابلية الذاتية و عدم بطلان استعداداتها للنجاه «ما للظالمين من حميم و لا شفيح يطاع» و لذلك اختصت الشفاعه بأهل الايمان و ليست بعامة، و أيضا يختلف الشفاعه باختلاف الشفيح و المشفوع له و بحسب اختلاف مراتب النفوس بأعمالها و اخلاقها، فقد ورد عن امير المؤمنين (ع): ان أخوف ما أخاف عليكم البرزخ، فان منكم من لا تبلغه شفاعتنا الا بعد ثلثمائة الف سنة». و قد تبين مما ذكرنا عدم امكان الشفاعه للكفار، اما لأنه ترجيح للمرجوح او لبطلان استعدادهم، و لا يبعد [صفحة ٢٦٧] ذلك فى حق بعض العصاة و ان كانوا ظاهرا فى عدد اهل الايمان لعظم الجناية و تناهى الطغيان. و قال بعض العلماء - قدس سره -: معنى الشفاعه أن يجعل



بعض مقربى الحضرة الالهية وسيلة فى مغفرة ذنوبه، و هذا انما يتصور اذا كان العبد استحکم نسبة الى ذلك الشفيح فى الدنيا بشدة المحبة او كثرة المواظبة على الاقتداء به او كثرة الذكر له بالصلوة و التسليم عليه و أو تأله بفقدانه و حزنه على ذلك، و نحو ذلك، فان ذلك كله يصير سببا لتنوير القلب و القرب من الله، و هما بعينهما مغفرة للذنوب و زيادة فى الدرجات و انما حصلا بواسطة ذلك الشفيح، و هذا معنى الاذن من الله بما لو لم تكن هذه المناسبة لم يتحقق الاذن. يدل على ذلك أن جميع ما ورد فى الأخبار من استحقاق شفاعته النبى - صلى الله عليه و آله - معلق بما يتعلق بهم من صلوة عليهم أو زيارة لقبورهم و البكاء عليهم أو الاحسان الى ذراريهم و غير ذلك مما يحكم علاقة المحبة و المناسبة معهم. انتهى. و هو يؤكد ما ذكرناه، و يؤكد أيضا عدة اخبار، مثل ما رواه فى الكامل عن الباقر (ع): «اما انه ليس من عبد يذكر عنده اهل البيت فرق لذكرنا الا مسحت الملائكة ظهره و غفر ذنوبه كلها، الا ان يجئى بذنب يخرج من الايمان، و ان الشفاعة لمقبولة و ما تقبل من ناصب... الخبر». و فى كتاب الحسين بن سعيد الأهوازى بسند صحيح عال اعلاى عن الباقر (ع) قال: ان الكفار و المشركين يعيرون اهل التوحيد فى النار، فيقولون: ما نرى توحيدكم أغنى عنكم شيئا و ما نحن و أنتهم الا سواء. قال: فيأنف لهم الرب عزوجل فيقول للملائكة: اشفعوا فيشفعون لمن شاء الله، و يقول للمؤمنين مثل ذلك، حتى اذا لم يبق أحد تبلغه الشفاعة قال الله تبارك و تعالى: أنا أرحم الراحمين، أخرجوا برحمتى، فيخرجون كما يخرج الفراش، ثم قال ابو جعفر (ع): ثم مدت العمدة و أخذت عليهم و كان و الله الخلود. و فى الكتاب المذكور عنه (ع): ان قوما يحرقون بالنار حتى اذا صاروا حمما ادركتهم الشفاعة، فينطلق بهم الى نهر يخرج من رشح أهل الجنة فيغتسلون به فينبت لحومهم و دماؤهم و يذهب عنهم قشف النار، و يدخلون الجنة و يسمون الجهنميون فينادون بأجمعهم: اللهم اذهب عنا هذا الاسم، قال: فيذهب، ثم قال: يا أبابصير، اعداء على (ع) هم الخالدون فى النار لا تدركهم الشفاعة. و روى فى المحاسن عن الصادق (ع): ان الجار يشفع لجاره و الحميم، يشفع لحميمه، و لو أن الملائكة المقربين و الأنبياء

المرسلین شفّعوا فی ناصب ما شفّعوا. [ صفحه ۲۶۸ ] و فی تفسیر الامام العسکری عن امیر المؤمنین علیه السلام: الله رحیم بعباده، و من رحمته أنه خلق ماءً رحمه جعل منها رحمه واحده فی الخلق کلهم فيها یتراحم الناس و ترحم الوالده ولدها و تحنن الأمهات من الحيوانات علی أولادها، فاذا كان یوم القیامه أضاف هذه الرحمه الی تسع و تسعین رحمه فیرحم بها امه محمد (ص) ثم یشفعهم فیمن یحبون له الشفاعه من اهل المله حتی ان الواحد لیجی الی المؤمن الشیعہ فیقول: اشفع لی، فیقول: و ما حقک علی؟ فیقول: سقیتک یوما ماء، فیدکر ذلک فیشفع فیہ، و یجیئه آخر و یقول: ان لی علیک حقا فاشفع لی، فیقول: و ما حقک علی؟ فیقول: استظللت بظل جداری ساعه من یوم حار فیشفع له، الی غیر ذلک من الأحادیث الی تشید بنیان ما أسسناه من المقدمات.

### سر ایمانی

معاصی صادره از شخص انسانی بر اقسامی است، از مبادی مختلفه صادر شود: قسم اول آن است که از سوء فطرت و خبث طینت و اعوجاج طبیعت از اعتدال و استقامت است، مانند فحش در قول، و غیبت مردمانی درست رفتار، و کذب دائم، و آزار مردم به زبان که غالباً ناشی از حسد و بخل و حرص است. و گاهی که خالی از موانع باشد منتهی به ضرب و جرح و قتل شود. و چنین شخصی به حسب صورت اگر چه انسان است و لیک در معنی از سنخ سباع و درندگان و وحوش است، و در واقع خالی از ضعف عقیده و تصدیق ایمانی نباشد، و لا محاله سنخ ذات او آلوده به سجن است. و بسیار بعید است توفیق او به توبه، و شفاعت شافعین نصیب او نشود مگر بعد از زمان طویلی «و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور [۶۳۵]». و در شرح حال این طبقه وارد شده که رسول اکرم فرمود: «ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل له، فانک ان فنشته لم تجده الا لغیة او شرک شیطان، فقیل: یا رسول الله، و فی الناس شرک شیطان؟ فقال: اما تقرأ قول الله: «و شارکهم فی الأموال و الأولاد...» [۶۳۶] و فیہ

عنه (ص) أيضا: أبى الله لصاحب الخلق السيئى بالتوبة. قيل: فكيف ذلك يا رسول الله؟ قال: لأنه اذا تاب من ذنب وقع فى ذنب أعظم منه [٦٣٧]. و صاحب این گونه از معاصی از رحمت و اسعه بسیار دور است. نستجیر بالله الکریم. [ صفحه ٢٦٩ ] قسم دوم معاصی است که به واسطه‌ی قوه‌ی شهویه صادر شود، مثل التذاذ بن مناكح و مطاعم و مشارب محرمة، و سبب این گونه معاصی، مقهور شدن قوه‌ی عاقله است، از قوه‌ی شهویه و غالبا در سن جوانی خواهد بود، هر زمانی که انکسار و ضعفی در قوه‌ی شهویه پیدا شود رجوع به توبه نماید، نادم بر افعال قبیحه‌ی خود شود. و کمتر کسی است که از این قسم معاصی خالی باشد، و غالبا موفق به توبه و انابه شود. حکیم سنائی گوید: به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقاو عارف دیگری گوید: «زهی بد طاعتی که مرا به عجب و خودبینی اندازد، و نیکو معصیتی که مرا به خوف اندازد». روی ثقة الاسلام فی الکافی عن حمران بن أعین عن الباقر (ع) حين سأله عن اشیاء، و هم بالقیام، قال له: أخبرك - أطل الله بقائك لنا و أمتعنا بك - أنا نأتیک فما نخرج من عندك حتى ترق قلوبنا و تسلوا أنفسنا عن الدنيا، فتهون علينا ما أیدی الناس من هذه الأموال، ثم نخرج من عندك فاذا صرنا مع الناس و التجار أحببنا الدنيا، قال أبو جعفر (ع): ان أصحاب محمد قالوا: یا رسول الله، نخاف علينا النفاق، قال لهم: و لم تخافون ذلك؟ قالوا: اذا كنا عندك فذکرتنا و رغبتنا و جلنا و نسینا و زهدنا حتى كأننا نعاين الآخرة و الجنة و النار و نحن عندك، و اذا خرجنا من عندك حتى كأننا لم نكن على شیئی، أفتراف علينا النفاق و أن ذلك نفاق؟ فقال لهم رسول الله (ص): كلا ان هذه خطوات الشيطان قد رغبتكم فى الدنيا، و الله لو تدومون على الحال التى و صفتكم أنفسكم لصافحتكم الملائكة و مشیتم على الماء، و لو لا أنکن تذنبون فستغفرون الله لأتى الله بخلق یذنبون و یتغفرون فیغفر لهم، ان المؤمن مفتن تواب، أما سمعت قول الله: «ان الله یحب التوابین...» [٦٣٨] «و قال: «استغفروا ربکم ثم توبوا الیه...» [٦٣٩] «و السر فیہ أن الموجودات بأسرها مجالی اسمائه تعالی و مظاهر صفاته الحسنی، مظهر العفو و الغفور، و امثالهما لا یتحقق الا بأهل

العصیان، و الیه أشار من قال: خطای من ای شیخ بر من چه گیری مرا عفو او با خطا می‌پسندد [صفحه ۲۷۰] و قال آخر: ز جرم ماست که گفتم منم غفور و رحیم اگر نه زهر بود چیست حاصل تریاک و روی فی الکافی عن الصادق (ع) قال: ... من جاء لیبدی عوداً قد سترها الله تعالی فنحوه، فقال له رجل من القوم: جعلت فداک، الله انی لمقیم علی ذنب منذ دهر أريد أن أتحوّل عنه الی غیره فما أقدر علیه، فقال: ان كنت صادقاً فان الله یحبک، و ما یمنعه أن ینقلک عنه الی غیره الا لکی تخافه [۶۴۰]. و روی فیہ ایضاً عنه (ع) أو عن أبیه قال: «دخل رجلان المسجد، أحدهما عابد و الآخر فاسق: فخرجا من المسجد و الفاسق صديق و العابد فاسق، و ذلك أنه یدخل العابد المسجد مدلاً بعبادته یدل بها فتكون فكرته فی ذلك، و يكون فكرة الفاسق فی التندم علی فسقه و یتستغفر الله لما صنع من الذنوب [۶۴۱]» و مخفی نباشد که این دو قسم که ذکر شد از گناهان، ناشی از ملکات شود و لا محاله مبدئی راسخ در نفس دارد و توبه از آنها سخت است، و لیکن هر گاه توبه‌ی حقیقی واقع شود ملکات ثابت‌ی چندین ساله را برطرف کند، مانند شخصی مسموم که تریاق نوشد که دفعه اثر زهر برداشته شود. و همچنین است رجوع از کفر و اعتقادات فاسده و اختیار اسلام که تأثیر آنی دارد و ملکات راسخ‌ی حال کفر را بی اثر کند، اگر چه اسلام او به لحظه‌ای قبل از موت باشد. در کافی از معاویه بن وهب روایت شده که مرد پیری در حال مرض موت بود بر طریقه‌ی اهل سنت، در آن حال طریقه‌ی ولایت و حقیقت امیرالمؤمنین را بر وی عرضه داشتند، اقرار کرد و فریادی بر کشید و جان داد. شرح حال او را به حضرت صادق (ع) عرضه داشتند، فرمود: داخل بهشت می‌شود. علی بن سری حاضر بود، عرض نمود که این مرد زیاده بر یک دمی این عقیده اظهار نکرد و زیاده بر این چیزی نشناخت. گفت: دیگر چه می‌خواهید از او؟ به خدا سوگند داخل بهشت شد [۶۴۲]. قسم سوم معاصی است که به حسب اتفاق صادر شود و مبدأ راسخی نداشته باشد که در آیه‌ی مبارکه اشاره‌ی به آن فرموده: «الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللّم»، [۶۴۳] که در تفسیر [صفحه ۲۷۱] آن وارد شده: «یلم بالذنب ثم یتستغفر منه».

[۶۴۴]. و در خبری در کافی از حضرت صادق (ع) روایت کرده: «اللمم من العبد الذی یلم بالذنب بعد الذنب لیس من سلیقته، ای من طبیعته [۶۴۵]. و در خبری دیگر فرمود: «المؤمن لا یكون سجیته الکذب و البخل و الفجور، و ربما ألم من ذلک شیئا لا یدوم علیه [۶۴۶]» و این قسم معاصی را عفو الهی تدارک نماید و مواخذه نشود. و در احادیث وارد شده که آنچه از مؤمن در حال دلتنگی و غضب صادر شود، بر او نوشته نشود، و الله العالم باسرار. [صفحه ۲۷۳]

### الحدیث ۳۳

#### اشاره

ما رواه جماعة من ارباب المقاتل فی وداعه، كالشیخ الأجل ابن شهر آشوب و أبی مخنف و الشیخ فخرالدین و اللفظ له: «ان الحسین لما نظر الی اثین و سبعین رجلا من أهل بیته صرعی، التفت الی الخیمة فدعا ببردۃ رسول الله (ص) و التحف بها، و أفرغ علیه درعه الفاضل و تقلد سیفه و استوی علی متن جواده و هو غائص فی الحدید، فأقبل علی النساء فنادی: یا سکینه، یا فاطمة، یا زینب، یا أم کلثوم، علیکن منی السلام، و انی بارز الی هؤلاء القوم، فأقبلت سکینه و هی صارخة، فضمها الی صدره و مسح دموعها بکمه و قال: «سیطول...» (الایات)، فنادته سکینه: یا ابة، استسلمت للموت؟ فقال: کیف لا یستسلم من لا ناصر له و لا معین؟ فقالت: یا ابة، ردنا الی حرم جدنا. فقال: «هیئات لو ترک القطا لنام»، فتصارخت النساء فسکتھن الحسین (ع) [۶۴۷]. مؤلف گوید: تأسف دارم که در زمان جوانی که هنگام نشاط زندگانی است کثرت اشتغال به علوم نظریه مجال نداد که به خیال نظم اشعار لطیفه در مرثی سیدالشهداء که موجب اجر و ثواب جزیل است باشم، و عمر عزیز صرف به علوم اصلاحیهی فلسفه و کلام و فنون ادبیه و شرعیه نمودم. طویت باحراز الفنون و نیلها رداء شبابی و الجنون فنون فلما تعاطیت الفنون و نیلها تبین لی أن الفنون

جنون اکنون که مخاطب به خطاب «یا ابناء الخمسین، زرع قد دنا حصاده» شده‌ام، طبیعت خامد و قریحه جامد است: [صفحه ۲۷۴]

### مثنوی

تا ندانستم توانستم چه سود چون که دانستم توانستن نبود به قاعده‌ی «مالا یدرک کله لا یتدرک کله» گاهی بعضی وقایع را با کمال مشقت به نظم در آوردم، امید است که نظر ادبای عصر خطاپوش باشد. و داعی بر نظم واقعه‌ی وداع حضرت سیدالشهداء، مبشره‌ی نومیه [ای] شد که شیخ معاصر «نوری» در کتاب «دارالسلام» - اسکنه الله فی عرفات دارالسلام - حکایت کرده و در رساله‌ی فیض القدسی فی احوال العلامة المجلسی روایت نموده که یکی از فضلاء معاصرین خود از اهل «ابهر» که میرزا یحیی نام داشته و از صلحا و اتقیای معروفین بوده گفته که: شبی در خواب دیدم که علامه‌ی مجلسی در صحن شریف کربلا مشغول تدریس است در «طاق الصفا» که سمت شرق حرم است و ازدحامی از اهل علم حاضر هستند. بعد از درس شروع به موعظه نمود و چون خواست شروع به ذکر مصایب حضرت سیدالشهداء (ع) نماید، شخصی نزد مجلسی آمد و گفت: صدیقه‌ی کبری فاطمه‌ی زهرا فرماید که از وداع فرزند شهیدم ذکر کنید، و پس از آن صدیقه‌ی کبری با حضرت مجتبی به دیدن زوار تشریف بردند در کاروانسراها و خانها و صحن. و احتراق به نار فراق اشد تمام مصایب است. بلبل‌ی بر شاخ گلی در بوستان شرح می‌داد از فراق دوستان گفت چیزی تلخ‌تر در این جهان از جدایی نیست نزد آگهان از جدایی می‌شود دلها خراب آتش هجران کند ما را کباب در زمین کربلا شاه شهید چون وداع کودکان سختی ندید چون که نومید آمد از بد اختران روی برگرداند سوی دختران کرد با هر یک سلامی سوزناک جمله گریان با گریبانهای چاک دخترش را زان میان نزدیک خواند چون که بانو بود بر زانو نشانندز آستین مهر اشکش پاک کرد ز آتش دل رخنه در افلاک کرد گفت ای جان جهان شیون مکن آتش دل ز اشک غم روشن

مکن بعد من چندی تو خواهی دیر زیست بایدت آن حد که بتوانی گریست بی پدر را گریه و زاری خوش است سوگواران را عزاداری خوش است چون نوازش دید آن خورشید چهر با پدر راندی سخن از روی مهر از چه از دیدار ما سیر آمدی پرسش احوال ما دیر آمدی [ صفحه ۲۷۵ ] تن به مردن دادی اندر راه دوست دادن جان در ره جانان نکوست پس تو ما را بازگردان در وطن و ارهان ما بی کسان را از فتن گفت من در این مکان بیچاره ام از وطن و ز یاوران آواره ام گر قطار از بیم صیادان نبود تا طلوع صبح سرگردان نبود پس براق عشق سوی جنگ تاخت احمد آساقوت حق آهنگ ساخت روح او با روح احمد بود جفت در معنی پیر دانشمند سفت قرب نی بالا و پستی رفتن است قرب حق از قید هستی رستن است پس برون کرد از درون اغیار را خود فدایی داد زلف یار رایار گفت و یار جست و یار خواست خلوت دل، خالی از اغیار خواست در وصال یار عین یار شد فهمد آن کو حامل اسرار شدرمز ثارالله تو بر خوان در خبر گر توانی فهم معنی ای پسر گریبی بر قاب «أو أدنی» نشست سبط او بر عرشه ای اعلی نشست و علامه ای مجلسی (ره) در جلاء العیون روایت کرده که چون وداع نمود اهل بیت خود را، ایشان را امر به صبر و شکیبایی نمود و وعده ای ثواب و اجر اخروی داد و فرمود: چادر بر سر کنید و مستعد بلا باشید و بدانید که خدا نگاهدار شما خواهد بود؛ پس شکایت نکنید و نگوید کلمه ای را که از قدر و مرتبه ای شما بکاهد. آن گاه رو به سوی میدان جنگ کرد، و نعم ما قیل: لو کنت ساعه بیننا ما بیننا و رأیت کیف تکرر التودیعا یقنت أن من الدموع محدثا و علمت أن من الحدیث دموعا گفتمش سیر بینم مگر از دل برود آن چنان جای گرفت است که مشکل برود

### خاتمه

مشهور میانه ای نسابین در ضبط دختران حضرت حسین، دو دختر است: یکی سکینه که فصاحت و جلالت او در کتب تاریخ معروف است، و دیگری فاطمه که حضرت او را

تزوید به حسن بن حسن مثنی فرمود و با شوهر خود در کربلا بود و چند زخم بر حسن وارد شد و معالجه نمود، و بعد از وفات او فاطمه یک سال در سر قبر او خیمه زد و اقامت نمود. و ملقب بودن او به صغری در مقابل فاطمه‌ی کبری صدیقه‌ی زهرا (ع) بوده، و حضرت فرمود: شبیه‌ترین [ صفحه ۲۷۶ ] زنان است به مادرم فاطمه، چنانچه ابوالفرج اصبهانی و دیگران ضبط کرده‌اند. و روایت کافی نماید که فاطمه بزرگ‌تر از سکینه بوده، زیرا که حضرت حسین وصیت خود را به او سپرد تا به زین العابدین برساند؛ چنانچه گذشت در اول کتاب. و مادر فاطمه، ام‌اسحاق دختر طلحه بن عبدالله است. و بعضی از اهل نسب، دختر صغیره‌ای زینب نام در اولاد آن حضرت ضبط کرده‌اند، گفته‌اند که در کودکی وفات کرده. و از آنچه نگاشته شده، حال خبری که علامه‌ی مجلسی از مناقب قدیمه نقل کرده معلوم شود که غراب خون‌آلود بر دیوار خانه‌ی فاطمه‌ی صغری نشست و انشا نمود شعر معروف را «نعب الغراب...»، زیرا که شبهه [ای] نیست که فاطمه‌ی صغری بنت الحسین در کربلا بوده و خطبه‌ی بلیغه‌ای که دروازه‌ی کوفه خوانده در کتب معتبره مانند احتجاج طبرسی و غیره مذکور است و روایت مذکور که از مناقب نقل شده و سند آن منتهی به مفضل بن عمر می‌شود، شیخ نجاشی او را تضعیف نموده و روایات او را نسبت به اضطراب داده و محتمل است که عبارت خبر، فاطمه‌ی بنت الحسن بوده و تحریف شده، چون حضرت مجتبی را دختری فاطمه نام بوده. و همچنین سابقا اشاره شد که عبارت امالی صدوق که روایت از فاطمه‌ی صغری بنت الحسین نموده: «دخل علينا الغانمة و أنا جاریة صغیره و فی رجلی خلخال...»، و همچنین نقل سید بن طاووس که در مجلس یزید، فاطمه‌ی بنت الحسین گفت: «أومت...» خالی از اشکال نیست، مگر آن که مراد به یتیم شدن مجاز باشد. محدث خیبر باید به آگاهی نقل روایات کند که موجب طعن اهل بصیرت یا معاندین مذهب نشود، و الله الموفق للصواب. [ صفحه ۲۷۷ ]



## اشاره

و بسندی المتصل الی السید الجلیل، السید عبدالکریم بن طاووس فی کتابه «فرحۃ الغری» بسنده عن أبی الفرج السندی، قال: كنت مع أبی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام حین قدم الی الحیره، فقال: لیلۃ أسرجوا الی البغلۃ، فركب و أنا معه حتی انتهینا الی الظهر، فنزل فصلی ركعتین ثم تنحی فصلی ركعتین، فقلت: جعلت فداك، انی رأیتك صلیت فی ثلاث مواضع، فقال: أما الاولی فموضع قبر امیر المؤمنین (ع) و الثانی موضع رأس الحسین و الثالث موضع منبر القائم. و روى نحو عن مبارک الخباز، و بطریق آخر عن عبدالله بن طلحه، و فی روایات آخر تقرب مما ذکر.

## بیانات

مطابق روایات مذکوره، روایاتی در کتاب «کامل الزیارة» نیز روایت شده که مشهد رأس شریف در غرین است و در آن محل دو قبر هویدا شده، یکی بزرگ و دیگری کوچک. و نیز در کامل است که یکی از موالی سر مقدس را از بنی امیه سرقت نمود و در غرین دفن کرد. و نیز در «کامل الزیارة» است که سر مقدس را از شام عود به کوفه دادند، و ابن زیاد ترسید که مبادا اهل کوفه شورشی نمایند، امر به اخراج آن سر نمود، «فصیره الله عند امیر المؤمنین فالرأس مع الجسد و الجسد مع الرأس». علامه‌ی مجلسی (ره) احتمال داده که مرا به جسد، جسد امیر المؤمنین (ع) باشد، یا مراد، دفن به حسب عالم باطن است، اگر چه ظاهراً دفن نزد قبر امیر (ع) شده باشد؛ یا مراد لحوق سر مقدس به بدن در عرش است، و ملحق شدن سر را به بدن شریف، نسبت به مشهور علمای [صفحه ۲۷۸] امامیه داده، یعنی در کربلا. و سید بن طاووس نسبت به عمل طایفه داده، و در کتاب اقبال گوید: واقف نشدم بر کیفیت حمل سر مقدس و تسمیه‌ی حامل و کیفیت دفن در کربلا و مباشر دفن. و بعض علمای را عقیده این است که مدفن رأس شریف مسجد حنانه باشد، و این

مکان قصر عالی بوده و چون جنازه‌ی امیرالمؤمنین را بر آن جا عبور دادند، مایل شد به صورت انحنا، به این سبب «حنانه» نامیده شد. و در امالی شیخ الطائفه وارد شده: «لما جاز مولینا جعفر بن محمد الصادق (ع) بالقائم المائل فی طریق الغری، نزل فصلی عنده رکعتین و قال: هذا موضع رأس جدی الحسین». و در مجموعه‌ی خط شهید اول نقل شده که مراد به «قائم مائل» مسجد معروف به مسجد حنانه است. و شیخ محمد بن المشهدی در مزار روایت کرده که حضرت صادق (ع) در این محل چهار رکعت نماز کرده و زیارت کرده سیدالشهداء را در این مقام. و این معنی که مدفن رأس، مسجد حنانه باشد، مناسب است با بعض روایات که تصریح دارد که امام صادق (ع) پیاده شده و نزد قبر امیر (ع) نماز کرد و دوباره سوار شد، پس پیاده شد و دو رکعت نماز کرد و گفت: این مدفن رأس الحسین است. و منافی نیست آنچه را که در بعض روایات است که دفن به جنب القبر است، زیرا که مسجد حنانه جنب قبر است عرفا. و احتمال دفن در نزدیک قبر مطهر نجف بعید است، زیرا که قبر شریف در آن زمان معروف نبوده، و مشهد الرأس در شام نیز معروف است. اهل تاریخ نوشته‌اند که منصور بن جمهور چون مسلط بر شام شد، سر مقدس را در خزاین بنی‌امیه یافت و آن را در باب الفردیس نزد برج سیم دفن کرد. و در تواریخ مصر مسطور است که سر مقدس را به امر یزید به همه‌ی بلاد طواف دادند و در عسقلان مدفون شد. تا زمان استیلای فرهنگ بر عسقلان، خلفای فاطمیین وزیر صالحی داشتند که طلایع بن رزیک نام داشت، اموال جزیره به عنوان هدیه برای فرنگ داد و در سنه‌ی پانصد و چهل و هفت از عسقلان حمل به مصر نمودند، و هنوز خون مقدس، خشک نشده و بوی خوشی از آن ساطع بود، و طلایع مزبور کرسی از آبنوس مهیا کرد و مشک بسیاری بر روی او گسترده و در پارچه‌ای از حریر سبز کفن کرده دفن نمودند. و روز ورود سر مقدس که روز سه‌شنبه دهم جمادی الآخره از سنه‌ی مزبوره بود، طلایع مزبور با تمامی عساکر خود با پای برهنه از مصر خارج شده استقبال کردند. و در مناقب، مشهد الرأس عسقلان را متعرض است، و سبط در تذکره نقل از عسقلان به مصر را ضبط

کرده، و احتمالات دیگر از دفن در مدینه و کوفه و رقه و شام را نیز متعرض [ صفحه ۲۷۹ ] است و شعری از بعض مشایخ خود نقل کرده: لا تطلبوا المولی الحسین بشرق أرض أو بغرب و دعوا الجمیع و عرجوا نحوی فمشهده بقلبی [۶۴۸]. و آوردن سر مقدس آن حضرت را به مدینه در جمله [ای] از کتب معتبره ذکر کرده‌اند. و چون زنان طایفه‌ی بنی‌هاشم خبردار شدند، آغاز ناله و شیون و سوگواری کردند، و دختران عقیل و ام‌سلمه مطلع شده و شروع به گریه و زاری کردند و فریاد ایشان بلند شد. عمرو بن سعید بن العاص که والی مدینه بود، چون فریاد هاشمیت را شنید، گفت: «واعیة بواعیة عثمان». بلاذری در تاریخ خود و دیگران گفته‌اند که مروان بن حکم در مدینه بر آن سر مقدس چوب زد و اظهار سرود نمود و اشعار معروفه [ای] انشاد کرد: «شفیت منک النفس یا حسین...». [۶۴۹]. و ابن ابی الحدید گوید: مروان در آن روز کفر و زندقه‌ی خود را صریحا ظاهر کرد و به منبر رسول خدا آمد و خطبه خواند. پس از آن سر منور را انداخت و به جانب قبر پیغمبر و گفت: «یا محمد، یوم بیوم بدر». مؤلف گوید که مشهد الرأس در شام شاید مسجد الرمح باشد، چنانچه شیخ کراچکی در کتاب تعجب اشاره به آن نموده. و در کتاب نورالعین نیز مسطور است که سبب بنای آن مسجد در شام این بود که چون آن سر مقدس را در کوچه‌های شام گردانیدند، در بعض معابر از سر نیزه افتاد و بر قرن حائطی واقع شد و به زمین نرسید؛ در آن مکان مسجدی بنا کردند و نامیده شد «مسجد الرمح». و مخفی نیست که نقل کرامات باهره از سر مقدس از قبیل سخن گفتن و قرآن خواندن اختصاص به کتب شیعه ندارد، بلکه اعظام علمای اهل سنت نیز نوشته‌اند. سید مؤمن شبلنجی در کتاب «نور الأبصار» از کتاب شرح الشفای علامه‌ی تلمسانی از فصل بیست و چهارم «فیما أطلع الله نبیه من العیوب فی ترجمه الحسین» حکایت کرده و سند را به اعمش رسانیده که گفت: در مکه شخصی را دیدم که اظهار نومیدی از رحمت خدا می‌کرد. از او پرسیدم: چه گناه کرده‌ای؟ گفت: من از جمله‌ی هفتاد تن بودم که سر حسین را برای یزید آوردیم، و یزید آن سر را در محل خوابگاه خود می‌گذاشت. تا آن

که شبی همخوابه‌ی او بیدار [ صفحه ۲۸۰ ] شد، دید نوری از آن سر بالا می‌رود که خانه را روشن کرده. یزید نیز مشاهده نمود. هر دو ترسان و هراسان شدند. بامداد امر کرد سر را از خانه بیرون بردند، و ما هفتاد تن را مأمور تحفظ این سر کردند، و خیمه‌ی دیباجی را در بیرون شام برای ما برپا کردند، چون شبانگاه شد، ما همه خوابیده، چون بیدار شدم دیدم قطعه‌ی ابر بزرگی از آسمان فرود آمد و مردی از او در آمد که دو حله‌ی بهشتی پوشیده بود. بساطی گسترانید و فریاد زد: ای آدم ابوالبشر! فرود آی. پس مرد پیری نزدیک سر مقدس آمد و گفت: «السلام علیک یا ولی الله، السلام علیک یا بقیة الصالحین، عشت سعیدا و قتلت طریدا و لم تزل عطشانا حتی الحقک الله بنا، رحمک الله و لا غفر لقاتلک». پس بر کرسی نشست، پس از آن نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و هر یک سلام کردند بر آن سر، و گفتند آنچه را که آدم گفت، و بر کرسی نشستند. پس رسول خاتم با صفی از ملائکه و حسن مجتبی و فاطمه‌ی زهرا نزدیک سر آمدند، و گرفت پیغمبر آن سر را و به سینه‌ی خود چسبانید و گریه‌ی سختی نمود، پس به فاطمه داد، او نیز گریست و همه‌ی انبیا گریان شدند و همه تعزیت به رسول خاتم دادند و به ایشان گفت: گواه باشید که امت من با فرزندم چه سلوک نمودند! پس ملائکه آسمان اول و ملائکه‌ی دریاها نزد رسول آمدند و اجازت خواستند تا عذاب بر امت نازل کنند. فرمود: میعاد، روز جزاست. آن گاه رسول اکرم امر به قتل آن هفتاد نفر کرد. تمام را سر بریدند. و من استغاثه کردم و نجات یافتم. مؤلف گوید: حدیث طولانی بود، به ترجمه قناعت کردیم. و تعجب است از اهل سنت و جماعت که این گونه احادیث و کرامات باهرات در کتب علمای خود مشاهده می‌نمایند و اظهار دوستی اهل بیت می‌کنند و هنوز به عادات خبیثه‌ی بنی‌امیه عمل می‌نمایند و روز عاشورا را از اعیاد عظیمه می‌شمارند و تجدید لباس و خضاب و استعمال عطریات کنند و سرمه در چشم کشند و با یکدیگر مصافحه کنند. و در سال هزار و سیصد و دوازده که ایام عاشورا در مدینه‌ی طیبه بودم، اکثر این اعمال مشاهده کردم، و معلوم شد که از زمان بنی‌امیه این رفتار مرسوم در بلاد

اسلامیه بوده. شیخ کراچکی - اعلی الله قدره - در کتاب «تعجب» گوید: عجب است از مسلمانانی که در عاشورا به مراسم عید ملتزم هستند و اظهار سرور نمایند و نمک سالیانه‌ی خود را در روز عاشورا تهیه کنند، و عجب تر آن که در شهر قرطبه در شب عاشورا سر گاوی را جدا کنند و بر خشبه‌ی بلندی نصب نمایند و در کوچه و بازار گردانند و اطفال گرد آن جمع شوند و رقص کنند و کف زنند و بر در خانه‌ها بایستند و فریاد کنند: «یا مسمی المروسة أطعمینا المظنفسه» (یعنون بن القطائف) و گویا مراد، حلوا‌ی شیرینی است؛ و صاحب خانه [صفحه ۲۸۱] باید برای ایشان حلوا‌ی تهیه کرده باشد. و نقل کرده که در مصر مردی را دیدم که گفت: من در کودکی در آن شهر حامل این سر گاو بوده‌ام. و نیز در کتاب «تعجب» گوید که تا کنون مردم شام افتخار به اعمال سلف خود نمایند؛ چنانچه طایفه‌ای معروف به بنی السراویل هستند که از نسل آن کس هستند که سراویل حضرت سیدالشهداء را بیرون کرد، و بنو السرج لقب طایفه‌ای است که از اولاد آن ده نفرند که اسب تاختند. و نیز حکایت کرده که بر حسب اتفاق در سنه‌ی شهادت یکی از آن ده اسب را به شهر مصر بردند و مردم مصر که مطلع شدند نعل‌های آن اسب را تبرک جستند و از پای اسب کنده بر در خانه‌ی خود کوبیدند. و گوید: هنوز موسوم است که بر در خانه‌های مصر شکل نعلی کوبند. و بنو السنان اولاد آن کس هستند که سر مقدس را بر نیزه‌ی بلندی کرده بود. و بنو المکبر نسل آن کسند که همراه سر مقدس بود و تکبیر می گفت. و بنو القضیب از اولاد آن که قضیب خیزران برای یزید آورد. و بنو الطشتی از نسل آن که طشت زر آورد. و نیز گوید که مردی از اهل شام به سید الساجدین گفت: ما دوست داریم شما اهل بیت را. فرمود: دوستی شما مانند دوست داشتن گربه است بچه‌ی خود را که از محبت می خورد او را. تمام شد کلام شیخ کراچکی. و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی است که امیرالمؤمنین از مردی پرسید که اهل کجایی؟ عرضه داشت: اهل شام. فرمود: نگویید اهل شام و بگویید اهل شوم، «هم ابناء مصر لعنوا علی لسان داوود فجعل الله منهم القردة و الخنازیر» [۶۵۰]. علامه‌ی مجلسی در

شرح این خبر گوید که آیات و اخبار در مدح و ذم شام مختلف است؛ شاید به حسب حال اهل زمان و سکنه‌ی آن جا باشد. نظیر این احتمال در باب مذمت اهل اصفهان که از حضرت امیر وارد است داده که از اصفهانی پرسید: اهل کجایی؟ گفت: اهل اصفهان. فرمود: چند صفت در اهل اصفهان نیست، سخاوت و غیرت و شجاعت و محبت ما اهل بیت. عرضه داشت: باز هم بگویند. فرمود: «امروت این وس» یعنی امروزت این بس است؛ و به زبان فارسی شکسته سخن گفت. مجلسی (ره) گفته که نداشتن صفات فاضله از جهت نداشتن ولای اهل بیت بود، و در این زمان که اهل ولایت اهل بیت هستند، دارای صفات فاضله نیز هستند. مؤلف گوید: حمل مدح بلاد و مذمت بعضی، بر مدح و ذم اهالی بسیار مستبعد است، زیرا [صفحه ۲۸۲] که در احادیث شیعه به کثرت وارد شده احادیثی که نتوان حمل به اهل نمود، مثل آن که روایت شده: «ری و ساوه و قزوین ملعونات مشؤومات»؛ و در روایت واقدی وارد شده که ملائکه چون قلب رسول خدا را شکافتند و نکته‌ی سودایی بود، به آب شستند و آن آب را به زمین قزوین ریختند و به آن بلد امر عظیمی رسید. و مدح و مذمت بلدان و میاه و جبال و فواکه و طیور و حیوانات به حدی در احادیث وارد شده که ممکن نیست بتوان تأویل به اهالی یا غیر آن نمود. و جناب صادق (ع) فرمود: «ان الله فضل الأرضین و المیاه بعضها علی بعض، و ان کربلا و ماء الفرات اول أرض و اول ماء قدس الله تبارک و تعالی و بارک علیها». و در احادیثی وارد است که عرض ولایت اهل بیت بر همه‌ی اماکن و آبها شد، هر یک قبول کردند پاکیزه و گوارا شد و هر کدام قبول نکردند شوره‌زار و تلخ و شور شدند. و در قرآن مجید ارض مقدسه و بقعه‌ی مبارکه وارد شده، و توجیه این احادیث و تطبیق بر قواعد، خالی از صعوبت نیست، بهتر آن که رد به اهلش شود. و اختلاف در مدح و ذم در باب حیوانات و طیور نیز بسیار است. و از جمله‌ای از اخبار معلوم شود که شرافت ذاتیه‌ی زمین سبب شده که نفوس مقدسه‌ی انبیا و اولیا در آن امکنه مدفون شود، نه آن که به واسطه‌ی دفن شریف شده باشد؛ چنانچه از احادیث کربلا هویدا است. و گذشت حدیث تهذیب که در

زمین کربلا دویست پیغمبر و وصی پیغمبر مدفون است. و احادیث مدح قم در اول کتاب گذشت که از تاریخ قم نقل شد: «ان بها موضع قدم جبرئیل و هو الموضع الذی نبع منه الماء الذی من شرب منه أمن الداء و منه یغتسل الرضا (ع)». مؤلف گوید: علامه‌ی مجلسی نقل این عبارت نموده و معترض شرح و مراد نشده، و اصل روایت از حضرت امیرالمؤمنین است. و به ظاهر بعید است که آن حضرت اخبار به ولایت و شرح حال حضرت رضا و آمدن او را به قم در این کلمه‌ی مجمله اشاره فرموده باشد. و بعضی احتمال تصحیف داده‌اند و گفته [اند]: لفظ خبر محتمل است: «یغتسل المرضی» بوده، و این احتمال بسیار قریب است خصوصاً در خطوط عربیه‌ی قدیمه؛ علاوه بر آن که تشریف فرمایی حضرت رضا و عبور به شهر قم مذکور در تواریخ و احادیث نیست، بلکه در مسافرت آن حضرت به خراسان در روایاتی وارد است که مأمون امر کرد که از طریق اهواز باشد و به قم عبور نکنند. لیکن سید عبدالکریم بن طاووس در فرحه الغری به طور ارسال مسلم نگاشته که حضرت رضا به قم تشریف آورده و اهل قم و مشایخ استقبال کردند و استدعای نزول اجلال در خانه‌ی خود نمودند و حضرت جواب فرمود که ناقه‌ای که بر او سوارم مأمور است که درب [صفحه ۲۸۳] خانه‌ای که منزل من است بخوابد، و محل آن خانه برای شرافت، مدرسه بنا کردند و نامیدند مدرسه را به مأموریه، و تا زمان سید بن طاووس که حدود هفتصد هجری است آن مدرسه به همین اسم موجود بوده و در زمان تألیف الأربعین الحسینیة (۱۳۲۸) نیز مشهور است، و آن نواحی را محله‌ی شاه خراسان می‌نامند. و از کتب معتمده چنین نماید که مسافرت آن حضرت، از طریق اهواز بوده و به بصره آمده و از آن جا به بغداد، و از بغداد طریق قم پیموده، چنانچه حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر نیز چنین سلوک نموده. و ممکن است مسافرت حضرت رضا (ع) به خراسان متعدد شده باشد، چنانچه از امالی مفید نماید که زمان مسافرت مأمون به خراسان، آن حضرت با او همراه بود، و در حدیث تالی خواهد ذکر شد. و در کتاب

«برسی» وارد است که چون حضرت رضا از سفر خراسان مراجعت نمود، شیعه نزد او مجتمع شدند، و الله اعلم و الحدیث ذوشجون، از مقصد خارج شدیم. [ صفحه ۲۸۵ ]

## الحدیث ۳۵

### اشاره

ما أرويه و جاده عن الامام الحجّة أبو عبدالرحمن احمد بن شعيب النسائي المتوفى سنة ۳۰۳ في كتاب الخصائص بسنده عن أبي سعيد الخدری قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة. و روى بطريق آخر عنه صلى الله عليه و آله حسنا و حسينا سيدا شباب أهل الجنة ما استثنى من ذلك. و بطريق آخر عن الخدری عنه (ص): الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة الا ابني الخالة عيس بن مريم و يحيى بن زكريا. و روى أيضا بسنده عن أنس بن مالك، قال: ربما دخلت على رسول الله (ص) و الحسن و الحسين ينقلبان على بطنه و يقول: ريحانتي من هذه الأمة. و روى بطريق آخر عن عبدالله بن عمرو و قد أتاه رجل يسأله عن دم البعوضة يكون في ثوبه و يصلی فيه. فقال ابن عمر: فمن أنت؟ قال: من أهل العراق، فقال ابن عمر: انظروا هذا يسألني عن دم البعوض و قد قتلوا ابن رسول الله، و سمعت رسول الله يقول فيه و في أخيه: هما ريحانتي من الدنيا.

### بیانات

يمكن أن يقال ان هذه الرواية في اخبار الفريقين متواترة، و لعل طرفه في كتب الجمهور اكثر من كتب الشيعة. قال ابن حجر في الصواعق بعد نقله: أخرجه و أحمد و الترمذی عن أبي سعيد و الطبرانی عن عمرو بن علي (ع) و جابر عن أبي هريرة و أسامة و البراء بن عدی و ابن مسعود، و في لفظ آخر: أخرجه ابن عساكر عن علي، و ابن عمر، و ابن ماجه، و الحاكم عن ابن عمر، و الطبرانی عن قره و مالك بن حويرث و الحاكم عن ابن مسعود مرفوعا: ابناي هذان [ صفحه ۲۸۶ ] الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة و أبوهما خير



منها. و فى لفظ آخر: أخرجه احمد و الترمذى و النسائى و ابن حبان عن حذيفة مرفوعا عنه (ص): «ما رأيت العارض الذى عرض لى قبل ذلك، هو ملك من الملائكة يهبط الى الارض قبل هذه الليلة، استأذن ربه أن يسلم على و يبشرنى أن الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة» و روى هذا الخبر بطرق كثيرة السيد الايد السيد سليمان القندوزى فى «ينابيع المودة». و فى مناقب الشيخ الجليل ابن شهر آشوب: اجمع أهل القبلة على أن النبى (ص) قال: الحسن و الحسين امامان قاما أو قعدا. و أجمعوا أيضا أنه (ص) قال: الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة. و روى بطرق عديدة أن رسول الله (ص) كان يخطب على المنبر فجاء الحسن و الحسين و عليهما قميصان أحمران يمشيان و يعثران، فنزل رسول الله من المنبر فحملهما و وضعهما بين يديه، ثم قال: انما اموالكم و اولادكم فتنة، لقد قمت اليهما و ما معى عقلى. و فى خبر: أولادنا أكبادنا يمشون على الارض. و من المشاهير قوله - صلى الله عليه و آله -: نعم الجمل جملكما و نعم الراكبان أنتما. و فى خبر: أن النبى (ص) ترك لهما ذؤابتين فى وسط رأسه، يعنى به أن يأخذاهما حين يركبان على كتفيه. و روى ابوهريرة، قال: رأيت النبى (ص) يمص لعاب الحسن و الحسين كما يمص الرجل التمرة، و قال (ص): «هما وديعتى فى امتى»، و كان يفتح فى الحسين (ع) ثم يقبله. و قال الشيخ الجليل معتمد الفريقين، يحيى بن الحسن بن البطريق الحلبي فى كتاب «العمدة» المأخوذ أحاديثه كلها من الصحاح، بعد نقله شطرا مما نقلناه: اعلم أن النبى (ص) قد أبان سيادة الحسن و الحسين على كافة الخلق، لأن سادة خلق الله أهل الجنة بلا خلاف، لأن الله سبحانه ما يختص بجنته الا الأنبياء و الأوصياء و أهل الايمان من ساير أهل الملل، و كلهم بلا خلاف لا يدخلون الجنة الا جرادا، مرداء، شابا و لا يدخلها شيخ و لا عجوز و لا كهل، و هذا لا خلاف فيه بين الأمة، و اذا ثبت لهما السيادة على خيار خلق الله و هم أهل الجنة ثبت انهما خير الخليقة جميعا. فان قال قائل: ان على ما أصلتموه يجب لهما السيادة على رسول الله و على ابيهما عليهما السلام. قلنا: التفضيل و السيادة لا يطلع على مقدارهما و حقيقة استحقاقهما الا الله سبحانه الذى يعلم الغيوب أو من يطلع على ذلك علام الغيوب، لأن

قولنا: أفضل من فلان، معناه أن ثوابه أكثر من ثوابه و انه أعظم قدرا عند الله من غيره، و مقدار الثواب لا يطلع عليه الا علام الغيوب، و اذا أردنا معرفة ذلك فلا طريق لنا الا ما ورد النص به اما فى آية او فى خبر [ صفحه ٢٨٧ ] صحيح من قبل النبى (ص)، لان الله اطلعه على غيبه بدلالة قوله: «عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول»، و اذا كان المرجع فى ذلك الى ما يرد من النصوص من قبل النبى (ص) فقد قال (ص) مخبرا عن نفسه: أنا سيد ولد آدم و أنا سيد الانبياء، فقد خرج بهذه الأخبار و كذلك على (ع) بقوله: «و أبو كما خير منكما»، و بقيت الأخبار الناطقة بسيادتهما على شباب اهل الجنة، و هى من الصحاح التى لا يمكن الطعن فيها على عمومها، و لا يمكن التخصيص فيها الا بنص مثل ما ورد عن نفسه و عن على (ع) انتهى. أقول: معنى السيادة على الخلق حصول مرتبة من الكمالات النفسانية لشخص بحيث لم تحصل لغيره، فلا بد أن يكون حائزا لجميع الفضائل التى بها شرف الانسان و كماله، فلو قدر لأحد فضيلة لم تكن هو حائزا لها لم يكن سيادا على الاطلاق، فمعنى السيادة على الخلق حصول جميع كمالاتهم له، فالمراد بقوله (ص): أنا سيد ولد آدم و قوله (ع) على سيد الأولياء و فاطمة سيدة النساء و الحسين سيد الشهداء أن كل منقبة و شرافة كانت للمضاف اليه فهى ثابتة للمضاف، و له خصائص ليست لهم. يدل على ذلك استثناء ابني الخالة عيسى و يحيى، فانهما أوتيا الحكم صبيا، دون الحسين (عليهما السلام) فانهما لم يعطيا الامامة فى الصباوة، فاستثناء هذه المنقبة دليل العموم و هو لا ينافى سيادتهما على الاطلاق، اذا المناط جميع الفضائل، و لا ينافيه خروج منقبة واحدة كما لا يخفى. و منه يظهر معنى ما ورد فى بعض الأخبار من قوله (ص): «فاطمة سيدة النساء الا ما كانت لمريم بنت عمران»، اشارة الى أنها نفخت فيها من الروح الالهى و حبلت منه بلا زوج، و هذه لم يتفق لفاطمة و ان كانت فضائلها جمّة، و هذا لا ينافى سيادتها على الاطلاق حتى على مريم، فافهم و اغتنم. و اما معنى قوله صلى الله عليه و آله: «ابنای هذان امامان قاما او قعدا» فهو أن الامامة رياسة الهية و شرافة نفسانية، سواء باشر الأمر و قام به أم لا، قام بامر المسلمين أو قعد فى بيته و فوض الى غيره، و هو تقدم نفس

شريفة كاملة على النفوس البشرية في السير الى الله و صيرورتها واسطة للفيض و وصولها الى النفوس السافلة و استمدادها من الحق بتوسيطه. و هذا المعنى قد يطلق عليه النبوة أيضا، و لا فرق بينهما من هذه الجهة، و هو واسطة بقاء العالم، يشير الى ما ذكرنا الأخبار الكثيرة من طرفنا من أن الأرض لا تخلو من حجة و لن تخلو أبدا و الا لساخت الأرض، بأهلها، و هذه الطريقة الوسطى في اثبات الحاجة الى الامام حتى في زمان الغيبة الكبرى، و اما سائر الطرق المذكورة في هذا الباب مثل التشبث بقاعدة اللطف و حاجة الخلق الى مبين الحلال و الحرام و من يرفع اختلافات القرآن مما ورد في الكافي و غيره من كتبنا و [صفحة ٢٨٨] احتجاجات قدمائنا مثل مناظرة هشام بن الحكم مع عمرو بن عبيد فغير ناهض باثبات تمام المراد، و ان شئت فارجع الى ما ورد في باب ليلة القدر و نزول تفسير القرآن من كتاب الحجة للكلينى.

### تتمه مهمه

قد طال التشاجر بين الأصحاب في أن اطلاق الابن على ولد البنت حقيقة أو مجاز، و ذهب المشهور الى الثانى تمسكا بالتبادر، و عليه الحكم في ابواب الخمس و الوقف و الوصية، و اختار جمع منهم علم الهدى و مشايخ أهل الحديث الى الأول، لأخبار كثيرة داله بظاها عليه، أظهرها ما رواه ثقة الاسلام في الروضة بسنده عن أبى الجارود، قال قال: أبو جعفر (ع) له: ما يقولون لكم في الحسن و الحسين (ع)؟ قلت: ينكرون علينا أنهما ابنا رسول الله. قال فأى شئى احتججتم عليهم؟ قلت: احتججنا عليهم بقول الله عزوجل في عيسى بن مريم: «و من ذريته داود و سليمان... الآية الى قوله: و عيسى...» فجعل عيسى من ذرية نوح. قال: اى شئى قالوا لكم؟ قلت: قالوا قد يكون ولد الابنة من الولد و لا يكون من الصلب. قال: فأى شئى احتججتم عليهم؟ قلت: احتججنا عليهم بقوله تعالى لرسول الله صلى الله عليه و آله: «قل تعالوا ندع أبنائنا و ابنائكم و...» قال: فأى شئى قالوا؟ قلت: قالوا قد يكون في كلام العرب ابنا رجل و آخر يقول ابنا. قال: فقال أبو جعفر (ع): يا أبا الجارود،

لأعطينكها من كتاب الله عزوجل أنهما من صلب رسول الله (ص) و لا يردها الا كافر. قلت: أين ذلك جعلك فداك؟ قال: من حيث قال الله عزوجل: «حرمت عليكم امهاتكم و بناتكم و أخواتكم...» الى ان انتهى الى قوله تبارك و تعالى: «و حلائل ابنائكم الذين من اصلا بكم...» فاسألهم يا ابا الجارود: هل كان يحل لرسول الله نكاح حليلتهما؟ فان قالوا: نعم، كذبوا و فجروا، و ان قالوا: لا، فهما ابناه لصلبه...» الحديث. و بمعناه اخبار متكاثره بل متواتره معنى من مناظره مولانا الكاظم (ع) مع الرشيد و مناظره الشعبى مع الحجاج - لعنه الله - و مناظره مولانا الرضا (ع) مع المأمون، كما رواه الشيخ ابو الفتح الكراچكى فى كنز الفوائد عن امالى الشيخ المفيد، قال: روى أن المأمون لما سار الى خراسان كان مع الامام الرضا (ع) على بن موسى، فبيناهما يسيران، اذ قال له المأمون: يا أبا الحسن، انى فكرت فى شئى فسنح لى الفكر الصواب فيه، فكرت فى امرنا و أمركم و نسبنا و نسبكم فوجدت الفضيله فيه واحده، و رأيت اختلاف شيعتنا فى ذلك محمولاً على الهوى و العصبية، فقال له ابو الحسن الرضا (ع): ان لهذا الكلام جوابا ان شئت ذكرته لك و ان شئت أمسكت، قال المأمون: لم أقله الا [ صفحه ٢٨٩ ] لأعلم ما عندك فيه. قال الرضا (ع): أنشدك الله يا أمير المؤمنين، لو أن الله بعث نبيه (ص) فخرج علينا من وراء أكمة من هذه الآكام فخطب إلينا ابنتك لكنت مزوجه إياها؟ فقال: يا سبحان الله! و هل أحد يرغب عن رسول الله؟ فقال له الرضا (ع): أفتراه كان يحل له أن يخطب ابنتى؟ قال: فسكت المأمون، فقال: أنتم و الله أمس برسول الله رحماً. و هذه الأخبار ظاهرة فى كون ولد البنت ابناً حقيقةً و مستعملاً فيه فى الكتاب المجيد و عرف أهل اللسان، فلا بد من التزام اختصاص فى هذا الاستعمال فى أبناء فاطمة و على عليهما السلام، كما احتمله بعض الاصحاب، و هو فى غاية البعد، و ان كان يؤيده ما رواه فى المناقب عن معجم الطبرانى عن ابن عباس و اربعين المؤذن و تاريخ الخطيب بأسانيدهم الى جابر، قال النبى (ص): ان جعل ذرية كل نبى من صلبه خاصة و جعل ذريتى من صلبى و صلب على بن أبى طالب، كل بنى ينسبون الى أبيهم الا اولاد فاطمة فانى أنا أب هم. انتهى. و يبعد هذا الاحتمال تمسكهم (ع) فى بعض هذه الأخبار

بقوله تعالى: «و حلائل أبنائكم»، و يمكن أن يلتزم صدق الولد على ولد البنت حقيقة و ادعاء الانصراف في بعض الموارد، كالخمس و الوقف و غيرهما، كما التزمه شيخ مشايخنا في الجواهر و بعض آخر. و قال بعض مشايخنا المعاصرين: ان المناظره في هذه الأخبار مع المخالفين ليست في الحقيقة و المجاز اللغويين، بل النزاع في امر معنوي و هو أن الانتساب بالأم ليس امرا واقعا و ربطا حقيقيا، سواء كان الاستعمال حقيقة او مجازا، كما قال الشاعر: بنونا بنو أبنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الأبعاد و هذه الأخبار صدرت ردا عليهم و تنبيها لهم على انه قرابه واقعيه و ليس كما تخليه العوام من ان الأم و عاء الولد فقط و أن الولادة و النسبه الى الوالد واقعا. و كيف كان فيبعد غاية البعد عدم اطلاع الفقهاء على هذه الأخبار، و مع ذلك ذهبوا الى الخلاف و التزموا أن الاستعمال في ولد البنت مجاز، و الله تعالى و اوليائه أعلم.

### خاتمه

صدور این حدیث شریف از رسول اکرم محل شک نیست، و سیدالشهداء در روز عاشورا در مقام احتجاج تمسک به همین حدیث فرمود و گفت: اگر مرا تصدیق ندارید، از اصحاب پیغمبر پرسید که این کلمه را شنیده‌اند، مانند جابر بن عبدالله و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک. و پس از این بیان و تظلمات سخنانی [صفحه ۲۹۰] فرمود که جگر سنگ خارا را می‌گدازد، و در دل گروه اثر نمود و جوابی هم ندادند و به سکوت پرداختند بلکه هر چه ندا در داد که ای شبت بن ربعی و حجار بن ابحر و قیس بن اشعث! آیا شما به من نامه نوشتید که میوه‌ها رسیده و بیابانها و باغها سبز شده شتاب کن در آمدن؟ هیچ یک از آن مردم بی‌حمیت جواب آن سید محترم ندادند، تا آن که حر بن یزید را غیرت آمد که مانند حسین بزرگواری سؤال از ایشان کند و جواب ندهند، فریاد برآورد که: «بلی و الله، لقد کاتبناک و نحن الذین أقدمناک فابعد الله الباطل و أهله.» و سعادت او را درک نمود و اسب خود را به سوی

لشکر سیدالشهداء تاخت و مرتبه‌ی علیایی یافت. و از مقتل هشام بن محمد نماید که تمسک حضرت به حدیث «سیدا شباب أهل الجنة» و مکالمات با آن گروه در حالتی بود که قرآن مجید گشوده و بر سر مبارک خود نهاد و فریاد برآورده: «بینی و بینکم کتاب الله و محمد جدی رسول الله...» تا آخر آنچه نقل شد. و شاید همین حال تظلم حر بن یزید را که از سادات اهل کوفه بود به هیجان آورد. و در این مقام ابیاتی به خاطر فاتر آمده: هیچ کس از عاقبت آگاه نیست زهد زاهد گاه هست و گاه نیست عاشقان را شور دائم در سر است عشق را هم دم نوایی دیگر است پارسا را راه با عشاق نیست رحمت حق دور از فساق نیست هر کسی را بخت کی آید سعید شد سعادت ز آن حر بن یزید نو جوانی پهلوانی کامکار شد برون از کوفه بهر کارزارهاتفی گفتش که ای نیکو سرشت مژده بادت می‌روی سوی بهشت یعنی این ره شاهره جنت است طینت پاکت ز آب رحمت است کوششی کن روز روز همت است تاز کین میدان گوی سبقت است تاخت تا با شاه بر خوردار شد گفتگو از هر دو سو بسیار شد شاه مظلومان به وقت احتجاج شد چون امید از گروه پر لجاج مصحفی بگشود پس بر سر نهاد عالمی را زین عمل آزر داد گفت من با این گروه بد ستیز داوری دارم به روز رستخیزداور ما و شما این نامه باد داور دیگر رسول پاکزادنامه بنوشتید بهر من هزار حی هلا فی السیر اینعت الثمار چند بنوشتید پی در پی کتاب سوی ما بشتاب اخضر الجناب [ صفحه ۲۹۱ ] ما کنون هستیم مهمان شما پس چه سان خوان احسان شما هیچ مهمان تشنه دیدی در جهان یا گرسنه در سرای میزبان حر چه بشنید این کلام جانگداز آتش غیرت به جوش آورد باز در جواب شاه گفت آن نیک نام نحن کاتبناک یا فخر الأنام شایسته باشد که حر بن یزید را این گونه فتوت نمود «سید السعداء» خوانند، و هم در زمان خود ملقب به سید بوده، چنان که بریر بن خضیر همدانی ملقب به «سید القراء» بود در اصحاب آن حضرت، و حضرت حسین و حمزه بن عبدالمطلب «سیدالشهداء» ملقب بودند، و سید شباب أهل الجنة نیز از القاب آن حضرت است، و سید اسماعیل حمیری ملقب به «سید الشعراء» بود از جهت جودت و جزالت

اشعار او. و شرح حال او در كتب معروف است، و از مداحين اهل بيت است. مؤلف شرح حال او را در شرح قصيدهى «لأم عمرو باللوى مربع» نگاشته. [ صفحه ۲۹۳ ]

## الحديث ۳۶

### اشاره

فيما ينسب الى سيدالشهداء (ع) من الأشعار الفصيحة، قال الثقة الجليل الوزير السعيد و المحدث المتقين السديد على بن عيسى الاربلى فى كتاب «كشف الغمة»: وقع الى من شعره (ع) بخط الشيخ عبدالله احمد بن احمد بن احمد بن الخشاب النحوى، و فيه قال ابو مخنف لوط بن يحيى: اكثر ما يرويه الناس من شعر ابى عبدالله الحسين بن على (ع) انما هو ما تمثل به و قد أخذت الشعر من مواضعه و استخراجته من اماكنه، و رويته عن ثقات الرجال، منهم عبدالرحمن بن نخبه الخزاعى و كان عارفا بأمر أهل البيت (ع)، و منهم المسيب و غيره رجال كثير، و لقد أنشدنى يوما رجل من ساكنى سلع هذه الابيات فقلت له: اكتبنيها، فقال لى: ما أحسن ردائك هذا، و كنت قد اشتريتها يومى ذلك بعشرة دنانير، فطرحته عليه فأكتبنيها و هى: قال أبو عبدالله الحسين بن على بن ابى طالب (ع): ذهب الذين أحبهم و بقيت فيمن لا أحبه فيمن أراه يسبنى ظهر المغيب و لا أسبه يبغى فسادی ما استطاع و أمره مما أربه حنقا يداب لى الضراء و ذلك مما لا أدبه و يرى ذباب الشر من حولى يطن و لا يدبه و اذا خبا و غر الصدور فلا يزال به يشبه أفلا يعيج بعقله أفلا يثوب اليه لبه أفلا يرى عن فعله مما يسور اليه غبه حسبى برى كافيا لا أختشى و البغى حسبه و لقل من يبغى عليه فما كفاه الله ربه [ ۶۵۱ ] .

### تفسير غريبه

«رب» الأمر: أصلحه، يعنى هو يطلب فساد شانى و أنا أصلح أمره، و هو كناية عن مقابلة اساءته بالاحسان، و هذا من كرائم الاخلاق. [ صفحه ۲۹۴ ] و «الحنق» (محر كة): الغيظ. و

«يداب» (بفتح الياء، من باب منع خفف الهمره فقلبت الفاء): يجد و يتعب نفسه غيظا و يطلب لى الضراء. و «ذاك الخلق مما لا أدبه»: لا اتحرك اليه. دب يدب بالكسر مشى على هنيئة. و «طن» الذباب: صوت، و الطنين كأصواته. و «خبا»: سكن. و «و غر الصدور»: حرها. و «يشبه»: يشعله و يوقده. و «يعيج»: يقيم و يرجع. و «يثوب»: يرجع. و «لبه»: عقله. و «سار، يسور»: يقال سار الرجل الى امر اذا وثب اليه و ثار. و «غب» الشىء: عاقبته. و قال: اذا ما عضك الدهر فلا تجنح الى الخلق و لا تسأل سوى الله تعالى قاسم الرزق فلو عشت و طوقت من الغرب الى الشرق لما صادقت من يقدر ان يسعد أو يشقى [٦٥٢] و قال عليه السلام: الله يعلم أن ما بيدى يزيد لغيره و بأنه لم يكتسبه بغيره و بميره لو أنصف النفس الخؤون لقصرت سيره و لكان ذلك منه أدنى شره من خيره [٦٥٣] كذا بخط ابن الخشاب: «شره» بالاضافة، و أظنه و هما منه، لأنه لا معنى له على الاضافة، و المعنى أنه لو انصف نفسه أدنى الانصاف شره من خيره على المفعولية، اى صار ذا خير، كذا فى كشف الغمة. أقول و الظاهر ما عن ابن الخشاب، اذ الظاهر كون ادنى اسم تفضيل من الدنوى، و بعد بل لا يصح كونه فعلا ماضيا من أدناه اذا قربه، و لا معنى لما احتمله فى كشف الغمة، كما لا يخفى. قال ابو مخنف: يقال غار الرجل و غار لهم و ما ربهم، و مار لهم و هى الغيرة و الميرة. [صفحة ٢٩٥] أقول: المعروف فى اللغة أن الغيرة التى بمعنى الميرة بالكسر فيهما، و لم أقف على ضبط فتح العين و الميم فيهما. و قال عليه السلام: يا نكبات الدهر دولى دولى و اقصرى ان شئت أو أطلى رميتنى رمية لا مقيل بكل خطب فادح جليل و كل عبء أيد ثقيل اول مارزئت بالرسول و بعد بالطاهرة البتول و الولد البر بنا الوصول و بالشقيق الحسن الخليل و البيت ذى التأويل و التنزيل و زورنا المعروف من جبرئيل فماله فى الرزء من عدل مالك عنى اليوم من عدول و حسبى الرحمن من هليل [٦٥٤] «العب» بالكسر و الهزمة: الحمل و الثقل من كل شىء. «الزور»: الزيارة. تم اشعاره (ع) و هو عزيز الوجود، ذكره فى كشف الغمة عن أبى مخنف. و ذكر له ايضا اشعارا أخرى. و قال الشيخ كمال الدين بن طلحة فى «مطالب السؤل» نقل أن أعرابيا دخل المسجد الحرام فوقف على



الحسن بن علي (عليهما السلام) و حوله حلقة: فقال لبعض جلسائه: من هذا الرجل؟ فقال: الحسن بن علي (ع)، قال الاعرابي: اياه أردت، فقال له، و ما تصنع به يا اعرابي؟ فقال: بلغني أنهم يتكلمون و يعربون في كلامهم و اني قطعت بواديا و قفارا و أودية و جبالا و جئت لأطارحه الكلام و اسأله عن عويص العريية، فقال له جليس الحسن: ان كنت جئت لهذا فابدأ بذلك الشاب، و أوحى الى الحسين (ع)، فوقف عليه و سلم عليه و قال: ما حاجتك يا اعرابي؟ فقال: اني جئتك من الهرقل و الجعلل و الأنيم و الهمم، و تبسم الحسين (ع) و قال: يا اعرابي لقد تكلمت بكلام ما لا يعقله الا العالمون، فقال الاعرابي: و أقول اكثر من هذا، فهل تجيبني على قدر كلامي؟ فقال له الحسين: قل ما شئت فاني مجيبك عنه: فقال الاعرابي: اني بدوي و اكثر كلامي الشعر و هو ديوان العرب، فقال له الحسين (ع) قل ما شئت، فأنشأ يقول: هفا قلبي الى اللهو و قد ودع شرخيه و قد كان أنيقا عفر تجراري ذيليه [صفحة ٢٩٦] علالات و لذات فياسقيا لعصريه فلما عمم الشيب من الرأس نطاقيه و أمسى قد عناني منه تجديد خضاييه تسليت عن اللهو و ألفت قناعيه و في الدهر اعاجيب لمن يلبس حاله فلو يعمل ذو رأى أصيل فيه رأييه لألقى عبرة منه له في كل عصره

### تفسير غرائب

يقال: «هفا الفؤاد»: اذا ذهب في اثر الشئى و طرب. «شرح الشباب»: أوله، لعل المراد اوله و وسطه، فانهما اولان بالنسبة الى آخره، و الضمير للقلب. «الأنق» (محركة): الفرح و السرور. «العفر» (بضمين): الحين، و قد سكن للضرورة. «التجرار»: تفعال من الجر: و ضمير «ذيليه» للهو. «العلالات»: جمع علالة، و العلل الشرب بعد الشرب. «التعميم»: شد العمامة. «النطاق» (بالكسر): ثوب تلبسه المرأة شبه الازار، و نطاقا المرأة معروفتان. «العناء» التعب. «الخضاب» (بالكسر): ما يختضب به من الحناء و الكنم و الوسمة. «العصران» الصبح و العصر، ثنى للتغليب. قال ابن طلحة: فانشده الحسين ارتجالا لوقته: فما رسم شجاني انمحي آية رسميه سفور درج الذيلين في بوغاء قاعيه و مور حرجف تترى على تلييد ثوييه و دلاج

من المزن دنانوء سماكيه أتى مثنعجر الودق وجود من خلاليه و قد أحم برقاه فلا ذم ليرقيه و قد جلل رعداه فلا ذم لرعديه ثجيج الرعد ثجاجا اذا أرخى نطاقيه فأصحى دارساً قفرا لبينونة أهليه فقال الاعرابى لما سمعها: ما رأيت كاليوم قط مثل هذا الغلام أعرب منه كلاما و أدرب لسانا و أفصح منه منطقاً، فقال له الحسن (ع): يا اعرابى، هذا غلام كرم الرحمن بالتطهير جديه كساه القمر القمقام من نور سنائيه [صفحه ٢٩٧] و لو عدد طماح نفحنا عن عداديه و قد ارضيت عن شعرى و قومت عروضيه

### تفسير غرابيه

كلمة «ما» فى قوله: «فما رسم» استفهام أريد به التعجب. و «شجاه»: أحزنه، و كان المراد بانمحاء رسميه محو اعلاه و أسفله. «سفور»: جمع سفر بمعنى الأثر، و هو اما بدل من «الرسم» أو عطف بيان له. و تراب «دارج»: تعشيه الرياح. «البوغاء» تراب ناعم. «القاع»: البر، و لعل المراد بالذيلين طرفا الرسم، يعنى آثار هبت الرياح على تراب طرفيه. «مور»: عطف على الرسم. «المور»: (بالضم) الغبار المتردد، و التراب تثيره الريح. «حرجف» (كجعفر): الريح الباردة الشديده الهبوب. «تترى»: اصله و ترى، و جاؤوا تترى، و ينون اى متواترين بمعنى متتابعين. «تلبيد الثوب»: ترقيعه، اى جعله رقعة رقعة. و قوله «على» متعلق بقوله «تترى» على تضمين معنى الاقتدار، و الضمير فى ثوبيه للرسم المذكور فى اول البيت. و سحابة «دلوج»: كثير الماء. «المزن»: السحابة البيضاء. «دنانوء سماكيه»: يعنى به زمان نزول المطر، و النوء سقوط نجم من المنازل فى المغرب مع الفجر، و طلوع رقيه من المشرق يقابله من ساعته فى كل ليلة الى ثلثة عشر يوما، و هكذا كل نجم الى النقضاء السنه ما خلا الجبهه، فان لها أربعة عشر يوما، و العرب تضيف الأمطار و الرياح و الحر و البرد الى الساقط منها، فيقول: مطرنا بنوء كذا، و يسمى نوء لأنه اذا سقط الساقط منها بالمغرب ناء الطالع بالمشرق، و ذلك النهوض هو النوء، فسمى النجم به، و النجوم التى يتحقق بها الأنوار ثمانية و عشرون نجما معروفة المطالع فى ازمنه السنه، منها السما كان: السماك الأعزل و هو الكوكب فى

برج الميزان، و طلوعه يكون مع الصبح لخمس يخلون من تشرين الأول، و السماك  
الرامح. قوله: «و دلاج من المزن»: عطف على قوله حرجف، و الحرجف مبتدأ خبره تترى،  
و [صفحه ٢٩٨] الجملة صفة لمور. يعنى چه نشان و آيينى كه اندوهناك كرد مرا سوده  
شدن نشانه‌ى دو جامه و پايه‌ى او، و نشانه‌هاىي كه خاك شده و باد فرا گرفته دو دامنه‌ى  
او را در خاك نرم دو بيابان او، و خاك پراكنده كه باد سخت پى در پى بود بر پاره  
كردن دو جامه‌ى او، و ابر سپيد پر آب نيز پى در پى نزديك شده بود باريدن آن  
بر... المثعنجر (بالثاء و العين و كسر الجيم): السائل من الماء. الودق: المطر. الثجيج و الثجاج:  
السيال. و الضمير فى قوله «فأصخى» للرسم المذكور فى اول البيت. عدده: جعله عده،  
كاستعد. الطماح: الشره الحريص على الشئى. نفحه: خاصمه و كافحه. العداء:  
العدو. العروض: ميزان الشعر، لانه يعارض بها، و اسم الجزء الذى فى آخر النصف الأول  
من البيت. يعنى لو عارضنا حريص فى الكلام و حصل لنفسه عده، خاصمناه و عارضناه  
بضعف عدته. و هذا ما استطرفناه من كلامه المنظوم، و اما لثاليه المنشورة من مواعظه و  
ادعيته و خطبه و احتجاجاته فى وقعة الطف فكتب الأصحاب منها مشحونة، و ناهيك  
دعاؤه فى يوم عرفة المروى فى «الاقبال» الذى أذعن العرفاء الشامخون لعلو مرتبته فى  
التوحيد و المعرفة، و الخطبة الفصيحة المروية فى المناقب عن موسى بن عقبة، و خطبته  
المروية فى الاحتجاج، و خطبته المروية فى الاستسقاء فى قرب الاسناد للحميرى، و  
مواعظه المروية فى تحف العقول و غيرها، مما طوينا عنها كشحا، لشهرتها و شيوعها فى  
كتب الأصحاب و عدم مناسبة تعرضها لوضع الكتاب، و الله الهادى الى الصواب. و مما  
يناسب نقلها فى هذا المقام اشعار ليزيد بن معاوية - زاد الله عذابها فى الهاوية - ذكرها  
السبط فى تذكرته من ديوانه، منها ما يدل صريحا على كفره و زندقته [مثل] قوله: [صفحه  
٢٩٩] معشر الندمان قوموا و اسمعوا صوت الأغانى و اشربوا كأس مدام و اتركوا ذكر  
المعانى شغلتنى نعمة العيدان عن صوت الأذان و تعوضت عن الحور عجوزا فى الدنان  
[٦٥٥] و منها قصيدته التى اولها: عليه هاتى و اعلى و ترنمى بذلك انى لا أحب

التناجيا حديث أبي سفيان قدما أتى بها الى احد اقام البواكيا ألاهات سقيني بذلك قهوة  
تخيرها الحسنى كرما شاميا اذا ما نظرنا فى امور قديمه و جدنا حلالا شربها متواليا و ان مت  
يا أم الأحيمر فانكحى و لا تأملى بعد الفراق التلاقيان الذى حدثت عن يوم بعثنا أحاديث  
طسم تجعل القلب ساهيا و لا بد لى من أن أزور محمدا بمشمولة صفراء تروى عظاميا [٦٥٦]  
و منها قوله: و لو لم يمس الأرض فاضل بردها لما كان عندى مسحة فى التيمم [٦٥٧] و  
منها لما استدعى ابن زياد بعد وقعة الطف و أعطاه اموالا جليله و قرب مجلسه و أدخله على  
نساءه و سكر ليله و قال للمغنى: غن، و قال بديهة: اسقنى شربة تروى فؤادى ثم مل فاسق  
مثلها ابن زياد صاحب السر و الأمانة عندى و لتسديد مغنمى و جهادى قاتل الخارجى أعنى  
حسينا و مبيد الأعداء و الحساد [٦٥٨] و منها قوله حين رأى الرؤوس: لما بدت تلك  
الرؤوس و أشرقت تلك الشمس على ربا جيرون نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح فلقد  
قضيت من الغريم ديونى [٦٥٩] أراد بالغريم النبى؛ و مضى تقرير المعرى ابو العلاء على  
المسلمين بولايته؛ و لما هلك [صفحة ٣٠٠] أبعد الله و دفن بالحواريون. قال بعض  
الشعراء: يا ايها القبر بحوارينا ضمنت شر الناس أجمعينا و مضى كيفية نبش قبره و حال  
جسده الخبيث، و هو المكنى عنه فى القرآن المجيد بقوله: «فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا».

### فائدة

قد استفيد من الكتاب العزيز مذمته الشعر و الشعراء انشاء و انشاء. قال عزمى قائل: «ما  
علمناه الشعر و ما ينبغى له» و قال: «و الشعراء يتبعهم الغاؤون»، «و ما هو بقول شاعر» و قد  
ورد النهى عن انشاده للصائم و للمحرم و فى الحرم و فى يوم الجمعة، و ان يروى بالليل و  
ان كان شعر حق فضلا عن باطله، فقد روى النبى (ص): «من تمثل بيت شعر من الخنا لم  
يقبل منه صلاة ذلك اليوم»، و كذا فى الليل. و روى الكشى عن محمد بن مروان قال:  
كنت قاعدا عند أبى عبدالله أنا و معروف بن خربوذ، فكان ينشد فى الشعر و أنشده و  
يسألنى و أسأله، فقال ابو عبدالله (ع): ان رسول الله (ص) قال: «لأن يمتلى جوف الرجل

قيحا خير له من أن يمتلى شعرا». فقال معروف: انما يعنى بذلك الذى يقول الشعر؟ فقال: ويحك (او ويلك قد قال ذلك رسول الله. و روى أن من الالفاظ الموجزة التى حفظ من رسول الله (ص) و لم يسبق اليه الشعر من ابليس: «ان من الشعر لحكما، و ان من البيان لسحرا [٦٦٠]». و روى النهى عن انشاد مطلق الشعر و ان كان فيهم عليهم السلام، رواه اسماعيل عن أبيه الصادق (ع)، نعم قد استثنى المراثى لهم. روى خلف بن حماد، قال: قلت للرضا (ع) ان أصحابنا يروون عن آبائك أن الشعر ليلة الجمعة و فى شهر رمضان و فى الليل مكروه، و قد هممت أن أرثى أبا الحسن (ع) و هذا شهر رمضان، فقال: ارث أبا الحسن فى ليلة الجمعة و فى شهر رمضان و فى الليل و فى سائر الأيام فان الله يكافيك على ذلك. و كان النبى (ص) يتنزه عن انشاد الشعر، حتى أنه قرء قول لبيد: «كفى الشيب و الاسلام للمرء ناهيا: «كفى الاسلام و الشيب...». و ورد النهى عن الاكثار منه، لما فيه من أنس النفوس بالأمور الخيالية و المعانى الموهومة، و هو يخرجها عن الاستقامة التى هى حقيقة الاسلام، و لا يخلو عن مفسد أخرى، كالملق و تمزيق الاعراض و الفخر و الثناء على النفس و تزكيتها و مدح من لا يستحق المدح. و فسر «الشعراء» بالعلماء السوء الذين تفقهوا [صفحة ٣٠١] لغير الدين مستشهدا بقوله «يتبهم الغاؤون». و قال (ع) فهل رأيت أحدا يتبع الشعراء؟» و رواه فى معانى الأخبار و غيره. و يمكن أن يحمل ماورد من ذمه على ما كان من قبيل المغازلة و التشبيب و غيرهما من الأمور الباعثة على تحريك القوة الشهوية و تقوية الخيالات السوداوية التى تسمى عشقا، و اما الكلام المنظوم المشتمل على الحكم و المواعظ و الزواجر بأوفى بيان و خطاب، أو نظم معانى الأحاديث فغير مراد قطعا، كما نبه عليه بعض الفقهاء، و يدل عليه ما ورد من انشاد الأئمة (عليهم السلام) اشعارا من هذا القبيل، و ورد فى «العيون» أن المأمون قال لأبى الحسن الرضا (ع): «هل رويت من الشعر شيئا؟» قال: قد رويت منه الكثير، ثم أنشد اشعارا فى الحلم و السكوت عن الجاهل و ترك عتاب الصديق و كتمان السر مما كان يقوله و يمثل به. و روى الكشى عن الصادق: علموا أولادكم شعر العبدى فانه على دين الله [٦٦١]. و اشعار الصادق فى وصف النساء معروفة

رواها الصدوق في معاني الاخبار. و يمكن أن يقال: ينقسم الشعر بانقسام الأحكام الخمسة، فالواجب منه ما توقف عليه ردع أهل البدع و الأهواء الباطلة و المذاهب المخترعة الفاسدة و تنبيه الناس على ضلالتهم و ردعهم عن معاشرتهم، فان الشعر ربما يؤثر في ذلك أثرا بينا لا يوجد في غيره من النشر و يحفظ في الصدور و يبقى على مر الدهور، و لعل من هذا القبيل ما قاله النبي (ص) لكعب بن مالك عن الكفار: أهجهم فوالذي نفسى بيده هو اشد عليهم من النبل، و قال لحسان بن ثابت: اهجهم او هاجهم، و روح القدس معك، رواه بخارى و مسلم. و الحرام منه التشبيب بامرأة معينة أو غلام معين، و التفصيل يطلب من كتب الفقيه، و كذا هجاء المؤمن المحترم. و المندوب مدايح النبي و الأئمة و مراتبهم سيما مرآة سيدنا الحسين، فقد ورد: «لكل بيت بيت» [٦٦٢]، و الاخبار فيه مستفيضة بل متواترة، و المكروه منه التعزل و التعشق و المدح و الملق و نظم الأمور الخيالية، و عليه ينزل الذم المطلق و المباح ما عداه. [صفحة ٣٠٣]

## الحديث ٣٧

### اشاره

ما رواه الصدوق في اماليه و غيره من مناماته عليه السلام في طريق كربلا و حين عزم على المسير من المدينة حين أراد توديع قبر جده، عن الصادق (ع) أنه لما عزم على المسير راح الى مسجد الرسول و صلى فنحس و هو ساجد، فجاءه النبي و هو في منامه، فأخذ الحسين و ضمه الى صدره و جعل يقبل بين عينيه و يقول: بأبي أنت كأني أراك مرملا بدمائك [٦٦٣]. و رؤيا أخرى رآها في عذيب الهجانات فقال قائلة الظهيره، ثم انتبه من نومته باكيا و قال له ابنه: ما يبكيك يا أبه؟ فقال: يا بني انها ساعة لا تكذب فيها الرؤيا، و انه عرض لى عارض فقال: تسرعون و المنايا تسير بكم الى الجنة. [٦٦٤]. و رؤيا أخرى رآها وقت السحر من ليلة العاشوراء، رأى جده في جماعة من اصحابه و هو يقول: يا بني أنت شهيد آل

محمد و قد استبشر بك أهل الصفيح الأعلى، فليكن افطارك عندى الليلة عجل و لا تؤخر، و هذا ملكك قد نزل من السماء ليأخذ دمك فى قارورة خضراء [٦٦٥].

## بیانات

رؤیای امام به منزله‌ی وحی است و اضغاث و احلام راهی به نفوس مقدسه‌ی اولیا و انبیا ندارد. و دانستن حقایق رؤیا توقف و تعلق دارد بر بیان اموری که عمده‌ی آن تصویر شکل دماغ است. باید دانست که مغز سر آدمی را شکلی است نزدیک به مثلث یا مخروط که قاعده و طرف بزرگ‌تر آن سمت مقدم رأس است و اندک اندک باریک شود به طرف پشت سر، و این مخروط را سه جوف است که بطن نامند، و بطن اول بزرگ‌تر است و بطن ثانی تنگ و کوچک [صفحه ٣٠٤] باشد و بطن سیم بزرگ‌تر از دویم و کوچک‌تر از اول بود، شبیه به کری که وسط او کمتر از دو طرف آن باشد و از بطن اول سوراخی است به بطن سیم. و حواس خمسه‌ی باطنه که حس مشترک و خیال و وهم و حافظ که او را نیز متفکره گویند، در این بطون است، و از برای هر یک از این قوا محل خاصی است و روح مخصوصی، و به قواعد حکمت و طب، تعدد این قوا و تعدد مجال آنها ثابت شده. و حس مشترک که به لغت یونانی «بنطاسیا» گویند، به منزله‌ی سرچشمه‌ای است که از او جدا شود پنج نهر که حواس خمسه‌ی ظاهره که بصر و سمع و شم و ذوق و لمس باشد، و محل حس مشترک مقدم بطن اول است و محل خیال مؤخر همین بطن است، و قوه‌ی خیال را مصوره نیز گویند، و واهمه در بطن وسط واقع است که درک معانی جزئیه نماید مانند ادراک محبت و عداوت جزئیه، و اکثر افعال حیوانیه از قوه‌ی وهمیه صادر شود. و آنچه را حس مشترک از صور اشیاء درک کند، به قوه‌ی خیال سپارد که او را محافظت نماید، و آنچه او را هم ادراک نماید، قوه‌ی حافظه که آن را ذاکره نیز نامند محافظت نماید، و قوه‌ی دیگری است که صور محسوسه و معانی مدرکه‌ی جزئیه را با یکدیگر ترکیب و تفصیل کند یا مطابق واقع یا به اختراع خودش او

را متخیله یا مفکره نامند. و بیاید دانست که قوای ادراکیه برای نفس ناطقه به منزله‌ی آلات و ادوات هستند، اگر چه حقیقت نفس بالاتر از جسمانیت است و لیکن با بدن جسمانی رابطه‌ی اتحادی دارد، و نه می‌توان گفت در بدن است و نه توان گفت در بدن نیست، مانند ذات اقدس بی‌مثال، بالنسبه به موجودات که «نه داخل است در اشیاء به مماغه و نه خارج است به ماینه». این طرفه حدیثی است که آن ظاهر پنهان در هیچ نشد داخل و او هیچ به در نیست و حقیقت نفس از عالم دیگری است، و از سنخ روحانیات، ولی مادامی که متعلق است به بدن عنصری و مشغول است به تغذیه و تنمیه و ادراک امور حسیه از عالم خود غافل است از جهت ضعف نفوس بشریه که نتواند متوجه هر دو عالم باشد، و لیکن نفوس قویه‌ی انبیا و اولیا غالباً متوجه و حافظ هر دو عالم هستند، و نعم ما قیل: یلهو و یشرّب لا تلهیه سکرته عن الندیم و لا یلهو عن الکأس و این جوهره‌ی لطیفه‌ی روحانیه را یک نحو اتحاد و ربطی است با روح بخاری که ساری در عرق و اعصاب است که زندگی عبارت از بقای این رابطه است و تصرف و تدبیر نفس در بدن به واسطه‌ی روح بخاری است و مردم عبارت از قطع علاقه و انقطاع اتصال است، و چون افاعیل نفس به توسط روح بخاری است، چه ادراکات باشد چه تغذیه و تنمیه و امثال آن، [ صفحه ۳۰۵ ] ناچار برای او خستگی روی دهد و نتواند همیشه در کار باشد. به این سبب گاهی از ادراکات حسیه اعراض نماید و بس متوجه تغذیه و تنمیه و غیرها شود و برگردد به سوی باطن، خصوصاً هنگام بسیاری حرکات یا امتلای معده، و از جهت فراغت در حال خواب برای تغذیه تحلیل غذا در حالت خواب زیاده شود از بیداری. و چون روح بخاری از ادراکات حسیه فارغ شود و تعطیل ادراک کند، برای نفس ناطقه فرصتی پیدا شود و شوغل او کمتر شود، متوجه عالم روحانی خود شود و اتصال به جواهر روحانیه پیدا کند نقوش و صور موجودات تقدیره در آنها مثبت است، به تدریج زمانی در عالم خارج هویدا شود، لیکن این اتصال را شرایطی است که اول آنها صحت مزاج و اعتدال طبیعت است، خصوصاً از امراض دماغیه. ثانیاً عدم امتلای معده و ثقل اغذیه و کثرت



بخارات که اگر چنین باشد راهی به عالم روحانیات نیابد، و به این سبب گفته‌اند که رؤیای لیلی رمضان اعتبار ندارد. و ثالثاً معتاد بودن به صدق و راستگویی و اشتیاق به امور روحانیه و مکدر نبودن به شوغل و کدورات و استعداد و قابلیت ذاتیه و صفا و بهای جوهر، و غالباً بعد از اجتماع شرایط و اتصال به جواهر روحانیه و معاشرت ملائکه، اطلاع بر آنچه در نفوس مقدسه‌ی علویین است حاصل شود برای نفس ناطقه، و در او نقش بنده جمله‌ای از آنچه در الواح سماویه است از گذشته و آینده، دنیویه و اخرویه به اندازه‌ی استعداد شخصی خود، مانند آینه که به قدر گنجایش خود صورت در او نقش گیرد. و هرگاه در رؤیا صوری ادراک نمود و حافظه محافظت نمود او را و متخیله در آن تصرفی نکرد که تبدیل به امثال و اشباه نماید، آن رؤیای صادقه خواهد بود. و این گونه خواب دیدن، بسیار اندک است، زیرا که قوه‌ی متخیله در غالب نفوس قوی هست و در حال خواب هم تعطیل ندارد و مشغول تبدیل و ترکیب صور است، و خصوصاً این که صور مدر که در رؤیا در کمال ضعف مناسبه از عالم عنصریات مانند تبدیل علم و دانش به ناقه و شیر، و دشمن به مار و سگ، پادشاه به دریا و کوه، رؤیا محتاج به تعبیر خواهد بود که معبر بداند روابط صور علویه و سفلیه را، بلکه بسا باشد که صورت مدر که در رؤیا را تبدلات عدیده در قوه‌ی متخیله شده باشد، و آن گاه تعبیر، کمال و صعوبت پیدا کند و بدون حدس صائب و صفای ذهن، تعبیر این گونه خواب میسر نشود، و صور مدر که نیز به حسب اشخاص و ازمنه و امکانه، مختلف می‌شود. در مقام تعبیر باید [ صفحه ۳۰۶ ] شخص معبر آگاه از خصوصیات باشد، و هرگاه نفس ناطقه به حسب استعداد، ناقص باشد و یا آن که کثیر الأنس به امور سافله و عالم سفلیات باشد و اشتغال غالب به شهوات و لذات جسمانیه داشته باشد، غالباً در عالم رؤیا از مرتبه‌ی تخیل امور مأنوسه‌ی مألوفه‌ی خود تجاوز نکند و به مطالعه‌ی الواح سماویه فائز نشود و معاشرت روحانین و ملائکه نصیب او نباشد، و غالباً در رؤیا همان امور معهوده‌ی خود را ادراک کند به تصرفات عجیبه از متخیله و صور مخترعه، مثل این که کثرت شهوت و امتلای معده برای

او اسباب احتلام و جماع فراهم آورد، گرسنه خواب نان بیند، و تشنه آب، و فقیر وجدان دراهم و دنایر. و از این جهت است که اغلب مردم مناسبات عالم بیداری خود را در خواب بینند. عامی رؤیای تدریس و تعلیم نبیند، و ملل مختلفه هر یک مسمی به اضغاث احلام شده و در روایات اهل بیت (ع) نهی از حکایت کردن این گونه خواب فرموده‌اند، بلکه بعد از بیداری استعاذه از شیطان گوید، زیرا که القای خیالات باطله و صور فاسده از ناحیه شیطان است. و آنچه نگاشته شد نتیجه‌ی کلمات اکابر اهل علم است، و هر کس شرح و تفصیل این مقام خواهد، رجوع کند به رساله‌ی شیخ رئیس که «فیض الهی» نامیده و شرح کافی صدر المتألهین و شرح تلویحات و عین الیقین فیض، و بعض کلمات ایشان خالی از مناقشه نیست. علامه‌ی مجلسی و شیخ معاصر نوری - روح الله روحیهما - در «سما العالم» و «دار السلام» تعرض نموده‌اند. در این مقام تنبیه بر اموری مهم است: اول این که توجه نفوس در رؤیا به عالم روحانیات و اتصال به عالم مثال منافی نیست با عدم تذکر در یقظه، زیرا که رؤیا وقتی حاصل شود که بعد از اتصال نفس به ملکوت و ادراک صور تنزل به قلب و حواس باطنه نماید؛ و ملازمه نباشد که هرگاه اتصال شد متنزل به حواس نیز بشود و محفوظ در ذاکره شود اگر چه در یقظه قوی الحفظ باشد، زیرا که نفس قلیل الأنس و عدیم الألفه به مدرکات عالم مثال است و صور رؤیا مدرک به حواس جسمانیه نست تا آن که حاسه به آن متأثر شود و در ذاکره محفوظ ماند. و نیز سرعت سیر و حرکت نفس در عالم رؤیا مانع است از تحفظ بر آنچه ادراک می کند، چنانچه موافق تجربه معلوم است که حرکات نفسانیه چه اندازه سریع است که گویا لافی زمان واقع می شود. و شاید مصالح نوعیه نیز مقتضی نسیان بعضی منامات باشد، چنانچه حضرت صادق (ع) در توحید مفضل فرماید که صادق و کاذب خوابها با یکدیگر مخلوط است که اگر همه صادق بود، تمامی مردم معبر آن [صفحه ۳۰۷] بودند و اگر تمام کاذب بود، در آنها نفعی نبود، و بسیاری از خوابها دروغ است تا اعتماد بر آنها نشود. دوم آن که نفوس قویه‌ی اهل علم و ایمان کمتر خواب بینند و نفوس ساذجه که الواح نفسانیه‌ی

ایشان خالی از نظریات است، اتصال به عالم مثال بیشتری پیدا کنند، و مؤید این معنی دو خبر است: یکی نبوی مروی در تحف العقول، قال: «لا یحزن أحدکم أن ترفع عنه الرؤیا، فانه اذا رسخ فی العلم ارتفع عنه الرؤیا». دوم: روی فی بصائر الدرجات: أن رجلا واقفیا کان یری فی حاله وقفه الرؤیا الحسنه و یری له، ثم تبصر و انقطع عنه الرؤیا، فشکی فی المنام الی ابی عبدالله انقطاع الرؤیا، فقال: «لا تغتم، فان المؤمن اذا رسخ فی الایمان رفع عنه الرؤیا». و از این جهت شیخ کراچکی از شیخ مفید نقل کرده که گفته: هر کس علم او بسیار شد و فهم او وسیع گردید، رویای او کم باشد؛ و اگر سلیم الجسم باشد و خوابی بیند، لا محاله حق خواهد بود. و این معنی ظاهرا منافات دارد با آنچه در تفسیر کریمه‌ی «لهم البشری فی الحیاء الدنیا» وارد شده که مبشرات نومیه از خصایص اهل تقوا و دین است. و شاید سبب این معنی این باشد که شواغل نفس به مدرکات نظریه هر چه کمتر باشد، ارتقا به عالم مثال آسان تر شود، و نفوس قویه‌ی علما و اهل ایمان چون مستغرق به شواغل نظریه و اعتقادیه هستند در عالم رؤیا هم فراغت ندارند و اغفال از تعلقات واقعیه در غایت صعوبت است، به خلاف نفوس ساده، ولی هر گاه نفوس قویه به عالم روحانیات متوجه شوند مراتب عالیه [ای] مشاهده کنند که نفوس ناقصه‌ی ضعیفه هرگز ادراک آن مقام نکند. و در نبوی وارد است: «رؤیا المؤمن تجری مجری الکلم الرب عنده.» و هر گاه قوت نفس به مرتبه‌ی کمال رسد، حافظ عوالم و مشاعر باشد و اشتغال به امری مانع از امر دیگر نشود، مانند نفوس شریفه‌ی انبیا و اولیا که اتصال ایشان به عالم مثال در نوم و یقظه منافی با ادراکات دیگر نیست و رؤیای آنها به منزله‌ی وحی است و کثیر الاتفاق خواهد شد.

### التنبیه الثالث

یعجبنی نقل کلام للشیخ صدرالدین القونوی فی فکوک النصوص، و به یکشف النقاب عن وجه اللباب. قال فی الفک الاسحاقی: [صفحه ۳۰۸] «ثم لیعلم أن الناس فی مراتبهم

على اقسام مختلفة تنحصر فى ثلاثة اقسام: قسم نازل قد طبع على قلوبهم فلا يتصل من نفوسهم اى من قلوبهم شئى مما هو منتقش فى نفسه سابقا أو متجددا الا فى النادر كحال عارض سريع الزوال بطيئى الاثيان. وقسم يحصل لقلوبهم احيانا صفاء و فراغ من الشواغل، و اتصال من خياله بعالم المثال المطلق، فكلما تدركه نفوسهم فى ذلك الوقت فانه ينعكس انعكاسا الى القلب و ينعكس من القلب الى الدماغ فينطبع فيه، فان وجد فيما يرى أثر حديث النفس فللقوة المصورة فى ذلك مدخل الآله من المزاج، و ما ذكرنا و ان خلت الرؤيا عن حديث النفس و كان هيئة الدماغ صحيحة بالمزاج مستقيما كانت الرؤيا من الله فى الغالب لا تعبير لها، لأن العكس عكس ظاهر بصورة الأصل، و هكذا رؤيا اكثر الأنبياء (عليهم السلام)، هذا هو السبب فى عدم تأويل الخليل (ع) رؤياه و أخذه بظاهرها، و من صار قلبه مستوى الحق لا ينطبع فى قلبه امر خارج بل من قبله يكون المنبع الأولى فى الدماغ، و لما اعتاد الخليل (ع) الحالة الأولى و شاء الحق أن ينقله الى مقام من وسع قلبه الحق، انطبع ما انبعث من قلبه الالهى الى دماغه انطباعا واحدا، و لم يظهر بصورة الاصل فاحتاج الى التأويل المعرب عن الأمر المراد بذلك التصوير على نحو تعيينه فى العالم العلوى و ذوات العقول و النفوس تعينا روحانيا، انتهى. فعلم أن الرؤيا التى لا تأويل لها ما أوجبه و أن الرؤيا التى يحتاج الى التأويل يكون لأنزل الطوائف و قد يكون لأكمل الخلق، بخلاف التى لا تأويل لها، فانها حال المتوسطين. و قال فى الفك الیوسفى: «كل من غلب على خياله الصفات التقيدية و احكام الانحرافات الخلقية المزاجية فانه لا يدرك مشرع خياله و محتده من عالم المثال، و لا يتصل به عن علم و شهود و ان كانت الوصلة غير منقطعة، و من حصل له سير فى خياله المقيد حتى انتهى الى طرفه المتصل بعالم المثال المطلق بحيث يتأتى له التجاوز من خياله الى عالم المثال فانه يدخله، فيدرك فيه ما شاء الحق أن يريد منه، بل قد يخرج منه - كما بينا فى فص الاسحاقى - الى عالم الأرواح ثم الى فسيح حضرة العلم، فيشرف على جملة من المغيبات و الكوائن المقدر ظهورها فى عالم الحس؛ فالمعبر اذا سمع الرؤيا ممن رآها و سأله تعبيرها، لعدم علمه بما رأى، و ما

المراد من تلك الصورة الممثلة له، و كان المعبر تام المعرفة بالتعبير و بمواطن الرؤيا، و ما المراد من تلك خياله، فاذا اشخصها و اسراها الى ان يدخله عالم المثال فيرى نسبة تلك الرؤيا في خياله، فيستدل بتلك النسبة على الرؤيا و ما تضمنه، بل قد يعديها الى عالم الأرواح و ما بعدها حتى [ صفحہ ۳۰۹ ] يقع على الأمر الذى قصد ابدائه فى تلك الصورة الممثلة بها فيخبر عن المراد، و يسمى ذلك الاخبار تعبيراً، و ما وجد فى الرؤيا من خلل يقضى بعدم المطابقة بين المعنى المقصود ابانته و التعريف به و بين الصورة الممثلة، علم أن ذلك من كدورة باطن صاحب الرؤيا و انحراف مزاجه و فساد هيئته دماغه و اختلال احواله الحسية، كالكذب و سوء سيرته و الانهماك على امر خسيس ينغمس به اوقاته و احواله المحموده، بحيث يستهلك احكام صفاته و احواله المحموده فى ضمن ذلك الوصف الغالب، و الامر بالعكس اذا كان الحال بالعكس، و اليه الاشارة بقوله - صلعم -: «أصدقكم رؤيا أصدقكم حديثاً». ثم نبه فى حديث آخر على كليات اقسام الرؤيا و حكم الاعتدال فيها و الانحراف، فقال - صلعم -: «الرؤيا ثلاث: رؤيا من الله، و هى التى ظهور حكمها موقوف على تهيئه و استعداد معتدلين و صفاء محل و طهاره نفس يتأتى لصاحبها تلقى ما يصل اليه من التعريفات الالهيه و الاستخبارات الروحانيه و المعنويه بواسطه الصور المثاليه.» ثم قال (ص): «و رؤيا تحزين من الشيطان» و هى التى قلنا أنها نتيجة الانحرافات المزاجيه و الكدورات النفسانيه و فساد الهيئه الدماغيه و نحو ذلك مما سبق التنبيه عليه، «و رؤيا مما حدث المرء نفسه» و هذه من آثار الصفات الغالبه الحكم على الرائي حال رؤيته، الى أن قال: «و الآخر انفاس اليقظه التى يتلوه النوم سلطنه قويه بحسب ما كان الباطن به حالئذ معموراً، فان لم يكن معموراً بشيئ و خلى بالكيه من الخواطر و التعلقات و خواص الأفعال و الصفات القريبه العهد بالشخص كان ذلك سببا معيناً فى مزيد الاطلاع و صحه ارتسام ما اطلع عليه النائم فى نفسه، و اما تأخر ظهور حكم المنامات فانه دليل على علو مرتبه النفس، لكونها أدركت ما سيكون فى العوالم العاليه جدا القريبه من حضرة العلم و عالم المعانى المجردة، فلا بد من فترة واقعه بين زمان الاطلاع و زمان ظهور حكم ما وقع

الاطلاع عليه في الحس بمقدار منا يقتضى مكث ذلك الأمر في كل سماء الى أن ينصبغ بحكمه و يأخذ حصته من ذلك الفلك و ما فيه، ثم يمر منه نازلا الى الفلك الذى هو دونه، و هكذا الى آخر فلك طلبا الاستتمام و مستصحبا قوى ما يمر عليه، فان لكل كائنة و امر يظهر في هذا العالم من حال انفصاله المعنوى من مقام القلم الأعلى و اللوح المحفوظ و اتصاله بالعرش ثم بالكرسى و فى كل سماء منزلا و مقاما، و ذلك لما مر بيانه، و قد ورد فى الحديث أن الأمر الالهى يبقى فى الجو بعد مفارقتة سماء الدنيا ثلاث سنين حتى يصل الى الأرض و يتصل بالمحل المختص به، و هذا من المكاشفات المجربة و المتفق عليها، و سرعة ظهور حكم الرؤيا، و ما عبرت به دليل على ضعف نفس الرائي، فانها لم تقو على [صفحة ٣١٠] الترقى و العروج لتدرك صور الأمور و الكوائن المقدر وقوعها فى العوالم العالية، بل كان غاية عروجها حال اعراضها عن التعلقات الدنية و الشواغل الكونية الجو الذى بين الارض و بين الفلك الأول، فادركت بذلك القدر من الصفاء الذى استفاد به بعض الكوائن فى اثناء الجو فلم يتأخر ظهوره، و هذا حال اهل البداية من السالكين، و قد جربنا ذلك كثيرا فى اصحابنا و اصحاب غيرنا من الشيوخ و كذلك فى انفسنا زمان البداية» [٦٦٦]. انتهى كلام العارف القونوى، نقلناه بطوله لما فيه من الفوائد. و يؤيد بعض ما ذكره ما فى الكافى عن أبى بصير، قال: قلت للصادق (ع) «جعلت فداك، الرؤيا الصادقة و الكاذبة مخرجها من موضع واحد؟ قال صدقت، اما الكاذبة المختلفة فان الرجل يراها فى اول ليلة فى سلطان المردة الفسقة، و انما هى شيىء يخيل الى الرجل و انما هى كاذبة مخالفة لا خير فيها، و اما الصادقة اذا رآها بعد الثلثين من الليل مع حلول الملائكة، و ذلك قبل السحر - و لا تختلف - ان شاء الله الا أن يكون جنبا أو يكون على غير طهر اولم يذكر الله - عزوجل - حق ذكره، فانها تخلف تبطى على صاحبه». و سر ما أشار اليه (عليه السلام) أن فى أول الليل يستولى و يهجم على القلب شهواب ما رآه فى النهار و زاوله من الأمور، و يكثرفى ذهنه الصور المختلفة الكثيرة مختلطة بعضها ببعض و يركبها القوة المتخيلة حسبما اتفق، و لهذا يبعد العبد عن ساحة الروحانيين و يستولى عليه جنود الشياطين، و سيما اذا امتلئت

المعدة، و فی وقت السحر تسکن قواه و تزول عن القلب ما اعتراه و توج الى عالمه الأصلي، و لذا حث الشریعة القدسیة علی التضرع و المناجات و الاستغفار فی ذلك الوقت، و قال أنها ساعة الاستجابة، فان النفس حینئذ فارغة و المعدة خالیة و العروق ساکنة، و من هنا قال علماء التعبير: «رؤیا اللیل اقوی من رؤیا النهار» و قالوا: أصدق ساعات الرؤیا عند طلوع الفجر». [۶۶۷]. و عن الصادق: «أسرع الرویا تأویلا رؤیا القیلولة». [۶۶۸]. و یطابقه ما مر فی الحدیث أنها ساعة تكذب فیها الرؤیا. و نقل عن الترمذی أنه قیل للصادق (ع): الى كم تتأخر الرؤیا؟ فذکذ أن رسول الله رأى أن کلبا بلغ فی دماء اهل بیته، و كان التأویل بعد ستین سنة، و فی روایة بعد ثلاثین. و هو مطابق لما اشتمل علیه الحدیث من رؤیا الحسین (ع). [صفحة ۳۱۱]

### فایده

علم تعبیر خواب از علوم غامضه است و باید معبر صاحب حدس صائب و فکر صافی باشد و بر روابط و مناسبات عالم ملک و ملکوت مطلع باشد تا بتواند تطبیق صمور مثالیه با امور دنیویه نماید. و از احادیث تجسم اعمال و اخلاق در عالم برزخ ظاهر است که هر عملی و خلقی صورت خاصه دارد؛ مثل آنچه وارد شده که شخص حریص به صورت مورچه محشور شود، و شخص مشبق کثیر الشهوة به صورت خنزیر، و شدید الغضب به صورت کلب. و در خبری از حضرت سیدالشهداء (ع) وارد شده که فرمود: غیبت نان خورش سگهای جهنم است [۶۶۹]. و سر این معنی آن است که غالبا از روی غضب صادر شود، و این که حضرت حسین فرموده در حدیث سابق که: «در خواب دیدم که کلاب، در این بیابان بر من حمله کردند و در میانهی آنها کلب ابقع بود»، اشاره به حال شمر بن ذی الجوشن است که کافر سختدلی بود شدید الغضب، و دارای صفات خبیثه و رذایل حیوانیهی سبع و بی حیا، چنانچه در «کامل التواریخ»، است که زهیر بن قبن در کربلا نصیحت کرد اهل کوفه را و گفت: بر مسلمان حق است که برادر دینی خود را نصیحت

کند، و ما و شما بر یک دین و ملت هستیم تا زمانی که شمشیر در میان ما کشیده نشود، و خداوند شما را مبتلا به ذریه‌ی پیغمبر نموده او را یاری کنید و دست از پسر طاغیه یعنی یزید بن معاویه بردارید. در جواب او را دشنام دادند و ثناجویی ابن زیاد نمودند. پس از آن زهیر گفت: پس اگر یاری نکنید حسین را، پس پناه به خدا برید از این که بکشید او را. ناگاه شمر تیری به سوی او انداخت و فریاد کرد: سکوت کن! تنگ آوردی ما را به سبب بسیاری سخن. زهیر به وی پاسخ داد: «یا ابن البوال علی عقیبه، ما ایاک أخطب، انما أنت بهیمه، و لم یغیر الاسلام منک خلقا من اخلاق الجاهلیه» [۶۷۰]. و در تذکره‌ی سبط مسطور است که ذی الجوشن که مکنی به ابی شمر بود، اسلام نیاورد و اجابت نمود رسول خدا را هنگامی که او را دعوت نمود و گفت: قوم تو، تو را تکذیب کردند، من چگونه تصدیق کنم؟ و بعد از غزوه‌ی بدر اسبی برای پیغمبر هدیه آورد و پیغمبر از او قبول نکرد. و نیز در آن کتاب است که شمر ابرص بود، چنانچه حضرت فرمود که قاتل من [صفحه ۳۱۲] ابرص است [۶۷۱]. و مشاهده نمودن آن کفار را به صورت کلاب از آن جهت است که در درندگان پلیدتر از سگ جانوری نیست، و صفات خبیثه‌ی سگ در غالب اهل کوفه موجود بود، زیرا که غریب دشمن و شدید الغضب و خالی از ترحم بر ضعفا و مساکین بودند، و این جانور را رذیله‌ای است که خاصه‌ی خود اوست، زیرا که هر حیوانی بدون سبب غضب نکند و تا منافری تخیل ننماید حمله نکند، مگر سگ که غالباً قوه‌ی عضبیه‌ی او به غضب غیر متحرک شود و بدون آن که سببی باعث شود یا منافری حادث شود، به کمال شدت هجوم کند؛ و حال اهل کوفه در معامله‌ی سید مظلومین همین نحو شد، زیرا که هجوم آنها از جهت متابعت یزید بود و گر نه از سید مظلومین جنایت و خیانتی بالنسبه به آنها صادر نشده بود، و در مقام احتجاج به آنها فرمود: «علی (م) علیم تقاتلونی؟ أعلی قتل أم علی دم سفکته؟...» تا آخر آنچه در خطبه‌ی خود فرمود. [صفحه ۳۱۳]



## الحديث ٣٨

## اشاره

ما رواه شيخ الفقهاء الناظرين و فخر العلماء المتبحرين العلامة الحلي (ره) في كتاب «منتهى المطلب» قال: «ان امرأة كانت تزني و توضع أولادها و تحرقهم بالنار خوفا من أهلها و لم يعلم بها غير امها، فلما ماتت دفنت فانكشف التراب عنها و لم تقبلها الأرض، فنقلت من ذلك المكان الى غيره فجرى لها ذلك، فجاء أهلها الى الصادق و حكوا له القصة، فقال لأمها: ما كانت تصنع هذه في حياتها من المعاصي؟ فأخبرته بباطن أمرها، فقال الصادق (ع): ان الأرض لا تقبل هذه لأنها كانت تعذب بعذاب الله، اجعلوا في قبرها شيئا من تربة الحسين (عليه السلام) ففعل ذلك بها فسترها الله تعالى». [٦٧٢].

## ترجمه

زنی بود قحجگی می نمود و بارور می شد و می نهاد بچه های خود را و می سوزانید آنها را از ترس کسان خود، و دانا نبود به کار وی جز مادرش. چون مرد و پنهان شد در زمین، باز شد خاک از تن او، و نپذیرفت او را زمین. پس برداشته شد و به جای دیگر نهان شد و همان گونه شد. آمدند کسان آن زن نزد جعفر صادق (ع) و سرودند برای او داستان را، پس گفت: به مادر آن زن که چه می کرد این زن در زندگانی خود از گناهان خدا؟ پس آگهی داد [مادر] آن زن به نهانی کار او، و گفت امام صادق که زمین نپذیرد این زن را، زیرا که شکنجه می داده به شکنجه ی خدایی. بگذارید در گور او چیزی از خاک گور حسین. پس کردند به آن زن آن کار را و پوشانید او را خدا. [ صفحه ٣١٤ ]

## بیانات

شبهه به این حدیث، در کافی روایت شده در باب قضایای امیرالمؤمنین، جز آن که حضرت فرمود که در قبر او تربت مرد مسلمانی بگذارید تا قرار گیرد. و از این حدیث استفاده شود گذاشتن تربت سیدالشهداء (ع) در قبر میت، چنانچه از توفیق شریف امام عصر - ارواحنا فداه - تصریح به او وارد است، و شیخ الطائفه در «مصباح» روایت کرده از حضرت کاظم (ع) استحباب گذاشتن یک خشت از تربت مقدسه را مقابل روی میت در قبر [۶۷۳]. بحر العلوم «در الدرۃ النجفیة» فرموده: و لبنه من تربه الطهر جعل مقابلا للوجه منه حیث حل [۶۷۴]. بکله توان گفت این حدیث و سایر احادیث وارده در شرافت ارض کربلا و خصوصا حائر مقدس بالفحوی دلالت دارد بر رجحان نقل اموات به مشاهده مقدسه ائمه (ع)، زیرا که همین که بودن تربت مقدسه در قبر سبب نجات و آمرزش باشد، دفن در آن زمین که تمام تربت است به طریق اولی سبب رستگاری خواهد بود، خصوصا هرگاه مستلزم نبش قبر نباشد، و یا سبب هتک و مثله‌ی به میت نشود، و خاصه اگر میت وصیت به نقل کرده باشد. شیخ مفید در رساله‌ی غریبه گوید که حدیثی وارد است که دلالت دارد بر رخصت در نقل میت به سوی بعض مشاهد آل رسول در وقتی که میت وصیت کرده باشد به نقل جنازه‌ی خود. و شیخ طوسی در «مصباح» و «نهایه» نیز نسبت به روایت داده و گفته: از مشایخ، مذاکره‌ی این حدیث را شنیدم [۶۷۵]. و در اخبار معتبره وارد است که خداوند وحی کرد به موسی بن عمران که استخوانهای یوسف را بیرون آورد از مصر و حمل کند به شام [۶۷۶]، از این جهت است که اهل کتاب اموات خود را حمل به شام می‌نمایند. مؤلف گوید که: اطوار امم سالفه در این امت واقع می‌شود، و اما در صورتی که نقل میت، مستلزم نبش باشد، چون عمده‌ی حرمت نبش قبور، اجماع است و دلیل معتبر دیگری در دست نیست، پس بعید نباشد که در آن صورت هم ملتزم به جواز شد، اگر چه بعضی علما [صفحه ۳۱۵] تمسک به هتک حرمت و مثله‌ی میت و اخبار قطع ید نباش نموده‌اند، ولی محققین منع دلالت کرده‌اند و اجماعی در حرمت نقل به مشاهد نیست، بلکه اجماع برخلاف آن است، چنانچه فقهای مذهب صریحا نقل

کرده‌اند. علامه‌ی بحر العلوم در «دره» گوید: و النقل مکروه و للمشاهد یندب بالاجماع و الشواهد [۶۷۷]. و محقق در «معتبر» فرماید که نقل اموات به مشاهد، مذهب علمای شیعه است و عمل اصحاب، مستقر بر آن است از زمان ائمه (علیهم السلام) الی الآن، و مشهور است میان‌ه‌ی شیعه، و انکاری ندارد. و علامه‌ی حلی (ره) در «تذکره» گفته که عمل امامیه بر این است. و در «ذکری» شیخ شهید (ره) نیز دعوی اجماع کرده و سید جزائری که نقل خلاف نموده معلوم القائل نیست و محل اعتماد نباشد بعد از تصریح رؤسای مذهب (ع) به استقرار عمل شیعه بر حمل اموات. و اما شواهد استحباب نقل، پس [آن] نیز بسیار است، مثل احادیث وارده در فضیلت دفن در مشاهد شریفه، خصوصا کربلا و نجف که در بحار الأنوار و غیره مسطور است. و در ارشاد القلوب دیلمی مروی است که از خواص تربت نجف و دفن در آن، سقوط عذاب قبر و محاسبه‌ی نکیر و منکر است. در این باب، رؤیای صادقه [ای] نقل کرده که ملائکه در عالم رؤیا گفتند: اگر جنازه [ای] به رصافه‌ی کوفه رسد، ما را راهی به سؤال از او نیست. و در «فرحۃ الغری» مسطور است که در حیات امیرالمؤمنین (ع) جنازه [ای] از عین حمل به «غری» نمودند و حضرت تقریر آن عمل نمود. و اما حمل و نقل جنازه بعد از دفن که مستلزم نبش قبر باشد پس دانسته شد که دلیلی بر حرمت این گونه نبش قائم نشده که غرض از نبش حمل به مشاهد باشد، بلکه توان گفت که آنچه در این ازمنه متعارف است که جنازه را به امانت گذارند در پناه دیواری یا در سردابی و بعد از زمانی حمل کنند، صدق نبش قبر بر آن نکند و مستلزم هتکی هم نیست. جمعی از اعیان فقها، تجویز نبش قبر، به جهت حمل به مشاهد شریفه کرده‌اند، مثل شیخ فقیه کاشف الغطاء. علامه‌ی بحر العلوم در «دره» فرماید: و الأقرب الجواز للنقل الی جوار من بقربهم نیل العلی [۶۷۸]. [صفحه ۳۱۶] و تفصیل این مسئله در کتب استدلالیه‌ی فقها مسطور است. و جماعتی از فقهای عظام را بعد از دفن حمل کردند، مانند شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ بهائی و دیگران. و در زمان ما که توان گفت شر الأزمه است به سبب مخالطه‌ی مسلمین با کفار، جمله‌ای از جهله‌ی اسلام بر این عمل

اعتراض دارند و آبادی دنیا را بر خرابی آخرت مقدم شمارند. دین تو را در پی آرایشند در پی آرایش و پیرایشند بس که بر او بسته شده برگ و ساز گر تو بینی شناسیش باز

### سؤال و جواب

شاید به خیال بعضی قاصرین رسد که ملائکه‌ی نقاله، معروف است، پس چه فایده در نقل اموات به مشاهد مشرفه خواهد بود؟ و جواب این است که این توسل مانند سایر توسلات شرعیه است که موجب امیدواری و رجای واثق است و علت تامه‌ی نجات در شرعیات بسیار نادر است، بلکه اغلب از قبیل مقتضیات است، و احادیث داله‌ی بر ملائکه نقاله در کتب مجامیع معتبره‌ی امامیه دیده نشده، و عجب آن است که شیخ احمد احسائی در «جوامع الكلم» در رساله‌ی برزخیه گوید: عقل و نقل دلالت دارد بر وجود ملائکه‌ی نقاله و این که عدد این ملائکه هفتاد هزار است، و حاصل آنچه در دلیل عقلی ذکر کرده، این که ملائکه نطفه‌ی هر آدمی را به قبضه‌ای از خاک مدفن او مخلوط می‌دارد، هر گاه در غیر آن خاک دفن شده باشد، از آن جا حمل و نقل شود. و سستی کلمات و خیالات شیخ مزبور بر اهل بصیرت مخفی نیست. عجب تر، کلمات شیخ فقیه نبیه کاشف الغطاء است که در کتاب «الحق المبین فی تصویب رأی المجتهدین» گفته که «ملائکه‌ی نقاله مشهور بین امامیه است». و گوید: «در کربلا قبری را شکافتند، در او جنازه‌ی مردی مؤمنی را یافتند که در بلاد نصاری وفات کرده بود». و نیز گوید: «عشاری را در نجف دفن کردند و مرد مؤمنی را در خطوه که نزدیک بصره است دفن کرده بودند، بعد از زمانی قبر عشار را حفر کردند، و جنازه‌ی آن مرد مؤمن را در او [آن] دیدند، و چون سر قبر مرد مؤمن آمدند و شکافتند، جنازه‌ی آن عشار را در او [آن] دیدند. و شیخ معاصر، نوری - نور روحه - در کتاب «نفس الرحمان» و «دار السلام» از بعضی مجامیع معتبره، روایاتی در باب ملائکه‌ی نقاله نقل نموده که از کتاب «کشف الحق» شیخ الطایفه روایت کرده از امام صادق که فرمود که هر گاه قبر شیخین را بشکافند به جای آن دو نفر، [صفحه

[۳۱۷] سلمان و ابوذر را خواهند یافت و آن دو سزاوارتر به این موضع هستند. ابوبصیر عرضه داشت: چگونه مردگان جابجا شوند؟ فرمود: خداوند را هفتاد هزار ملک است که نام ایشان «نقاله» است، منتشرند در مشارق و مغارب زمین، و می گیرند مردگان را و دفن می کنند در جایی که سزاوار آنهاست و گاهی برمی گیرند جسد مرده را از تابوت او، و دیگری [را] به جای او می گذارند از جای که کسی نداند و نفهمد. خاقانی شاعر چه نیکو گفته: خطی مجهول دیدم در مدینه ندانستم که آن خط ز آشنایی است در آن خط اولین سطر این نوشته که جوزا نزد خورشید سما نیست به جان پادشه سوگند خوردم که نزد پادشه جز پادشا نیست و در مصراع آخر اشاره به احادیثی است که جسد مطهر امیرالمؤمنین (ع) را نزد قبر رسول بردند پس از دفن در «غری». مؤلف گوید که: حدیث نقل جنازه‌ی آن دو غاصب منافات دارد با احادیثی که وارد شده که در زمان ظهور قائم (ع) آن دو نفر را از قبرهای خودشان بیرون آورد و بر درخت آویزد. و در «دارالسلام» از بعض مجامیع معتبره نقل شده، عن امالی الشيخ عن الصادق (ع)، قال: قال رسول الله (ص): ان لله تعالى ملائكة ينقلون الموتى الى حيث يناسبهم. و عن ميثم التمار، قال: قلت لأمير المؤمنين (ع): جعلت فداك، أتأذن لي أن أنقل أمي الى طيبة؟ فقال (ع): لو كانت صالحة لينقلونها اليها دونك. و في «غرر» المرتضى أنه جيئ الى عمر بن الخطاب بعد قد قتل مولاه، فأمر عمر بقصاصه، اذ دخل امير المؤمنين (ع) فقال: فيم أنتم؟ فقال عمر: يا أبا الحسن ان هذا عبد قتل مولاه و أمرنا بقصاصه، فسأله علي (ع): هل قتلت أنت مولاك؟ قال العبد: نعم! قال: لم قتلته؟ قال: لأنه هو بي و طالبني عن نفسي فقتلته، فأمر امير المؤمنين بنش قبره، فلم يجدوه، فقال (ع): صدق حبيبي رسول الله، اني سمعته يقول: من عمل من امتي عمل قوم لوط يحشر معهم. قال السيد: و هذا الخبر أيضا مما يستدل به علي وجود الملك النقاله. و في «غوالي اللثالي» عن كميل بن زياد أنه قال: سمعت امير المؤمنين (ع) يقول: ادفنوا موتاكم أني شئتم، فلو كانوا صلحاء ابرارا لنقلهم الملائكة الى جوار بيت الله المحرم و مدینه رسوله المعظم، و لو كانوا فسقاء اشرار لنقلهم الملائكة الى حيث يجدونه

أهلاً، انتهى. و خبر سابق را که به ترجمه نقل شد، نقل کرده که حکایت شیخین را متضمن بود. [ صفحه ۳۱۸ ]

### خاتمه

فقیه نبیه شیخ جعفر نجفی - طاب ثراه - در کتاب «الحق المبین» ثبوت ملائکه نقاله را نسبت به شهر میانه‌ی امامیه داده و تصدیق به این معنی مشکل است، زیرا که احادیث مذکوره در کتب معتبره‌ی امامیه روایت نشده، و اگر مراد به ملائکه‌ی نقاله بردن ابدان مثالیه است به وادی السلام و برهوت، پس حق و یقین و مستفیض در اخبار ماست؛ چنانچه در کافی مروی است از حبه‌ی عرنی که گفت: امیرالمؤمنین (ع) در ظهر کوفه ایستاد و سخن می‌گفت با اشخاص به اندازه [ای] که من خسته شدم. گاهی نشستم و گاهی برخاستم. عرضه داشتم که شما ملول گشتید. ردای خود را گستردم که آسایش نماید. فرمود: نبود مگر سخن گفتن با مؤمن و مؤمنه. هرگاه پرده برداشته شود، خواهی دید حلقه زده‌اند و با یکدیگر سخن می‌گویند. عرضه داشتم: ایشان اجسامند یا ارواح؟ فرمود: ارواح هستند، و نیست مؤمن و مؤمنه‌ای که وفات کند در بقعه‌ای از بقاع ارض مگر آن که گفته می‌شود از برای روح او که ملحق شو به وادی السلام، و آن جا بقعه‌ای است از جنت عدن. و نیز در همان کتاب مروی است که کسی عرضه داشت به جناب صادق (ع) که برادرم در بغداد است، می‌ترسم در آن جا وفات کند. فرمود: باکی نداشته باش! باقی نماند مؤمنی در شرق و غرب زمین مگر این که محشور کند خدا روح او را در وادی السلام. پرسید: وادی السلام کجاست؟ فرمود: پشت کوفه. گویا می‌بینم ایشان را که حلقه گرد یکدیگر نشسته‌اند و سخن می‌گویند. مؤلف گوید: مراد به ارواح در این احادیث اجساد مثالیه است که بالنسبه به جسد عنصری روح است، به قرینه‌ی نشستن و حلقه زدن. و در هر حال ابدان عنصریه‌ی مدفونه، مراد نیست. و التزام به این که بدنهای مدفونه را زیر خاک ملائکه بیرون آورند و به محال دیگر برند، به غایب بعید است، بلکه مخالف

حس و عیان است، زیرا که محسوس بقای ابدان عنصریه است در قبور. و احتمال این که شاید از ابصار ما مستور باشد بردن ملائکه، نظیر سفسطه خواهد بود. و تمسک به اخبار غیر قطعی الصدور و التزام به امور غریبه و جهی ندارد، و الله العالم بالوقایع. [صفحه ۳۱۹]

## الحديث ۳۹

### اشاره

روی الشيخ الثقة الأمين ابن شهر آشوب فی المناقب عن تاریخ النسوی، قال: قال أبو قبیل: لما قتل الحسين بن علی کسفت الشمس کسفة بدت الكواكب نصف النهار حتی ظننا أنها هی [۶۷۹].

### بیان

«انها هی» یعنی گمان قیامت کردیم، و انکساف شمس در روز عاشورا از امور مشهوره است، و شهید در «ذکری» گفته که: قد اشتهر أن الشمس کسفت یوم عاشورا. رواه البیهقی و غیره. و این معنی در کتب علمای اهل سنت نیز مشهور است. ابن حجر در «صواعق» گوید که آفتاب در روز عاشورا گرفت به حدی که ستاره‌ها نمودار شد در میان روز. و فاضل معاصر در «شفاء الصدور» از تاریخ الخلفای سیوطی نقل کرده، و نیز از سیوطی نقل کند که در «عقود الجمان» گفته که علمای هیئت گمان کنند که آفتاب منکسف نشود مگر در بیست و هشتم یا بیست و نهم، با آن که آفتاب در روز وفات ابراهیم پسر پیغمبر که دهم ربیع الأول بود گرفت و در روز عاشورا که قتل حسین بن علی بود منکسف شد، چنانچه در تواریخ مشهور است، و از این قبیل نقل بسیار نموده. [۶۸۰] و نقل تاریک شدن دنیا سه روز زیاده از نقل کسوف شمس است. و ادعای تواتر معنوی از کثرت نقل مورخین اسلام چنان که در کلام معاصر مزبور است، استبعادی ندارد و علامه‌ی مجلسی در جزء چهاردهم بحار، گرفتن آفتاب در روز عاشورا و گرفتن ماه در

شب عاشورا را نسبت به کثیری از کتب عامه و خاصه داده و [ صفحه ۳۲۰ ] نیز در جزء هیجدهم وقوع خسوفین را در شب و روز عاشورا نسبت به روایت داده. [ ۶۸۱ ]. مؤلف الأربعین الحسینیة با بضاعت قلیلهی علم و کتب واقف نشده در کتب امامیه - رضوان الله علیهم - بر خبری که صریح در کسوف و خسوف عاشورا باشد مگر در فقره‌ی زیارت منسوبه به ناحیه‌ی مقدسه، و در مروی بودن آن زیارت نیز کلام است، و شاید نظر علامه‌ی مجلسی که محدثی است خبیر، به احادیثی باشد که در باب گریستن آفتاب بر حسین مظلوم به کسوف و حمرت تا چهل شبانه‌روز وارد است؛ چنانچه در کامل الزیارة و غیر آن است. و در بعض کتب، زمان این کسوف را به سه هفته و سه روز نیز تحدید نموده‌اند، و شاید مراد به این کسوف، تیرگی آفتاب باشد نه کسوف اصطلاحی. و از روایات کامل الزیارة روایت کند که گفت: «قال أبو عبدالله: یا زرارۀ، بکت السماء علی الحسین أربعین صباحا بالدم، و ان الأرض بکت أربعین صباحا بالسواد، و ان الشمس بکت أربعین صباحا بالكسوف و الحمره...» [ ۶۸۲ ] الحدیث. «و فی المناقب عن زرارۀ عنه (ص) فی بقاء السماء، قلت: فما بکائها؟ قال: کانت تطلع الشمس حمراء و تغیب حمراء» [ ۶۸۳ ]. پس ممکن است که در این گونه احادیث، مراد، حدوث تیرگی و سرخی مخصوصی باشد در جرم، نیرین نه آن که کسوف و خسوف معهود مراد باشد. اما خسوف قمر از خصایص کلام مجلسی است و ممکن است به سبب حوادث تیرگی در جرم شمس حادث شود که شبیه به کسوف نماید، یا آن که نظر به قدرت بالغه، خسوف و کسوف حقیقی هم واقع شود در غیر زمان مقابله‌ی نیرین و اجتماع، چنانچه در زمان ظهور قائم آل محمد (ص) احادیث معتبره وارد شده. و مؤید بزرگی است آنچه را که ذکر شد روایت معتبره که در کافی و ارشاد مفید مسطور است که گرفتن آفتاب در نیمه‌ی ماه رمضان و گرفتن ماه در آخر آن ماه از علائم ظهور دولت حقه قائم است و از زمان هبوط آدم تا قیام قائم واقع نشده. و در کتاب فقیه و محاسن برقی مروی است که آفتاب و ماه دو آیه از آیات الهیه است و جاری باشد به تقدیر خدا و منکسف نشوند به موت و حیات احدی. و بر



مطلع خبیر مخفی نیست که در سنه‌ی شصت و یک هجری که سنه‌ی شهادت باشد موافق نقل اهل تواریخ، غرایب بسیاری واقع شده، مثل باریدن خون از آسمان و تیرگی هوا و وزیدن بادهای سخت و تراوش [ صفحه ۳۲۱ ] خون بر جامه‌ها و دیوارها و بیرون آمدن خون از زیر سنگ و کلوخ بیت المقدس و امثال آن، که در کتب تواریخ مانند کامل التواریخ و غیره مزبور است از علمای مخالفین که متهم به تشیع و غلو نیستند، اگر چه در امثال زمان ما که حدود سنه‌ی هزار و سیصد و بیست و هشت هجری است به سبب آمیزش و معاشرت مسلمین با کفار و ملاحده و زنادقه هر امری که از مجاری عادات فی الجمله خارج باشد محل طعن و انکار واقع خواهد شد و حسن ظنی به علمای اسلام باقی نمانده و علمای این عصر را چاره از ابدی بعضی احتمالات نیست «و لن یصلح العطار ما أفسد الدهر» و از این جهت احتمالی در کلمات اعلام ذکر شد، خصوصا که نص صریحی در کسوف شمس و قمر در عاشورا در احادیث معصومین نیافتیم، و الله العالم بحقایق الحال.

### خاتمه

علمای علم هیئت گفته‌اند و حس و تجربه نیز موافق است که قمر، جرمی است کثیف و صیقلی و از مقابله‌ی با شمس کسب نور نماید و هر مقدار از قمر که محاذات با شمس پیدا کند روشن می‌شود؛ و چون جرم قمر از شمس کوچک‌تر است، همیشه نزدیک نصف آن [که] برابر آفتاب است روشن بود و نصف کمتر او تاریک؛ و چون در یک نقطه جمع شوند، نیمه‌ی تاریک به طرف سکنه‌ی زمین باشد و از روشنی آن هیچ نمایان نشود، و این در سه شب آخر ماه است که محاق نامیده شود. و هرگاه اجتماع نیرین در حوالی عقده‌ی «رأس» یا «ذنب» واقع شود، جرم قمر میانه‌ی خط بصر و آفتاب حایل شود و روی آفتاب را بپوشاند و کسوف حاصل شود و خورشید تیره نماید، و آن تیرگی رنگ ماه است. و اول گرفتگی از جانب غربی آفتاب پیدا شود و از این جانب نیز شروع به

انجلا نماید. و اگر استقبال در حوالی یکی از دو عقده واقع شود کره‌ی زمین میانه‌ی آفتاب و ماه حایل و مانع از وصول وضوء آفتاب به ماه شود، و خسوف واقع شود و جرم ماه به رنگ اصلی خود نماید. و در احادیث اهل بیت عصمت، خسوف و کسوف را به عبارات و بیانات دیگر ادا فرموده‌اند که نزدیک به فهم عامه‌ی ناس که بی‌بهره‌ی از علم ریاضی هستند باشد، و از باب «کلم الناس علی قدر عقولهم». در کافی از سید سجاد روایت شده که خداوند دریایی خلق کرده میانه‌ی زمین و آسمان، و در آن دریا معین کرده مجاری آفتاب و ماه، و هفتاد هزار ملک مقرر فرموده که می‌گردانند فلک را در مجاری خود، و چون گناه بندگان بسیار شود و خدا خواهد [صفحه ۳۲۲] بندگان را عتاب نماید به آیه‌ای از آیات خود، را فرماید ملک موکل به فلک را، و اوامر کند هفتاد هزار ملک را که زایل کنند مجاری فلک را از جای خود؛ پس می‌گردد آفتاب در آن دریا، و پوشیده شود روشنی او و تغییر کند رنگ او، و چنین کند با ماه. و چون خواهد شمس و قمر را به حالت اولی برگرداند، آنها را به محل اول برگرداند و از دریا بیرون آورد. و نترسد از کسوف و خسوف جز شیعیان ما. چون چنین شد پس فرع کنید به سوی خدا و به او رجوع نمایید. و بعضی علمای ظاهر، تجمد بر ظواهر این حدیث کرده و مضایقه از تأویل نمود، و برخی قائل به دو نحو کسوف و خسوف شده‌اند: یکی آن که منجم اخبار به حایل شدن زمین و جرم قمر نماید، دیگری به عبور بر دریا. و این اقاویل از تحقیق بعید است. و جماعتی تطبیق این ظواهر با قواعد نموده‌اند و گفته‌اند که مراد به دریا، سایه‌ی ماه و سیاهی آن است، و در خسوف مراد سایه‌ی زمین است که به شکل مخروط است، و حایل شود میانه‌ی آفتاب و ماه، و این تعبیر مجازی است. و گفته‌اند تحفظ بر ظواهر وقتی لازم است که مخالف حس و عیان نباشد؛ و چون ظواهر مخالف حکم صریح عقل شد، چاره‌ای از تأویل نباشد. و هرگاه اهل هیئت استخراج خسوفین کرد و علم قطعی حاصل نمود به وقوع خسوف یا کسوف در ساعت معینه و همان طور که استخراج کرده بود واقع شد، چگونه توان بر او اظهار داشت که استخراج تو خطاست

و خسوف به واسطه‌ی فرو رفتن ماه در دریاست؟ و هرگز از علم قطعی خود بازنگردد، بلکه موجب بی‌اعتقادی او به ظواهر خواهد شد. ملخص آن که، معین است حمل این گونه ظواهر بر تقریباتی که به فهم عامه نزدیک نماید، و چون در صدر اسلام و صقع ظهور شرع اقدس، اهالی آن زمان و آن دیار را بصیرتی به احوال کواکب و استخراج کسوفین نبوده، چاره‌ای از این نوع عبارات نزدیک به فهم عامه‌ی مردم نبوده. و باید دانست که آنچه در این حدیث شریف ذکر شده که خسوفین از معاصی عباد است، منافات ندارد و از این جهت است که خسوفین در شهر و سنوات مختلف شود و مثل سایر حرکات مضبوطه نیست، و بسا باشد که در سالی متعدد واقع شود و در سنوات عدیده واقع نشود، یا به اختلاف واقع شود؛ از جهت آن که وقوع حیلولة که سبب طبیعی این کار است، به اراده حقه‌ی الهیه واقع شود، و مسبب الأسباب، ذات اقدس حق تعالی است. «ألا الی الله تصیر الأمور». و چون مشاهده‌ی خسوفین سبب فزع و خوف است و ناشی از معاصی عباد، شریعت مقدسه نماز و توجه را واجب فرموده. [صفحه ۳۲۳] و از اخاویف سماویة‌ی عجیبه که این زمان مشاهد شد، دو امر است که یکی در شنبه هیجدهم جمادی الاولی سنه‌ی هزار و سیصد و بیست و هشت هجری در اول زوال صدای هائلی از آسمان و زمین حادث شد، مانند صدای توپ بسیار عظیمی که شلیک کنند، و کره‌ی آتشی رنگی سرخ و گداخته به اندازه‌ی جرم قمر از طرف جنوب به حرکت سریعه به سمت شمال متحرک شد و از شدت سرعت حرکت، اثر حرکت آن در هوا به قدر پنج یا شش دقیقه باقی بود مانند گذشتن غراب [۶۸۴] از دریا، و اهل دار الایمان قم، اکثر استماع صوت و مشاهده‌ی کره‌ی متحرکه را نمودند و مجال شک و شبهه نیست. دوم در شب جمعه سیزدهم شعبان از سنه‌ی مزبوره قریب به طلوع فجر، شهابی از سمت مشرق ابن بلد حادث شد که درجه‌ی روشنی او از ماه افزون‌تر بود به مراتبی، و به حدی روشنی داد که تمامی خانه‌های تاریک مانند روشنی اول روز روشن شد و به حرکت بطیئه به سمت مغرب متحرک شد و در آخر کار متلاشی شد و بعد از ده دقیقه تقریباً صدایی در

جو حادث شد بسيار مهيب و هولناك كه تمام مردم بيدار شنيدند، و اكثرى كه در خواب بودند، بيدار شدند و وحشت تمامى روى داد، و تقريباً هشت دقيقه صدا ممتد شد مانند توپ عظيمى كه در كوهسار شليك شود، و تاكنون چنين حادثه [اى] در جو شنیده نشده بود. اميد است كه از علائم ظهور فرج باشد. و حوادث و انقلاب در اين سنه و سنه‌ى ماضيه بسيار واقع شده، و الله العالم. [ صفحه ۳۲۵ ]

## الحديث ۴۰

### اشاره

ما رواه الصدوق فى العلل و أروى كتبه و ساير كتب الأصحاب اجازةً عن جماعة من المشايخ العظام و الفقهاء الأثبات الاعلام، منهم الفقيه النبيه المنتهى اليه رياسة الامامية فى عصره تاج الحاج الآميرزا حسن بن الميرزا خليل الطهرانى النجفى - أعلى الله قدره و نور قبره - فى مشهد أبى الفضل العباس - سلام الله عليه - و الشيخ المحدث الثقة العابد و العالم العامل الزاهد محيى آثار اهل البيت الحاج ميرزا حسين النورى الطبرسى - قدس روحه القدوسى - فى بلدة طهران، و السيد الايد الأجل و الفقيه الأوحد الأكمل السيد محمد الهندى التقوى النجفى - طاب رمسه - فى بلدة سامرة، و الشيخ الجليل البارع و الفقيه الكامل الجامع الآميرزا فتح الله المشتهر بالشرعية فى المشهد الغروى - أدام الله فيضه - عن أبى حمزة الثمالى، قال: قلت لأبى جعفر - عليه السلام -: يا بن رسول الله، أستم كلكم قائمين بالحق؟ قال: بلى. قلت: فلم سمى القائم قائماً؟ قال: لما قتل جدى الحسين (ع) ضجت الملائكة الى الله عزوجل بالبكاء و النجيب و قالوا: الهنا و سيدنا، أتغفل عن قتل صفوتك و ابن صفوتك و خيرتك؟ فأوحى الله اليهم: قروا، و عزتى و جلالى لأنتقم منهم و لو بعد حين، و كشف الله عن الأئمة من ولد الحسين للملائكة، فسرت الملائكة

بذلك، فاذا أحدهم قائم يصلى، فقال الله عزوجل: بذلك القائم أنتقم منهم، انتهى. و روى فى كامل الزيارة عدة اخبار فى هذا المعنى، و فى بعضها: فأقام الله لهم ظل القائم.

## بیانات

از روایات کثیره استفاده شود که در قیام قائم، انتقام از کشتندگان و ستمکاران سیدالشهداء (ع) کشیده خواهد شد در دنیا و در زمان رجعت و در برزخ و در قیامت، و دلالت [ صفحه ۳۲۶ ] دارد بر این که مصیبت این مظلوم نزد خداوند، بزرگترین مصیبات است، و همچنین انتقام کشد از ذریه‌ی آنها و از کسانی که راضی به فعال ایشان باشند. و این معنی در احادیث امامیه تواتر معنوی دارد در این که خداوند خونخواهی خواهد نمود از حسین، و خون او آرام‌نگیرد تا قیام قائم، چنان که گذشت. و این معنی از خصایص اوست، چنان که گریستن آسمان و زمین و حمرة افق و آسمان و کسوف شمس و فرار بومه از آبادی و لعن کبوتر رابعیه بر قتله‌ی او و گریستن جن و اقامه‌ی ماتم او در عالم و تأکید اکید در زیارت قبر مقدس او، و طلب نمودن شفا از تربت و فضیلت سجده بر او، و تبرک کفن و حنوط به تربت و گرفتن سبحة، تمامی از خصایص آن حضرت است. بل ممکن آن یلتزم له (ع) خصائص فى الأحكام التکلیفیة مما لا يجوز لغيره، مثل الامتناع عن بیعة الطاغیة مع الضروة اليها، و القائه بنفسه الشریفة فى معارك الهلكة مع علمه بما یجرى علیه، و تعرض ذراریه و ودائع النبوة للسبی، و اذنه فى مجاهدة الصبیان و امثال ذلك. و قد أشار الى بعض ما ذکرنا العلامة المجلسی فى تضاعیف البحار. و هنا سؤال قد مضى الجواب عنه فى الأحادیث السابقة من أن قتل ذراری قتله الحسین لا یجامع قواعد العدل. و فى العلل و العیون سأل الهروی الرضا (ع) عن حدیث روى عن الصادق (ع) أنه قال: اذا خرج القائم قتل ذراری قتله الحسین (ع) بفعال آبائها، فقال: هو كذلك. فقال: فقول الله عزوجل: «و لا تزر وازرة وزر أخرى» ما معناه؟ قال صدق الله فى جمیع اقواله و لكن ذراری قتله الحسین یرضون بفعال آبائهم و یفتخرون بها، و من رضی شیئا کان کمن أتاه، و لو أن

رجلا قتل بالمشرق و رضى بقتله رجل بالمغرب لكان الراضى عندالله شريك القاتل، و  
انما يقتلهم القائم لرضاهم بفعل آباءهم...» الخبر. و هو كاف فى معناه، و لعل السرفيه أن  
الأفعال تعتبر لكشفها عن النية و الارادة، و هى المناط فى العقوبات الالهية، كما أشير اليه  
فى أخبار خلود الكفار فى العذاب من أن نيتهم الدوام على الفكر لو كانوا خالدين. و  
المعتبر فى كون الانسان جهنميا خباثة جوهر ذاته و كون كتابه فى سجين، و ان لم يصدر  
من جوارحه فعل خارجى، و هو معنى مسؤوليَّة الفؤاد فى قوله: «ان السمع و البصر و الفؤاد  
كل اولئك كان عنه مسؤولا»، كما ورد التفسير به، و يشير اليه أيضا ما ورد فى عدة أخبار  
من لحوق اولاد الكفار بآبائهم، فافهم و اغتم ذلك، فانه سر لطيف. و قوله (ع) فى هذا  
الخبر: «كشف الله لهم...» الخ، لعل المراد به اراءة الأعيان الثابتة لهم فى الوجود الظلى  
العلمى و شهود الملائكة لها على طبق ما يخرج من مكن الغيب الى الشهادة، و [صفحة  
٣٢٧] قيامه (ع) كناية عن قيامه بأمر الله و اقامة أساس العدل، و صلوته كناية عن خضوعه  
لله - تبارك و تعالى - و تضرعه اليه، و اليه أشير فى الكامل: «فأقا الله لهم ظل القائم»، او  
كناية عن اجسامهم المثالية البرزخية أعنى البرزخى الغيبى الملكوتى المقدم على نشأة  
الملك، أو اشارة الى حقائقهم العقلية و أنارهم الأصلية المقدمة على أجسامهم العنصرية  
و أرواحهم النفسانية بمرتبين المشار اليه فى أخبار عديدة: «خلق الله الأرواح قبل الأجساد  
بالفى عام، و ان الله خلقهم من نور عظمته قبل السموات و الأرض و الكرسي...» قوله  
(عليه السلام): «بذلك القائم انتقم منهم»، الظاهر أن المراد به الانتقام فى زمان الرجعة كما  
تقدم من قوله: «و لو بعد حين»، و يشير اليه قوله: «منهم» و ان كان يمكن أن يكون المراد  
الأعم منهم و من ذراريهم. و «القائم» من الألقاب الخاصة به (روحي فداه) و ان كان معناه  
متحققا من آباءه (عليهم السلام)، كما أن اميرالمؤمنين من الألقاب الخاصة بجده على (ع)  
و لا يطلق على غيره و لا يرضى بالتلقب به الا من كان منكوحا فى دبره، على ما وردت به  
الرواية، كما نقلها فى آخر مزار «الوسائل»، و ما ورد مما يدل على خلافه، ما رواه المجلسى  
(ره) فى امامة البحار فى باب أنهم (عليهم السلام) فى الفضل سواء عن كتاب الاختصاص

فمطروح او مؤول، ان كان الناقل لم يتعرض له. و في معانى الاخبار: «سمى القائم قائما لأنه يقوم بعد ما يموت ذكره»، و رواه في «الاکمال» أيضا، و هو المراد بما رواه الشيخ في كتاب الغيبة: «لأنه يقوم بعد ما يموت» لأن عيانه و بقاءه (عليه السلام) مما تواتر به الأخبار، بل تشهد به الضرورة و العيان، و علل بقيامه بالحق. و في «ارشاد» المفيد، «اذ قام القائم دعى الناس الى الاسلام جديدا و هداهم الى أمر قد دثر، و ضل عنه الجمهور». و المراد تجديد مراسم الاسلام و حقايق القرآن بعد اندراسها بطول الزمان، فكأنها نسجت عليها عناكب النسيان، و اليه أشير في عدة اخبار: «يأتى على الناس بدين جديد و كتاب جديد و يوم على العرب شديد»، يعنى بالدين الجديد، الاحكام الواقعية للاسلام غير مبنية على الظن و التخمين و القياسات الباطلة من دون تقيّة و لا خوف و لا تأخذه في الله لومة لائم، و بالكتاب الجديد القرآن الواقعي الذي لم يتطرق اليه التحريف بناء على وقوعه فيه او التأويلات للمتشابهات و بيان حقايق المحكمات على ما هو عليه في نفس الأمر، بحث كلما يسمعه أهل الظاهر يراه جديدا، كما نشاهد حال جمهور الأمة بالنسبة الى بعض التأويلات الواردة عن آبائه (عليهم السلام) التي هو بطون القرآن السبعة او السبع مائة، و تكاثرت اخبار الاسلام بأن النبي (ص) سماه مهدي الأمة، و ورد في عدة اخبار أنه سمي مهديا [صفحة ٣٢٨] لأنه يهدي الى كل امر خفي، و أنه يهدي الى كل امر مضلول عنه. و من القابه (عليه السلام) «المنتظر» لأن له غيبة تكثر ايامها و يطول أمدها فينتظر خروجه المخلصون و ينكرها المرتابون و يستهزء بذكره الجاحدون. و من القابه «الخلف الصالح» و «صاحب الدار» يعنى دار العسكرى و «الغريم» لاعتقاد الشيعة أن له حقا في اموالهم، و «المنصور» لقوله تعالى: «انه كان منصورا» كما فسر به في الخبر. و أشهر ألقابه «المهدي»، و قد ثبت عن النبي (ص) «أن المهدي يملك الأرض» و «لا يغلب عليه» و «أن اسمه اسمي و اسم أبيه اسم أبي» و هذا كان معروفا عند طوائف المسلمين، و هذا هو الذي دعا عبد الله بن الحسن قى تسمية ابنه محمدا و تلقيبه ب «المهدي» طمعا في أن ينتقل اليه الامر، و تسمى ب «المهدي العباسي» بذلك الطمع أيضا. و ظن بعض الزيدية أن زيد بن علي هو المهدي

الموعود، فلما قتل قال حكم بن العباس الكلبي: صلبنا لكم زيدا على جذع نخلة و لم أر مهديا على الجذع يصلب و اعلم أنه غير خفى على المتدرب الماهر أن اصحابنا الامامية فى دهر داهر أتقنوا أساس الامامة بالبراهين و النصوص كالبنيان المرصوص مع شدة ابتلائهم فى كل عصر بعدو قاهر، و لم يكن لهم قط سيف شاهر، بل لم يكن فى ايديهم غير الدليل الباهر و لم يتوانوا عن اقامة الحجج و لم يكثرثوا فى سفك المهج و لم يهابوا عن خوض اللجج، حتى جمع الله لهم الشمل و صنفوا فى الامامة كتبا نفيسة كافية فى معناها وافية فى مغزاها، جزاهم الله عن الاسلام و أهله خيرا، حتى صاح ديك الصباح و أغنى الاصبح عن المصباح و استفاض قول النبى الخاتم و شاع و انتشر فى جميع الاصقاع و قرع القلوب و الأسماع أن الأئمة الاثنى عشر كلهم من قريش و من صلب على (ع) و بطن فاطمة و أنهم اثنتا عشرة عينا انبجست من البحر الأعظم لحياء النفوس و بقائها فى ادوار العالم، و أن الأرض لم تخل طرفه عين من نبى أو وصى من بدو الخلقه و هبوط آدم الالساخت بأهلها و انقطع أشخاص معينون معصومون مطهرون، قد نص النبى على اشخاصهم و اسمائهم، بدء الله بأولهم و ختم بأخرهم، و له غيبتان احدهما أطول من الأخرى، و لقد أجاد امين الاسلام الطبرسى فيما أفاد من أن أخبار الغيبة سبقت زمان الحجة (ع) بل زمان أبيه و جده (عليهما السلام) حتى تعلقت الكيسانية بها فى امامة ابن الحنفية، و الناووسية و الممطورة فى أبى عبدالله و أبى الحسن (عليهما السلام) و أثبتها المحدثون من الشيعة فى اصولهم المؤلفه فى ايام السيدين الامامين الباقر و الصادق (ع) أثروها عن النبى و [صفحه ٣٢٩] الأئمة (ع) واحد بعد واحد، صح بذلك القول فى امامة صاحب الزمان بوجود هذه الصفة له. و من جملة ثقات المحدثين و المصنفين و الشيعة، الحسن بن محبوب الزاراد، و قد صنف كتاب المشيخة التى هو فى اصول الشيعة أشهر من كتاب المزنى و امثاله قبل زمان الغيبة بأكثر من مائة سنة و ذكر فيه الغيبة فوافق الخبر الخبر، فانظر كيف حصل الغيبتان لصاحب الأمر (ع) على ما تضمنه الأخبار السابقة بوجوده عن آباءه و جدوده، انتهى. و قد كانت هذه الأحاديث بمرآى من المسلمين و مسمع متداوله فى افواههم مركزه فى خواطرهم مثبتة



في زبرهم و دفاترهم لا ينكرها معاند و لا محاسد و لا مكابر مجاهد، يتوارثونها خلفا عن سلف، بل كتب جماهير علماء السنة أشمل لها من كتب الشيعة، فعليك بمراجعة كتب شريفة معقودة لذكرها، مثل كتاب «ينابيع المودة» للسيد المعاصر السيد سليمان الحنفي القندوزي و كتاب البيان للحافظ الكنجي الشافعي. و من أراد الوقوف على الحقيقة فليراجع كتاب كشف الأستار لشيخنا المعاصر النوري - نورالله فسيح قبره - فانه جامع لكل باب و مبين للصواب، لا يبقى لمن طالعه و تأمله شك و لا ارتياب. و الذي ينبغي التنبيه عليه أن احاديث ظهور المهدي (ع) و علاماته مختلفة جدا، ففي بعضها تقريب الأمر، و في بعضها تبعيده، و في بعضها الابهام و التشابه، مثل انقراض دولة بني فلان، و في بعضها الاجمال في المراد، مثل خروج نار من المشرق او رايات سود من خراسان، و امثال هذا مما ضبطها المحدثون في كتب الغيبة. و من هذا الباب طلوع الشمس من مغربها، فانه قد يؤول بطلوع شمس الولاية الغائبة من افق النبوة، كما في خبر الاكمال عن التزال بن سمره المشتمل على اشراط الساعة، حيث فسره صعصعة بن صوحان بذلك، و بعض أبقاه على ظاهره و آمن به من غير تأويل. و من العجب أن العارف الفاضل و الحكيم الكامل القاضي سعيد القمي مع طول باعه في العلوم الحكمية و قوة ذراعه في تأويل الاحاديث آمن بظاهره و قال في أربعينه في الحديث: «الخامس و العشرين: الوجه في طلوع الشمس من المغرب هو أن كلما في هذا العالم الأسفل انموذج لما في العالم الأعلى، حتى أنه لم يسقط هنا ورقة الا و قد هبط هناك روح من الأرواح درجة، و قد صح ذلك في الأخبار و البراهين و مشاهدات ارباب اليقين، فطلوع الشمس على النهج المشاهد بالعيان انموذج لشروق انوار الأرواح من مشرق الأزل في كل آن، كما قال تعالى: «كل يوم هو في شأن»، و غروب الشمس كناية عن غروب هذه الأنوار في مغارب المواد السافلات و غياهب الجباب و الأراضي الموات التي فيها عين حمئة ينبع منها [صفحة ٣٣٠] ماء الحياة، و بذلك عمرت النشأة الدنيا، و به حيت الأبدان التي هو الأراضي الميتة، فاذا تعلق الارادة الالهية بعمارة النشأة الآخرة فذلك انما يكون بارجاع النجوم الغارية أي الارواح الملايسة للمادة الى ما

انتدبت منه، فيجب أن تطلع هي لا محالة من تلك المغارب متوجهة الى رب المشارق و المغارب، و لما كانت من الواجب الضروري في العناية الالهية مطابقة الحكاية للمحكي عنه بل السبب للمسبب و كانت الشمس هي المعدة للمواد القابلة للصور بانتقالها من استعداد الى آخر بل هي السبب القوي باذن الله في حدوث الأرواح و ظهورها و ترقياتها و جب أن تطلع هي أولا من مغربها حتى تتبعها طلوع الأرواح من مغاربها، و هذا برهان على وجوب هذا الطلوع لا ينكره ارباب الركوع و السجود». ثم قال رحمه الله: «و أما تصحيح طلوع الشمس من مغاربها على وجه يطابق الأصول البرهانية و لا يخالفها فمن أشكال الأمور واعضلها، و لا ريب في أن تحقيق ذلك بأن يسكن الفلك الأعظم و يتحرك ساير الأفلاك حركاتها التي من المغرب الى المشرق أو يتحرك هو أيضا على توالى البروج راجعا عن الحركة التي على خلافه، فصاحب اخوان الصفا و هو من تلامذة مولانا الصادق (ع) بثلاثة وسائل على ما نقل المولى الفاضل المتبحر، مولانا محمد امين الاسترآبادى فى «الفوائد المدينة» ذهب الى أن الرياضيين فى ارضادهم المضبوطة وجدوا اختلافا فى الميل الكلى، فيمكن أن يتزايد ذلك حيث ينطبق منطقة البروج على معدل النهار، فلا محالة يكون حركة الشمس حينئذ محسوسة حركتها الذاتية التي من المغرب الى المشرق، فيقتضى وصفا آخر مخالفا بالكية لهذا الوضع، و ذلك هو عمارة النشاء الآخرة حسب ما أخبر به الشرع، انتهى. أقول: هذا مع تسليم بعض المراتب يقتضى الامكان، و لا يكفى ذلك لأهل الايقان، و كنت أنا فى سالف الزمان رأى تصحيح ذلك فى عالم الطبيعة و وجوبه فى العناية الالهية، بناء على أن حركات الأفلاك تسخيرية شوقية و اوضاعها احوال و جدية لما يشرق عليها أنا فأنا انوار قدسية و يفيض عليها اشراقات عقلية و يلعب لها بوارق ربانية تحركها كالواجدين و يديرها بالسمع كل حين، و تلك الحركة ليست بالجزاف و بأى جهة اتفقت، بل بحسب ارادة كلية فى العناية الالهية و خصوصيات اشراقات تناسب ظهور الحقايق فى طريق البدو، فيوجب حركة كل واحد من الأفلاك على الجهة التي تصلح لنظام النشاء الأولى، فاذا حان حين رجوع الأشياء الى اصولها و

قرب وقت عمارة النشأة الأخرى و انتقال النفوس الى دارالبقاء و ذلك لمقتضيات الاسماء الالهية و وجوب تحقق المكافات فى الحمكة الربانية، تظهر اشراقات [صفحة ٣٣١] مسببة عن تلك الارادة على تلك النفوس الشريفة الفلكية موجبة لوجد و سماع مخالف الأول، و تشرف لها لوامع نورانية مناسبة لتلك التعقلات العودية مقتضية لأن تتحرك حركات تقابل الحركات الاول، اذ الحركات انما تتسبب عن التعقلات و الارادات، و لا ريب أن كل معقول يقتضى أمرا غير ما يقتضيه الآخر، فالتعقلات الأوائل انما هي اظهار الجوهر العقلية فى بساط الشهود و ابراز الأنوار الأنوار القدسية فى موطن هذا الوجود، و التعقلات الأواخر انما هي لعود تلك الأنوار الى مشارقتها و رجوع الفروع الى أصولها، فتختلف الحركات و تتقابل الجهات، و ذلك كما يعرض لأرباب الوجد بسبب ظهور بارقة غريبة لم يتعاهدا أن يتحرك على خلاف ما يتحرك اولا، و اعتبر ذلك بالدولاب بالنظر الى صاحبه. و بالجملة وجب من ذلك بحكم المضاهات فى المقابلة أن يتحرك تلك الارادات حركة تقتضى عمارة النشأة الآخرة على الخلود و البقاء فى مقابلة الحركة الأولى القابلة للفناء، و ذلك يستلزم طلوع الشمس من مغربها، كما يراه اهل العرفان. و عندى أن هذا سر لطيف غير مناف للأصول البرهانية على المتدرب فى الحكمة المتعالية.» انتهى كلامه، ثم أردف هذا بنور عرشى فى بيان هذا المقام، من شاء رجع اليه.

### خاتمة

قال القاضى سعيد أيضا فى أربعينه فى شرح الحديث الرابع: «و مما يناسب نقله فى هذا المقام ما روى عن ابن مسعود، قال: قال رسول الله (ص): ان لله ثلاثمائة شخص فى الأرض قلوبهم على قلب آدم، و له أربعون قلوبهم على قلب موسى، و له سبعة قلوبهم على قلب ابراهيم، و له أربعة قلوبهم على قلب جبرائيل، و له ثلاثة قلوبهم على قلب ميكائيل، و له واحد قلبه على قلب اسرافيل، فاذا مات الواحد من الثلاثة أبدل الله مكانه من الأربعة و اذا مات واحد من الأربعة أبدل الله مكانه من ثلاثمائة و اذا مات واحد من ثلاثمائة أبدل الله مكانه

من العامة بن يدفع البلاء عن العامة ببركتهم». و في هذا الخبر فوائد: الأولى - أنه يدل على الترتيب الذى ذكرنا بين جيرئيل و ميكائيل و اسرافيل و أن أقدمهم و أشرفهم منزلة هو اسرافيل، و لا يظهر من كون المنسوب الى جبرائيل اربعة و الى ميكائيل ثلاثة و الى اسرافيل واحدا، و ذلك لترتب مراتب الاعداد و أن الواحد أقدم، و لكون الأربعة عبارة عن الأوتاد، و الأوتاد فى مرتبة الأفراد الذين عددهم ثلاثة، و كذا الافراد انما يخدمون الواحد [ صفحة ٣٣٢ ] الذى هو قطب الأقطاب، فتدبر. و الثانية - أن ذلك الخبر و ان كان مما رواه العامة لكن يحققه كشف ارباب العيان و ما ورد عن ائمة اهل الايمان اجمالا و تفصيلا؛ اما اخبار الاجمال فكما ورد عنهم (عليهم السلام) فى عدة موضع أن القائم من أهل البيت معه أشخاص اتقياء يأمرهم بالخدمات و هم معه بالغدوات و العشيات، و اما التفصيل فقد ورد عنهم (عليهم السلام) فى دعاء ام داود الذى يدعى به من عمل الاستفتاح بعد ما ذكر فيه الصلاة على الملائكة و الأنبياء و الرسل و الأوصياء و ائمة الهدى و الأوتاد و السياح و العباد و المخلصين و الصالحين و الزهاد و أهل الجد و الاجتهاد الى آخر الدعاء... و أنت خير بأن ذلك على أن وجود هؤلاء الاولياء مما يقول به أئمتنا الثالثة - اعلم أن الثلاثمائة الذين قلوبهم على قلب آدم يسمون بالنقباء و ذلك أدنى مراتب الأولياء، و لذلك كان عددهم كثيرا و سموا بالنقباء لحرکتهم و سيرهم فى البلاد لمعاونة العباد، و الأربعين الذين قلوبهم على قلب موسى (عليه السلام) هم النجباء، لكونهم أنجب من الأولين او لأنهم نجباء عند الله انتجبهم من خلقه، و السبعة الذين قلوبهم على قلب ابراهيم البدلاء، و الوجه الوجه فى تسميتهم بذلك هو أنهم يقتدرون على التبدل فى الهياكل و التقلب فى الصور، و الأربعة قوائم، و لما كان امور عالم الكون انما يقوم بهم سموا أوتادا، و الثلاثة الذين قلوبهم على قلب ميكائيل انما يسمون بالافراد، ذلك لأن الثلاثة أول الأفراد و أقدمها و أشرفها، حتى قيل ان ايجاد العالم انما يكون عن ثلاثة، لأن الله لما أعطت الحقايق و النتيجة لا يكون الا عن الفردية، و الثلث اول الافراد، جعل الله ايجاد العالم عن نفسه و ارادته التى هى نسبة التوجه لا تخصيص لتكوين امره و قوله الذى هو مباشرة الأمر الايجادى بمعنى كلمة «كن»

و العين واحدة و النسب مختلفه، فقال مشيرا الى الأمور المذكورة: «انما قولنا لشيئى اذا اردناه أن نقول له كن فيكون»، انتهى، فقيل سمي افراد لأنهم مجالى للفردية الحقيقية، و هذا فى الحقيقة يرجع الى ما قلنا، و الواحد الذى قلبه على قلب اسرافيل هو قطب الأقطاب و الغوث الأعظم، اذ به يقوم دائرة الوجود و هو مغيث كل مكروب، و لولاه لماجت الأرض بأهله و لقامت الساعة من ساعته، و هو بقيه الله فى ارضه و حجته على عباده و القائم بامرہ، خاتم الأولياء و صاحب الأرض و السماء، كما نص عليه الاخبار و مكاشفات أهل الأسرار. قال صاحب الفتوحات: «و أما ختم الولاية المحمدية فهى لرجل من العرب من أكرمها أصلا و هو فى زماننا اليوم [صفحة ٣٣٣] موجود عرفت به سنة خمس و تسعين و خمسمائة، و رأيت العلامة التى أخفاها الحق فيه عن عيون عباده و كشفها لى بمدينة فارس حتى رأيت خاتم الولاية منه، و هو خاتم الولاية الخاصة لا يعلمه كثير من الناس، و قد ابتلاه الله بأهل الانكار عليه فيما يتحقق به من الحق من سره، و كما أن الله ختم بمحمد صلى الله عليه و آله نبوة التشريع كذلك ختم الله - بالختم المحمدى الولاية التى يحصل من الوارث المحمدى، لا التى يحصل من ساير الأنبياء، فان من الأولياء من يرث ابراهيم، و منهم من يرث موسى و عيسى، فهولاء يوجدون بعد هذا الختم المحمدى و لا يوجدون على محمد (ص) [٦٨٥]» انتهى. قال ذلك فى الفصل الثالث عشر من اجوبة الامام محمد بن على الترمذى. انتهى كلام القاضى، و وجدنا نقله مطابقا لما فى الفتوحات. و ذكر الشيخ الثقة الكفعمى (ره) فى حواشى «جنة الأمان» عند ذكر دعاء ام داود عن على (ع) أن الأبدال بالشام و هم خيار بدل من كل خيار، و الأوتاد هم صفوة الأبدال، و السياح الصائمون، و السياحة فى هذه الأمة الصيام. و قيل: ان الأرض لا تخلو من القطب و أربعة اوتاد و أربعين بدلا و سبعين نجيب أو ثلاثمائة و ستين صالحا، فالقطب هو المهدي (عليه السلام)، و لا يكون الأوتاد أقل من الأربعة و لأن الدنيا كالخيمة و المهدي (ع) و تلك الأربعة أطناها، و قد تكون الأوتاد اكثر من الأربعة و الأبدال اكثر من الأربعين، و النجباء اكثر من سبعين و الصالحون اكثر من ثلاثمائة من ستين، و الظاهر أن الخضر و الياس من الأوتاد، فهما

ملاصقان لدائرة القطب، و اما صفة الأوتاد فهم قوم لا يغفلون عن ربهم طرفة عين و لا يجمعون من الدنيا الا البلاغ و لا تصدر منهم هفوات البشر و لا يشرط فيهم العصمة و شرط ذلك في القطب، و اما الابدال فدون هؤلاء في المراقبة، و قد تصدر منهم الغفلة فيتدار كونها بالتذكر و لا يتعمدون ذنبا، و اما النجباء فدون الأبدال، و اما الصالحون فهم المتقون الموصوفون بالعدالة و قد يصدر منهم الذنب فيتدار كونها بالاستغفار و الندم، قال الله تعالى: «ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون». جعلنا الله من القسم الأخير، لأننا لسنا من الأقسام الاول، لكن ندين الله بحبهم ولايتهم، و من أحب قوما حشر معهم. و قيل: اذا نقص أحد من الأوتاد الأربعة وضع بدله من الأربعين، و اذا نقص احد من الأربعين وضع بدله من السبعين، و اذا نقص أحد من السبعين وضع بدله من الثلاثمائة و ستين، و اذا [ صفحة ٢٣٣٤ ] نقص أحد من الثلاثمائة و الستين وضع بدله من ساير الناس، و الله أعلم بالصواب، انتهى. و قال بعض العرفاء: ان لله رجالا هم رجال الاسماء و هم تسعة و تسعون رجلا، و رجل جامع يقال له الغوث و الفرد، القطب الجامع لا يعرفه احد من هذه التسعة و التسعين مع استمدادهم جميعا منه. و قال بعض علماء علم الحروف: أن من كان من هؤلاء في رجال الحروف النورانية كان الغالب عليه الظهور الظهور و ارتفاع الصيت، و من كان في رجال الحروف الظلمانية كان الغالب عليه الخفاء و خمول الذكر، هذا القطب هو الذى يسمى عند الحكماء، مدبر العالم و انسان المدينة و هو المسمى بفار قليط في قول عيسى (عليه السلام): «نحن نأتيكم بالتنزيل، و اما التأويل فسيأتى به الفار قليط في آخر الزمان». و قال الشيخ كمال الدين القاشانى فى تأويلاته: «القرآن لا يقرؤه بالحق و الحقيقة الا المهدي، فان قوله (صلى الله عليه و آله): ان الزمان دار الى أن وصل الى النقطة التى بدء منها» مطابق لان خاتم الاولياء هو المهدي، لأنه فى الحقيقة هو الخاتم للولاية و النبوة و الرسالة و الآفاق و الانفس و القرآن و الشرع و الاسلام و الدين، لأن الكل موقوف عليه قائم به بامر الله، لأنه القطب، و الوجود لا يقوم الا بالقطب، و لا يبقى الا به كالرحى، فانه لا يبقى نفعه و لا يدور الا بالقطب» انتهى. أقول: روى الشيخ فى الغيبة بسنده عن جابر

الجعفي، قال: قال ابو جعفر (عليه السلام): يبايع القائم بين الركن و المقام ثلاثمائة و نيف عدة أهل بدر، و فيهم النجباء من أهل مصر و الأبدال من أهل الشام، و الأخيار من أهل العراق، فيقيم ما شاء الله أن يقيم. و روى المسعودي في كتاب اثبات الوصية: أن الله عز وجل انتصر و ينتصر لدينه منذ اول الدهر الى آخر اصحاب بألف رجل، فسئل عن تفصيلهم، فقال (ع): ثلاثمائة و ثلاثة عشر أصحاب طالوت و ثلاثمائة و ثلاثة عشر اصحاب يوم بدر مع النبي و ثلاثمائة و ثلاثة عشر اصحاب القائم، بقي أحد و ستون رجلا الذين قتلوا مع الحسين في يوم الطف. هذا آخر ما أردنا ايراده في الأربعين الحسينية، و لعل الله تعالى يوفقنا لتأليف رسالة موجزة في دفع شبهات الملحدين و اقامة الحجج و البراهين و نتعرض لكثرة من شاهد القائم من أهل اليقين، تواتر اخبار الأئمة الطاهرين بغيته و ظهوره و انتشار علماء الشيعة و فقهاءنا الامامين في عصر سيدنا أبي محمد العسكري في العراق و اليمن و ديلم و طبرستان و اهواز و خراسان و قم و كاشان و غيرها من البلدان و وفور تصنيفاتهم و تأليفاتهم و شدة ورعهم و تحقيقاتهم بما [صفحة ٣٣٥] لا يبغى معه مجال للمرتابين، و حاشاهم ثم حاشاهم عن التواطؤ على امر الا بعد اقامة البراهن و سطوع الحق من الأفق المبين. و ليس يصح في الافهام شيئا اذا احتاج النهار الى دليل و ناهيك في هذا الباب مراجعة كتب المورخين و فهارس المصنفين في احوال العلماء و الرواة و ضبط الاثبات و الثقات، و لنختم الكلام بنقل توقيع شريف وجد بخط سيدنا أبي محمد العسكري (ع) على ما شهد به أرقام جماعة من العلماء العظام منهم المحقق الدواني و الحكيم العليم محمد الخفري و هو هذا: «قد سعدنا ذرى الحقايق بأقدام النبوة و الولاية، و نورنا سبع طرائق بأعلام الفتوة و الهداية، فنحن ليوث الوغى و غيوث الندى، و فينا السيف و القلم في العاجل و لواء الحمد في الآجل، و اسباطنا خلفاء الدين و حلفاء اليقين، مصابيح الأمم و مفاتيح الكرم، فالكليم البس حلة الاصطفاء خلفاء الدين و حلفاء اليقين، مصابيح الأمم و مفاتيح الكرم، فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء، و روح القدس في جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباكورة و شيعتنا الفئة الناجية و الفراقه الزاكية صاروا لنا درءا و صونا، و

على الظلمة الباء و عونا، و سيسفر لهم ينابيع الحيوان بعد لظى النيران لتمام «الم» «طه» و «الطواسين» من السنين. و هذا الكتاب درة من درر الرحمة و قطرة من بحر الحكمة و كتبه الحسن بن على العسكري فى سنة اربع و خمسين و مأتين». [٦٨٦]. و مما ينبغى المواظبة عليه فى الغيبة الكبرى انتظار الفرج و الالاحاح فى الدعاء، سيما الدعاء الذى علمه الصادق عبدالله بن سنان المعروف بدعاء الحريق و هو: «يا الله يا رحمان يا رحيم يا مقلب القلوب ثبت قلبى على دينك». و المداومة فى القنوت بما رواه الحسن بن أبى عقيل عن امير المؤمنين (ع) و قال: بلغنى ان الصادق (ع) كان يأمر شيعته ان يقتتوا به بعد كلمات الفرج و هو هذا: «اللهم اليك شخصت الأبصار و نقلت الأقدام و أنت دعيت بالألس و اليك سرهم و نجواهم فى الأعمال، ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و أنت خير الفاتحين. اللهم انا نشكو اليك غيبة نبينا و قلّة عددنا و تظاهر الأعداء علينا و وقوع الفتن بنا، ففرج اللهم ذلك بعدل تظهره و امام حق نعرفه اله الحق آمين يا رب العالمين». و لنختم الكلام حامدا لله مصليا. و فرغ من تحريره و تأليفه بيمنه الجانية العبد المترقب لشفاعته أهل البيت (عليهم السلام) [صفحة ٣٣٦] و المرتجى لأن يعد فى خدام علومهم و حفاظ احكامهم العاصى المحتاج و أقل الحاج ميرزا محمد القمى - عفى الله عن جرائمه و خطاياها و حشره مع من كان يتولاه - فى بلدة المؤمنين قم، عشية الجمعة العشرين منه شعبان سنة الف و ثلاثمائة و ثمان و عشرين. و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و خلفائه الطاهرين. تم تنسيق هذا الكتاب فى يوم الخميس الثالث من شهر محرم الحرام سنة ١٣٢٩ على يد أقل السادات علما و عملا و اكثرهم خطأ و زللا العبد الاثم ابن المستغرق فى رحمة الله محمد كاظم اسدالله الموسوى الخوانسارى فى دار الايمان قم - صانها الله عن التصادم -.



- [۱] علق، ۵
- [۲] اسراء، ۷۰
- [۳] انفال، ۴۲
- [۴] غرق شدگان.
- [۵] نابود شدگان.
- [۶] خصال صدوق: ص ۵۴۳، چاپ جامعه‌ی مدرسین قم؛ بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۵۶.
- [۷] که همواره در امن و آرامش باد.
- [۸] تلاش و کوشش.
- [۹] قمی، حسن بن محمد: تاریخ قم، ص ۹۴. ]
- [۱۰] همان، ص ۹۶
- [۱۱] همان، ص ۹۶
- [۱۲] همان، ص ۹۹
- [۱۳] همان، ص ۹۸
- [۱۴] همان، ص ۹۸

[۱۵] افتخار بزرگان و سادات، و دربردارنده‌ی همه‌ی برتریهای انسانیت و برجستگیهای آن، دریای پرگهری که از بزرگواری و بزرگی زادگی بهره‌ی کاملی دارد، تاج سر حاجیان و قبله‌ی نیازمندان «میر سید محمدباقر» که روزگارش با نیکبختی دراز باد و زندگی او با شاد کامی پایدار. نور چشم مردمان بود، در دو دنیا رحمت فراگیر خدا شامل او باد، میر سید حسین که بارانهای رحمت خدا چون ابر گهر ریز شامل او باد، نواده‌ی سروران بزرگ‌زاده، فرزندان سرور پیامبران که نژاد آنها به سید الساجدین می‌رسد، درود خدا بر همگی آنان باد.

[۱۶] نژادی که پایه‌ی آن با بلندی چون صبح می‌درخشد و برتری و نور دارد خوبیهایی که دشمن هم به آن گواهی می‌دهد و خوبی آن است که دشمن بدان گواهی دهد.

- [۱۷] چه بسا پدری که به خاطر فرزند گرانمایه‌ی خود بزرگی یافت، چنان که عدنان به سبب پیامبر بزرگ شمرده شد.
- [۱۸] شادمانی و گشاده‌رویی.
- [۱۹] جوانمردی که با دارایی خود نام نیک را می‌خرد، و می‌داند که روزگار در گردش است و اوضاع دگرگون می‌شود.
- [۲۰] آمیزش بی‌کم و کاست.
- [۲۱] با کار آخرتی دنیا را می‌جویند
- [۲۲] داستانه‌های گریه‌آور.
- [۲۳] هر کس بگریاند بهشت برای اوست. کامل الزیارات، باب ۳۳، حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵؛ امالی صدوق، ص ۱۲۲، چاپ مؤسسه‌ی اعلمی بیروت.
- [۲۴] این کتاب همان امالی شیخ صدوق است (امالی صدوق، ص ۱۱۱، چاپ مؤسسه‌ی اعلمی بیروت) و نیز سید بن طاووس: اقباب، ص ۵۴۴، چاپ درالکتب الاسلامیه ۱۳۹۰ ه؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۵، چاپ بیروت.
- [۲۵] خدای متعال فرمود: شمار ماهها نزد خدا، دوازده تاست در کتاب خدا آن روز که آسمان و زمین را آفرید؛ چهار تای آنها ماه حرام هستند (توبه / ۳۶).
- [۲۶] این آیه‌ی کریمه می‌رساند که چهار ماه حرام، احترام دارند. آنها رجب (به تنهایی) و سه ماه دیگر هستند، و حرام بودن آنها به این معناست که در آنها زیر پا گذاشتن حرامها بدتر از ماههای دیگر است. و عرب این ماهها را بزرگ می‌داشت، حتی اگر کسی کشنده‌ی پدر خود را در این ماههای می‌دید، به خاطر احترام آنها بر او یورش نمی‌برد. و خدای تعالی برای بعضی از این ماهها احترام بیشتری قرار دارد، زیرا می‌دانست که مصلحت در خویشتن داری از ظلم و ستم در این ماههای بزرگ می‌باشد به جهت برتری عظمت آنها. و چه بسا همین، سبب دست برداشتن از ظلم و خاموش شدن آتش جنگ و فرونشستن خشم و غضب می‌شد. خدای بزرگ می‌فرماید: از تو درباره‌ی ما حرام

می‌پرسند که جنگ در آن چگونه است. بگو: جنگ در آن بزرگ (بد) است و بازداشتن از راه خدا و مسجد الحرام است و بیرون کردن اهل آن از آن، پیش خدا بزرگتر (بدتر) است. (بقره / ۲۱۷).

[۲۷] وافی، ج ۲، ص ۲۰۰،

[۲۸] سید بن طاووس: اقبال، ص ۵۵۳، چاپ دارالکتب الاسلامیه ۱۳۹۰ هـ.

[۲۹] صدوق الأمالی، ص ۱۱۰، طبع مؤسسه الأعلمی، بیروت.

[۳۰] ابن عبد ربه: العقد الفرید، ج ۲۶۰، ۴، چاپ دارالکتب العربی، بیروت.

[۳۱] ابن نما: مثير الأحزان، ص ۷۶، چاپ مؤسسه الامام المهدي، قم، ۱۴۰۶

[۳۲] ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴ ص ۱۱۲؛ صدوق: امالی، ص ۱۴۰؛ سبط بن الجوزی:

تذکره الخواص، ص ۲۲۸ چاپ بیروت.

[۳۳] ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۵۷

[۳۴] اربلی: كشف الفمّة، ج ۲، ص ۲۶۸، چاپ دارالاضواء، بیروت.

[۳۵] کامل الزیارات، ص ۸۳ - ۸۲، طبع المطبعة المر تصویه، النجف الاشرف، ۱۳۵۶ هـ

ق.

[۳۶] عجیب و غریب بودن.

[۳۷] تناقض و دوگانگی.

[۳۸] گرافه گویی.

[۳۹] ریشه‌ی هر فعل و مضمون هر جمله.

[۴۰] اهداف.

[۴۱] نشانه‌ها و علامتها.

[۴۲] علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار، ج ۷، ص ۱۴۲، طبع کمپانی.

[۴۳] همان، ج ۷۴، ص ۱۸۵ - ۱۸۱.

[۴۴] «ای که نیکیها را آشکار می‌کنی و زشتیها را می‌پوشانی».

- [۴۵] اشاره به آدمیان و پریان. کامل الزیارات، ص ۸۰، طبع المطبعة المباركة المرتضویة، النجف الاشرف، عام ۱۳۵۶، عن الصادق (ع).
- [۴۶] «جامه‌ی اندوه پوشید».
- [۴۷] چسبیدن و در جا زدن.
- [۴۸] روان خدایی‌اش پاک باد.
- [۴۹] هوشمند.
- [۵۰] بر روی خود زدن.
- [۵۱] گریبان چاک کردن.
- [۵۲] مصیبت و اندوه.
- [۵۳] گریستن.
- [۵۴] گریانیدن.
- [۵۵] نوازندگی و خوانندگی.
- [۵۶] صدوق: خصال، ص ۶۲۵ چاپ جامعه‌ی مدرسین قم، ۱۴۰۳ ه ق (۱۳۶۲).
- [۵۷] کشندگان امیرالمؤمنین و کشندگان حسین (ع) و سوگواری جنیان بر این غم و بسیاری اندوه آنان. دیگر چه کسی می‌تواند آسوده بخورد و بیاشامد و بخوابد؟...».
- [۵۸] صدوق: عیون اخبار الرضا (ع) ج ۱، ص ۳۰۰ - ۲۹۹، الباب ۲۸، ج ۵۸؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۶، طبع بیروت.
- [۵۹] شمس، ۷.
- [۶۰] ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۹۲، چاپ نجف، ۱۳۵۶ ه.
- [۶۱] ابن نما: مشیرالاحزان، ص ۴۱، چاپ مؤسسه الامام المهدی - قم، ۱۴۰۶ ه؛ اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمّة، ج ۲، ص ۲۴۱، چاپ علمیه قم ۱۳۸۱ ه؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷ - ۳۶۶، چاپ بیروت.
- [۶۲] مجلسی: بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۵۵؛ صدوق: معانی الاخبار، ص ۲۷۴.

- [۶۳] سند روایت نشده است.
- [۶۴] حموی، یاقوت: معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۴۵، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- [۶۵] ابن نما: مثير الاحزان، ص ۴۹، چاپ مدرسه الامام المهدي - قم؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱ و ۳۸۳، چاپ بیروت.
- [۶۶] طریحی: مجمع البحرين، ج ۴، ص ۲۹، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- [۶۷] صدوق: معانی الاخبار، ص ۱۸۱.
- [۶۸] کلینی: کافی، کتاب کفر، ص ۶۱.
- [۶۹] طبرانی: المعجم الوسيط؛ فیض کاشانی: المحجّة البيضاء، ۱۰۷ / ۷.
- [۷۰] کلینی: اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۸، چاپ بیروت.
- [۷۱] همان، ج ۱، ص ۲۵۹.
- [۷۲] آنچه شده.
- [۷۳] آنچه خواهد شد.
- [۷۴] معیار سنجش.
- [۷۵] وابسته.
- [۷۶] دانشهای معمولی و عادی.
- [۷۷] ابزارهای عادی شناخت.
- [۷۸] خدا. دست
- [۷۹] خدا. چشم
- [۸۰] خدا. نزد
- [۸۱] ای پیامبر! بگو: من نیز انسانی چون شما هستم (کهف / ۱۱۰). و نمی دانم که چه بر سر من یا شما می آید (احقاف / ۹) و اگر غیب می دانستم، خیر (و نعمت های) بیشتری را برای خود فراهم می کردم (اعراف / ۱۸۸).

[۸۲]

دسته‌هایی.

[۸۳] ابن طاووس: اللهوف، ص ۴۵، چاپ مطبعة العرفان، صیدا، ۱۳۲۹ ه ق. گفت هنگامی که ابن عبدالله از مدینه به راه افتاد، گروهی از ملائکه‌ی نشاندار نزد او آمدند، و اسلحه در دست داشتند و بر شتران بهشتی سوار، بر او سلام کردند و گفتند: ای حجت خدا بر مردم! خدا نیای تو را (پیامبر) را به وسیله‌ی ما بارها یاری کرد، و اینک تو را به وسیله‌ی ما یاری کرده است. فرمود: وعده‌ی من و شما در گودال قتلگاه و زمینی که در آن شهید می‌شوم و آن کربلاست، هرگاه به آنجا رسیدم نزد من آید... تا آن که می‌گوید: دسته‌هایی از جنیان مسلمان نزد او آمدند و گفتند: ای سرور ما! ما شیعیان تویم. اگر به ما فرمان دهی ما همین جا که ایستاده‌ای دشمنانت را بکشیم و تو را آسوده کنیم... تا آن که می‌گوید: اگر من سر جای خو بایستم، این مردم بدبخت به چه وسیله آزمایش شوند؟ و چگونه گرفتار آیند؟ و چه کسی در گودال قتلگاه به جای من شهید شود؟ و حال آن که از روزی که زمین پهن شده خدا این خاک را برگزیده و پناهگاه شیعیان ما ساخته است...» روایت طولانی است.

[۸۴] ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۱۰۳، چاپ نجف ۱۳۵۶ ه ق؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۹۲.

[۸۵] گفت: حسین بن علی نزد پروردگارش به اردوگاه خود و شهیدانی که با او به خاک افتادند می‌نگرد و به زائرانش... و حدیث را چنین دنبال می‌کند. (شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۵۴، چاپ اول، مؤسسه‌ی الوفاء بیروت. و نیز کامل الزیارات، ص ۱۳۶، طبع نجف ۱۳۵۶ ه ق).

[۸۶]. گفت: هیچ پیامبر یا جانشین پیامبری نیست که بیش از سه روز در زمین بماند که، روح و گوشت و استخوانش را به آسمان می‌برند، و مردم تنها به جای آثار آنان می‌روند، زیرا آنان از دور نیز سلام می‌رسانند و از نزدیک نیز به آنان می‌فهمانند. ابن قولویه نیز در کامل این روایت را آورده است. (تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۰۶، مطبعة النعمان، نجف،

- ۱۳۸۰ ه؛ بحار الأنوار، ج ۳۰۰ - ۲۹۹ ، ۲۷؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۷۷، چاپ  
مکتبه الصدوق، تهران ۱۳۹۳ ه (ق).
- [۸۷] در تهذیب از عطیه‌ی ابزاری از امام صادق (ع) آورده که فرمود: جسد هیچ پیامبری  
با جانشین بیش از چهل روز در زمین نمی‌ماند (تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۰۶، مطبعة  
النعمان، نجف ۱۳۸۰ ه (ق).
- [۸۸] ماندن.
- [۸۹] خدا گوشت ما را بر زمین حرام کرده و چیزی از آن را نمی‌خورد (بصائر الدرجات،  
ص ۳۱؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۲۹۹).
- [۹۰] همان.
- [۹۱] بر کرم حرام کرده که چیزی از آن را بخورد.
- [۹۲] زیر زمین.
- [۹۳] بسیاری. شمار
- [۹۴] خاکی. بدن
- [۹۵] از هم پاشیدن بدن.
- [۹۶] پراکنده شدن گوشتها.
- [۹۷] بر جای ماندن استخوانها.
- [۹۸] تن.
- [۹۹] ثابت. ]
- [۱۰۰] همگی.
- [۱۰۱] محمد بن نعمان المفید: المسائل العکبریة (خطی)، فی جواب المسائله الرابعه و  
العشرین، (به نقل از: اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ص ۴۵، چاپ حقیقت  
تبریز - سال ۱۳۴۶. ناقل: الحاج عباسقلی واعظ چرندابي). امامان به نظر ما در قبرهای  
خود نیستند و در خاک جای ندارند، بلکه سخنانی آمده که رفتن به شهادتگاه آنان و

سخن گفتن با آنان نزد گورهای آنان آزمایش و عبادت است، مانند حج به سوی خانه‌ی خدا. و مشهد امامان نیز زیارت می‌شود و رو به سوی قبرهای آنان می‌کنند، هر چند که خودشان در آن جا نیستند و بدنهایشان در آنها جای ندارد. [۱۰۲] کنز الفوائد: پیامبر فرمود: من پیش خدا گرامی‌تر از آنم که بیش از سه روز مرا در زمین بگذارد. به نظر ما، امامان نیز همین گونه‌اند، و این که ما به زیارت مشاهد آنان می‌رویم، نشانه‌ی آن نیست که آنها در آن جا هستند، بلکه در بهترین جایگاه‌ها زندگی می‌کنند؛ تنها جسدهای آنان در آن جا پنهان شده و این عبادتی است که ما را به سوی آن خوانده‌اند.

[۱۰۳] ملا محسن فیض: وافی، ج ۱۹۷ - ۱۹۶، ۸ چاپ سنگی ۱۳۲۴ ه ق تهران. پس از یادآوری منافات میان اخبار، می‌گوید: برخی علما، اخبار رفع (بالا بردن جسد) را چنین تفسیر کرده‌اند که پس از سه روز بالا برده می‌شوند و آن‌گاه آنها را به قبرهایشان برمی‌گردانند، و برخی آن را چنین تفسیر کرده‌اند که این روایات برای تقیه و بریدن طمع خوارج و ناصبیها که می‌خواستند قبر آنان را بشکافند گفته شده، آنان بارها کوشیدند که جنایت را عملی کنند ولی نتوانستند. و می‌توان روایات بردن استخوانها را چنین معنا کرد که منظور بردن تابوتی است که با گذراندن استخوانهای آنان در آن به مدت سه روز متبرک شده است.

[۱۰۴] ملا محسن فیض: وافی، ج ۱۹۷ - ۱۹۶، ۸ چاپ سنگی ۱۳۲۴ ه ق تهران. پس از یادآوری منافات میان اخبار، می‌گوید: برخی علما، اخبار رفع (بالا بردن جسد) را چنین تفسیر کرده‌اند که پس از سه روز بالا برده می‌شوند و آن‌گاه آنها را به قبرهایشان برمی‌گردانند، و برخی آن را چنین تفسیر کرده‌اند که این روایات برای تقیه و بریدن طمع خوارج و ناصبیها که می‌خواستند قبر آنان را بشکافند گفته شده. آنان بارها کوشیدند که این جنایت را عملی کنند ولی نتوانستند. و می‌توان روایات بردن استخوانها را چنین معنا کرد که منظور بردن تابوتی است که با گذراندن استخوانهای آنان در آن به مدت سه روز



متبرک	شده	است.	[۱۰۵]
	جوامع	الكلم.	[۱۰۶]
	گفتاری	طولانی.	[۱۰۷]
		خستگی.	[۱۰۸]
دانشمند	کار	کشته.	[۱۰۹]
	کاردان	آگاه.	[۱۱۰]
	عارف	بودن.	[۱۱۱]
		صوفیگری.	[۱۱۲]
		زورگویی.	[۱۱۳]
		فلسفیگری.	[۱۱۴]
نادیده	گرفتن	مطالب	[۱۱۵]
		دقیق.	[۱۱۶]
		شیوه.	[۱۱۷]
از آسمان پاکیزه فرود آوردیم (فرقان، ۴۸).			[۱۱۸]
در آسمان روزی شماست و آنچه به شما وعده داده می‌شود (ذاریات، ۲۲).			[۱۱۹]
ما آسمان نزدیک را به زیور ستارگان آراستیم (صافات، ۶).			[۱۲۰]
هفت آسمان آفرید و مانند آن از زمین (طلاق، ۱۲).			[۱۲۱]
جهان	پس	از	[۱۲۲]
	را	خواب	[۱۲۳]
فلانی		دیدم.	[۱۲۴]
اگر او را می‌دید می‌گفتی فلان پسر فلانی است.			[۱۲۵]
نادرست	و	نااستوار.	[۱۲۶]
		حصیر.	[۱۲۷]
		آرامگاه.	[۱۲۸]
	جهان	بالا.	[۱۲۹]

- [۱۲۷] جهان پست.
- [۱۲۸] نور الثقلین، ۵۵۴ - ۵۵۳ عن الصادق (ع)، بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۶۷، به نقل از کافی.
- [۱۲۹] نزد خدا.
- [۱۳۰] به عرش.
- [۱۳۱] بارانهای بی دریغ رحمت از ابر بزرگواری بر او ریزش کند تا هنگامی که پس از یک، دو می آید (تا ابد).
- [۱۳۲] فیض، ملا محسن: وافی ج ۱۹۷ - ۱۹۶، ۸، چاپ سنگی، تهران ۱۳۲۴ ه. ق. و چه خوب گفته فیض کاشانی: شاید مراد به گوشت و استخوان که بالا برده می شوند، گوشت و استخوان مثالی باشد نه عنصری، زیرا آنان به این بدنهای عنصری وابسته نیستند. گویا در زمانی هم که پیراهن تن را از خود دور نکرده اند، از آن آزادند تا چه رسد به پس از مرگ. و شاید این معنا از حدیث این است که فرمودند: «خداوند روح شیعیان ما را از جنس بدن ما آفریده». بدن آنها جز بدنهای لطیف مثالی چیز دیگری نیست، و بدنهای عنصری همانند بدن آن بدنهاست. و نشانه‌ی آن، بردن استخوانهای یوسف به دست موسی (ع) است. و اگر نه این بود که بدنهای عنصری آنان در زمین باقی می ماند، این کار مفهومی نداشت. و این که فرمود: از دور سلام را به آنان می رسانند، زیرا زائران در زمین و آنان در آسمانند و «از نزدیک می شنوند» زیرا آنان خود به آثار بر جا مانده‌ی از خویش نزدیکند و گوش به سخن سلام کنندگان دارند. و روایات مربوط به پیوستن بدن جانشینان پیامبران به پیامبران خود را نیز بر همین معنا باید حمل کرد.
- [۱۳۳] شاگرد او «سعید»، در شرح توحید سخن استاد یگانه‌ی خود را شرح می دهد: «بدان که هرگاه خدا روح را از این بدنهای عنصری و طبیعی بگیرد، آن را در بدنهای مادی دیگری که به راستی حصه‌ی ماده و جسم هستند قرار می دهد، که از آن روح جدا نمی شود، بی آن که کیفیات عنصری و برنامه‌های مزاجی داشته باشد، و آن ملکوت این

بدن است...» تا این که می گوید: «بر روی هم، جهانها سه تا هستند و بس: یکی جهان عقلی و دوم جهان نفسانی و سوم جهان حسی. جان یک رو به جهان عقلی دارد که ریشه و سرچشمه‌ی اوست و یک رو به جهان نفسی که جایگاه اوست و یک رو به جهان حسی که زندان و بازداشتگاه است. هر گاه از این جهان عنصری به ناچار و با مرگ طبیعی رخت بربست، به جهان نفسی خود با ماده‌ی نورانی اش که آن را با کارهای نیک روشن ساخته برمی گردد. این در صورتی است که خوشبخت باشد، و اگر بدبخت باشد حالتی جز آن خواهد داشت؛ چنان که به طور گسترده در دین مبین درباره‌ی ویژگیهای اعمال گفته شده. عطار چه خوب می گوید: ز حشرت نکته‌ای روشن بگویم تو بشنو تا منت بی من بگویم همین جسمت بود اما منور و گر بی طاعتی جسمی مکدر و اگر در زندگانی دنیا توانسته باشد با کارهای نیک چون انبیا و اولیا از پایگاه نفسی با شتاب بگذرد، در زمین جسمانی یعنی قبر واقعی سه روز بیشتر نمی ماند؛ و گاه ممکن است چند روزی بیشتر طول بکشد، زیرا درجات و مراتب پیامبران و اولیا هم تفاوت دارد، سپس به آسمان جهان نوری و پایگاه والای عقلی می رود؛ چنان که در خبر آمده که امامان (ع) هر گاه از دنیا بروند، سه روز در قبر می مانند و سپس به آسمان می روند. سپس بدان که این معنی با بودن آنها در ضریح مبارکشان منافاتی ندارد، زیرا دانستی که بالا رفتن به آسمان به معنای آسمان بالای سر ما نیست».

[۱۳۴] چه بسا کسی دانشی را برای دانشمندتر از خود به ارمغان برد «بخشی از یک حدیث».

- [۱۳۵] سید هاشم بحرانی: مدینه المعاجز، ص ۲۴۰، تهران ۱۲۹۱ ه؛ کلینی: کافی، ج ۱، ص ۶۴۵، چاپ دار الشعب - دار التعارف، بیروت.
- [۱۳۶] ناستواری و سستی.
- [۱۳۷] روایت بی سند.
- [۱۳۸] اسب بر پشت و سینه‌ی او دوآیندند، و در پشت او سیاهی دیدند. چون پرسیدند،

- گفته شد که او (ع) برای مستمندان مدینه خوراک می‌برد و آن را بر دوش خود حمل می‌کرد. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۴، چاپ مؤسسه‌ی اعلمی، بیروت ۱۴۰۳ ه ق.
- [۱۳۹] تذکره الخواص، ص ۲۲۸، چاپ مؤسسه‌ی اهل البیت، بیروت، ۱۴۰۳ ق.
- [۱۴۰] ما سینه را پس از پشت کوبیدیم و خرد کردیم. مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۹ به نقل از ملهوف، ص ۱۲۱ - ۱۱۲.
- [۱۴۱] ای چشمها بیارید و بگریید و کوتاهی نکنید، بر کشته‌ی طف بگریید که سینه‌اش کوبیده شده بود. من پس از مرگ از او پرستاری نکردم و اصلاً بیمار نبود که پرستاریش کنم. (ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۶۳، چاپ علمیه قم).
- [۱۴۲] ای که بر سر خاک حسین می‌روی، مرکب خود را بسیار نگه دار و آن جا بمان. و از سرمه‌ی چشم برای خود توشه بگیر و پرده از چشمان خود بزدای. استخوانهای فرزند پیامبر در آن بیابان با اسبان تیز تک کوبیده شد. در بیابانهای طف بوی خوش مشک می‌وزد که از روی خونهای خشکیده برمی‌خیزد.
- [۱۴۳] مصیبت.
- [۱۴۴] زبانها و دهانها.
- [۱۴۵] جوانمرد فرزند جوانمرد.
- [۱۴۶] هرگاه جانهای ما در آسایش باشد باکی نداریم که با تن و بند بند بدن ما چه کنید.
- [۱۴۷] کامل الزیارات، ص ۹۶، چاپ مطبعه‌ی مرتضویه، نجف ۱۳۵۶.
- [۱۴۸] کشته‌ی طف، از خاندان هاشم، گردن قریشیان را خوار کرد و آن سر و گردنها فرود آمدند.
- [۱۴۹] بر سرورمان حسین بگریید که مرگ او موها را سپید کرد و در زمین لرزه پدید آمد و ماه گرفت. و کرانه‌های آسمان در بامداد و شامگاه سرخ شد و رنگ خورشید دگرگون شد و شهرها تاریک گردید. او پسر فاطمه است که غم او همه‌ی آفریده‌ها و انسانها را اندوهگین ساخته و دماغها را به خاک مالیده و ما بازنده شده‌ایم.

- [۱۵۰] بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۲۲۰؛ کافی، ج ۵، ص ۱۱۷؛ صدوق در فقیه، ج ۱، ص ۱۱۶؛ طوسی در تهذیب، ج ۶، ص ۳۵۸.
- [۱۵۱] قاضی نعمان: دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۲۲۷، چاپ دارالمعارف مصر، ۱۳۸۳ ه ق.
- [۱۵۲] شکسته  
دلی.
- [۱۵۳] بر خاک حسین بگذر و به استخوانهای پاک او بگو: ای استخوانها! همواره از ناخوشی آرام و آسوده باشید. و هرگاه بر قبر او بگذری بسیار درنگ کن و بر پاکیزه‌ی فرزند پدر و مادر پاکیزه اشک بریز مانند گریه‌ی روباهانی که یکی از آنها مرگش رسیده باشد (یعنی ناله بسیار کن).
- [۱۵۴] این بلای بزرگی بود که حسین را مانند گرد و خاک در بیابان ریز ریز کردند.
- [۱۵۵] زشتیها.
- [۱۵۶] به وجه آدمم و از خود بیخود شدم، ولی نه از روی دل بستگی به سپید فامان، و نه برای بازی، آیا پیرمرد سفید موی بازی می‌کند؟
- [۱۵۷] چه کسی به فریاد دل شیدا و سرگشته‌ام می‌رسد؟!.
- [۱۵۸] کشته‌ای که در طف او را میان سر و صدای فرومایگان رها کرده‌اند.
- [۱۵۹] بزرگ.
- [۱۶۰] تیراندازان از کمان دیگران هدف خود را می‌زنند. ای آن که پیشینانش برای او میراث و مالیات به جای نهاده‌اند!.
- [۱۶۱] خدایا! گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار کمیت را ببخشای و به اندازه‌ای به او بده که راضی شود.
- [۱۶۲] در شگفتم از تیغ تیزی که در روز نبرد، در حالی که بر تو گرد و خاک نشسته بود، بر تنت فرود آمد. و تیرهایی که در برابر آن آزاد زنان بر بدنت نشست، در حالی که آنان جدت را صدا می‌زدند و اشک فراوان می‌ریختند. چرا آن تیرها نشکست و بزرگی و آقایی تو مانع رسیدن آنها به تن تو نشد.

- [۱۶۳] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۱۸، چاپ علمیة قم.
- [۱۶۴] کشی: رجال، ص ۲۴۶، چاپ مطبعة الاداب، نجف اشرف.
- [۱۶۵] هر که می خواهد بگرید باید بر اسلام بگرید که احکام آن ضایع شده و زیر پا نهاده شده است. آن روز که حسین (ع) با نیزه ها پاره پاره شد و شمشیر ها از خون او سیراب شدند. چون پاره گوشتی او را در بیابانها رها کردند و مرغان لاشخور بر سر او شب را به صبح و صبح را به شام آوردند. مردم بد او را یاری نکردند و هنگامی که آنان را خواند خردهای آنان دیوانه و گمراه بود. بدانید که آنان نور خود را به دست خود از میان برده اند. آن دستها سالم مباد و بی جان باد.
- [۱۶۶] کشتهی طف از خاندان هاشم.
- [۱۶۷] یکی از هنرهای شعری، و جای دادن بخشی از شعر دیگران در شعر خود با حفظ تناسب و زیبایی.
- [۱۶۸] گردن مسلمانان را فرود آورد و آن سرها خوار شدند.
- [۱۶۹] کتابهای بسیاری.
- [۱۷۰] بر خانه های آل محمد گذر کردم و آن را مانند روزی که آنان در آن جامی زیستند ندیدم. آیا نمی بینی که خورشید به خاطر از دست دادن حسین بیمار است و همه ی سرزمین به لرزه در آمده است؟ تا... «ان قتل الطف...» ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴ ص ۱۱۷، چاپ علمیة قم؛ ابن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۴۴، چاپ بیروت، ۱۴۰۱ ه؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۴۴ و ۲۹۳، چاپ بیروت.
- [۱۷۱] بر خاک حسین در کربلا گذر کردم، و چشمانم از اشک فراوان لبریز شد. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۴۲، چاپ بیروت. در این منبع، نام شاعر «عقبه بن عمرو سهمی» است و قصیده نیز ابیات دیگری اضافه دارد.
- [۱۷۲] به خدا نزد شما نیامدم مگر این که او را دیدم که با سر بریده و چهره ی خاک آلوده روی زمین افتاده بود. و گرداگرد او جوانانی بودند که خون از گلویشان می چکید و

- چهره‌ی درخشان آنان چون چراغهایی در شب تاریک می‌نمود. (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۳۹ چاپ بیروت).
- [۱۷۳] شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۱۶۳، چاپ اول، مؤسسه‌ی الوفاء، بیروت.
- [۱۷۴] یعنی فدایت شوم.
- [۱۷۵] رهبران.
- [۱۷۶] فرزندان بزرگوار.
- [۱۷۷] از قبیله‌ی قریش.
- [۱۷۸] دانشهای پنهان.
- [۱۷۹] با شمشیر به پا می‌خاست.
- [۱۸۰] هر صبح و شام چشم به راه گشایشی در کار ما باشید.
- [۱۸۱] سفینه‌ی البحار، ماده‌ی «علی بن یقظین».
- [۱۸۲] فروغ کافی، ج ۱۴۷، ۴، چاپ دارالشعب، دارالتعارف، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۱ ق.
- [۱۸۳] صدوق: امالی، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ۱۴۰۰، شیخ طوسی: تهذیب، ج ۴، ص ۳۰۱ و ۳۰۲، چاپ دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۹.
- [۱۸۴] از غذا خوردن خودداری کن بدون نیت روزه.
- [۱۸۵] شیخ طوسی، مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ص ۷۲۴، تحقیق شیخ اسماعیل انصاری، قم.
- [۱۸۶] ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۹۸، چاپ علمیه‌ی قم.
- [۱۸۷] ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۶۹ - ۱۶۹، چاپ دارالندوة الجدیده، بیروت، ۱۳۸۸ ق.
- [۱۸۸] شرح حدیث ۱۵، از همین کتاب.
- [۱۸۹] کم دانشی یا دشمنی.

- [۱۹۰] انبوه.
- [۱۹۱] طبری: تاریخ الأمم و الملوك، ج ۳، ص ۳۰۸. در منبع مذکور در متن پیدا نشد.
- [۱۹۲] ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۱۲۳ - ۱۲۲، چاپ کلینی ۱۳۶۵، تهران.
- [۱۹۳] اجازه.
- [۱۹۴] روایت مشهور نزدیک به تواتر.
- [۱۹۵] کافی، ج ۱، ص ۲۶۰ - ۲۵۸، چاپ دارالشعب دارالتعارف.
- [۱۹۶] کارهای تغییرپذیر.
- [۱۹۷] بهره‌مند.
- [۱۹۸] بازگشت گروهی از مردگان به دنیا، پیش از قیامت.
- [۱۹۹] شیعه‌گری.
- [۲۰۰] شیعه.
- [۲۰۱] دشنام.
- [۲۰۲] نمل، ۸۳
- [۲۰۳] کهف، ۴۷
- [۲۰۴] رستاخیز.
- [۲۰۵] غافر، ۱۱
- [۲۰۶] بقره، ۲۵۹
- [۲۰۷] بقره، ۲۴۳
- [۲۰۸] به زمین فرو رفتن.
- [۲۰۹] دگرگون شدن یک حیوان به صورت نوعی دیگر از حیوان.
- [۲۱۰] شیخ مفید: الفصول المختارة من العیون و المحاسن، ص ۶۱، چاپ چهارم، داوری، قم، ۱۳۹۶، ه ق؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۳۲ - ۱۳۰، چاپ بیروت.
- [۲۱۱] کشی: رجال، ص ۱۶۵، چاپ مطبعة الاداب، نجف، بدون تاریخ.



[۲۱۲] بخاری: کتاب الضعفاء الصغیر، ص ۲۹؛ المیزان ۳۷۹ / ۱ و الکبیر، ص ۲۱۰؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۴۰ - ۱۳۹، چاپ بیروت.

[۲۱۳] عقیده‌ی ما درباره‌ی رجعت این است که درست است، ولی عقیده‌ی به تناسخ باطل است، و هر که به تناسخ معتقد باشد کافر است، زیرا تناسخ به معنای باطل دانستن بهشت و دوزخ است (تناسخ یعنی رفتن روح آدمی پس از مرگ در بدن جانوری دیگر).

[۲۱۴] شیخ صدوق: اعتقادات، ص ۷۵ - ۷۳، ترجمه، چاپ آفتاب ۱۳۷۱.

[۲۱۵] مفید: اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ص ۱۳، چاپ رضایی، تبریز، ۱۳۳۰، ش.

[۲۱۶] شیخ مفید در کتاب «اوائل المقالات» گوید: «شیعه امامیه همگی در این معنا همدستانند که بسیاری از مردگان باید پیش از روز رستاخیز به این دنیا برگردند، هر چند آنان در معنای رجعت اختلاف دارند». و در جای دیگر می‌فرماید: «درباره‌ی اعتقاد به رجعت، می‌گویم که خدای بزرگ گروهی از مردگان را به همان صورت نخستین خود به دنیا باز می‌گرداند، و گروهی از آنان را گرامی می‌دارد و برخی را خوار می‌کند، و آنان را که بر حقند بر اهل باطل سروری می‌بخشد، و ستمدیدگان را بر ستمکاران سوار می‌کند، و این کارها در زمان مهدی آل محمد (ع) انجام می‌گیرد... سپس هر دو گروه به سوی مرگ و روزگار پس از آن روانه می‌شوند و آنچه را که سزاوار آنند از پاداش و کیفر جاودان به خود می‌بینند. و درباره‌ی درستی این مطلب روایات بسیاری رسیده، و شیعیان دوازده امامی همگی بر این باورند، مگر اندکی که این روایات را به صورت دیگری معنا کرده‌اند». علامه‌ی مجلسی - که تربت پاکش نورانی باد - می‌فرماید: «شیعه در همه‌ی روزگاران گذشته بر سر رجعت همدستان بوده‌اند و مطلب در میان آنان چون در نیم روز نامدار بوده است. چگونه انسان می‌تواند درباره‌ی درستی چیزی که به تواتر از امامان بزرگوار رسیده و دویست حدیث درباره‌ی آن هست و بیش از چهل تن از دانشمندان بلند پایه در بیش از پنجاه کتاب آنها را روایت کرده‌اند شک کند؟ افرادی

- چون کلینی و صدوق و شیخ طوسی و سید مرتضی و نجاشی و کشی و علی بن ابراهیم و سلیم هلالی و شیخ مفید، کراجکی، نعمانی و صفار، و سعد بن عبدالله و ابن قولویه و استادان بزرگ و دانشمندان و راویان معتبر آنها را آورده‌اند... اگر این گونه روایات، معتبر نباشد، پس در چه چیز می‌توان ادعای تواتر نمود؟.
- [۲۱۷] شیخ مفید: اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ص ۵۰، چاپ رضایی، تبریز ۱۳۳۰ ش.
- [۲۱۸] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۲۳ - ۱۲۲، چاپ بیروت.
- [۲۱۹] سید نعمت‌الله جزائری در شرح تهذیب می‌گوید: خدای متعال مرا یاری کرد تا ۶۲۰ حدیث درباره‌ی این معنا دیدم.
- [۲۲۰] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۳۹.
- [۲۲۱] عیاشی، تفسیر، ج ۲، ص ۲۸۲.
- [۲۲۲] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۴۱ - ۴۰.
- [۲۲۳] شیخ حر عاملی: الایقاظ من ההجعة بالبرهان علی الرجعة، ص ۲۷۶ - ۲۷۲، چاپ علمیه قم.
- [۲۲۴] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۴۱ و ۴۷؛ عیاشی: تفسیر، ج ۱، ص ۱۸۱.
- [۲۲۵] علی بن ابراهیم قمی: تفسیر، ج ۱، ص ۱۵۸، چاپ دارالکتاب قم، ۱۴۰۴ ه ق.
- [۲۲۶] من بارها بازگشت دارم و فرمانروایی بر همه‌ی فرمانروایی‌ها از آن من است. حر عاملی: الایقاظ من ההجعة بالبرهان علی الرجعة، ص ۳۸۹ - ۳۸۸، به نقل از بصائر الدرجات؛ کلینی: اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۶؛ صفار: بصائر الدرجات، ص ۵۳؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹۸ و ۱۰۱ و ۱۱۹.
- [۲۲۷] صفار: بصائر الدرجات، ص ۵۳.
- [۲۲۸] یس، ۳۱.
- [۲۲۹] زمخشری: الکشاف، ج ۵۸۶، ۲، چاپ مصر ۱۳۶۷ ه ق.

[۲۳۰] «در آن اشکالی هست که بر اهل انصاف پوشیده نیست، زیرا بازگشتن گروهی از کافران کوتاه فکر و بیچارگان جاوید، نشانه‌ی آن نیست که جانهای کامل و بالنده و زنده به زندگی جاوید دانش و معرفت بازنگردند. هیچ نانشدنی نیست که به خواست و قدرت خدا برخی از ارواح بلند پایه و به این جهان بازگردند تا اسیران و زندانیان دلبستگی به این دنیا را برهانند. و آنچه برای پشتیبانی از کیش خود آورده که به اب عباس گفتند: گروهی را گمان بر این است که علی (ع) پیش از قیامت بازمی‌گردد. گفت: چه مردم بدی هستند! ما زنان او را به شوهر دادیم و ارث او را تقسیم کردیم، پاسخش آن است که این تنها یک داستان است و نمی‌دانیم درست است یا نه، و اگر هم روایت درستی باشد ما نظر ابن عباس را نمی‌پذیریم، زیرا در مسائل اعتقادی، ما تنها به برهان عقلی و یا روایت صحیح و قطعی می‌توانیم استدلال کنیم که از پیشوایان معصوم به ما رسیده باشد. روایات فراوان از امامان و پیشوایان ما ثابت کرده است که اهل بیت نبوت و دانش، حقانیت عقیده به رجعت و روی دادن آن پیش از آشکار شدن قائم آل محمد (ع) را پذیرفته‌اند، و عقل نیز آن را رد نمی‌کند، زیرا در گذشته بسی مردگان به خواست خدا زنده شده‌اند و این کار به دست پیامبرانی چون عیسی و شمعون و دیگران انجام یافته است».

[۲۳۱] صدر المتلهین: تفسیر القرآن الکریم، ج ۵، ص ۷۶ - ۷۵، انتشارات بیدار قم، شوال ۱۴۰۲، مرداد ۱۳۶۱.

[۲۳۲] هر یک از آنها هنگامی که در غیب باشند، از دیدار بی‌بهره نیستند، زیرا با زبان آلودگی و استعداد از خدا خواسته‌اند که آنها را بینا سازد، تا نارسیده‌ها رسیده شوند. هر کس در گفتار ما نیک بنگرد، در می‌یابد که این رجعت از تناسخ جداست و این دو با هم بسیار تفاوت دارند.

[۲۳۳] بی‌دینان، در این جا به گروهی از شیعیان هفت امامی گفته می‌شود که سرانجام، عقاید فاسدی پیدا کردند.

- [۲۳۴] جهان هستی.
- [۲۳۵] گردش جهان به گونه‌ای که هر چند هزار سال یک بار همان اوضاع تکرار شود.
- [۲۳۶] کسی که به تناسخ معتقد باشد، به خدای بزرگ و بهشت و دوزخ کافر است. صدوق: عیون اخبار الرضا، ص ۲۰۲، ناشر رضا مشهدی.
- [۲۳۷] بی‌دین، و گاه به پیروان «مانی» می‌گویند.
- [۲۳۸] «پیروان تناسخ، راه دین را رها کرده‌اند و گمراهی‌ها را پیش خود آراسته‌اند و خود را در شهوتها فرو برده‌اند، و می‌گویند که آسمان خالی است و چیز گفتنی در آن نیست (خدایی وجود ندارد - العیاذ بالله -) و گرداننده‌ی این جهان به شکل خود آفریده‌هاست، و به آن روایت استدلال می‌کنند که: «خدا آدم را بر صورت خود آفرید» و می‌گویند بهشت و دوزخ و رستخیز و برانگیخته شدن مردگان در کار نیست. قیامت به نظر آنان بیرون شدن روح از چارچوب خود و رفتن آن به چارچوب دیگر است، اگر در قالب اول نیکوکار باشد، به قالبی بهتر می‌رود که بهترین قالب ممکن در دنیا است؛ و اگر بدکار یا ناآگاه باشد، به بدن برخی از جانواران بلاکش دنیا یا برخی جنبنده‌گان ز شتر وی می‌رود. آنان نه نماز دارند و نه روزه و نه هیچ عبادت دیگر؛ تنها باید آنها را که شناختشان واجب است بشناسند. همه‌ی لذتهای دنیا بر آنان حلال است، از قبیل ناموس زنان و چیزهای دیگر، چون ازدواج با خواهران، دختران و خاله‌های خود و زنان شوهردار، و خوردن مردار و می و خون... به همین دلیل همه‌ی گروهها عقیده‌ی آنان را زشت شمرده‌اند، و همه‌ی ملتها آنان را لعنت کرده‌اند. هرگاه دلیلشان بر این عقیده‌ی پلید پرسیده شود، به کجروی و گمراهی می‌افتند، زیرا هم تورات آنان را دروغگو می‌داند و هم قرآن آنها را لعنت می‌کند. می‌پندارند که خدای آنان از قالبی به قالب دیگر می‌رود، و جانهای ازلی همانها هستند که در آدم بود و سپس به ترتیب در دیگران پدیدار شد و تا به امروز نیز ادامه دارد و پس از این نیز دنباله خواهد داشت. اگر براستی آفریننده نیز در چهره‌ی آفریده رخ نماید، پس چگونه می‌توان دریافت که کدام آفریدگار دیگری

است؟! و گفتند که: فرشتگان، همان آدمی زادگانند که به پایه‌ی بلندی از دین آنها رسیده‌اند و از سر پل امتحان گذشته‌اند و صاف و بی‌آلایش شده‌اند. اینان فرشته‌اند. گاه می‌پنداری این گروه در برخی باورهای خود مسیحی‌اند، و گاه گمان می‌کنی که مادی‌اند. می‌گویند: هیچ چیز حقیقت ندارد. اگر چنین باشد نباید هیچ نوع گوشتی را بخورند، زیرا به نظر آنان، چهارپایان همان آدمیانند که دگرگون شده‌اند، پس نباید گوشت خویشان خود را بخورند». در رجال کشی آمده است: «از امام صادق (ع) درباره‌ی تناسخ پرسیدند: فرمود: پس نخستین کس را چه کس نسخ کرد؟ و شاید مراد آن باشد که عقیده‌ی به تناسخ مبنی بر ازلی بودن ارواح است، و اگر ارواح حادث باشند امکان ندارد.

[۲۳۹] طبرسی: احتجاج، ج ۲، ص ۸۹، چاپ مطبعة النعمان، نجف، ۱۳۸۶ ه ق.

[۲۴۰] رجال کشی، ج ۲، ص ۵۷۸، چاپ مؤسسه آل البیت، قم، ۱۴۰۴ ه ق.

[۲۴۱] پی در پی.

[۲۴۲] هیچ آیتی نیست که تناسخ در آن ریشه‌دار نباشد.

[۲۴۳] استعداد و قابلیت.

[۲۴۴] گوشت.

[۲۴۵] استخوان.

[۲۴۶] سه بعدی بودن.

[۲۴۷] جوانی.

[۲۴۸] پیری.

[۲۴۹] کودکی.

[۲۵۰] آهنگ دیگری بر طنبور افزودند (طنبور نوعی ساز است).

[۲۵۱] چاپ شده.

[۲۵۲] چاپخانه‌های خارج از کشور.

- [۲۵۳] فرمان ویژه‌ای درباهی لعنت کردن و بیزاری جستن از آنها داده شد.
- [۲۵۴] طوسی: کتاب الغیبه، ص ۲۴۹، چاپ مکتبه نینوی الحدیثه، تهران.
- [۲۵۵] خدایی.
- [۲۵۶] حلال بودن ازدواج با بستگان نزدیک.
- [۲۵۷] طوسی: کتاب الغیبه، ص ۲۴۴، چاپ مکتبه نینوی الحدیثه، تهران.
- [۲۵۸] بافته‌ها.
- [۲۵۹] ارتباطی.
- [۲۶۰] تناسخ پیرو
- [۲۶۱] پیرو ادیان توحیدی نیست.
- [۲۶۲] جانواران مسخ شده.
- [۲۶۳] قورباغه.
- [۲۶۴] سپس از مرکبات می‌شود، پس از آن که در میان جانوران دگرگون شده و خشم گرفته درآید، تا آن که قائم ما خانواده به پا خیزد و گردنش را بزند، و این است آیهی «أمتنا اثنتین» (ما را دوباره کشتی...) سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۱ - به خدا سوگند عمر سعد پس از کشته شدن به صورت میمونی شد که زنجیری به گردن داشت، و مردم دنیا را می‌شناخت و آنان او را نمی‌شناختند. به خدا سوگند این روزگار نمی‌گذرد مگر آن که دشمنان ما آشکارا مسخ شوند، تا آن جا که هر یکی از آنان به صورت میمون و یا خوک در آید و کیفر سختی در برابر آنهاست.
- [۲۶۵] طبرسی: مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۹۳، چاپ اسلامیه.
- [۲۶۶] فصلت، ۵۳؛ یعنی نشانه‌های خود را در گوشه و کنار جهان و در جانهای خودشان به
- آنها می‌نمایانیم.
- [۲۶۷] عبد علی بن جمعه‌ی حویزی: نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۵۶، چاپ اسماعیلیان، قم.
- [۲۶۸] تأویل شده، به معنای دیگری بازگردانده شده.

[۲۶۹] از مادر به دنیا نیامده باشند و دوران کودکی و جوانی را نگذرانده باشند. [۲۷۰] با این جهان که جانها به تن در آید و تنها به جان رسد، و خویها و کردارها شخصیت و عینیت پیدا کند. و معانی هر یک با چهره‌ی مناسب خود پدیدار می‌شوند، و مسائلی چون دیدنیهای شب معراج و چهره‌ی فرشتگان و پیامبران و ارواح انسانی افراد امت را بر این معنا حمل باید کرد؛ و همچنین آمدن امامان به نزد کسی که در حال مرگ است، بلکه سؤال در قبر و آسودگی و عذاب قبر، آمدن مردگان به دیدار کسان خود پس از مرگ، و به نظر می‌آید که فرود آمدن عیسی نیز از این قبیل باشد. صدوق - که رحم بر تربت پاکش باد - چنین می‌فرماید: فرود آمدن عیسی همان بازگشت او به دنیا پس از مرگ است، زیرا خدای بزرگ فرموده: «من زندگی تو را به پایان می‌رسانم، تو را به سوی خودم بالا می‌برم» - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۵۵ - و همچنین روایات بسیاری داریم که از اهل بیت (ع) رسیده و می‌گویند خدا در زمان مهدی گروهی را که سالها پیش مرده‌اند و از شیعیان پاکدل و باایمان هستند، زنده می‌کند تا به ثواب یاری و به کمک به او برسند و از دیدن دولت او شادمان شوند. گروهی از دشمنان او را نیز که یکپارچه دشمنی با او هستند، زنده می‌کند تا وی از آنان انتقام بگیرد؛ آنان به کیفری که سزاوار آنند برسند و دست شیعیان او کشته شوند، و یا با دیدن بزرگی آن حضرت به خواری بمیرند. این همان «رجعت» است که تنها یاران شیعه‌ی ما به آن ایمان دارند، و برخی از آیات حشر و بعث را به نقل از امامان خویش به این معنا تفسیر کرده‌اند. در حدیثی ابی الطفیل درباره‌ی رجعت آمده است: امیرالمؤمنین (ع) فرمود: این دانش ویژه‌ای است که امت می‌توانند از آن بی‌خبر باشند و علم آن را به خدا حواله دهند. می‌گوید: علی (ع) آیات بسیاری را خواند و به گونه‌ای دلنشین تفسیر فرمود تا آن جا که ایمان من به قیامت بیشتر از ایمان من به رجعت نبود... از امام باقر (ع) درباره‌ی رجعت روایت شده که فرمود: «این قدرت خداست آن را رد نکن». بسیاری از اوقات میان آنچه که با چشم دیده می‌شود، و آنچه به خیال در می‌آید اشتباه رخ می‌دهد، با آن که دو با

هم تفاوت دارند، چه بسا چیزی که در چشم حس کم آید و در خیال بسیار، و برعکس، خدای متعال فرمود: «آن گاه که خدا آنان را به هنگام درگیری در چشم شما اندک نمود و شما را پیش آنان کم جلوه داد» - سوره‌ی انفال آیه‌ی ۴۴ - و خدای متعال فرمود: «آنان را دو برابر خویش می‌دیدند، گویا به راستی چنین به چشم می‌آیند» - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳ - در حالی که چشم حسی دو برابر آنان نبودند و تنها در چشم خیال چنین می‌نمودند؛ و این درباره‌ی خیال درست است و درباره‌ی حس چنین نیست، زیرا این دو جهان با هم تفاوت دارند، و این مانند آن است که در خواب می‌بینی که شیر می‌خوری و این جز با چشم علم چنین نیست، آنچه که تو دیدی که همان علم است جز به چشم خیال نیامده، و این می‌رساند که نه رؤیت (دیدن) لازم است با چشم سر باشد و نه چیز دیدنی. و دیدنی را از آن روی دیدنی خوانند که به چشم آمده، بلکه چون به تمام معنی در برابر انسان آشکار شده، و اگر پدیدار شدن آن با نیروی دیگری انجام گرفته باشد، باز هم دیدن بر آن راست می‌آید، چون صورتهایی که خفته در خواب همواره می‌بیند. پس روح اگر قوی باشد، بهتر می‌تواند صورت بیافریند، و آنچه در نظر آورده، موجوداتی خارجی هستند که خود در پیش او حاضرند، به شرط آن که توانایی و نورانیت او تا این پایه باشد.

[۲۷۱] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۷۴؛ عیاشی: تفسیر، ج ۲، ص ۱۱۴.

[۲۷۲] انفال، ۴۴.

[۲۷۳] آل عمران، ۱۳.

[۲۷۴] جهان پایین.

[۲۷۵] اسراء، ۷؛ یعنی دوباره نوبت را به شما و با دارایی و فرزندان شما را کمک کردیم.

[۲۷۶] یونس، ۹۱: آیا اکنون (توبه می‌کنی) با آن که پیش از این نافرمانی کردی و از

تبهکاران بودی؟

[۲۷۷] ناگزیر و بی‌اختیار در کار خویش.



[۲۷۸] حکمت الهی از پذیرفتن توبه‌ی چنین کسانی خودداری می‌کند، و پذیرش توبه تنها به برخی از اوقات اختصاص دارد. این پاسخ بر مذهب امامیه درست است و روایات پی در پی از آل محمد (ع) رسیده، مثلاً درباره این آیه که: «روزی که برخی از نشانه‌های پروردگار تو برسد، جانی را که ایمان نیاورده، یا در ایمان خود نیکی به دست نیاورده، دیگر ایمان سود ندهد. بگو چشم به راه باشید که ما نیز منتظریم» انعام، ۱۵۸. فرموده‌اند: این آیه درباره‌ی حضرت قائم (ع) است که چون آشکار شود، توبه‌ی مخالفان را نمی‌پذیرد.

[۲۷۹] شیخ مفید: الفصول المختارة من العیون و المحاسن، ص ۱۱۷ - ۱۱۵.

[۲۸۰] دگرگونی در جهان.

[۲۸۱] شگفتی.

[۲۸۲] کشندگان.

[۲۸۳] معنای آنها.

[۲۸۴] فرزند و نواده.

[۲۸۵] تهذیب شیخ طوسی، ج ۶، ص ۷۲.

[۲۸۶]

[۲۸۷] پرهیزگاری.

[۲۸۸] پیران.

[۲۸۹] صفار: بصائر الدرجات، ص ۴۹۲ - ۴۹۰، چاپ کتاب ۱۳۸۰ ه ق.

[۲۹۰] آیین کفرآمیز تناسخ.

[۲۹۱] خدا راهنماست.

[۲۹۲] ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۵۳ - ۵۲، چاپ علمیه قم.

[۲۹۳] بقره، ۲۸۵: و مؤمنان، همه به خدا و فرشتگان و کتابها و رسولان او ایمان آورده‌اند.

[۲۹۴] گرایشهای گوناگون.

- [۲۹۵] توده‌ی مردم.
- [۲۹۶] نادانان.
- [۲۹۷] فرشتگان.
- [۲۹۸] گروهی که در گذشته بودند و همه چیز را دروغ و خواب و خیال می‌دانستند.
- [۲۹۹] پای بند.
- [۳۰۰] سخنی از جسم بودن.
- [۳۰۱] افسون و دعا.
- [۳۰۲] درون.
- [۳۰۳] بالهای فرشتگان.
- [۳۰۴] فاطر، ۱ (دارای بالهای دوتایی و سه تایی و چهار تایی).
- [۳۰۵] گزاف و بی‌حسابی.
- [۳۰۶] زورگویی و ادعای بی‌دلیل.
- [۳۰۷] جسم و داشتن بدن.
- [۳۰۸] پیدایش و مرگ.
- [۳۰۹] زیبایی. ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۳۰، دار احیاء التراث العربی، بیروت ۱۳۷۷ ق.
- [۳۱۰] طبری: محمد بن جریر، جامع البیان فی تفسیر القرآن، جزء ۲۷، ص ۲۷.
- [۳۱۱] جانهای برتر از ماده.
- [۳۱۲] اجسام زبر و دارای عناصر.
- [۳۱۳] بالاتر.
- [۳۱۴] دشواری.
- [۳۱۵] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۹، ص ۳۷۲.
- [۳۱۶] شمردن و به اندازه در آمدن.

- [۳۱۷] مدثر، ۳۱ (سپاه پروردگار تو را جز خود او کسی نمی‌شناسد).
- [۳۱۸] یک دهم.
- [۳۱۹] خشکی.
- [۳۲۰] دریایی.
- [۳۲۱] در برابر عرش و مقصود فلک ستارگان است.
- [۳۲۲] مجلسی: بحار الأنوار، ۱۷۶ - ۵۹.
- [۳۲۳] سرشت.
- [۳۲۴] به پا ایستاده و نگاهی به بالا نمی‌اندازد، میان او و خدا هفتاد پرده‌ی نور است، که اگر به هر یک از آنها نزدیک شود، می‌سوزد. در برابر او لوح محفوظ نهاده شده، که هر گاه خدا درباره‌ی یکی از کارهای آسمانی یا زمینی اجازه دهد، آن لوح بالا می‌رود و به سینه‌ی آن زده می‌شود؛ اگر کار من باشد، به من فرمان می‌دهد، و اگر کار میکائیل باشد و یا عزرائیل، آن را به او می‌رساند. گفتم: ای جبرئیل! تو مأمور چه کاری هستی؟ گفت: مأمور بادها و زندگی. گفتم: میکائیل مأمور چه کاری است: گفت: مأمور گیاهان. گفت ملک الموت مأمور چه کاری است؟ گفت: گرفت جانها، و من فکر کردم که این فرشته برای اعلام خبر قیامت آمده است. یکی از عارفان می‌گوید: کار ویژه‌ی جبرئیل وحی و آموزش و رسانیدن سخن خداست، و کارهای دیگر را در کنار آن انجام می‌دهد. او با نیروی اندیشه ارتباط ویژه‌ای دارد و واسطه‌ی دریافتن معانی با الهام و گذشتن مطلب بر دلهاست، و میکائیل روزی و خوراک را در دست دارد، و کار ویژه‌ی او خوراک دادن و رشد دادن است و با نگهداری و حفظ ارتباط دارد، و اگر او نبود، رشد و پرورش و کمالات نبود. اسرافیل همان فرشته‌ای است که شیپور (قیامت) را در دست دارد. در روایتی آمده است: جبرئیل مأمور جنگها و پیامبران است، و میکائیل مأمور هر برگی است که می‌روید، و هر چکیده‌ی بارانی است که فرو می‌ریزد، و میکائیل میانجی مورد اعتماد خدا و آنان است. از ابن عباس نقل شده: عبدالله بن سلام در کنار پرسشهای دیگر خود از

پیامبر (ص) پرسید: چه کسی به تو خبر داد؟ گفت: جبرئیل. گفت: از که؟ گفت: از میکائیل. گفت: از که؟ گفت: از اسرافیل، گفت: از که؟ گفت: از لوح محفوظ. گفت از که؟ گفت: از قلم... تا آخر روایت. پس، از این روایات جایگاه اسرافیل و برتری او آشکار شد. اگر باز هم برای تو چیزی پوشیده ماند، در کتاب «اربعین» قاضی سعید قمی نیک

[۳۲۵] صفار: بصائر الدرجات، ص ۶۸، چاپ شرکت چاپ، ۱۳۸۰ ه ق.  
 [۳۲۶] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۷۴، چاپ علمیه قم.  
 [۳۲۷] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۲۷؛ تفسیر القمی، ص ۳۷۶ - ۳۷۵.  
 [۳۲۸] یکی از صنایع ادبی، یعنی اول چیزی را به چیز دیگر تشبیه کردن و سپس برخی از لوازم آن چیز اصلی را برای دیگری آوردن، مانند «چنگال مرگ» که نخست مرگ به حیوان درنده تشبیه شده و آن گاه یکی از اندامهای حیوان درنده یعنی چنگال به مرگ نسبت داده شده است.

[۳۲۹] گفتن چیزی و اراده‌ی چیز دیگر به شرط ارتباطی میان آن دو، مانند این که: «فلانی دستش باز است»، یعنی بخشنده است.  
 [۳۳۰] اسب زندگی.  
 [۳۳۱] طه، ۹۶ (مشتی از خاک زیر پای پیامبر برداشتم).  
 [۳۳۲] خبرهای واحد (روایاتی که به حد تواتر نرسیده و صدور آنها از معصوم ظنی است).

[۳۳۳] کسی که به او نامه می‌نویسند.  
 [۳۳۴] ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۵۳،  
 [۳۳۵] اشاره به آیه‌ی ۱۰۸، از سوره‌ی هود (یعنی گروهی بدبخت و گروهی خوشبختند).  
 [۳۳۶] مورد اعتماد.  
 [۳۳۷] بیاید به سوی بیعت خدا ای بندگان!

- [۳۳۸] که ای.
- [۳۳۹] پست.
- [۳۴۰] دلسوزانه.
- [۳۴۱] یعنی تو را بنگرند.
- [۳۴۲] ابوالفرج اصفهانی: مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۰ - ۱۰۹، چاپ دارالمعرفه، لبنان، تحقیق سید احمد صقر.
- [۳۴۳] رویداد و حادثه.
- [۳۴۴] یعنی جایگاه آمد و رفت. صفار: بصائر الدرجات، ص ۹۵ - ۹۰، شرکت چاپ کتاب، ۱۳۸۰؛ کلینی: کافی، ج ۱، ص ۳۹۳، چاپ دارالشعب - دارالتعارف.
- [۳۴۵] به خدا پناه بردن (اعوذ بالله گفتن).
- [۳۴۶] تسبیح.
- [۳۴۷] دیدن.
- [۳۴۸] شنیدن سخن.
- [۳۴۹] نوآوریهای بی دینان.
- [۳۵۰] کافران.
- [۳۵۱] نام باستانی بخش شمال ایران.
- [۳۵۲] برخیز ای راندهی درگاه خدا. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۲۰۷؛ صدوق: علل الشرایع، ج ۲، ص ۲۵۹؛ شیخ مفید: الاختصاص، ص ۱۰۱.
- [۳۵۳] صفار: بصائر الدرجات، ص ۳۳۵، چاپ شرکت چاپ کتاب، ۱۳۸۰؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۹.
- [۳۵۴] به اندازهی ارج و احترام او.
- [۳۵۵] صدوق: عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۲۸.
- [۳۵۶] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۰.

- [۳۵۷] ولی مرحوم مجلسی تذکر داده که این محمد بن جریر طبری شیعی است نه آن تاریخ‌نویس مذکور. مراجعه کنید: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۵،
- [۳۵۸] محمد بن جریر الطبری: دلائل الامامة، ص ۸۱، چاپ نجف؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۵ و ج ۴۰، ص ۳۳۰؛ مبرد: کامل: ج ۲، ص ۹۳، محمد علی صبیح، مصر ۱۳۴۷؛ ابن شهر آشوب: المناقب، ج ۴، ص ۴۸،
- [۳۵۹] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۱ و ۱۵.
- [۳۶۰] همان، ص ۱۱.
- [۳۶۱] همان، ص ۱۱.
- [۳۶۲] کلینی: کافی، ج ۱، ص ۴۶۶.
- [۳۶۳] شیرخواری.
- [۳۶۴] اربلی: کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۹۵، چاپ دارالاضواء، بیروت، لبنان.
- [۳۶۵] خدا در بندگان خود دو برگزیده دارد: در میان عربها قریش، و در عجمها، پارسیان برگزیده‌ی خدایند.
- [۳۶۶] بزرگ‌زادگی.
- [۳۶۷] زیرانداز.
- [۳۶۸] ابن هاشم. السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۲۷ - ۲۲۶، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- [۳۶۹] تنها بزرگان هستند که بزرگان را احترام می‌کنند. الحسن بن حسن الدیلمی: ارشاد القلوب، ص ۳۰ - ۲۹، مرکز نشر کتاب، افست از روی چاپ ۱۳۷۴ ه ق (با ترجمه و تلخیص).
- [۳۷۰] صدوق: امالی، ص ۱۴۱.
- [۳۷۱] بگذار من او را کنیز خود سازم. ابوالفرج: مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۰، چاپ دارالمعرفه، لبنان.

- [۳۷۲] شگفتا از روزگار نابکار و از گردش فلک سرگردان!.
- [۳۷۳] زنان بدکاره‌ی خاندان عبد شمس (بنی‌امیه) در سراپرده‌اند و بانوان پاکدامن بنی‌هاشم در صحراها.
- [۳۷۴] آنان در چادر احترام غنوده‌اند، و اینان در برابر مردم، و می‌خواهند آنان را به خدمت ببرند.
- [۳۷۵] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۳۱؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۳۴۳ دارالکتب العلمیه، بیروت.
- [۳۷۶] به جان تو سوگند، من خانه‌ای را که سکینه و رباب در آن باشند، دوست دارم. آن دو را دوست دارم و همه‌ی داراییم را می‌دهم و هیچ کس هم نمی‌تواند مرا سرزنش کند.
- مجلسی بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۷؛ ابوالفرج: مقاتل الطالبیین، ص ۶۴ - ۶۳.
- [۳۷۷] ای حسین جان! هیچ‌گاه حسین را فراموش نمی‌کنم که چگونه هدف نیزه‌های دشمن شد. او را افتاده بر زمین کربلا رها کردند. خدا پیرامون کربلا را سیراب نسازد! سبط ابن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۳۴ - ۲۳۳، مؤسسه اهل البيت، لبنان ۱۴۰۱.
- [۳۷۸] رباب سوگواری و اندوه آغاز کرد، و در میان نوحه‌گران بر شوهر خود می‌گریست و می‌گفت: حسین جان، آه حسین جان! تا هنگام مرگ حسین را فراموش نمی‌کنم. در بقیع بی‌سایبان جای گرفت، به خاطر عهده‌ی که در گذشته کرده بود.
- [۳۷۹] حموی، یاقوت: معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۸۴، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹.
- [۳۸۰] معدن مس.
- [۳۸۱] سوگواری.
- [۳۸۲] کلینی: کافی، ج ۱، ص ۲۶۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۷۰.
- [۳۸۳] صفار: بصائر الدرجات، ص ۲۲۵؛ راوندی: الخرائج و الجرائح، ص ۲، ص ۷۷۸، چاپ علمیه قم، ۱۴۰۹.

- [۳۸۴] از دنیا رفته.
- [۳۸۵] سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۴۲ (نپندار خدا از کردار ستمکاران ناآگاه است).
- [۳۸۶] طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۲۲؛ معالم الزلفی، ص ۹۱ باب ۴۹؛ مدینه‌المعاجز، ص ۲۴۴، باب ۴۹ (کلاهما السید هاشم البحرانی)؛ الطریحی: منتخب، ص ۳۳۵، چاپ سوم، مطبعة الحیدریه؛ ابن عساکر: تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۳۴۰؛ البیهقی: الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۱۲۶؛ سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۹؛ یافعی: مرآة الجنان، ج ۱، ص ۱۳۴؛ احمد بن حنبل: مسند، ج ۱، ص ۲۴۲؛ المناوی: الکواکب الدریه، ج ۱، ص ۹۶؛ المحب الطبری: ذخائر العقبی، ص ۱۴۸؛ ابن حجر: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۵۵؛ ابن اثیر: الکامل، ج ۴، ص ۳۸؛ ابن حجر: الصواعق المحرقة، ص ۱۶؛ خطیب: تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۲؛ مقریزی: الخطط، ج ۲، ص ۲۸۵؛ الخوارزمی: مقتل، ج ۹۴، ۲، فصل ۱۲؛ ذهبی: سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۱۲.
- [۳۸۷] کتاب محمد بن ابی طالب (مشاهده نشد).
- [۳۸۸] مفید: ارشاد، ص ۲۴۳، چاپ بصیرتی، قم.
- [۳۸۹] ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۱۱۲، چاپ علمیه قم.
- [۳۹۰] طوسی، امالی، ج ۱، ص ۳۳۵، چاپ داوری قم.
- [۳۹۱] این روایت در نسخ موجوده‌ی کامل الزیارات دیده نشد، و ظاهراً از ادراج و ملحقات تلامذه‌ی مرحوم ابن قولویه است و در نسخ اصلی نیز نبوده است (مراجعه کنید به بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۷۹، و مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۵۲۲).
- [۳۹۲] ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۱۹۸ - ۱۸۸، چاپ کلینی، ۱۳۶۵ (منتخب و مترجم).
- [۳۹۳] ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۳۳۰؛ مجلسی بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۱۲۹.
- [۳۹۴] خدا لعنت کند برنده‌ی درخت سدر. عبدالرزاق الحسنی: موجز تاریخ البلدان العراقیه، چاپ دوم ۱۳۵۶ هـ ۱۹۳۰ م مطبعة العرفان، صیدا، ص ۷۵ - ۶۰؛ جعفر الخلیلی؛



- موسوعه العتبات المقدسه، ج ۸، ص ۱۸۱، چاپ بیروت، ۱۴۰۷ ه؛ شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۳۳.
- [۳۹۵] بانوان علوی.
- [۳۹۶] آشکارا دشنام می داد.
- [۳۹۷] شکم بزرگ.
- [۳۹۸] ابن الاثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۳۷ - ۳۶.
- [۳۹۹] شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۳۷.
- [۴۰۰] ترسان.
- [۴۰۱] آشکارا.
- [۴۰۲] طبری: تاریخ الأمم و الملوک، ج ۵، ص ۱۳۲، چاپ دارالکتب العلمیه، بیروت؛ شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۳۸ - ۳۳۴.
- [۴۰۳] کنیز آوازه خوان. جعفر الخلیلی: موسوعه العتبات المقدسه، ج ۸، ص ۲۵۸؛ تاریخ کربلاء و حائر الحسین، دکتر عبدالجواد کلیدار، ص ۱۹۱.
- [۴۰۴] شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۳۵ - ۳۳۴.
- [۴۰۵] هنرمندان.
- [۴۰۶] کارگران.
- [۴۰۷] ای گوری که در حوارین هستی، بدترین همه ی مردم را در خود جای داده ای.
- [۴۰۸] سید بن طاووس: اللهوف، ص ۹۰، چاپ انتشارات جهان، تهران، تاریخ ترجمه ۱۳۴۸، ترجمه ی سید احمد فهزی زنجانی. (این روایت چند چیز را در بردارد: ۱ - ارزش زیارت امام حسین (ع) که روایات دربارهی آن به مرز تواتر رسیده، و خرد نیکمردان در برابر آنها سرگردان می ماند. در آنها آمده که زیارت وی دستاویز نجات و بهتر از حج و عمره و کارهای نیک دیگر است و در خوبی و نیکی، چیزی به پای آن نمی رسد، و دربارهی زیارت امامان دیگر و حتی پیامبر، ده یک این تشویق و پافشای نشده، زیرا

می خواسته‌اند مسئله‌ی ولایت را با زیارت زنده کنند، زیرا این دو با همدند، بلکه شاید بتوان گفت که دومی از ویژگیهای آن حضرت یا پاداشی در برابر شهادت و ناگواریهایی است که به خود دیده است.

[۴۰۹] خود را روی هم می‌چید و می‌فرمود: کشته‌های ما، کشته‌های پیامبرانند. به مردی که به کربلا آمده بود، گفتند: شگفتا! پسر پیامبر را کشتی؟ گفت: اگر آنچه ما دیدیم می‌دید، همان می‌کردی که ما می‌کردیم؛ گروهی بر ما یورش آوردند که دست بر قبضه‌ی شمشیرها گرفته و چون شیران درنده از چپ و راست سوارکاران را در هم می‌کوبیدند و خود را به کام مرگ می‌افکندند و امان نمی‌پذیرفتند و با مال فریفته نمی‌شدند. اگر اندکی دست از آنان برمی‌داشتیم همه‌ی سپاه را نابود می‌کردند، ما چه می‌توانستیم بکنیم؟ شعر: گروهی که هرگاه آنان را برای رفع گرفتاری بخوانند و سپاه انبوه و به هم فشرده باشد، دل‌های خود را بر روی زره می‌پوشند و پیش می‌آیند و برای کشته شدن افتان و خیزان شتاب می‌کنند. در زیارت رسیده از امام صادق (ع) است که: «درود بر شما ای خدایان». «ربانی» (خدایی) عارف خداشناس را گویند. هنگامی که امام حسین (ع) در شب عاشورا، بیعت را از آنان برداشت و اجازه‌ی بازگشت به آنان داد، هیچ یک بازنگشتند. گفتند: اگر دنیا برای ما جاویدان بود، باز هم دوست داشتیم با تو قیام کنیم. هلال بن نافع به او گفت: ما از دیدار پروردگارمان ناخشنود نیستیم، و بریر بن خضیر به نام «سید القراء» (سرور قرآن خوانان) مشهور بود، و چهار تن از یاران پیامبر (ص) در میان آنان بود. در روایتی آمده است که روز قیامت فریادگری ندا می‌دهد که: یاران حسین کجایند؟ هفتاد و دو تن از کسانی که با او کشته شده‌اند به پا می‌خیزند. برخی از چیزهایی که به این روایت مربوط می‌شود، در شرح حدیث بعدی خواهد آمد.

۳ - این روایت می‌رساند که زمین کربلا، بهترین سرزمین و پاک‌ترین زمین است، و راستی نیز چنین است. به گونه‌ی مستفیض (نزدیک به تواتر) در روایات ما آمده است که: کعبه به خود بالید و گفت: مانند من کیست؟ خدا خانه‌اش را روی پشت من ساخته.

خدا با وی سخن گفت که: ارزش تو پیش زمین کربلا مانند سوزنی است که در دریا انداخته شود و اندکی از آب دریا را برگیرد، و اگر صاحب کربلا نبود تو را نمی آفریدم. و آمده است که: زمین کربلا بیست و چهار هزار سال پیش از آن که مکه حرم شمرده شود آفریده شده، و زمین مقدس و محترمی است و بهترین زمین بهشت است، و خدا پیش از مکه آن را حرم امن خود ساخته، و باغی است از باغهای بهشت، و در آن چاهی است که سر حسین (ع) را در آن شستشو دادند، و در همان، عیسی بن مریم را به هنگام ولادت غسل دادند، و روایات دیگر که بزرگان روایت کرده‌اند و دفترها با آنها پر شده و از جای خود باید جست. ۴ - در این خبر بیدار باش و اندرزی است، زیرا پیامبر (ص) چون از گرد آمدن خانواده در گرداگرد خود شاد شد، خدا آن شادی را اندوه و خوشی را ناخوشی کرد، و او را به یاد گرفتاریهای خاندانش انداخت و آن را نشانه‌ی این ساخت که دنیا خانه‌ای است که نعمت آن پایدار نمی ماند و شادمانی کامل در آن راه ندارد و از هیچ بلایی نمی توان آسوده زیست. در این خانه خوشحالی با زیان، و سختی با آسودگی و نعمت و بلا در کنار هم هستند، و سپس نابودی و نیستی و جا به جایی در پی آن است. با نعمت، بیچارگی و با امید، ناامیدی و با شادمانی، غم است و با آفتابش ابر و با ناخوشی آن، خواسته‌ی انسان می رسد، و با سلامتی بیماری و با زندگی مرگ و با شادی، سوگ و با لذت، آفت دارد. عزیز آن خوار و توانای آن بی ارزش است و هیچ کس در آن نمی ماند. سخنی را با چند بیت که درباره‌ی این حدیث سروده‌ام به پایان می بریم: حسین لباس کهنه‌ای پوشیده تا او را برهنه نگذارند. آه! اندوه از این که امام زین العابدین او را بی لباس بر روی زمین یافت. از غصه نزدیک بود جان بدهد و فریاد برآورد که خدایا! ای مسلمانان! به دید آنان ما فرزندان ترک و دیلمیم و هرگز دینی به پا نداشته‌ایم. پس خردمند بانوی هاشمیان او را دلداری داد و اندوه از او زدود. ای یادگار خاندان طه! غم مخور، و ای نواده‌ی بزرگان! آرام گیر. شکبیا باش که این پیمانی است از سوی پیامبر جهانیان. بی تابی نکن و خوشدل باش که به ما گفته‌اند: به زودی مردمانی خواهند آمد

- که ناشناسند و در خون با ما شریکند. این بدنهای خون‌آلود و کشته‌های در طفوف به خون آغشته را به خاک می‌سپارند. و پرچمی در طفوف بر فراز این قبر می‌افرازند که گناه بزهکاران به برکت آن بخشوده می‌شود. و بر فراز این قبر گنبدهایی می‌سازند که در کرانه‌ی پیدای آسمان می‌درخشد. و خاک سپارندگان، بر کشته‌ای می‌گریند که با رگ بریده رطف به خون غلتید. و سرکشان می‌کوشند تا یادگار آن را نابود کنند و هرگز نمی‌توانند. و در هر زمان، زیارت کنندگان آن بسیار خواهند بود که با اندوه به زیارت آن می‌شتابند. و مهر فرشتگان از نور بر پیشانی زائران گذارده می‌شود. چون شب نوزدهم شد و امیرالمؤمنین را کشتند. من همه چیز را به او گفتم و هیچ را به جای نگذاشتم. این روایت را ام‌ایمن برایم گفت و آن را به جبرئیل رساند. امام علی (ع) فرمود: سخن همان است که او گفته و سخن راستگویان دروغ در نمی‌آید. گویا من تو را می‌بینم که در کوفه در میان گروهی از زنان خوار و سر به زیر هستی. در آن هنگام شکیباش و شکیبایی از دست مده و سرزنش سرزنش کنندگان تو را بی‌تاب نکند.
- [۴۱۰] نعمانی: غیبت، ص ۱۱۳ - ۱۱۲،
- [۴۱۱] مجلسی: بحارالأنوار، چاپ کمپانی، ج ۸، ص ۷۲۶؛ مفید: الاختصاص، ص ۶۱، چاپ مکتبه الزهراء، قم، ۱۴۰۲ هـ.
- [۴۱۲] سید هاشم بحرانی: مدینه المعاجز، ص ۲۸۶، تهران، ۱۳۹۱. در عبارات وی جملاتی بیش از متن فوق وجود دارد.
- [۴۱۳] ناگزیر.
- [۴۱۴] سال.
- [۴۱۵] ابوالفرج: مقاتل الطالبین، ص ۱۸۰؛ ابوالفرج: اغانی، ۲۰۴ / ۱۸.
- [۴۱۶] ساختگی.
- [۴۱۷] زبانها و دهانها.
- [۴۱۸] بی‌پایه و دروغ.

- [۴۱۹] بعدی.
- [۴۲۰] کتابی که در دوره‌های بعدی نوشته شود.
- [۴۲۱] بسنده.
- [۴۲۲] نسب شناسان، نژاد شناسان.
- [۴۲۳] بزرگسالی.
- [۴۲۴] آهنگهای افزوده.
- [۴۲۵] انگشت سبابه‌ی خود را به آسمان بالا برد و گفت: خدایا بر این مردم گواه باش....
- [۴۲۶] نادرست.
- [۴۲۷] ریش سفید خود را.
- [۴۲۸] ریش.
- [۴۲۹] درود بر تو و جان تنت. پدر و مادرم فدای تو باد ای کشته و سر بریده‌ی بی گناه. پدر و مادرم فدای خون تو که آن را به سوی پیامبر خدا بالا بردند. پدر و مادرم فدای تو باد که پیش روی پدر به میدان رفتی و او اندوه خود بر تو را به حساب خدا می گذاشت و دلش بر تو آتش گرفته بود، و خون تو را به دست به آسمان می پاشید و چکیده‌ای از آن به زمین باز نمی گشت. و ناله‌ی پدرت بر تو بریده نمی شد.
- [۴۳۰] کودک شیرخوار.
- [۴۳۱] دخان، ۲۹.
- [۴۳۲] چون حسین کشته شد، آسمان گریست، و گریه‌ی آن همان سرخی آن است.
- [۴۳۳] زیاده‌روی.
- [۴۳۴] کوتاهی.
- [۴۳۵] زیاده‌روی.
- [۴۳۶] جهان بالا و روحانی.
- [۴۳۷] جهان پایین و مادی.

- [۴۳۸] سخنان بیهوده.
- [۴۳۹] سخنان نادرست.
- [۴۴۰] به یکباره.
- [۴۴۱] انعام، ۱۲۵ (این گونه، خداوند پلیدی را بر کافران می گذارد).
- [۴۴۲] خوشیهای پست حیوانی.
- [۴۴۳] خدا اسلام را از بدی دشمنان نگاه دارد.
- [۴۴۴] نور، ۴۶ (خدا هر که را بخواهد به راه راست رهنمون می شود).
- [۴۴۵] پشت، بیرون شهر.
- [۴۴۶] خشم.
- [۴۴۷] گفتگو و بحث.
- [۴۴۸] چه بسا سخنان بیم دهنده‌ای در میان آنان به پا خاست و آیه‌هایی را خواند ولی آیه‌ها و بیم‌دهنده‌ها سود نبخشیدند.
- [۴۴۹] سر و صدا.
- [۴۵۰] صداهای زشت.
- [۴۵۱] قرآنی.
- [۴۵۲] خدا رحمت کند عمویم عباس را.
- [۴۵۳] خدا شما را برتر از آن داشته که به شما گفته شود: خدای شما را رحمت کند؛ دیگران به این نیازمندند.
- [۴۵۴] گردآوری.
- [۴۵۵] بزرگی.
- [۴۵۶] مردانگی.
- [۴۵۷] ای عباس جان گرانمایه‌ای را برای یاری حسین بخشیدی که به راستی کم نظیر بود.
- [۴۵۸] ستاد جنگ.

- [۴۵۹] نژاد فرزندان ابوطالب.
- [۴۶۰] کودکی.
- [۴۶۱] دل آزرده.
- [۴۶۲] خدا حقیقت هر چیز را بهتر می داند.
- [۴۶۳] بدرفتاری.
- [۴۶۴] خوشگذرانی.
- [۴۶۵] میگساری.
- [۴۶۶] کارهای زشت.
- [۴۶۷] به مردم باوراندند.
- [۴۶۸] آشوب.
- [۴۶۹] شورش.
- [۴۷۰] بدخواهان ائمه‌ی دین.
- [۴۷۱] انبوهی.
- [۴۷۲] جنگ‌های هنگامه‌ی جنگ.
- [۴۷۳] ای شیعیان من! هرگاه آب گوارایی نوشیدید مرا یاد کنید، و اگر نام شهید یا غریبی شنیدید بر من گریه کنید.
- [۴۷۴] ای داود! خدا کشنده‌ی حسین را لعنت کند. یاد حسین چه اندازه زندگی را ناخوش می کند! من هیچ گاه آب نمی خورم مگر این که به یاد حسین می افتم.
- [۴۷۵] من مانند شما نیستم، پیش پروردگارم می مانم و او مرا سیر و سراب می کند.
- [۴۷۶] او سلام است و سلام از پروردگار من است.
- [۴۷۷] شربت گوارای بهشتی که سر آن پوشیده و مهر شده است.
- [۴۷۸] انگشت شست.
- [۴۷۹] سفره و خوراک.

- [۴۸۰] خدا کار خود را به مقصد می‌رساند.
- [۴۸۱] خدا برای من بسنده است.
- [۴۸۲] پیری.
- [۴۸۳] اندرون پلید.
- [۴۸۴] اگر دروازه‌بان بهشت بودم، به همدان می‌گفتم به سلامت به درون آید.
- [۴۸۵] باز پس خواست.
- [۴۸۶] اندرون بد کردار.
- [۴۸۷] پستیها.
- [۴۸۸] عیدالله مرا از میان مردم به کاری خواند که برای آن به این جا آمده‌ام.
- [۴۸۹] به خدا با آن که بر خطر ناخواسته و دروغ خود آگاهم، نمی‌دانم.
- [۴۹۰] آیا فرمانروایی ری را که آرزوی من بوده رها کنم یا گناه کشتن حسین را به گردن گیرم؟
- [۴۹۱] و در کشتن او آتشی است که چیزی آن را از من دور نمی‌کند و فرمانروایی ری نور چشم من است.
- [۴۹۲] آل عمران، ۱۶۷ (با دهانهایشان چیزی می‌گویند که در دلشان نیست).
- [۴۹۳] اگر یک آیه در کتاب خدا نبود، هر چه شده و تا قیامت خواهد شد را به شما خبر می‌دادم، و آیه این است: «خدا هر چه را بخواهد از میان می‌برد و هر چه را بخواهد می‌گذارد و ریشه کتابها نزد اوست (رعد، ۳۹).
- [۴۹۴] به خدا سوگند اگر یک آیه در کتاب خدا نبود ما به شما خبر می‌دادیم که تا روز رستاخیز چه خواهد شد، و آیه این است: خدا آنچه را که بخواهد از میان می‌برد، و هر چه را بخواهد می‌گذارد و ریشه‌ی همه‌ی کتابها نزد اوست).
- [۴۹۵] یقین به چیزی.
- [۴۹۶] خواست خدا.



[۴۹۷]. اگر مردم می‌دانستند که سخن گفتن از بدا چه پاداشی دارد، در بیان آن سستی نمی‌کردند». روایات رسیده درباره‌ی بدا و روی دادن آن در حوادث بیش از آن است که این کتاب کوچک بتواند آن را گرد آورد. در کافی روایات چندی به این معنا رسیده و در کتاب‌های دیگر آمده است که خدا دو علم دارد، یکی را پیش خود نگه داشته و به هیچ کس نداده و دیگری را به ملائکه و پیامبران آموخته. آنچه را که به ملائکه و پیامبران آموخته، ناگزیر خواهد شد، و خدا خود و ملائکه و پیامبرانش را دروغگو نخواهد ساخت، و علمی که پیش خود او مانده، هر چه را بخواهد جلو می‌اندازد و هر چه را بخواهد عقب می‌اندازد و هر چه را بخواهد ثابت می‌کند. و به همین معنا در «عیون» آمده که امام رضا (ع) با سلیمان مروزی درباره‌ی بدا گفتگوی داشتند. و صدر المتألهین در شرح کافی و شاگردش در وافی در شرح معنای آن در مانده‌اند. اولی فرمود که این تقسیم برای علم قدری از دیدگاه کیفیت بیرون آوردن آن عمل به وسیله‌ی خداست، جدا ساختن آن از علم قضایی ثبت شده در لوح محفوظ که نزد فلاسفه به عقل بسیط معروف است. گفته می‌شود که این علم دو گونه است: نخستین آن‌ها قواعد کلی دارد و همواره در برزخهای بالاتر نقش می‌بندد، و ناگزیر باید در خارج تکرار شود؛ یعنی مقتضیات آن به گونه‌ای تکراری روی می‌دهد، و همانند کبراهایی برای قیاس شرطی است که می‌گوید: «هرگاه چنین شود چنان خواهد شد». و خدا این گونه علم را به ملائکه و پیامبران آموخته و بیم دادن‌های پیامبران نیز به همین گونه است. و دومین آن بسیار کمیاب است و در این جهان کمتر روی می‌دهد و کسی جز خدا نمی‌تواند از آن باخبر باشد، زیرا گاه علل آن از همین جهان برمی‌خیزد، مانند دعا‌های مستجاب و معجزات. و این گونه علم، نوظهور و شگفت‌آور است و از دسته‌ی قواعد کلی نیست. سپس این که امام فرمود: «علمی که نزد خدا مخزون است و کسی را بر آن آگاه نساخته» اشاره به این دسته است؛ یعنی جز به هنگام رخ دادن کسی آن را نمی‌داند، نه این که از دسته‌ی علم غیب ویژه‌ی خدا باشد. و این که فرمود: «علمی که به فرشتگان و پیامبران آموخته» یعنی

همواره به آنان می آموزد و تنها به هنگام روی دادن آن اختصاص ندارد. و این که فرمود: «آنچه را به ملائکه و پیامبران آموخته خواهد شد و خود و ملائکه و پیامبران رادروغگو نمی سازد» یعنی همان علمی که به گونه‌ی قواعد کلی است و نسخ و بدا در آن راه ندارد و پیش و دنبال نمی افتد و همچنان که حکم شده خواهد شد». این بود خلاصه‌ی نوشتار او. و تو آگاهی که سخنان او بی اشکال نیست و از عبارات و روایت دور است، زیرا بدا تنها در حوادثی می شود که بر خلاف علم ملائکه یا چیزی است که پیامبران و اولیاء به آن خبر داده‌اند، زیرا راهی برای دانستن غیب جز آنها وجود ندارد و اگر مسئله‌ای برخلاف گزارش آنان روی داد، روشن می شود که خدا در آن بدا کرده است. چه بسا آنها می دانند که در فلان پیشامد برای خدا بدا خواهد بود، و با این هم خبر می دهند، زیرا در گفتن آن مصلحت و سودی می بینند؛ چنان که در آینده اشاره خواهیم کرد. بنابر آنچه این دانشمند گفته، لازم است که هیچ پیامبری از هیچ مسئله بدایی خبر نداشته باشد، و علم مخزون جز پس از اتفاق افتادن آن بر کسی روشن نشود. حاصل این که آنچه او فرموده کوچک ترین ارزشی ندارد، زیرا با توجه به مضمون این روایت که می گوید آنچه به پیامبران و فرشتگان گفته شود، دیگر بدا در آن راه ندارد و حتما روی خواهد داد، تا آنها دروغگو نشوند، باز هم اشکال باقی است. با آن که اصلا جای بدا، همان مسائلی است که به آنها گفته شده و آنان نیز از روی علم خود خبر داده‌اند. محدث کاشانی در «وافی» پس از آوردن همین روایت که گذشت، می نویسد: «زیرا صورت همه‌ی آفریده‌ها در ام‌الکتاب (لوح محفوظ) است که همان عالم عقلی و خلق اول باشد، و بار دیگر در کتاب محو و اثبات که جهان نفسی و خلق دوم باشد نوشته شده، و بیشتر اطلاع پیامبران بر اولی است که لوح محفوظ (از محو و اثبات) است و در آن حکم قطعی خدا صورت می گیرد برخلاف دومی که مشروط است. و در لوح اول آمده که چه چیز در دومی ثابت خواهد ماند و چه چیز محو خواهد شد. و محو کردن (برداشتن) یک حکم عبارت است از پدید آوردن یک حکم دیگر به جای آن. سپس لوح اول از محو به دور است و

اختلاف امور و عواقب آن را به طور تفصیلی و نوشته شده به تقدیر خدای دانا نشان میدهد». تو می‌دانی که این سخنان چه لغزش بزرگی را شامل است و تا چه اندازه از معنای روایت دور است، زیرا نتیجه آن است که آن علم مخزون و نگاهداشته‌ای که مشروط است، برخی از آن جلو می‌افتد و برخی دنبال، و آن علم به لوح محو و اثبات است، که هیچ کس بر آن آگاه نیست، یا این که آنچه خدا به ملائکه و پیامبران آموخته، همان لوح محفوظ است و در آن تقدیم و تأخیر نیست، و بیشتر علوم ملائکه و پیامبران از نوع دوم است که بدا در آن راه ندارد، و علم به لوح محو و ثبات را هیچ کس ندارد، و چگونه می‌توان پذیرفت که آنان از لوح محفوظ آگاه باشند و از لوح محو و اثبات خبر نداشته باشند. با این که لوح محو و اثبات چند درجه پایین‌تر از آن است، و دیگر چه معنایی برای این سخن باقی می‌ماند که «اگر یک آیه در قرآن نبود شما را به همه‌ی حوادث تا دامنه‌ی قیامت خبر می‌دادیم»، زیرا کسی که لوح محفوظ را بداند، می‌فهمد که چه چیز موجب می‌شود و چه چیز می‌ماند. تحقیق این جایگاه به گونه‌ای که در آن اشکال نباشد، نیازمند گفتگوی بیشتری است. و سخن جدا کننده‌ی حق و باطل و میزان در مسئله این است که در این جا چند جایگاه برای بحث وجود دارد: نخست: این که علم ذات خداوند همه چیز را فرا گرفته و حتی جزئیات را در بردارد و حوادث و رویدادها چنان که هست، بی‌دگرگونی و کم و کاست و اختلاف در گذشته و حال در خود دارد، بلکه از زمان بالاتر است. و به دیگر سخن حضور همه‌ی موجودات در پیشگاه خداوند در طرف ابدیت است. بنابراین کوچکترین چیزی از علم او به دور نیست. دوم: علم مخلوق که از جانب خداوند بر آنان سرازیر شده، خواه آن مخلوق عقل باشد یا نفس، که در قرآن از آن تعبیر به لوح و قلم شده، زیرا قلم ابزار بیرون ریختن چیزی است که در دل نویسنده است. و در روایت است که: «لوح و قلم دو فرشته‌اند و نخستین چیزی که خدا آفرید قلم بود. به او گفت: آنچه را که تا قیامت خواهد شد، بنویس. پس قلم هر چه را که بوده و خواهد بود، در برگه‌ای سفیدتر از نقره نوشت، و قلم در لوح محفوظ

نوشت که چه شده و خواهد شد. پس مرکب از نور، و قلم از نور، و لوح از نور است». عیاشی روایت کرده است که امام صادق (ع) از پدرش نقل کرد که: خداوند به قلم فرمان داد تا روان شود و آنچه را که هست و خواهد بود بنویسد. پس آن در برابر اوست، هر چه بخواهد بر آن می‌افزاید و هر چه بخواهد کم می‌کند، و هر چه بخواهد هست، و هر چه بخواهد خواهد بود. این دانش بخشیدنی، گاه به طور گسترده و باز است و گاه فشرده و سر بسته و کلی. گاه دانش داده شده به پیامبران و امامان را به عرش نیز تعبیر می‌کنند، چنان که در کافی آمده است روایت داریم که: در عرش صورت همه‌ی آنچه خدا آفریده هست، و این مان الواح و همان نامه‌های گرامی والا و پاکیزه است (اشاره به آیات زیر: سوره‌ی عبس، آیه‌ی ۱۳ و سوره‌ی بینه، آیه‌ی ۲). سوم: تدریجی بودن کارها و اندک اندک فرود آمدن آنها از یک لوح به لوح دیگر و از آسمانی به آسمان دیگر تا به آسمان دنیا برسد، و سال به سال در شبهای قدر تقدیر و امضا شود و حتمی گردد و صورت پذیرد. و در این گذرگاه تدریجی گاه امر دگرگون می‌شود، و به دلیل حوادث تازه‌ای که جز خدا کسی نمی‌داند زیر و رو می‌شود، و این دگرگونی همان علم مخزون در پیشگاه خداست که کسی جز او از آن آگاه نیست، و این همان رابطه‌ی دعا و نیایش و زاری به درگاه خداست تا نپندارند که دست خدا بسته است و خدا از کار جهان پرداخته و فارغ شده است، بلکه هر روز کار تازه‌ای دارد (سوره‌ی الرحمن، آیه ۲۹). و به این نکته در قرآن اشاره شد و فرموده است: «من نمی‌دانم که با من و شما چه خواهد شد من تنها پیرو چیزی هستم که بر من وحی می‌شود» (سوره‌ی احقاف، آیه ۹). و راز ارزش سخن گفتن درباره‌ی بدا نیز همین است، و در آن بزرگ شمردن قدرت خداست و این که او هر چه بخواهد می‌کند. نتیجه‌ی سخن این که، تنها دانستن پیامبران و فرشتگان به این که در الواح آسمانی چیست، دلیل نمی‌شود که آن حادثه رخ بدهد، بلکه گاه همان الواح تغییر می‌کنند، تا اینکه به شب قدر برسند که آخرین مرحله‌ی تقدیر مسائل تازه است، و در جهان پایین آغاز می‌شود. بلی اگر خدا حتمی بودن برخی حوادث را به

پیامبران و فرشتگان خود خبر دهد و این که این حادثه زیر و رو شدنی نیست، پس آن کار حتما خواهد شد، و خدا خود و پیامبرانش را دروغگو نخواهد کرد. ولی تنها علم پیامبران به آنچه در الواح است وقوع آنها را حتمی نمی‌سازد. پس جای بدا همان دانش داده شده به پیامبران و ملائکه است که نمی‌دانند حتمی است یا مشروط، و اگر تغییر کرد، این بدا است. پس علم مخزون همان است که خدا حتمی بودن یا نبودن آن را پوشانیده و برای خود نگاه داشته. و آنچه را که به پیامبران و ملائکه آموخته و دروغ در نمی‌آید همان چیزی است که حتمی بودن آن را به پیامبر یادآور شده است. و امام صادق (ع) نیز به همین مطلب اشاره دارد آن جا که بنابر روایت کافی در باب بدا می‌فرماید: خدا به محمد (ص) خبر داده که از زمان آغاز دنیا تا پایان چه خواهد گذشت، و خبر داده که کدام حتمی است و کدام یک چنین نیست. شاید با آن چه نگاشتیم، مراد سخن امام (ع) که فرمود: «علم بر دو گونه است: مخزون و وقوف که هر گاه بخواهد جلو می‌اندازد و هر گاه بخواه به دنبال می‌اندازد، و علمی که به ملائکه و پیامبران آموخته» را دریافتی که اولی اشاره به اطلاع آنها بر الواح است، بی آنکه بدانند واقع خواهد شد یا نه، بلکه این را به جز از جانب خدا کسی نمی‌داند و دومی اشاره است به آنچه که حتمی بودن یا نبودن آن آشکار شده است، و آنچه را که خدا گفته قطعی است ناگیر رخ می‌دهد، و آنچه را خبر نداده شاید بشود و شاید نشود، پس این را دریاب و غنیمت شمار که راز نهفته‌ای است.

[۴۹۸] عادت داشت.

[۴۹۹] گذشته.

[۵۰۰] قطعی.

[۵۰۱] شرطی.

[۵۰۲] در شب قدر هر چه را که تا سال آینده خواهد شد تقدیر می‌کنند که نیک است

یا بد، و فرمانبرداری یا نافرمانی، و چه کودکی به دنیا می‌آید و چه مرگی فرا می‌رسد و

چه روزی به کسی خواهد رسید. پس هر چه در آن شب تقدیر شود و قضای الهی بر آن باشد حتمی است و خدا در آن خواست خود را دارد. [۵۰۳] محدث امین، فیض کاشانی پس از آوردن این حدیث می‌فرماید: گویا این روایت کلمه‌ای افتاده دارد، زیرا حتمی آن است که خدا را در آن مشیت و اراده‌ی دیگری نیست و بدا به آن تعلق نمی‌گیرد. و روایت اسحاق بن عمار را شاهد آورده که: حتمی آن است که در آن بدا نیست. من می‌گویم: شاید منظور از جمله‌ی «و لله فيه المشیة...» این باشد که امر حتمی نیز به خواست خداست و از قدرت او بیرون نرفته است، هر چند ناگزیر خواهد شد. و در کافی از امام صادق (ع) نقل کرده است که: خدا هیچ پیامبری را نفرستاده مگر این که به بدا و مشیت اقرار کرده و این که خدا هر چه بخواهد می‌کند. محدث یاد شده می‌فرماید: مقصود از مشیت آن است که هر چیزی که در این جهان اتفاق می‌افتد، تنها به خواست خداست. شگفت این که او با آن که این مطلب را در کتاب توحید آورده، در شرح روایات شب قدر از آن غافل شده و احتمال افتادگی در روایت داده است. شیخ بزرگوار نعمانی، در کتاب غیبت از ابی‌هاشم داوود بن القاسم الجعفری نقل کرده که به امام ابی‌جعفر (ع) (امام جواد) عرض کردم که آیا خدا در امور حتی نیز بدا دارد؟ فرمود: آری. به او گفتم که: می‌ترسیم خدا در مسئله‌ی «قائم» نیز بدا کند. فرمود: قائم وعده‌ی خداست و وعده‌ی خدا برگشت ندارد. می‌گویم: اگر مقصود آن باشد که روی داده است، دیگر چگونه می‌توان از بدا پرسید؟ زیرا نبود بدا با آن آمیخته شده. پس معنای دیگری در نظر است که معنای راستین آن نیست، مثل این که مقصود آن باشد که درباره‌ی روی دادن آن خبر بسیار داده باشند، تا آن جا که همه گمان کنند که ناگزیر روی خواهد داد، و مردم پنداشته‌اند که آن حتمی است، یا اولیاء به گونه‌ی حتمی از آن خبر داده‌اند، هر چند در واقع حتمی نبوده. محدث امین مجلسی احتمال داده که منظور از حتمی و بدای در آن، بدا در جزئیات و خصوصیات آن باشد؛ مثلاً بودن قیام سفیانی پیش از قیام بنی‌عباس.

- [۵۰۴] حلال محمد (ع) تا روز رستاخیز حلال، و حرام او تا روز رستاخیز حرام است.
- [۵۰۵] از میان برنده‌ی خرد.
- [۵۰۶] پس از من پیامبری نخواهد بود.
- [۵۰۷] من آخرین پیامبرم و کتابم آخرین کتاب است.
- [۵۰۸] گروه بدعت‌گذار و دین‌ساز.
- [۵۰۹] توجیه‌های بی‌مزه.
- [۵۱۰] کم خردان.
- [۵۱۱] چسبانندن.
- [۵۱۲] بی‌بهره.
- [۵۱۳] دست برداشتن.
- [۵۱۴] پیروان ادیان.
- [۵۱۵] دین تازه و کتاب تازه‌ای برای مردم می‌آورد.
- [۵۱۶] ما از آذربایجان ناگزیریم.
- [۵۱۷] آل عمران، ۷، کسانی که در دلشان انحراف و کژی است در پی آیات متشابه آن می‌روند و در جستجوی فریب مردم و دگرگون کردن معنای آنند.
- [۵۱۸] در یک چشم به هم زدن.
- [۵۱۹] گمراه و گمراه‌کننده.
- [۵۲۰] از صادق (ع) پرسیدم: هیچ‌گاه بود که جهان سر پا باشد و در زمین حجتی نباشد؟ فرمود: دنیا بوده و در آن هیچ پیامبر و رسول و حجتی نبوده و آن دوره‌ی فترت میان آدم و نوح بوده، و اگر از اینان پرسشی می‌گویند: زمین هیچ‌گاه خالی از حجت نمی‌ماند، دروغ می‌گویند و خدا در این امر بدا کرد. خدا پیامبران را به بیم و مژده فرستاد و میان عیسی و محمد (ص) دوره‌ی فترت بود، که در زمین نه پیامبری بود و نه امامی و نه عالمی، سپس خداوند محمد را به مژده و بیم فرستاد تا مردم را به سوی او بخواند.

- [۵۲۱] گذشته.
- [۵۲۲] خدا در هیچ چیز مانند پسر اسماعیل بدا نکرده است.
- [۵۲۳] خدا در هیچ چیز مانند پدر اسماعیل بدا نکرده است.
- [۵۲۴] درود بر تو ای کسی که خدا درباره‌ی تو بدا نمود.
- [۵۲۵] ای کسی که از خدا درباره‌ی او چیزی خواسته شده بود.
- [۵۲۶] درود بر شما ای دو امامی که خدا درباره‌ی شما بدا کرد.
- [۵۲۷] پسر، برای خدا شکر تازه کن. زیرا او در تو چیز نوینی پدید آورد (اشاره‌ی به امامت آن حضرت) ارشاد، ص ۳۳۶، چاپ بصیرتی، قم.
- [۵۲۸] ارشاد، ص ۳۳۷، چاپ بصیرتی، قم. مفید در کتاب ارشاد خود از ابوهاشم جعفری نقل کرده است که: نزد امام هادی (ع) بودم، تازه پسرش ابوجعفر در گذشته بود، و من پیش خود می‌اندیشیدم و می‌خواستم بگویم که گویا این دو یعنی اباجعفر و ابامحمد در این زمان مانند ابی الحسن و اسماعیل دو پسر جعفر الصادق (ع) هستند، و داستان این دو مانند داستان آن دو تن است. در این هنگام ابوالحسن رو به من کرد پیش از آن که سخنی بگویم، فرمود: آری، ای ابهاشم! خدا پس از ابی جعفر درباره‌ی ابی محمد بدا کرد به گونه‌ای که پیش از این معروف نبود؛ چنان که خداوند پس از درگذشت اسماعیل درباره‌ی موسی الکاظم (ع) بدا کرد. کلینی این روایت را در کافی آورده و روایات دیگری نیز به همین معنا داریم که سندهای آنها نیز معتبر است و در ظاهر با روایات مستفیضه درباره‌ی شماره‌ی امامان و نام آنها و تعیین اشخاص آنها مخالف است. تعجب این که محدث بزرگوار مجلسی و محدث محقق کاشانی در بحار و وافی به چگونگی جمع میان این اخبار نپرداخته‌اند، با آن که این روایات، فراوان و سند آنها از هر دو سو معتبر است. بالاترین چیزی که می‌توان گفت این که: حکمی که در لوح محو و اثبات آمده، امامت بزرگ‌ترین فرزند امام زنده است، سپس که مرگ فرزند بزرگ‌تر در زمان پدر آشکار شد، کار امامت به بزرگ‌ترین پسر پس از وی رسید، چنان که داستان



اسماعیل و موسی بن جعفر (ع) و داستان اباجعفر و ابامحمد گواهی می‌دهد، زیرا ابی جعفر بزرگ‌ترین فرزند امام هادی (ع) بود و چون درگذشت، این مطلب که در گنجینه‌ی ذهن مردم آن زمان نهفته بود و با روایات چندی نیز مطابق بود، ناگهان مخالف آن آشکار شد. به همین دلیل مجازا گفته‌اند که «خدا در این کار بدا کرد» و خدا و اولیای او به راز این کار داناترند. در این جا روایت شگفت‌انگیزی آمده و توضیح عجیبی نیز دارد. این روایت را عیاشی از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: «هیچ نوزادی به دنیا نمی‌آید مگر این که یکی از شیطانها بر سر او حاضر می‌شود. اگر خدا می‌داند که این نوزاد از شیعیان ماست، او را از آن شیطان پوشیده می‌دارد و گرنه شیطان، انگشت اشاره‌ی خود را در پشت او فرو می‌کند و او (مرد طلب) می‌شود؛ و اگر زن باشد، انگشتش را در شرمگاه او فرو می‌کند و (او زناکار) می‌شود، و در این هنگام است که بچه‌گریه‌ی سختی می‌کند. و این درست همزمان است با بیرون آمدن او از شکم مادر؛ و خدا پس از آن هر چه را بخواهد محو و یا اثبات می‌کند و ام‌الکتاب پیش اوست».

[۵۲۹] رعد، ۳۹، عیاشی: تفسیر، ج ۲، ص ۲۱۸؛ بحرانی: تفسیر برهان، ج ۲، ص ۳۰۰؛ مجلسی: بحار الأنوار (چاپ قدیم)، ج ۲، ص ۱۳۹،

[۵۳۰] در سال ۲۵۵، در بصره قیام کرد و کشتار و آتش‌سوزی و فساد بزرگی به راه انداخت و در سال ۲۷۰ کشته شد (رجوع کنید به: الکنی و الألقاب نوشته‌ی مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره)، ج ۲، ص ۴۰۳، چاپ مکتبه‌الصدر، تهران).

[۵۳۱] اصل آیه چنین است: «و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو» (سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۹) یعنی کلیدهای غیب نزد خداست و جز او کسی از آن کلیدها آگاه نیست.

[۵۳۲] هود، ۱۲۳ (غیب آسمان و زمین از آن خداست).

[۵۳۳] شیعیان.

[۵۳۴] چنین سخنی در ذیل آیه پیدا نشد (مراجعه کنید به تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۵۸ چاپ حلبی مصر - ولی در ذیل آیه‌ی ۲۶ سوره‌ی جن، درج ۴، ص ۲۷۹ کلامی دارد

- که شاید بتوان آن را با این معنا تطبیق کرد).  
[۵۳۵] رعد، ۳۹.
- [۵۳۶] نعمانی: غیبت، ص ۱۵۷؛ کافی، ج ۱، ص ۳۶۸؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۵؛ عیاشی: تفسیر، ج ۲، ص ۲۱۸؛ بحرانی: تفسیر برهان، ج ۲، ص ۳۰۰.
- [۵۳۷] یعنی کتابهای مادر، در علم حدیث.
- [۵۳۸] مجلسی: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۰۴ - ۱۰۳.
- [۵۳۹] اعراف، ۱۸۷.
- [۵۴۰] زخرف، ۸۰.
- [۵۴۱] آب شیرین (منتهی الارب).
- [۵۴۲] شاهرودی: مستدرک سفینه البحار، ج ۴، ص ۳۴۴.
- [۵۴۳] صدوق: امالی، ص ۱۴۲؛ صدوق: من لایحضره الفقیه، ج ۱۷۵، ۲؛ صدوق: علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۸۹، چاپ مکتبه الصدوق - تهران؛ کلینی: اصول کافی، ج ۴، ص ۱۷۰، دارالشعب - دارالتعارف، لبنان؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۲۷.
- [۵۴۴] فیض کاشانی: وافی، ج ۳، ص ۱۹۹، چاپ محمدمهدی تاجر کتابفروش.
- [۵۴۵] بروجردی، حاج آقا حسین: جامع احادیث الشیعه، ج ۶، ص ۲۶۸، به نقل از تهذیب، ج ۳۳۵.
- [۵۴۶] صدوق: من لایحضره الفقیه، ص ۱، ص ۳۲۴، چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران.
- [۵۴۷] علی بن طاوس: اقبال الاعمال، ص ۲۱۵، چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران.
- [۵۴۸] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۳۲۶؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۰۶ - ۳۰۵.
- [۵۴۹] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۷۳؛ نهج البلاغه، حکمت ۴۲۸.
- [۵۵۰] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۷۵.
- [۵۵۱] بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۷۵.

- [۵۵۲] سبط ابن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۲۸، چاپ مؤسسه أهل البيت، لبنان.
- [۵۵۳] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۱۳۰؛ طبری: بشاره المصطفی، ص ۸۲.
- [۵۵۴] در منبع یاد شده پیدا نشد.
- [۵۵۵] ابن نما: مثير الاحزان، ص ۱۰۷، چاپ امیر - قم ۱۴۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴۶.
- [۵۵۶] ابن طاووس: لهوف، ص ۸۲.
- [۵۵۷] اسفرائینی، ابی اسحاق: نورالعین فی مشهد الحسین، ص ۵۴، چاپ مصر ۱۳۰۰ هـ.
- [۵۵۸] نوری: لؤلؤ و مرجان، ص ۱۶۳ - ۱۴۹، چاپ مصور، تهران.
- [۵۵۹] کفعمی: مصباح، ص ۵۱۰، چاپ الرضی و الزاهدی، چاپ دوم، قم.
- [۵۶۰] رجوع کنید به مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۳۲۹ و مانند آن در: بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۲۰۰ و کشی رجال، ص ۱۸۴؛ برقی: محاسن ص ۱۵۸؛ علامه‌ی امینی: الغدير، ج ۲، ص ۲۲۳ - ۲۲۲ (چاپ دوم).
- [۵۶۱] رجال کشی، ص ۱۸۴.
- [۵۶۲] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۷۲، چاپ علمیه‌ی قم.
- [۵۶۳] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۳۱۲.
- [۵۶۴] صدوق: علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۷۳ - ۱۷۰، چاپ اول، مطبعه‌ی حیدریه، نجف - ۱۳۸۵ هـ.
- [۵۶۵] طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۲۵.
- [۵۶۶] طور، ۲۱.
- [۵۶۷] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۱۲ - ۱۱۱؛ حسن بن سلیمان: مختصر البصائر، ص ۱۴، چاپ نجف؛ صفار: بصائر الدرجات، ج ۱۰، باب ۱۷؛ کلینی: کافی، ج ۱، ص ۳۴۸؛ طبرسی: احتجاج، ص ۱۷۲.
- [۵۶۸] کامل الزیاره. نه به خدایی که خدایی جز او نیست، هیچ کس تربت امام حسین را

- نگیرد و بداند خدا به او نفع می‌دهد مگر آن که او را نفع دهد.
- [۵۶۹] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۶۴.
- [۵۷۰] همان.
- [۵۷۱] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۸۵، چاپ علمیہ قم.
- [۵۷۲] طبرسی: مجمع البیان، ج ۶، ص ۷۸۲، چاپ دارالمعرفه، بیروت ۱۴۰۶ هـ.
- [۵۷۳] کامل التواریخ. ج ۱، ص ۱۴۷، چاپ دار الفکر، بیروت، ۱۳۹۸ هـ.
- [۵۷۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۴، بیروت، مؤسسه عزالدین، ۱۴۰۷.
- [۵۷۵] مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۳، افست قم دارالهجره ۱۴۰۹ هـ.
- [۵۷۶] شعر از سعدی است و اصل آن چنین است: فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد  
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی.
- [۵۷۷] نوح، ۲۷.
- [۵۷۸] و مانند آن: مجلسی: بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۲۴.
- [۵۷۹] همان، ص ۱۲۳، ۱۲۱.
- [۵۸۰] ابن نما: مشیرالاحزان، ص ۸۶، چاپ امیر، قم - ۱۴۰۶ هـ (با عباراتی قریب به مضمون فوق) و مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰۹ - ۱۰۸. و نام راوی بشیر بن خزیم اسدی ثبت شده است. و طبرسی: احتجاج، ص ۲۵۶.
- [۵۸۱] جزائری: الانوار النعمانیة، ج ۳، ص ۲۵۶، شرکت چاپ، تبریز.
- [۵۸۲] سبط بن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۳۱، چاپ مؤسسه اهل البیت، بیروت ۱۴۰۱ هـ.
- [۵۸۳] همان، ص ۲۳۲.
- [۵۸۴] سبط ابن الجوزی: الخواص: ص ۱۴۸؛ المقدم مقتل الحسین، ص ۴۲۴ و نیز یاقوت حموی: معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۴۵.
- [۵۸۵] ابن نما: مشیر الاحزان، ص ۱۱۰، چاپ امیر، قم، ۱۴۰۶ هـ.

- [۵۸۶] ابراهیم، ۴۲.
- [۵۸۷] شعراء، ۲۲۷. الدمعة الساكبة، ص ۳۶۴؛ سبط بن الجوزی: تذكرة الخواص، ص ۲۳۷، چاپ مؤسسه اهل البيت، بیروت.
- [۵۸۸] علی بن طاوس: اقبال الاعمال، ص ۵۸۳، چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۹۰.
- [۵۸۹] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۱، چاپ علمیه قم.
- [۵۹۰] همان، ص ۸۲،
- [۵۹۱] قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود: عجائب المخلوقات و الحيوانات و غرائب الموجودات، ج ۱، ص ۲۳۵، چاپ دار احیاء التراث العربی - در حاشیه‌ی حیاة الحيوان الكبرى تموی؛ یاقوت: معجم البدان، ج ۲، ص ۱۸۶، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹.
- [۵۹۲] قمی، علی بن ابراهیم: تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۷۷، چاپ دارالکتاب، قم، ۱۳۸۷.
- [۵۹۳] شیوه‌ی رفتار.
- [۵۹۴] روش فرعونها، ستمکاران و پادشاهان ستمگر.
- [۵۹۵] زشتیها.
- [۵۹۶] می‌بینم که روزگار هر کار زشتی را انجام می‌دهد. آنچه بر شکفتی من می‌افزاید این که قریش، حسین را کشت و خیلفه‌ی شما مسلمانان یزید بود.
- [۵۹۷] وای بر آن کس که نمرود او را کافر بداند.
- [۵۹۸] انسان، ۷۶.
- [۵۹۹] انفال، ۱۷.
- [۶۰۰] قصص، ۵۶.
- [۶۰۱] کهف، ۳۹.

- [۶۰۲] هود، ۱۲۳.
- [۶۰۳] یعنی ظواهر قرآن و حدیث که با این دلیل مخالف هستند.
- [۶۰۴] کوبیدن و سرکوفت زدن.
- [۶۰۵] نکوهش.
- [۶۰۶] خدا بسی برتر از آن چیزی است که ستمکاران می گویند (اقتباس از آیهی ۴۳ سورهی اسراء).
- [۶۰۷] زرتشتی، و مقصود در این جا مشرک و دوگانه پرست است.
- [۶۰۸] کوتاه بین.
- [۶۰۹] برتری.
- [۶۱۰] شوری، ۳۰.
- [۶۱۱] جزایری: الانوار النعمانیة، ج ۳، ص ۲۵۳ - ۲۵۲، شرکت چاپ، تبریز؛ ابن نما: مشیر الاحزان، ص ۱۰۵، چاپ امیر، قم، ۱۴۰۶ هـ.
- [۶۱۲] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۸۶.
- [۶۱۳] و فی انواب حزن شکایات (ن خ) کذا ورد فی النسخة.
- [۶۱۴] ابن خلکان: وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۱۲۵.
- [۶۱۵] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۶۲.
- [۶۱۶] اربلی: کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۹۷.
- [۶۱۷] مؤمنون، ۱۰۱.
- [۶۱۸] انبیاء ۲۸.
- [۶۱۹] اعراف، ۵۶.
- [۶۲۰] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ص ۲۹۱، چاپ نجف.
- [۶۲۱] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۹۲.
- [۶۲۲] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۵۴.

- [۶۲۳] همان، ص ۱۵۳.
- [۶۲۴] همان.
- [۶۲۵] مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۱۰۸؛ ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۳، ص ۳۰۳، چاپ نجف اشرف.
- [۶۲۶] همان، ص ۱۰۹.
- [۶۲۷] ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۱۰۷؛ مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۱۱۰.
- [۶۲۸] احقاف، ۹.
- [۶۲۹] اعراف، ۱۸۸.
- [۶۳۰] جن، ۲۶.
- [۶۳۱] به کسی نیاموخته‌اند.
- [۶۳۲] زشتی و پستی.
- [۶۳۳] رساله‌ی اعتقادات شیخ صدوق، باب شفاعت.
- [۶۳۴] باید معنای «شفاعت» و «مغفرت» را به گونه‌ای تحقیق کنیم که تنها ویژه‌ی این کتاب باشد. این بیان به چند مقدمه نیاز دارد: ۱- یکی از ویژگیهای انسان آن است که کردار او در منش او و نامه‌ی عملش اثر می‌گذارد، خواه نیک باشد و یا بد. روان او از کردارش اثر می‌پذیرد و این آثار در صفحه‌ی ضمیر و انبار دریافتهای او گرد می‌آید؛ به ویژه آن کارهایی که به صورت خلق و خوی درآمده باشد و سخت در روانش جایگیر شده باشد. روانها همان صفحه‌های گسترده‌ای هستند که در قیامت باز می‌شوند و هیچ خرد و کلانی از آن پوشیده نمی‌ماند، حتی اگر دمیدن در خاکستر باشد. فرشتگان کاردار این نقش و نگارها همان نویسندگان اعمال هستند. این سخن را برهان و مشاهده و قرآن تأیید می‌کنند. کارهای نیک بر صفا و روشنی دل می‌افزاید و خوبیهای نیک و صفات پسندیده و کارهای ناپسند و منشهای بد، هر یک در روشنی و تاریکی دل اثر دارد و تاریکیها با جوهر ذات او سازش ندارد. روانهای نافرمان و پیروان هوس، چون آینه‌هایی

هستند که چرک و آلودگی و زنگار، روی آن را پوشانیده و این آلودگیها بر اثر گذشت روزگار روی هم انباشته شده و درازی زمان گناه و هوسرانی و بزرگی معصیت بر آن پرده‌ای کشیده. و به همین نکته در حدیثی اشاره شده که می‌فرماید: «چه بسا یک دم هوس، اندوه دنباله‌داری در پی داشته باشد». ۲- روانهای گنهکار و بدبخت بر پایه‌ی وجود و حقیقت و فعلیت با جانهای فرمانبردار و خوشبخت فرق دارند. نمی‌گویم به حسب حقیقت و ذات، بلکه به سبب پیشامدها و مسائل گذرا، زیرا گناهان و پیروی از هوسها، چون عرضهای قریب برای نفس هستند و در آن اثر واقعی می‌گذارند و برای آن کمالی فعلی پدید می‌آورند. بی‌گمان روان، آمادگی برای همه چیز دارد. هر کاری که انجام دهد، یک اثر واقعی بر آن می‌نهد و «قوه» به «فعل» بدل می‌شود، و فعلیت برابر وجود است، و کار انجام شده به وسیله‌ی نفس گناه اثری می‌نهد و پایان می‌پذیرد و گاه بر اثر تکرار، این اثر پایدار می‌ماند، و دین مقدس اسلام، نوع اول را به «لمم» نامیده و می‌فرماید: «الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم» (نجم، ۳۲) و کمتر انسانی از این وضع خالی است. این گونه گناهان بخشوده‌اند، و نوع دوم آن است که اثر آن در

دراز	مدت	باقی	ماند.
[۶۳۵]	نور،		۴۰.
[۶۳۶]	کلینی: کافی، ج ۲، ص ۳۲۴ - ۳۲۳.		
[۶۳۷]	همان،	ص	۳۲۱.
[۶۳۸]	بقره‌ی،		۲۲۲.
[۶۳۹]	هود،		۳.
[۶۴۰]	کلینی: کافی، ج ۲، ص ۴۲۴،		
[۶۴۱]	همان،	ص	۴۴۲،
[۶۴۲]	همان،	ص	۴۴۰،
[۶۴۳]	نجم،		۳۲،



- [۶۴۴] کلینی: کافر، اصول، ج ۲، ص ۴۴۲، همان.
- [۶۴۵] همان.
- [۶۴۶] همان.
- [۶۴۷] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۰۹؛ ابن طاوس: لهوف، ص ۶؛ طبری: التاریخ، ج ۶، ص ۲۵۹؛ مقرر: مقتل الحسین، ص ۳۴۱ - ۳۴۰، چاپ بصیرتی، قم.
- [۶۴۸] سبط بن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۴۰ - ۲۳۹، چاپ اهل البیت، لبنان.
- [۶۴۹] راحت می شود نفس از تو یا حسین...
- [۶۵۰] قمی: تفسیر، ص ۵۹۶؛ مجلسی بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۲۰۸.
- [۶۵۱] اربلی: کشف الغمه، ج ۲۴۴ - ۲۴۳، ۲، چاپ دار الاضواء، بیروت.
- [۶۵۲] همان، ص ۲۴۴.
- [۶۵۳] همان.
- [۶۵۴] همان، ص ۲۴۷.
- [۶۵۵] سبط بن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۶۱، چاپ مؤسسه اهل البیت، لبنان.
- [۶۵۶] همان.
- [۶۵۷] همان.
- [۶۵۸] همان، ص ۲۶۰.
- [۶۵۹] آلوسی: روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۳؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۹۹ به نقل از شهید ثانی (ره).
- [۶۶۰] روایت نبوی: برخی از اشعار، حکمت و بعضی از کلمات سحرآمیز است.
- [۶۶۱] رجال کشی، ح ۲، ص ۷۰۴، چاپ مؤسسه آل البیت قم.
- [۶۶۲] ثواب هر بیت شعر خانه‌ای در بهشت است.
- [۶۶۳] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۸، چاپ بیروت.
- [۶۶۴] بحرانی شیخ عبدالله: مقتل العوالم، ص ۴۸.

- [۶۶۵] شیخ عباس قمی: نفس المهموم، ص ۱۲۵، به نقل از شیخ صدوق.
- [۶۶۶] قونوی، صدرالدین: فکوک، در حاشیه‌ی منازل السائرین، انتشارات حامدی، ۱۳۹۵ ه ق (۱۳۵۴) تهران. بدون شماره‌ی صفحه.
- [۶۶۷] خواب شب نزدیک‌تر به واقعیت از خواب روز است و راست‌ترین خوابها خواب طلوع فجر است.
- [۶۶۸] نزدیک‌ترین خواب به تأویل خواب نزدیک ظهر است.
- [۶۶۹] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۱۷، چاپ بیروت.
- [۶۷۰] در آن منبع پیدا نشد.
- [۶۷۱] در آن منبع پیدا نشد. رجوع کنید به ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۸۸ و ذهبی: میزان الاعتدال، ۴۴۹ / ۱،
- [۶۷۲] علامه‌ی حلی: منتهی المطلب، ج ۱، ص ۴۶۱؛ علامه مجلسی: بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۴۵، چاپ بیروت.
- [۶۷۳] مصباح المتعجد، شیخ طوسی، ص ۲۰، افست قم بدون تاریخ.
- [۶۷۴] بحرالعلوم، الدرۃ النجفیة، ص ۷۸، مطبعه‌ی امیر، قم، ۱۴۰۵.
- [۶۷۵] مصباح المتعجد، ص ۲۲.
- [۶۷۶] حمیری: قرب الاسناد، ص ۲۲۰؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۲۰۸.
- [۶۷۷] بحرالعلوم: الدرۃ النجفیة، ص ۷۹، مطبعه‌ی الامیر، قم، ۱۴۰۵ ه.
- [۶۷۸] بحرالعلوم: الدرۃ النجفیة، ص ۸۰، مطبعه‌ی الامیر، قم، ۱۴۰۵.
- [۶۷۹] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۵۴، چاپ علمیه، قم.
- [۶۸۰] طهرانی، میرزا ابوالفضل: شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور.
- [۶۸۱] مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۱۹ - ۲۱۶، چاپ بیروت.
- [۶۸۲] نص روایت پیدا نشد، ولی روایاتی با این مضمون را در: کامل الزیارات، ص ۹۳ - ۸۸ چاپ مرتضوی نجف (۱۳۵۶ ه ق) می‌توان یافت.

- [۶۸۳] ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۵۴، چاپ علمیہ قم.
- [۶۸۴] نوعی کشتی جنگی قدیمی که به علت قیراندود شدن و سیاهی رنگ آن، «غراب» (کلاغ) نامیده می‌شد. فرهنگ دهخدا و تاریخ البحریه الاسلامیه.
- [۶۸۵] ابن العربی: الفتوحات المکیه، ج ۲، ص ۴۹، چاپ دار صادر، بیروت.
- [۶۸۶] بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۲۱.